قصهٔ معراج را تقریر نتوانم ولیکن | بهر تکفیر ابن سوی اقتران این و آن را شد | از چه معنی اول بی پرده کرده یا شکار
سر طالب مطلوب را دانم کرد یکجا تو بین شد | در بی تامل کفتمی کا بن عین از آن غیر این | کونه عشق شرح افکن زان جمال آنان بیشد

جهانبانی مخترع قواعد کشورستانی غرهٔ ناصیهٔ صبح هدایت قرهٔ باصرهٔ آفتاب ولایت انتخاب مجموعهٔ قضا و قدر مقدمهٔ جنود فتح و ظفر
چشم جهان جود و انسان العین سلطنت و اجلال قدردان جوهر خرد منتقد قیمت شناس گوهر همت بلند کوه کشای کار فروبستگان
مرهم گذار ناسور دل خستگان روح مصور و عقل مجسم عالم جان و جان عالم محرم اسرار سفید و سیاهی و مظهر حقایق کوی الهی بنیان
روابط نفیسک و اطلاق دانای رموز انفسی و آفاقی دقیقه شناس حفظ مراتب موی شکاف تقسیم روابط پاسبان دولت و دین نگهبان
بان تخت و نگین مشید بنیان سلطنت و ریاست موسس ارکان تربیت و سیاست دارای فریدون فر بهمن تن منوچهر چهر دریا
دل که هر مکین بندهٔ در بارش فرمان ده روزگار و هر بی بضاعت چاکر جان نثارش بی سکهٔ شهریاریست هو السلطان بن السلطان
الاعظم والخاقان بن الخاقان المعظم رکن الدولة العلیة العالیة خلد الله ملکه و دولته شاه جم جاه کو نفقد اکر بکدائی نظر در انداز

پوست تخت کین کدائی را	از نه افلاک لنگر انداز زد	قطب خواند بمحور از حکمش	شکل چرخ مدور انداز زد
ماه کوید بمهر اکر قهرش	هیئت جسم لاغر انداز زد	کو عطارد کند سپیر کاری	خشمش آتش بدفتر انداز زد
زهره کو پرده در شوق غضبش	از سر زهره مجمر انداز زد	کو بمجر عمیق همت او	فلک افلاک لنگر انداز زد
هیچ خس روی در کنار هند	یا چه کف موج بر سر انداز زد	فیض دستش بهر فقیر و کدا	از مدلت بعزتشا انداز زد
سطوتش در کلیسای فرنگ	روغن از مغربیت کر انداز زد	صولتش در شرابخانهٔ روس	مستی از چشم کافر انداز زد
صیت قهرش بقهوه خانهٔ روم	طرح محراب و منبر انداز زد	شورشی در نهاد لشکر کفر	زهیا هوی لشکر انداز زد
خوف خنیا زهای آتش بار	دردل خصم ابتر انداز زد	فیض دستش ز دفتر ایجاد	نام سنجار و سنجر انداز زد
هم شرر افکند بقسطنطین	هم بکابل اخکر انداز زد	کرز برندهٔ تیغ جان سوزش	فرق بدخواه مغفر انداز زد
کرز پرندهٔ تیر دل دوزش	مرغ روح عدو پر انداز زد	چه غم از کاوش آسمان چه عجب	با بوجهل ابتر انداز زد
یا مقابل بحیدر و روش	چه ابوبکر و حیدر انداز زد	هستم امیدوار کاین پاک	نسل بدخواه زابر انداز زد

پس از آنکه بمنصب افصح الشعرائی درگاه عرش اشتباه مفتخر و سرافراز و از همگنان عهد خویش ممتاز کردیدم چندی بشغل قصیده
کوئی و غزلسرائی عمر مصروف داشتم هیچ مجری بدش کسیکه هیچ نداشت بجد منبری زهی بخت جوانی چه نسبت هادی بکر و دلیل کوی محبت
بلی سر طبع روان امراو اسلاف دولتی شبی باخویش اندیشیدم که این داستان خوانی تاکی و این هرزه درائی تا چند بس برای تو مثنوی هدایت و شوق
در یافت عنایت بکاه این ره مناز با ره پیچ کشودم که اینجا لو مهر با تر از پیکر مادر اکر این فلک زدهٔ معصیت کار نخجل عمر کرامی صرف اشعار
فاسد باطل نماید بکدام روی ده موقف حساب روا باید اکر با عدم فهم و قابلیت بمداحی مقربان درگاه احدیت زبان جرات دراز سازم بچه
نام نامزد شود و در بازپرس انصاف بکدام طعن مطعون نکردد و من در این سودا که ناکاه شخص عنایت محرک سلسلهٔ هدایت کردید
تا کمند جذبه چون شخص مجذوب مرا بر در خانهٔ مطلوب سانید بیت المقدس دیدم در عین صفا و کعبهٔ در نظر در او ردم طواف
کاه اهل وفا کاشانهٔ که فضایش از سحاب مکرمت یزدانی ممتلی و خلوتخانهٔ که از در و دیوارش نور ایمان تجلی بملاقات دو جوان مرد فرزانه
و در دانشمند از هوا و هوس که نه شرقیاب کردیدم دو آفتاب افلاک رفعت مه تابان یکی روح دین و یکی محرک ایمان دهد مردلان
جان مدد لشکران دل یکی چو عیسی بریم یکی چو موسی عمران بخالد درکه معبود شو ناصبور یک یکی بحر نبوت یکی بحر رسالت یکی مدد
وحی و یکی مرآت دانش یکی مجدد شرع و یکی مدد عرفان یکی نائب پیغمبر خدا که طبع جواهر سترون نکند عم اوز دل که قشر باج کف از کان
یکی وحید و یکی صالح آنکه کشتند مسمی بیان قبلهٔ هفتم بعبد نجم یزدان و کار که ملک هر چه خواهش هر یمنت سوا نور خدا هر چه کوهر
هبتان نور بن نور بی جناب حاج ملا صالح و افاضل خوانشان بر حتمهای بیکران عنایت اختیار از دست این ذرهٔ بیمقدار بیرون برده
حقیر را از تحصیل اشعار باطله باز داشته بتصنیف و تالیف کتاب مصائب ائمهٔ دین مبین مامور فرمودند منت خدایرا که از فید
جهالت نجات یافته با کمند هدایت از چاه ضلالت بیرون آمدم از بهر مصر وجود شیعیان کردیدم مقارن این حال در طها مضامین این مقال
بر رشتهٔ نظم کشیدند شبی چنانکه فراهم چه صبح بها شبی روح پرور چه رخسار یار شبی در تجلی چه کلزار طور شبی در طراوت چه کیسوی حور
شبی همچو کیسوی خوبان دراز | در رحمت از هر طرف کشته باز | برافروخته آتش دل چراغ | نشسته بزم طرب تر دماغ
چه کاشانه رفته ز کبر و حسد | زپیران دل زنده جسته مدد | زخم خانهٔ عشق صاغر زنان | ز طبع روان سکه بر زر زنان

اگر که قهرمان او بقهر و کین علم زنند | قضا و قضا بجهان و زمان دم زنند | گر او سبک کند عنان گران کند کابرا
اگر که بنوا اقتدار او بچون خصم دم زنند | بقهر اعدای او بهستی قدم زنند

نرمودن و قصاص خواستن سواده بن قیس شعله بحیر خوب بدن امیر مؤمنان و فاطمه و حسنین و رحلت سید کونین محمد مصطفی

شعلهٔ اوّل

شعلهٔ اوّل	بار این ماتم که عالم پر از نواست	از فرو جوش و لوله تا عرش کبریا	با زخم نیش که او اضطراب
دو بیت بحر علمله و احقا ست	با از این عزای کیست که از اشک ...	طوفان نوح عبرت سیلاب دیدها	در دل و حشر با که الحقا شد خراب
این که دیدهٔ اسلام را لعد است	یا رب نگر بکعبه و زمزم چه شد	یا رب نگر بیثرب بطحا چه ماجراست	یا رب چه روز داد بیثرب که خاک او
هر گوشه نمو صحرای کربلاست	ره کو نبسته باد مخالف چار سو	پس چار موج کشتی اسلام مبتلاست	از منبع طوفان شیخ حرم زاکنند
وز نالهٔ طایفه حرّا چه مدعاست	از هر جهت قیامت کرو بیان دوتا	و ز هر که نیست خامهٔ افلاکیان سیاست	هر کی شد از جهان جهان شد تهی
الا علی که فارس میدان لافتی است	جبرئیل گفت آه که امت یتیم شد	دردا که در بی پدر درد یده آ	زد بانگ آل جلیل ... بیا خ
یعنی زمان رحلت سلطان انبیاست	در ماتم حبیب خدا جو بعید نیست	گر نوحه گر و ملایک صاحب عزا است	آدم در دیده جامه جو اکثار مو
نخل بتول و قامت شیر خدا دو تا ست	داین قصه کشت دل جوهری کباب	غم بر سر غمست بلا بر سر بلاست	رسولان بارگاه الهیت ...

و پیغامبران ره بار طاعت و فرمانبرداری مقربان محافل مشقت و بلا و محدثان احادیث محنت و ابتلا براق تازان منهاج مودت و فرو
سواران معراج محبت دفتر نویسان کتابخانهٔ آفرینش واقعه نگار خبر دانش اهل بینش کرده بیند که از اوّل مطلعی که شاد بیت دیوان آفرینش
عالم است یعنی حضرت آدم تا آخر مقطعی که ملاحت بخش جزء ایجاد انبیاء مکرم است یعنی پیغمبر آخر خاتم قطعه بلا در عالم ز درد بدر کرده
هر خامه نمودی طوفی چون دیوانه که کرده و بیرآ نشست اوّل بیت کاشانه با پیغمبر ایکیک شد آخر سرنگون بیرون که هان تنگنست کاشانه
نکو مید اند این محبت بلبل شید ولی چو شمع روشن شد بسوز غیر پروانه از آنجا که اقتضا محبت آفتاب است که لهر کاشانه که پرتو
انداخت آن کاشانه را بامید نوید گنج محبت برانه ساخت چون سایه که همیشه خورشید را در قفاست غم خانهٔ دل اهل محبت پیوسته محل
نزول بلاست که البلاء موکل بالانبیاء ثم بالاولیاء ثم بالامثل فالامثل اما بلائی که بر انبیاء کرام و اولیاء عظام نازل شد جمیعا بر شاه فرد
منتخب دیوان خلقت حبیب ربّ العزة حضرت رسالت پناهی ابوالقاسم محمد وارد کرده بد از رحم تا وزد بیرون و جو طهرش رفت با بش از جهان تا دید روی انور

اینهم هفتم سال چون شش ساله شد	اسمانی خود دلش کرد از عزای مادرش	سال هشتم نوا زعم شریفش کرد جدا
رفت عبد المطلب چون جانشیر از برش	کرده چندی عمر شغل شبانی صرف چون	بیخت غربال اجل کرد یتیمی بر سرش
با وجود بی پرستار در دبی کسی	گشت مبعوث بنوا زخدای اکبرش	بر خلاف رفعت السابقون
داد او منصب پیشی زهر پیغمبرش	کشته چون مامور دعوا و فوج معجزات	کار دشمن خواند قومی فره حادر گر
مبتلا از کین ز دن قطاشکل بود	در رهش خار مغیلان و بر خاکستر	چون زوجه کیسو بریدا ابولهب الحمیل ملقب بحمالة الحطب نباه کار دا...

دیوار لطیمه‌ها خاکستر و آتش بر سران برو کو او مهر بخت آن پیغمبر عالی مقدار از روی حلم و وقار بدین انکه اعراض نماید تا لب به نفرین کشاید بلکه
مبفرمودند یا قوم نظم این چه خویشیست که با من دارید خو همسایگی خویش بجا می آرید اخر یا قوم خوانصاف دهید
خویش با خویش چنین میباشد چه عمل سر زده از من که بمن تا عناد این همه کین میباشد ما کذشتیم ز خویشی یا قوم
خو همسایگی این میباشد الحاصل بروایتی که سه سال و بروایتی پنج سال از جانب رب الارباب وحی بانجناب نازل میشد و آن آفتاب سپهر
نبوت از کفار قریش مخفی داشت و پنهان و هر انسان نسبر میبرد نظم که نیست کس ز مردوزن بی کیشش بغیر مردوزنی کس نبرده راه بدین
که بود مردعلی بود آنکه بود بنتیجه زال عبد مناف و زن عفیفه خدیجه اما چون مامور شد باینکه بر همه زادعوت نماید و اشکارا بتبلیغ
رسالت فرماید در موسم حج که انبوه خاص و عام بود کوه صفا را چون دل صافی ضمیران زا مصفا نموده از میمنت عروج آنکوه
زا عزت معراج فرمود سه مرتبه فرمود ایها الناس نظم مرا خدا فرستاد از برای رسالت که خلق را برهانم ز قید کفر ضلالت
بجز عقاب نباشد سزای خویش ستا بغیر ذات خدای که زا سزاست خدائی از استماع این کفتار ابوجهل بد کردار ما نند مار بر خود پیچیده
دست ستم افراخته سنگی از روی خشم بسوی آن بزرگوار انداخت جبهه که عکس پرتو جمالش دست حسن خورشید و ماه را بعقب سینه
ود وهم شکسته عرش لرزید چو از سنگ ستم جبهه احمد مختار شکست عارض کشت خون خون گلگون رنگ خورشید ز رخسار شکست
کره جبهه او چون بشکافت قفل گنجینهٔ اسرار شکست ابرویش شد چه خون بنقاب ماه را گرمی بازو شکست
کرد بو جهل چه آنکار دنی پشت اسلام از این کار شکست پیرسایه شهر که ز ان رحمت خدا را اسنک باران کردند تا محقر پا بدن
خسته و جبهه شکسته بکوه ابوقبیس بالارفت در آنجا الشخص بید کوار عرض کرد که یا علی پسر عمت تبلیغ رسالت فرمو کفار

قریش نقد دسنک براو زدند که هلاک شد امیر مؤمنان گریان بخانه خدیجه امد و فرمود ایستوره سراپرده عصمت وجلال شنیده ام که حضرت ذوالجلال ابوجهل را فرقه جهال استکبار از ان کردند لب و طعامی بر دار تا بتجسس ان بزرگوار برایم پس هر دو روان کوه ابو قبیس کردیدند شیر خدا میگریست و میفرمود که ای پسر عم و ای ابن دل پر غم کجائی که از دیده پنهانی بزبان حال گفت یا رسول الله صلعم

کجا افتاده این فدای خاکپای تو | کجا افتاده ای جان صدهزاران من فدای تو
کجا افتاده جو یاب بحیض پنهانی | طلسم ظلم اینکو و تو بر آب حیوانی
کجا افتاده ای صد موی حلقه در کو | مگر اینکوه طور آمد تجلی بر او هو شد
کجا افتاده مجروح دوا از دوستان آد | کجا افتاده از پا از ظلم سنکباران

محمد فریاد میکرد که کجا است بر که بدو شوهر بیسند بدو موج را نخال جبرئیل فرود امد بهمه بوسه ان خلیل سلام کرد حبیب خدا فرمود ای برادر جبرئیل ببین که خویشان من با من چه کردند لیکن خلوتخانه را زو نیاز معبود بود شکستند جبهه که محل سجود واجب الوجود بود شکستند پس حضرت جبرئیل بثواب عظیم تسلی داده مقارن اینحال بفرموده ایزد متعال ملائکه چند بقصد پای بوسی انسید بزرگوار مشرف کردیده عرض کردند که ما مأموریم هر امری که بفرمائی و اطاعت کنیم با پیچه حکم فرمائی و مقربیم ما که این قوم را هلاک نمائیم انحضرت گریست و بحسرت بر ایشان نگریست فرمود بلا انکه مرا با خویشان من و اکذارید که انچه خواهند در حق من بعمل آورند پس سر بسوی سما بلند کرده عرض کرد الهی بهر رحمت کشته ام

ماموری بهر غضب عذر میخواهم اگر طغیان ظلم از حد گذشت | با الها این خود ما فدانت غفلت الله چون ندیدند از خود ملتیا از اکثر گذشت
د حجها ما الله چندار که اهی که کرده اند | خوشنما با زخو لطف و نیعمر گذشت
کر خطا رفته از ایشان فقیر خواهم عذر خواست | کر جفا کرده اند اینقوم خواهم در گذشت

دراینحال جبرئیل عرض کرد یا رسول الله درباره خدیجه را که کبری او ملائکه را بکو بیرا ورده و از تسبیح باز داشته است و را از رنج مفارقت برهان و سلام مرا باو برسان پس خاتم انبیا بتجسس شیر خدا و خدیجه کبری برامد ایشان را ملاقات کرد درحالتیکه خون از چهره مبارکش بر نحیف پا میکرد و میگذاشت بر زمین بر بر درانحضرت فرمود ای خدیجه نظم

کنم کرنا اگر خونکاخ کفر و دین برم | کشم کراهی انش در کرام الکاتبین برم
غضب تا سم شو مستولی کرد بلا نا | اگر یکقطره زین خون مبارک بر زمین بر زمین

پس امیر مؤمنان و خدیجه ما در عالمیان سید المرسلین را بخانه بردند وانحضرت را از شر اعادی دین بمحافظت میفرمودند مجاهد دین مبین خاتم النبیین مخالف دنیا بود و جمیع طوایف کفار قریش در صدد اذیت و آزار رسیدن او بودند و نسبت بانجناب و اصحاب و ولی دینها میمودند و میگفتند ای اصحاب این دین این ساحر بر کرده بود و قول این کذاب مجنون است

یکی میگفت کذابست این مرد | یکی میگفت باید دفع وی کرد | یکی میگفت ز جادو و فتنه است | یکی میگفت بی عقل و سفیه است
یکی میگفت از دانش برونست | یکی میگفت پابند جنونست | یکی میگفت میسازم زبونش | یکی میگفت خواهم ریخت خونش

مرتبه دیگر رایت علم افراشتند و همت بر قتل ان بزرگوار کماشتند فاطمه زهرا از عزم اعدا مطلع شده گریان بخدمت پدر بزرگوار امد و عرض کرد یا ابتا ان القوم عزموا علی قتلک ای پدر اینقوم قصد کشتن شما را دارند حبیب خدا فرمود ای نور چشم من چه من کسی

بچنین قوم پر جفا چکند | کسی که نیست معینش بجز خدا چکند
نظر بخلقت خود بسته و خالق خود | چه خویش را نشناسد کسی مرا چکند
بانکه روضه میسند هدسو که | دوا چه صد مرض و فند دوا چه کند
ز انسان مقصود بنوا دوا | کند جفا نچه کر دید با دیسا چکند
ابولهب عم من کشته از خدا غافل | کسیکه ظلم بخود میکند بما چه کند
ز نفس خصم من الحیا بکوی خدا | میان خوف و رجا هم تا خدا چکند

اما حمزه و ابوطالب شب و روز در محافظت حراست ان بزرگوار میکوشیدند و اشقیا نیز از خوف ایشان متعرض انجناب نمیشدند تا روزی حمزه بشکار رفته بود و ابوطالب بشعب خفی رفت که انجنب محبت کیش را نسبید دلریش باد و صد تشویش سر مبارک در پیش بعزم قبرستان از مقابل بت پرستان گذشت در صدد ایذای انحضرت برامدند ناسزای بسیار با انشهریار گفتند انجناب لب بجواب نکشود مغموم و مهموم از نزد ایشان گذشته در موضعی از قبرستان محزون و ملول نشست کفار قریش با ایذای زبانی اکتفا نکرده ابوجهل ملعون با جمعی از مشرکین بر سروی بجنند

یکی از روی کرد از چوب سیاستش | یکی در پی دو دست از ظلم بستش | یکی مجروح کرد از سنگ پایش | یکی بپچید بر کردن ردایش
یکی خسته عذا ر از نیزه ش | یکی بر خاک ما لید بجبینش | یکی بر هرزه دی از قهر مشتش | یکی بخاندی از حرف درشتش
یکی میگفتا سحر از تو نایاب | یکی میگفت ایجنون کذاب | یکی بر سینه اش نعلین میسود | یکی را قصد قتلش بود مقصود
یکی هر دم پی قتلش دویدی | یکی چشمش بخاک ره کشیدی | یکی کردی تن خون کلگون زدا | یکی هر لحظه کفتی نا سزایش

دراینحال انکه جمع کثیری از صغیر و کبیر پروانه وار بر دور ان شمع محفل ماتم جمع شده بودند کسی ان بزرگوار را یاری نمود بلکه خدا پرستی لب بدلجوئی او نکشود چون حمزه نام دار بعد از سر روز از شکار امد بر در دروازه کعبه عبدالله جدعان دید که با چشم

مقام اگر فراتری زرتبه پیمبری | بعصمت از ملک اگر هزار بار بگذری
هزار حج و عمره و جهاد اگر بیاوری | برِ شما چونیست بدل نُهُمْر حیدری
چه کرم پیله می تنی بدور خود لعاب را

کریان فلکرا مخاطب ساختم فلک چو خانه عشق زیر و زبر کردی
چه بیجا کرد استاده اسپهر سفله برکردی برای لفظ تو ختم کم جا شد کفتار دیش
چرا کرد ند کفار قریش آنقدر آزارش بفرمان او زهر ناکس پُر چو خبر تو
تو خود کو انفلاک دیدیتیمی بیکسی اورا حمزه کفت بیچاره چرا ند ستم
میکنی و از که شکایت داری بیچاره کریست و کفت ای حمزه میدانی کفار با برادر زاده تو چه ستمها کردند این شکار تو را بیچاره را بیدو این نکرا
بیجا خواهی بر نظم بیچاره بتیمان نکو نظر داری زنور چشم برادر عجب خبر داری اذیتی که ز بو جهل بت پرست شد بروی او نمی نیست
طاقت تقریر بیچاره وا است که احمد چنین الم شود بیچاره و است چنین ظلم بر یتیم شود حمزه از مکالمات بیچاره بر متغیر الاحوال داخل خانه خود
کردید دید که زوجه او بی اختیار اشك از دیده می افشاند و دو واه از ماهی بماه میرساند حمزه سبب آن را پرسید عرض کرد که
بحمزه برادر زاده عزیزت را خوب محافظت نمودی و نیکو پرستاری کردی ابو جهل بی پروا با جمعی از سفها بر سر او ریختند و جبهه مبارکش
را بخاك و خون انداختند نظم بحمد الله خوشی تو حمزه بیکار رفته بودی چه نیکو با تو احمد کار رفته بودی ز عرب کشید احمد ستمی که شرح نتوان
زبیادکا چیزی که سوار رفته بودی تن نازنین او را بخاک و خون کشیدند چه تو از میان ایشان بکنار رفته بودی چه غبار خاک شد تن او ز هی مروت
که تو از وفا صبکبی چه غبار رفته بودی از شنیدن این حکایت دود حسرت از کانون سینه حمزه بلند شد پرسید که ابو طالب چرا گذاشت کفت شرف
نداشت کفت ابو لهب در آن هنکامه بود با بنو د نظر عاطفت بروی نکشود کفت که این سنکین دل حاضر بود قطع نظر از یاری نکرده
دشمنان را بر اذیت او ترغیب و تحریص مینمود فرمود که عباس در کجا بود عرض کرد که عباس پروا نداو بر درو و شمع رخسار ش میکریست
همچنین التماس میکرد سودی نمی بخشید حمزه فریاد کرد که واحمداه خویش را مخاطب ساخته بزبان حال میکفت مرا کر اجل زین صید
تازی هم عنان خوشتر مرا زین زندکانی که رفته آتش بیجان خوشتر میان دشمنان برادر زاده خود را فکندم تا چرا تا مهر با عم مهربان خوش
ذلیل از بت پرستان ساختم پیغمبر خود را چه شخصی کر و نابلاکها نا کهان شوند چرا از درد دل احمد بید بنا این امت لها العبد المطلب کبیر خرابن خوش
پس حمزه طعام و شراب میل نفرموده و بتفحص برادرزاده بتعجیل و جهد تمام بسوی مسجد الحرام روان شد چون بحرم در آمد دید که آنحضرت در
پیش خانه کعبه سر بزانوی الم کذارده حمزه کفت السلام علیك یا ابن اخی کیف احوالکم ای برادر زاده چرا مهموم و محزون بجانب او کشید و کریان

کریان بزبان حال فرمود نظم	چه میپرسی ز احوال یتیمی	که او را نه پدر باشد نه مادر	مرا چون نیست نه بابی نه عمی
مرا چون نیست نه یار و نه یاور	چه میپرسی من ایتم تامی	مرا با حال خود بکذار و بکذر	در اینحال حمزه شنود خصال از فسر

حال این یعقوب بیت الاحزان ملال و آن یوسف مصر جلال و جمال بزبان حال سؤالی چند نمود و جواب شنید بکفتا چیست حال ای کاهی

بکفت ای حال مظلومان چه خواهی	بکفتا آلرات برد زهوشم	بکفتا ز آتش دل در خروشم	بکفت از آتش دل چیست حاصل
بکفتا آه از این دل آه از این دل	بکفتا با تو نا خوشی روزگارم	بکفتا با خوشی کاری ندارم	بکفتا خوطرف تا کی چنین است
بکفتا تا محبت کارش اینست	بکفتا بی بلا کس انبیا نیست	بکفتا در نبوت جز بلا نیست	بکفتا مو هم زخم دلم چیست
بکفتا زخم دل را مرهمی نیست	بکفتا از چه من رخسار تلخ است	بکفتا نیلکون از ضرب سیلیست	بکفتا از چه خسته این کونه
بکفت از سنك بیدینان شکسته	بکفت این چهره کرد بچه کلکون	بکفت از بسکه بود موج ز خون	بکفتا از که رفت این ظلم بیداد
بکفتا از ابو جهل لعین داد	بکفتا خشم بر اعدا ضرور است	بکفتا از رسالت خشم دور است	بکفتا چیست منظور از رسالت
بکفت از کمرهان دفع ضلالت	بکفتا این همه صبر از چه نیکو است	بکفتا حق بود با صابران دوست	بکفتا وقت دشمنان است

بکفتا پای امت در میان است از مکالمات آن سید ابرار آتش بار از نهاد حمزه نام دار بر آمد با چشم کریان و دل بریان بسوی ابو جهل
لعین روان شد در موضعیکه اشراف قریش جمع بودند آن خبیل خوارج را دید که چون سکه خوارج در قلب مجلس آن خبیل نشسته با تکلف
بروی او نکاه بی حیا بیشرم و ای ز خدا نا ترس بی آزرمی چرا اذیت پیغمبر خدا کردی جفا نکردی بر مصطفی جفا کردی
ز خون جبهه او خجلتش نکشیدی ز راه شرع خطا رفتی و خطا کردی بغیر دین نکند هیچ کافری بیدین چنین ستم که تو بیدین کریا کردی
پس کمانی که در دست داشت از روی خشم بر سر ابو جهل فرود آورد که جبهه و فرق آن منافق در هم شکست الحاصل آن بزرگوار را دیقه
رنجور ساختند بی اذیت از ان بود لحظه از طعن و شماتت خویش و بیکانه نمی آسود نظم با هر کس بقدر قابلیت جام غم نوشد طبیب آنکه دوا

بخشد که محتاج دوا کردد

شعله دست بکر شیهاد حمزه نامدار و شرح جعفر طیار بیان مصیبت

چو رفع گشت بکیباسته شده اللیل و نهار بچشم حق و ملک روز و شب شبان
چه داده کو از چشم بیزوال فلک بجا اشک چکد عقد ثابت و سیار
چو محشر آکه هر پیشت انبیا سلف نشسته اند کفن خون بچکان بخاک مزار
چه امتش که ارواح اولیا هر یک کنند نوحه گری چون زنان ماتم دار
برای کیست که خیر البشر نهاده زرد بنا طفل یتیم سر و روی بر دیوار
عزای کیست که افکنده شال در گردن بماتمش علی مرتضی برادر وار
چه شور کیست که روح الامین بزم عزا بزیر بال فرو برده سر چه بوتیمار
چه سوگ کیست که زهرا فاطمه است کبود زبطن پاک خود از این قصیه بر رخسار
مکر حسن شده مقتول زهر و جسم حسین بخون طپید بصحرای کربلای بیار
نه ماتم حسنین است کشته اند شهید دو شمس سوگ ماتم دو آسمان مقدار
دو نور چو اکبر ماتکی زدند قدم بجان تیغ اعدا بعرصه پیکار
یکی برادر کرد و قار شیر خدا یکی غضنفر دین عم احمد مختار
یکی براه خدا کشته احد حمزه یکی حیات صف موته جعفر طیار
زپا فتاده دو سرو روان پیغمبر برای هر دو فشاندی اشک سرخ بر رخسار
برای این دو ماتم عظمی سزد که از درد برآید از دل هر سنگ بانگ موسیقار
زدوده است ماسوکند دلش هر زد کرفته این طبع جو هر زنکار

همه مانند سراپرده تسلیم و رضا و محرمان کعبه وفا حبیب خدا مقتولان بیک اموت و مذبوحان صحرای محبت سالکان منازل دلکش اعلا علیین و مشتاقان وصال شاهد مهوش حور العین مشاطه وار غازه کش رخسار دلکش عروس بکر فکر کردید که چون نوبت ان رسید که قد دلارای حمزه سید الشهداء و سرو بالای جعفر طیار برادر نامی شیر خدا بخلع بتشریف سندس و استبرق جنان و زینت بخشی اغوش حور بان کردان دو بزرگوار یکه شیر خدا در مقام مفاخرت فخر بایشان نموده فرمود محمد النبی اخی و صهری و حمزه الشهداء عمی و جعفر الذی یمسی و یصبح یطیر مع الملائکة ابن امی اما حکایت جانسوز و روایت اتش افروز قصیه حمزه سید الشهدا از اینقرار است

چه روز جنگ احد گشت چون قیامت راست قیامتی که دران غم فزود راحت کاست
زمین زخون دلیران چه بحر قلزم شد هزار کشتی نوح از طلاطمی کم شد
در آن مکان حق و باطل چه را امان نشنید سپاه کفر باسلام همعنان گشتند

جبیر بن مطعم که از جمله کفار بود و عم او در غزوه بدر بدرک رفته بود غلامی داشت بسیار سفاک و در عداوت اهل بیت بی باک و ان ناپاک را وحشی نام بود

چه وحشی کردین گشته بجهت مسازوی چه وحشی کز اسلام در وحشت ازوی
چه وحشی که ناپاک طینت غلامی زحق وحشی اما با بلیس رامی

جبیر وحشی را طلبید نوید چند داد که گفتا بوحشی عم مرا در غزوه بدر اسلامیان کشتند اگر تو امروز عم محمد را کشتی ترا از بند بندگی آزاد و از مال خویش دلشاد کنم هند زوجه ابی سفیان که در حسن و جمال عدیم المثال بود وحشی را طلبید و گفت پدرم و برادرم در جنگ بدر اسلامیان کشتند اگر محمد یا علی یا حمزه را کشتی جان از شربت وصال من شیرین خواهی کرد وحشی در جواب گفت نتوان شد معارض در بار انبیا

من از کجا و کشتن سلطان انبیا او را همین نه فرقه اصحاب می‌پناه
جن و ملک بارض و سما حافظ و سپاه فادر بقتل وی نیم از من عیان مباش
هرکز بفکر کشتن شخصی چنین مباش دیگر حمزه پهلوان که سپهدار جیش
و قتلش مقصود کفار قریش است بدعوی عم پیغمبر دلیر نیست
کماندار بیشه ایجاد شیر نیست مبارزکش شجاع نام دار نیست
بروز رزم بهمتا سوار نیست کشد که بضربه از دل نهنگ خون
طپد شیر رزم از زهره در خون نکاند که بکیفا ورج جانستون
شود عکس خیالش اتش افروز کجا کرده مقابل با جنابش
چه من شخصی که بینم بخوابش مرا خود نیست این جرات بیداد
که از خوابش کنم اهسته بیدار اما چو علی مرتضی طفل نیست

تازه سر از گریبان شجاعت کشیده و قانون مبارزت دلیران کم تر دیده چون هوای مواصلت بر سر دارم بمقاومت او با چاره ام اما چون نایره حرب مشتعل کرد حمزه نام دار شیر شکار با شمشیر تشنا رخوش شیر برهمین و بسیار لشکر کفار زده اشوب قیامتی دران

صحرای خود انجو دبرسر پا نمود چه شور قیامت برانگیختند
بهم کفر اسلام او بختند دو فوج از دو سو سوارش چنان سو
نمودار کشتا ندران رستخیز بلا از افزد اجل را ستیز
علمها علم شد باوج سپهر مه از بیم گاهید لرزید مهر
سنانها در انعرصه از باد سر کمان گشت چون نخله بار ور
کمانها دو سر هم چه دو بود زمان زهر سو گشوده چه افعی دهان
معلق سر پردلان بر هوا چه گوی که چوکان زند پشت پا
تن پردلان شد ز گوز گران هم کهنه انبان و پر استخوان
سر سرکشان شد سیلاب خون حباب بدریا خون واژگون
ستیزنده افسر بپای ستیز گریزنده بیمود راه گریز
دران روز جز انکه مذبوح شد چه غالب چه مغلوب مجروح شد
احد بر تن واحدی از نخست فکندن مدارا که ماند درست
رسید از خدای جهان افرین باسلامیان هر زمان افرین
خصوصا افتاب سپهر وقار امیر عرب حمزه نام دار
که سر خیل و سر حلقه انبیا نمودش مخاطب به شیر خدا
لهنک نیم قدرت کرد کار چنان کرد با مشرکان کار زار

کرد ریجز خون شد معلق زنان — تن خصم چون فلک بی باد باز
زخون یهوذان مغال احد — کل ارمنی کشته خال احد
زبیترش روان شد تقالب روان — چه کوکس کرم کرده از اشیان
درامد قضا از کمین گاه او — اجل دام کسترده در راه او
رسید اندران حمزهٔ شیر دل — فرو رفته در دست سمند تن بگل
برون از کمین تاخت وحشی سمند — سنان بر تهی گاه او کرد بند
دل جبرئیل از الم شد دو نیم — تکان خورد دولوزید عرش عظیم

بهر سو که شمشیر کین آختی — ز بس کشته ها پشته ها ساختی
ز شمشیر انشهر یار شجاع — عدو گفتی ای زندگی الوداع
چه شد حمزه ان پردل شیر گیر — دران رزمگه کرم ان دار و گیر
زمینی تهی گاه سیلاب بود — فرو رفته چون ناف گرداب بود
درامد بسر توسن خوشخرام — نگون شد زدین عم خیر الانام
سر نیزهٔ او پر از پیچ و تاب — برون امد از شانه افتاب
چه اسلام را قلب لشکر شکست — قضا کف پشت پیمبر شکست

بروایتی زخم کاری وحشی بر زان انحضرت امد و بروایتی بر روی پستان ان بزرکوار رسید قدیمر دانکی راست کرده بر خواستکه قاتل خویش را ببیند نتوانست بر خواست بیفتاد دیگر وحشی قدم جرات پیش نهاد و دست ستم کشاده دادنا جوان مردی داد خنجر بی داد کشید و شکم او را درید جگر ان بزرکوار را بیرون اورد برای هند زن سر دار ملعون جگر حمزه را در دهان خویش کذاشت چه از برای مکیدن ذکیهای نهان نهاد هند جگر خوارهٔ انجگر بدهان خدا نخواست که عضو شریف اطهر او فرو رود شود ان عضو جزو پیکر او بحکم خالق اکبر جگر حمزه نام را در دهان ان ملعونه دل از سنگ سخت تر سخت از سنگ کردید بر زمین انداخت ملکی بفرموده رب جلیل انجگر پاره را بجای خویش بر کردانید پس انغایشر فطرت قطامه طینت بر سر نعش ان بزرکوار امد و بعضی از اعضای انجناب را بخنجر برید دشنه را بعقیق پاره چند از اعضای او من تن ساخت مانند قلاده در کردن انداخت اما چون نایرهٔ حرب فرو نشست حبیب خدا نکریست دید که حمزه پیدا نیست فرمود ما فعل عمی چه کرده است عم من حمزه و حال او چگونه است چه مجنون که احوال محبت خویش در وقت مخاطب بکویرا کرده کیف الحال میپرسد بحالت افتاده سر و قامتش خیر البشر غافل هنوز از اشهید غرقه خون احوال میپرسد پس حارث نامی از نزد پیغمبر کرامی بتفحص انشهید با دیده حسرت و ناکامی روان شد چون بر سر نعش حمزهٔ نوجوان رسید شاهبازی در بحر خون پرکشتا و شهپرها ریز انحالت مذلت با چندین جراحت افتاده دید اشک حسرت از دیده بارید و از شرم بسوی حبیب خدا بر نکردید چون ان رحمت خدا دید که حارث رفت و نیامد حیدر کرار را طلبید فرمود یا علی عمت حمزه را دریاب ببین فلک نیرنک باز چه نیرنک باخته و بچه حیله میان ما و حمزه جدائی انداخته چون حیدر صفدر رفتار نمود خیر البشر بسر نعش حمزه دلاور امده

دید صید کی دست پا در خون زده — خون جسمش لطمه بر جیحون زده
دید شاهی خفته بر خاک سیا — خرکه از ملک فنا بیرون زده
دید ناحق کشتهٔ خنجر بدل — از جراحتها کونا کون زده
دید سلطانی جدا از تخت و بخت — پشت پا بر طالع وارون زده
دید از جان شستهٔ سنگ غم نخورد — پشت بر جان نکیه بر هامون زده
امیر مؤمنان کریست و نخواست که انخبر وحشت اثر را به پیغمبر برساند لختی تامل کرد تا حبیب خدا بنفس نفیس بر خواست و بر سر نعش عم بزرکوار شتافت چون نعش حمزه را بدان حال دید بسیار کریست و فرمود لنا صایب بمثلك ابدا و دانحال فاطمه زهرا حاضر شد بر حمزه کریست پس انحضرت بارکا سبحانی بنوحه حمزه بسیار کریست بر دیمانی که غیرت حلهای بهشت بود بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نوخیز کلشن زندکانی بود پوشیدا ما ان ردای مبارك بر قد رسای حمزه سید الشهداء که سرو نوخیز نارسا بوده ردا را بر سرش کشید و پاهای او را بعلف و کیاه پوشانیده حیرتی دارم از ان خلعت که استاد ازل تار و پودش رشته جان دل اگاه شد حمزه را چون بجنت بر که بدان تشریف خاص با وجود ان بلندی بر قدش کوتاه شد و اسفاه پیغمبری که نتوانست لحظه نعش حمزه عریان ببیند کجا بود در زمین کربلا وقتی که زخمهای پی در پی شمشیر بنی امیه بران بدن نازنین که بر دوش مبارك پرورد داده شاه بود نوجوانی اکبر پیوسته حسین منی و انا من حسین فرمود و در دریای خون بی غسل و کفن ملاحظه مینماید

در خون طپید چون بدن انور حسین — خیر البشر نبود چرا بر سر حسین
زهرا جبر نداشت که شد در زاب تیم — ذکر بلا محاسن خون تر حسین
شیر خدا نبود در ان افتاب کرم — پوشد ردای انو خو بر سر حسین
جدش خبر نداشت که مبکر دیهرا — هر دم خروش یا ابتا دختر حسین
بر زخم سینه اش نهانده مرهمی — چون پاره پاره شد بدن اکبر حسین
دل جو ئیش نکرد بجز تیر کین کسی — اندم که بیر خورد علی اصغر حسین

منم وفاتی ز حیرت شهره گشتم ام ز شاعری | همی کند زمیکشان کسی بمن برابری
ز روی از میکشانم و همیکشی بسی جری | الا ابامتحان من برو هنر چند ساغری | به بین چگونه ماهرم حساب را کتاب را

نگرفت دست او کسی اندم که او فتاد | دست از تن برادر ناکام او حسین
در کربلا نبود حسن تا نظر کند | در زیر تیغ و تیر و سنان بیکس حسین
حاضر نبود حمزه چو از منجنیق ظلم | بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین
از کوفه تا بشام کسی بیت نان نداد | بر اهل بیت بیکس و بی یاور حسین

اگر نشد خدیجه تو ماتمی که رو بشام | عریان سوار شد بشتر خواهر حسین
در خلد بود جعفر طیار بیخبر | خنجر گذاشت شمر چو بر حنجر حسین
حاضر نبود حمزه چو از منجنیق ظلم | بارید سنگ حادثه بر لشکر حسین
از کربلا بیا باحد جو هم که | نعش ابن قضیه کند داور حسین

مقارن اینحال حبیب خدا دید که صفیه خواهر حمزه شهید می آید رسول خدا زبیر را فرمود که برو مادرت را بر گردان زبیر گریان گریان نزد مادر آمد عرض کرد ای مادر حبیب خدا میفرماید که بقتلگاه امدن تو مصلحت نیست برگرد صفیه با چشم خون آلود گفت ای زبیر عرض مرا باینجا کای حبیب خدا برسان و اذن ورود قتلگاه برای من بستان که برادر بیحرمت کشته بغربت مرده خود را به بینم زبیر چون عرض صفیه را رسانید حبیب خدا اجازت داد صفیه بر سر نعش حمزه آمد چون برادر خود را باینحالت دید که بر اش برگرفته رسول خدا افرود و خود را بروی نعش برادر انداخت بزبان حال میگفت چه حالتست این برادر بر من مسکین ترحم کن سر از خاک سیه بردار باخواهر تکلم کن کدامین ظلم کیش از پا فکنده سرو بالایت کدامین بی مروت قطع کرد از خنجر اعضایت مرنا بند حسن تو را وقت وفات است این بمیرم ای بحسرت کشته خواهر چه حالتست این با اینکه صفیه وقتی به نعش حمزه رسید که سوای اقوام و اقارب او مهاجر و انصار گریه کننده بسیار بر دور حیدر بزرگوار جمع بودند بخصوص دو برادر زاده مثل احمد مختار و حیدر کرار در زار گریستند بر او و ردای مبارک تن حمزه را پوشید چگونه بر دل داشت زینب دختر امیرالمؤمنین ع وقتیکه بقتلگاه برادر رسید جسم پاره پاره برادر و برادر زادگان مثل قاسم و علی اکبر را عریان در میان خاک و خون آغشته دید صفیه اسیر نبود تا نتوانست نعش برادرش را نگذاشت که نعش حسین را کفن نماید یا بر سر نعش او کتابه یکجا نشسته در برابر از خون گلوی محاسنش تر یکسو عباس نوجوانش مید بید بخاک و خون طپانش یکجا تن نازنین اکبر مید بید بزیر تیغ و خنجر یکسو قاسم نگار خسته بر دست زخون خضاب بسته یکجا اندوه دستگیری یکسو دل غم اسیری یکسو چو شمر بیحیائی از حق نا ترس پر جفائی دامن زن اثر دل او کشته چه بلا موکل او پس حبیب خدا فرمود صفیه و فاطمه را بشارت باد شما را که حمزه را اسد الله و اسد رسول الله مینوشتند در آسمانها پس با اصحاب بجنازه حمزه نماز کردند و بروایتی جنازه هر یک از شهدای احد را که می آوردند در پیش جنازه حمزه میگذاشتند و حبیب خدا بر او نماز میکرد تا آنکه از روز هفتاد دو مرتبه بر حمزه و سایر شهدا نماز کردند آنکه در راه خدا شد کشته تیغ و سنین بود از اهل بیت اول حمزه و آخر حسین این همه مصیبتهای فنها برای آن بود که حبیب خدا در دار دنیا دل بجیت ذی حیاتی نبندد و غنچه وار در گلشن روزگار دمی بکام دل نخندد و میل بصحبت مخلوق ننماید بلکه آغوش جان جز خیال محبوب ازلی نگشاید اما چون آن پیغمبر بی قرینه وارد مدینه گردید اکثر خانهای مردم مدینه را از نوحه بلند شد که بر کشتگان احد میگریستند مگر از خانه حمزه دیده مبارکش پر آب شد و فرمود اما حمزه لا بواکی هیهنا حمزه در این شهر غریب است و کسی نیست بر او بگرید چون بعض اصحاب دیدند که پیغمبر خدا بر گریه نکردن برای حمزه محزون است زنان خویش را گفتند بروید در خانه فاطمه اول بر حمزه گریه کنید و بعد بر کشتگان خود گریه کنید زنان انصار چنان بر حمزه گریستند که وحش و طیر را بگریه در آوردند مهانه وحش و طیر بها مو گریستند از بهر حمزه جن و ملک خون گریستند چون حبیب خدا از گریستن ایشان بر حمزه مطلع شد ایشان را دعا کرد و چه دیو سنا از داغ فراق حمزه ملسوخت و هنوز داغ عمش حمزه روی بهبودی ننهاده بود که شهادت پسر عمش جعفر طیار نمک پاش جراحتان پیغمبر عالی مقدار گردید چه جعفر بصورت سپهر صباحت چه جعفر بحسن آسمان ملاحت چه جعفر بدانش جهان فضیلت چه جعفر بگفتار کان فصاحت چه جعفر انجعفر که پیغمبر در حق او فرمود تشبه خلقی و خلقی یعنی تو شبیه منی بخلقت و اخلاق من و امیر مومنان فرمود و جعفر الذی یضحی و یمسی و یطیر مع الملائکه ابن امی و جناب سید الشهدا در روز عاشورا در مقابل لشکر کفار در وقت مفاخرت میفرمود من له عم کعمی جعفر وهب الله له الجناحین اما کیفیت شهادت آن بزرگوار از اینقرار است که در سال هشتم هجرت رسول مختار جعفر طیار را با سه هزار نامرد بحرب سرحبیل غسانی کرد و معروف بد بار شام محنت فرجام بمنزلی که موته نام داشت لشکر هزار و مرد با صد هزار نامرد برخوردند دو روز بر طرف شد کفر با اسلام یکرو شد میان مرد و نامرد از دو سو دعوا ترازو شد پس جعفر طیار با قلت انصار از کثرت کفار نیندیشیده از جوان مردان دینی با آن نامردان دنی در رضای خدا بجهاد

ضمین بزهر خشک و اشتعال تر و دامنم | سر کلام علم امروز را الا بود بالای من
نظاره کن و لایمی و فای من صفای من | ببر بزم میکشان نگر مقام و حل و جای من
باحرام من نگر ستاده شیخ و شاب را
بیار می بریز هی سبو سبو بساغرم | نظاره کن بباطن و مبین بظاهرم
زجل عاشقان الونه بوته غم سرم | اگر که نیست باورت بگوکه تا در آورم
زجیب خویشتن برون وجود و فتنه بار را

ای سپهر بیکی خم و سبو سبیل کن ز دجله خم و سبو جهان جو رود نیل کن
ادو این نوار ساله راز رحمت بخیل کن در رخیل اگر مکنی بپا مرا وکیل کن
که تا ز رشحه سبو بخیل کنم سحاب را

کوشیدند تا سپاهی از مؤمنان شربت شهادت نوشیدند پس جعفر علم در دست گرفت قدم بمعرکه جهاد نهاد در آنحال زمین موته
ارتفاع بهم رسانید بحدی که حبیب خدا معرکه کارزار و دلاوری شکار را امید بدرود با اصحاب کرد و فرمود ای یاران جعفر علم را
برافراشته بمیدان رفت جعفر کارزار بود که ناگاه انبوه خصم بر سر او حمله ور شدند یکدل بقتل او همه بایکدگر شدند جعفر
بزم کرد خصم از کین او افکند تیغ راست بدست یمین او چون دست راستین او بر زمین فتاد شور قیامتی به سپاه یقین فتاد
حبیب خدا آهی کشید و فرمود دست پسر عمم را قطع کردند جعفر علم را بدست چپ گرفت که حرب بود که ستمگر دیگر بتیغ اشقیا
دست چپ جعفر را بجان افکند خاتم انبیا گریست و فرمود جعفر دست چپ را هم در راه دین مبین نثار کرد پس جعفر علم را
بسینه گرفت و روی توجه بسوی مدینه کرد و عرض کرد السلام علیک یا رسول الله بر تو باد ای رسول خدا سلام وداع کنید داد
که شرف خدمت تو را نخواهم دریافت کرد جعفر که در استغاثه بود ملعونی ضربتی بر وی که از پا در آمد چشمش سوی مدینه که تا که بهجر خون
سر و قدش چه را اینان اسلام شد نگون نخلی که بود غیرت طوبی ز کین شکست چون شاخهای او ز یسار و یمین شکست زان افتاد نخل احمد برادکان دین فتاد
پنداشتی که عرش خدا بر زمین فتاد آن روبه صفتان چون آن شیر بیشه شجاعت را بر خاک مذلت افتاده دیدند با وجود یکه دست
نداشت از سطوت و صلابت او کسی پای جرأت برای شهادت او پیش نگذاشت تا آنکه فوج کثیری بر سر او هجوم آوردند جعفر را بنیزه
بلند کردند سید انبیا سر بسوی آسمان بلند کرد عرض کرد الهی پسر عمم را رسوا مکن حضرت ایزد متعال دو بال از زمرد سبز باو کرامت فرمود
بسوی جنان پرواز نمود که پروازان هماهای عرش پیما سوی عرش بجا نفس پاک عز از جای نفس پاک نیست نوحی مر نور بار انجا خواهد کرد
آتش سوز جگر در خرمن جان خاشاک نیست در وجود و در عدم منظور اگر بادا شب قیس مرحبا از زیستن بیم و ز کشتن باک نیست از عنا دور
شو اول که سوی عرش روح که کنیم و از فنا پایکی بلند از خاک نیست جعفر طیار باید سند بر ابلیس رجیم در این اسرار کار
مرد بی ادراک نیست پس سالار اصفیا سید انبیا آنقدر در ماتم جعفر گریست که درد تنگ بشکم او عارض شد و پیوسته میفرمود علی
مثل جعفر فلیبک الباکون بر مثل جعفر باید که بهر کنندگان بگریند پس فاطمه سیده زنان را فرمود که برو در ماتم جعفر هر قدر که توانی گریه
کن پس خود آن بزرگوار بخانه جعفر آمد و اسماء بنت عمیس زوجه جعفر را طلبید برای ایشان حکایت نمود زوجه جعفر یتیمی چند که
اطفال خود که بر سیاهی نمود سید انبیا او را دلداری نمود و فرمود اتخافین وانا ولیهم فی الدنیا والاخرة آیا برای ایشان می ترسی و
حال آنکه من پشت و پناه ایشانم در دنیا و آخرت مجملا آن بزرگوار پیوسته نهایت مرحمت در باره یتیمان جعفر بعمل می آورد الا لعنة الله

اول بنام سید عالم ماتم و فکنده اند — شعله تا بستر افتاد آه من منادی احمد مختار داغ کرد صفا و کنار مهر انجشید — افلاکیان چو فرق عمر ماتم و فکنده اند

هرکو نه محنتی که بخلق جهان رسید
از مهر نوح ثانی اسلام جن و انس
از بهر ماتم خلف پاک انبیا
حوا و اگر بهر سر زعیمین نشسته الله
صد بهر دیگر شد مصیبت اجل که

زادم گرفته جمله بماتم فکنده اند
طوفان نوح را شک ماتم فکنده الله
شال عزا بگردن آدم فکنده اند
وز پیچ پیچ خرد پرچم فکنده اند
مسند به پیکر معلم فکنده اند

اهل حجاز باز چو ز مخالفان
سکان آسمان چو ماتم نوا نعم
چون نقطه در میان علی و انبیا
میر حرم گرفته برون از حرم چرا
یارب بلست خون شد با اشک جوهر

تشنه نوا به غم فکنده اند
در بزم عیش عیسی فکنده الله
بر کار و از مسند ماتم فکنده اند
در کعبه شور و شین محرم فکنده الله
با سیل غم بدیده پرنم فکنده اند

مقربان معراج رفعت و جلال و مخزنان بنیان بدعت و ضلال صد شب تا محفل موقت و جان نثاری و صد دگر نهان طاعت و
فرمانبرداری سالکان طریق عنایت رب رحیم رهنمایان مراحل صراط مستقیم تسلیم شدگان راه رضای خدا و محبت سید کان حقا
امت بی وفا طراوت پیرای گلستان بیان و حلاوت افزای شکرستان بیان کردید ندا از آن روز که خبر مقدمه آتش افروز کربلا گوش زد سما کان
ملاء اعلا گردیده بود افلاک و افلاکیان شب و روز بحسرت بران صحرا نگران بودند که آیا این شاهد مقصود کی از چهره نقاب کشاید و
کدام روز از کدام طایفه این فعل قبیح بظهور آید گردون خبر ز رحلت خیر البشر نداشت قتل پسر شنیده خبر از پدر نداشت نقل
حسین و قصه شمر شنیده بود جز در زمین کوفه بجائی نظر نداشت چرخ انتظار ماه محرم همی کشید اما خبر ز شور شه ماه صفر نداشت
گویا سپهر کسوت نیلی برای ماتم حسین در بر نمود خبر نداشت که خاک سیاه بر سر اهتمام احمد مختار کرده باین فرقه روزگار
بی پدری گرفتار خواهند کرد رحلت پیغمبر اکثر در جهان خواهد فکند امت بیچاره را آتش بجان خواهند فکند سیل از کاخ رحیم مرد و زن خواهد کشود

بس روهای احمدی بطرف جو بار او
بدنهای احمدی چهار زهر کنار او

جعفر قاسم وچه جعفر وچه اکبر وچه اصغرا

بزنگ لاله سرو لوندیرهٔ ارغوان در چمن
ببین سرو این چمن که هست لاله گون بدن

داغ حسرت بر دل پیروجوان خواهد گذاشت — اما کیفیت رحلت آنحضرت بدین طریقست که چون در سال دهم از هجرت از جانب رب العزة با نزال سورهٔ فتح جبرئیل امین فرود آورد سید خیر الانام از مضامین این سورهٔ معجز نظام استشمام رایحهٔ انتقال بکاشن وصال محبوب لا یزال نمود بمسجد تشریف برده پای مبارک بر منبر نبوت نهاده پشت بمحراب رسالت داده بعد از خطبه وحمد الهی فرمود ایها الناس انا چگونه پیغمبری بودم شما را پس مضامین این ابیات را گوش زد صغار و کبار کرداند

شما را با وجود سرور گفتم بابری کردم — کرای بیچاره امت سالها پیغمبری کردم
بو اخلاق تبلیغ رسالت کردام با نه — بحکم حق ادای دعوت حق کرده ام با نه
جفا دیدم وفا کردم وفا کردم جفا دیدم — نو بجاندم کسی از امتان هر چند نجدید
رضا بیند از چه من پیغمبر با با رضا امت — چه میگویید با دا جواب نبوا امت
ندا آمد که چو پیغمبر نبود احمد مرسل — با این امت بمحشر کو ز خلق اول آخر

بیکمرتبه از استماع این کلمات خروش از مهاجر و انصار بلند شد که پدر و مادر ما فدای تو باد خواهیم عرض کرد در قیامت که نیکو پیغمبری بودی ما را از بادیهٔ ضلالت براه مستقیم هدایت فرمودی ادای حق رسالت کردی و درباره امت محبت بیش از آنکه باید نمودی شاید بعل او رکان پیغمبر ابجمند انکشت سبابه بسوی آسمان بلند کرده و گفت اللهم اشهد به تبلیغ الرسالة بار خدایا گواه باش که رسانیدم احکام ترا پس درهمان سال به بیت الله مشرف شده حج وداع را بعمل آورد و در مراجعت بفرمان حی قدیم در خم غدیر امیر خیبر گیر را بمنصب خلافت مخلع کرد اینجا پس مضمون این ابیات را فرمود که ایها الناس

بسوی عالم باقی سر سفر دارم — وداع امت بیچاره در نظر دارم
دیگر کلام خدا را زیاد و کم نکنید — مرا عزیزتر از جان بود دو امر عظیم
بیکیست آنکه با اولاد من جفا نکنید — هم میان شما امتان ز لطف عمیم
رضای او چه رضای من رضای خداست — مرا علی است که او را چنانکه میدانید
مرا هرانکه مولا علی مر او مولاست — خدا نکرده علی را ز خود برنجانید
مرا دو بار به فردوس و منصب کند — مرا وصی است علی چو مسیح شمعون
کسی بفاطمه اگر قصد بلند کند — مرا اخی است علی چو کلیم را هرون
زهم جدا نشوند این دو تا بمحشر — مرا کنند ملاقات در لب کوثر
یقین که باعث رنجیدن رسول شود — اگر بال حسنین از کسی ملول شود

اما چون این پیغمبر بی مثل و قرین بمدینه داخل گردید پیوسته اصحاب را موعظه مینمود و بزهد و پرهیزکاری امر مینمود تا آنکه یکماه پیش از رحلت آنجناب خواص صحابه را بخلوت طلبید اشک از رخسار مبارک باریده فرمود مرحبا بکم خوش آمدید حیاکم الله خدا نصرت شما را جمع نماید حفظکم الله خدا شما را محافظت نماید بعد از این مقوله فرمایشات و نوازشات فرمود ای یاران رفتن من از میان شما نزدیکست

جای آن داشت که بفرماید ای اصحاب من — روی که مرا لنا کهانی
از جسم رود چو جان امت — احمد رود از جهان فانی
یعنی چو من از میان امت — خوش شود و زنده میباشید
در یاری این وان میباشید — جز در پی بندگی میباشید
بر زخم علی نمک میباشید — ای مؤمنان کرام وای اصحاب خیر الانام هرکه را نبی مولا است علی مولای او است هرکه علی را برنجاند

مرا رنجانیده آثار وحی نبیت کاشانهٔ علی است — بی شک و ریب خانهٔ من خانهٔ علیست
حرمت نگاه داشتن حرمت علیست — از آنجا که حبیب خدا بارها صاحب تاج انما را مخاطب ساخت میفرمود یا علی لحمک لحمی و جسمک جسمی و دمک دمی بعید نیست که
درهنگام وصیت با اصحاب فرموده باشد — نور خدا سرشته با آب و گل علیست
من با علیم با نکه دلش با دل علیست — بیجا است اینچه خواهد علی از دهر
وانرا که خواست حاصل من حاصل علیست — کردم هزار مرتبه در جلوه گاه خلد
مقبول کافر که زکین قاتل علیست — جان علی و جسم رسول و دل رسول
جان رسول و جسم علی و دل علیست — پس آنجناب متوجه بالا رباب

گردیده زبان ناطقش از گوهر فشانی خاموش ماند بیهوش گردید در آنحال بشیر خدا سر مبارک آنمخاطب لولاک را بر دامن پاک خود نهاده و عم نامدارش عباس بنا بر ان رزای خویش نشنید شیرین کلام دلربایش را با رمز اینکه مخلو تخانهٔ راز دیده مرحمت بسوی عباس باز کرده فرمود با عم با وقار و گرامی لم از دنیای دون بتنگ آمده بزبان حال فرمود دلم گرفته بسی زین سرای فانی بسوی دوست
روانم بعزم مهمان با این چنین قفس و طایری چه من حیف است — انیس زاغ و زغن بلبل چمن حیف است براه ملک فنا از بقا که زین
اگر هوس بود این چند روز نیز بس است ای عم گرامی قبول کن وصیت مرا در باب میراث وادا کن دیون و عهود و بری کن ذمه مرا عباس
عرض کرد یا رسول الله لشکر پیری بر حصار بند وجودم تاخته و بار عیال پشتم را کمان ساخته است با وجود این ناتوانی این پیر متحمل این بار نیست سه مرتبه آن بزرگوار تکرار ان کلمات فرمود عباس هر سه مرتبه جواب اول را عرض کرد سید هاشمی مضامین

این ابیات لب گشود فرمود — تو از این سخن کافی این سوال است
که مضمون صد آفرین در مقالست — که این تکلیف حق دار عظیم است
نه کار هرکسی کار کریم است — کسی را باشد این خاتم سزاوار
که دارد بر سلیمانیش اقرار — کسی را باشد این مقتاد رحمت

محبان نیاز مند بوصال محبوب وطالبان شایق بجمال مطلوب شتر کش کرهای نیاز وناز طالب ومطلوب وسلسلهٔ بند طرهای
استغنا واستغنا محب ومحبوب کردیدند که چون زمان رحلت حضرت رسالت پناه بعالم قدس نزدیک شد امیر مؤمنان از طلبید فرمود
یا علی مهیا جواب باش که در روز محشر بر تو حجت خواهم کرفت ونزد ملک علام چه جواب خواهی کفت امیر مؤمنان عرض کرد پدر ومادرم
فدای تو باد امیدوارم چنانم کملاقات نکنم خدا ورسول را مکر همینکه از من تقصیری سر نزده باشد وتخلف در احکام خدا و
رسول نکرده باشم واحتراز از هر وحشت وتنهائی بعد از تو چون امیدوارم که بعد از تو خبرهای اسمان از ما منقطع خواهد
شد نه از جبرئیل خبری ونه از میکائیل اثری خواهم یافت — افسوس که رفتن از جهان نزدیکست — دردا که وداع جسم وجان نزدیکست
کو صبح حیات از نظر پا شد دور — شام سیه فراق هان نزدیکست — پس جناب رسول بلال را فرمود که بیاور دو تازه سرو برومند
کلشن ولایت را وبیاور دو ثمر شجر بوستان هدایت را کجایند دو شمع چراغ پیمبر کجایند کلهای باغ پیمبر کجا شد حسن قوت دیدگانم
حسینم کجا رفته ارام جانم — حسن را خبر نیست کو یار حالم — حسینم چرا کرده ترک وصالم — بیا ای بلال اندر شمع من را
که بینم جمال حسین وحسن را — بلال اشفته حال بفرموده ان یعقوب بیت الاحزان ملال آن دو یوسف مصر جمال رو
حاضر نمود پیش رسول رفت ودر اغوش جان کشود بعد از بوسیدن وبوئیدن هر دو را بر سینهٔ خود چسبانید از لب حسن که
ریزه خوار جان الماس بود رایحهٔ مدهامتان استشمام فرمود ودر کلوی حسین که تشنهٔ خنجر جفا بود صفای کانهن الیاقوت
والمرجان ملاحظه فرمود امیر مؤمنان ان دو شهزاده را بر سینهٔ ان بزرکوار باعث افزون شدن ملال سید ابرار دانسته خواست
که ایشانرا دور نماید انحضرت با وجود ضعف جسم وشدت مرض مانع شد وفرمود یا ابا الحسن بکذار که مرا ایشانرا ببویم وایشان مرا
ببویند من از توشه از لقای ایشان بردارم وایشان توشه از لقای من بردارند که بعد از من مصیبتهای عظیم با ایشان خواهد رسید
کاهی لب حسن را می بوسید میفرمود زود باشد که این لبرا بزهر ستم اغشته کرده وحسن مجتبی را که خلیفهٔ من است بعد از پدر بزرکوار
از پا در اندازند پس کلوی حسین را بوسید فرمود یا بنی ستقتل انت ویقتل معک جماعة من اصحابک بارض یقال لها عمورا ولکن
لا یصل علیک ولا علیهم الحدید وذلک قوله تعالی قلنا یا نار کونی بردا وسلاما علی ابرهیم کذلک تکون السیوف علیک وعلی اصحابک
بردا وسلاما پس دست فاطمه را کرفته وبدست پسر عم داده یعنی که ای امین خدا این امانتی است از من نزد حضرت تو وقتا عاقبتی
دانم که فاطمه هر که ملول نیست — امروز دل شکسته تری از تبول نیست — هر دختری که شاد بابش نیا کند — کر خود درانش که فاطمه پاکست
بکجا عزیز کردهٔ من بر تو مادرش — بکجا شو ز مرک پدر خاک بر سرش — بعد از سفارش فاطمه وحسنین بوکیل کار خانهٔ ذو الجلال بلال را
طلبید وفرمود ندا کن تا بزرک وکوچک بمسجد حاضر شوند بعد از اجتماع مردم زنان بر که تکیه ذو المنن عمامهٔ مبارک بر سر بست و بر
خویش تکیه داده بر منبر الارفع بعد از خطبهٔ که مشتمل بر حمد الهی بود زبان کوهر بار کشود بزبان حال فرموده ایها الناس از صغیر وکبیر
شد محمد برای امت پیر — خود چکونه پیمبری بودم — لحظهٔ از لب رسا سودم — احمدا جبهای عدل ودانکو — با بزاه خدا جهاد نکرد
فقرا این بزم خود نشاندم — خود مسکین بصاحبش — در قناعت شده — روزها سنک بر شکم بستم — بر یتیم والسیر بخشیدم
نان خود شب کرسنه خوابید — جود دیدند بیوفائی — متحمل شد جفائی چند — دلم از حرف سر درخست یکی — در دندان من شکست یکی
دیدن از مردن جفا همه — صبر کردم با این بلا همه — این سر افکنده مرا کافیست — دیکر این زندکی مرا کافیست — عازم خلد از جهان خراب
الوداع الوداع یا اصحاب — بیکبار خروش از مهاجر وانصار بلند شد عرض کردند که نعم الرسول انت جزاک الله عنا خیر الجزا نیکو پیغمبری
پس فرمود ایها الناس حضرت سبحانه حکم فرموده وسوکند یاد نموده که از ظلم هیچ ظالمی نکذرد شما را قسم میدهم به پروردکار خدا
که هر کس را نزد محمد مظلمهٔ باشد برخیزد ومرا از بیم قصاص قیامت برهاند وامروز قصاص خویش بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب
از قصاص عقبی هم عرض کردند حاشا وکلا یا رسول الله که از شما ظلمی نسبت باحدی رسیده باشد باز دیکر مضمون همین مقال را باز
حافرموده — بر وجه چرخ عاونا خیمه — هر سو لهد بقائمهٔ عرش کبریائی رو — کنند جمل ملائک نزول صف در صف — کشند صف دیکر سو پیمبر اسلاف
پی حساب شود بر چرخ عرصه کاه فنا — از انبیا خطا وز اولیای کرام — کجا دوا استکه سنجیر انتفا کنند — پی قصاص من از هر طرف اشاره کنند
کجا روا است که بر نخجد اعز وجل — شود قصاص حق خوار احمد مرسل — همان بلی است برای کرم جهر جرم کل — قصا این سر پلیطهر است یا للیستن
مرا مظلمه کر کسی قصاص کند — خدا ز هول صف محشر خلاص کند — چون مرتبه دیکر تکرار از این کفتار فرمود سوادة بن قیس از جا برخاست
عرض کرد پدر ومادرم فدای تو باد یا رسول الله چون عبارت قصاص را تکرار مینمائی وبر مبالغه می افزائی ترسیدم که اکر اظهار

یکی هماره مست او یکی مدام مست او | ز فطرت الامکان نما ببین مقام حیدرا | نوشت کاتب ازل بباب عرش نام وی
بهر صفت که خواهش بود مقام پست او | | ز بعد مصطفی نمونه بود از مقام وی

لکنم مبادا عاصی باشم والا اظهار میکردم در هنگامیکه از طایف تشریف می اوردید بر ناقه عضبا سوار بودید و عصا ممشوق در دست داشتید من باستقبال بیرون امدم جناب شما عصا بر ناقه عضبا فرود اورده اورد دید بدوش من امد والم بسیار بمن رسید حضرت فرمود جزاک الله خیرا یا سواده پس بلال را فرمود بر و بخانه فاطمه دختر خیر البشر و عصا ممشوق را بیاور بلال از مسجد بیرون امد و در بازارهای مدینه ندا میکرد که معاشر الناس من ذا الذی یعطی القصاص من نفسه قبل یوم القیمة اینکه مردم کیست که در معرض قصاص در اورد نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد مصطفی صلعم خود را در معرض قصاص در اورده چون بخانه فاطمه رسید گفت السلام علیکم یا اهل بیت النبوة ای فاطمه پدرت عصا ممشوق را خواسته است فاطمه مضامین این مقال را فرمود که ای بلال پدرم مدتیست بیمار است
بغم ناخوشی گرفتار است | پدرم ای بلال تب دارد | جان شیرین ز تب بلب دارد | پیکری را که بردبار تب نیست | ذره طاقت سواری نیست
این سخن خوار اتش انگیز است | این عصا خواستن نه از چه چیز است | بلال عرض کرد ای فاطمه پدرت بر منبر امده اصحاب و انصار را وداع فرمود بعد از وداع خطاب کرد ایها الناس هر که بر من حقی بر ذمه باشد قصاص را بقیامت نیندازد گویا این نازنین ممشوق را روی بکتف سواده ابن قیس فرود اورده امروز قصاص میطلبد فاطمه فریاد برکشید که وا ابتاه وا سیداه وا محمداه ای بلال بخدا قسم سلام مرا بان شخص قصاص کننده برسان و بگو پدرم علیل است و طاقت تازیانه ندارد بر پدرم رحم کن زین حکایت برید از دل صبر تا بهم جوان رحم کن که بیمار است تا بهم جوان | در چنین وقت این ستم برسید بر از حسین | بر ندای از دلش که رادی این تیر باد | از نبی حیثیم شفا در صفت محشرم شد
تا که شنیدم زقتال حق پیغمبر چه شد | تا دم محشر دل اعراب ما صاف نیست | با چنان جسم ضعیف این زجر از انصاف نیست | اما چون بلال تازیانه را گرفت و روانه مسجد شد بتول عذرا فاطمه زهرا حسنین را فرمود بجانان مادر کسی از اعراب خیالی کرده و جد شما را در معرض قصاص در اورده بمسجد بروید هر یک بعوض یک تازیانه بنصد تازیانه بخورید که جد شما رنجور است و تاب خوردن تازیانه ندارد اما چون بلال داخل مسجد شد از دیدن تازیانه ممشوق فریاد از مهاجر و انصار بلند شد یک یک بنزد سواده می امدند والتماس میکردند که ای سواده پیغمبر علیل است ما را بعوض ان قصاص کن مقارن این حال حسنین داخل مسجد شدند اشک چون مروارید از دیده باریدند و دست بدامان سواده اویخته که ما را بعوض جد ما قصاص کن که بیمار است جای ان داشت که شاهزاده حسن گوید امروز بیبین چشم ترم
از جفای سپهر ملیم دون | چون شود خالی یتیمی سرم | زهر در ایجام ریزند | بر شود طشت لخت جگرم | افکند شال عزا در کرد
قاسم در بکی بی پدرم | ز ده جدم خبر کشتن من | بال و پر سوخته از این ایم | از نو ممنوم و خوشنوای مرد | بنوازی بقصاص اکرم
جای مقال بود که مظلوم کربلا التماس کشوده و بشخص قصاص کننده بگوید ای سواده من از این جمله دل ازرده ترم | گلشن فاطمه را بلبل بی بال و پرم | منم ان تشنه جگر کشته بی غسل و کفن | که بخنجر شمر بنا بیدم مردن لبرم | منم ان سوخته کوکب ز طفلی هر دم خون
تا بکی کوکب بلای دیگرم | نعش عباس چه افتد لب فرات | بشکند از ام لیلا برادر کمرم | پایمال سم اسبان جفا انگیزد
سرو گلزار حسن قاسم والاگهرم | افتد اکبر بدم تیغ به پیش چشم | شود اصغر هدف تیر عدو نظرم | چو شوم کشته تا ازو بیابیم
نه برادر نه پسر نه پدر نه پسرم | بعد قتلم با سیر برود از کوفه بشام | دختر بی پدر خواهر خونین جگرم | تو ز خون انصاف ای مرد که با این همه درد
جدم جو را بچنین حال تو ای نکوم | کو مرا در عوض جد فلک قدر قصاص | که من از جمله خریدار بلا بیشترم | حبیب خدا فرمود ای نور دیده کان
من بگذار بدهر قصاص کند و از عقوبت عقبا خلاص کند جای ان داشت که بفرماید کشد شراره بحشر اگر شرارهٔ اتش کناه کار شود اخگر میانه اتش ستم بخلق بود خانه را اتش عاقل باختیار نهد پا چرا بخانه اتش قصاص کشته من واجب بجسم نزارم | لبر است
این تب سوزان مرا نشانه اتش | هزار مرتبه دشوار بحشر نماید | زتازیانه ممشوق تازیانه اتش | پس حبیب خدا فرمود یا سواده
بیا قصاص کن سواده پیش امد عرض کرد یا رسول الله از روزی که من برهنه بودم شما بر کتف خود را برهنه کنید انبرد که وا اردت عم مبارک از دوش افکند مهر نبوت عکس انداخت چون ید بیضای موسی عالمی را بنور تجلی روشن کرده چراغ ناده درا عارض دوش حضرت عیان شد باصحاب مهر نبوت | چون مهر نبوت اسپهر رسالت اشکار شد چشم حضار خیره و دیده اشرار تیره کردید | بر دوش
مبارک پیمبر | کوری چشم منافقان دور | دراعه حجاب ظلمت بود | برداشت حجاب ظلمت از نور | از مهر نبوتش عیان شد
نوری که کلیم دیده در طور | زان نور که جلوه کرد فهمید | هر کس چیزی بقدر مقدور | بعضی گفتند که این بهشت است
وان تابش نور چهره حور | برخی قائل که بزم عشق است | روشن ز شعاع شمع کافور | خلقی حیران که صبح صادق

کردیده عیان بشام دیجور قومی بگمان که نور ذاتست کز نور خدا ندیده مستور نی نی غلط از این شبهات
خود نور محمد است منظور سواده را چون نظر به مهر نبوت افتاد تا نیاز از دست فکنده سیلاب حسرت از دیده کشاده وصورت
خود را بمهر نبوت مالیده آن مهر مبارک را بوسید و عرض کرد فدایت شوم دستم بریده باد که بسوی پیغمبر خود بی ادبی وار کنم
از زبان گوهر بار شنیده بودم که روزی فرموده بود هر که مس جلد من کند آتش جهنم بدن او را مس نکند منظور
من آن بود که چشم بمهر نبوت کشایم و بدن مبارک را مس نمایم پس آن بزرگوار از عرش بمنبر فرود آمد منبر وداع متعلد پا الرسول کرد
آن رحمت خدا چه منبر نزول کرد چون کرد روز عرش منبر بسوی فرش واسیدا اشتدا ایر جوان بعرش محراب و منبر از همه افزون گریستند
در فرقت رسول خدا خون گریستند مسجد طمع بوجه زیبا آن قبله امم امد شونبا امد محراب کشت نم پس ایستد علیل و آن ثمر بوستان
خلیل با نهایت تعجیل داخل خانه ام سلمه شد فرمود رب سلم امر محمد من لنا رفیر علیهم الحنا ام سلمه عرض کرد یا رسول الله چرا مغموم
حضرت فرمود ای ام سلمه در این ساعت جبرئیل خبر مرک مرا رسانیده است سلام من بر تو باد که بعد از این روز صدای محمد را نخواهید شنید
ام سلمه خروش برآورد که وا حزناه وا سیدا لا تدرکه الندامه علیک یا محمداه پس مرض آن بزرگوار شدید شد ببستر خوابید الا لعنة الله

شعله بیخبر خواب بید امیرمومنان فاطمه و حسنین حلت شبید کوید

دردا که روز وصل بهم بر سر رسید — روز وداع خیر البشر رسید
جن و بشر فتاد بخاک سیه مکر — وقت وفات سید جن و بشر رسید
شور قیامتی که بدا زمرن تا اهان — کردید اشکار که ماه صفر رسید
در چشم نشست و کشت وثا نوبه عزا — از خیل قدسیان چو بشمس و قمر رسید
اولاد مصطفی که متحمل بجان شدند — حکمیکه ناکهان ز قضا و قدر رسید
ان کشتیان بطوفان هزار بار — بر خون نا شکسته بساحل بسر رسید

چو کرد داغ خم بدلهای اهل بیت — ان داغ بینان تا شکی داغ دیگر رسید
طوفان اه سینه زهرا ز سر گذشت — سیم رشک شیر خدا تا کمر رسید
شعله نور از اسمان رسا اثر غروب کرد — وز مغرب افتاب قیامت اثر رسید
صد نیش بیش فاطمه خود از قضا نسیم — این نیشتر که بیشتر از نیشتر رسید
جسم نبی ز قصر بلا کر کنار رست — نی در کنار غم و خوف خطر رسید
خوش نصیب است شغل نصیب بیخودهم — این مرحمت فیض دعا سحر رسید

بچون ان بستر الم مهجور کاشانه هم و غم و میکسار از باده کلفت و کلال و جان نثار ان ایمای وصال محبوب بی زوال انجمن سوزان
کاشانه هم و غم و میکسار از باده کلفت و کلال و جان نثار ان ایمای وصال محبوب لایزال انجمن سوز کاشانه هستی و بیگانه خویش
اتش افروز کانون سینه‌ها دیش کردیدند که چون مرض رسول خدا شدید شد از ضعف تن مبارکش میلرزید پس با نهایت ضعف
و ناتوانی فرمود ای یاران کجاست حبیب دل من کجاست خلیفه و جانشین من حاضر کنید برادر با جان برابر مرا تا وصیت کنم او را
کجاست انکه قرار دل حزین من است کجاست انکه ولیعهد و جانشین من است کجاست انکه بهر وطن یار و وارث منست کجاست انکه بمعنی برادر است مرا
مفارقت این گفتار عایشه و حفصه سیاه کار بعقب پدران و املی ابوبکر و عمر رخویش فرستادند چون نظر انحضرت بر آن دو نابزرگوار
افتاد روی مبارک را بجانب دیگر پوشانید بروایتی رو از ایشان کردانید فرمود کجاست نخل برومند گلستان من کجا است برطرف کنند غمها
والمهای من برادر بانجا الصبر مود کجاست انکه بود مونس من در تر کجاست تا که بکیرد سر بدامن خویش کجاست انکه دمی بر خشت قرار دم
چه روزها که دو وقت مرا یارم بازان دو قطاع طینت بدر ابلیس نظر بخود واحاضر ساختند مهتر ثانی هم انحضرت روی از ایشان
کردانید مسیحا کفت کو ببرند و ران منزوی دانش کلیمی بخواست فرعون وهامان شد ملاقاتش حسین امد بیادش شد ترک سرش
باراو بوی کرد کهر من مامون شد و چاراو دم از ایشان کامل زد شد اندیوان ذرهوشش حدیث نور میفرو شد ظلمت
هم غوغش پسر عما بیشتر و تا بو بکر کرده با کراه تمام کفت حضرت خیر الانام پسر عم کرام خویش علی را بخوهید دران حال جوای انیسه یعنی
نهرای مرضیه امیر مومنان را مطلع کردانید حاضر شد و چون حبیب خدا چشم مبارک بر خسار پسر عم کرام خویش کشود اغوش جان باز
کرده چون طالب مطلوب با محب و محبوب بکدیکر را در بر کشیدند بزم محبت هم شد مقابل دو مطلوب بکر و دو محبوب بکدیکر
بروح نبی روح شاه ولایت چنان کشت ملحق چنانکه واصل کمیکباره پرواز کرده زقالب نبوی اکر دو صبا جسم خابل
بیکر سیدالی فنادم خرد کفت وداع دو محبوب کار نشت مشکل محبت بود کارش اینها چه دانند کسی را که بنود و قوف از مراحل
پس بعین اخر الزمان دهان مبارک بگوش امیر مومنان نهاد و جامه خویش را برروی پوشیده زمان طولانی انحضرت راز گفت
و قطرهای عرق شبنم زار از کل برک رخسار ایشان برویید بکرمیه محبت و مردم در پشت در خانه انحضرت جمع بوده نصیب ابوبکر

وعمر و عثمان چون حضرت بیرون امد دو منافق پرسیدند که یا علی پیغمبر با تو چه رازها گفته میگفت چه گوهرها سفته کرد این مان
طویل طول کشید حضرت فرمود که هزار باب علم رسول خدا بمن اموخت که از هر بابی هزار باب دیگر مفتوح میشود مرو بستکه حضرت در
خانه ابیناء بود چشمش بحضرت افتاد عرض کرد یا علی ای خازن گنج سر یزدان و ای محرم رازهای پنهان ابروی تو رشک سورهٔ نور

وی از تو جهان حسن پر شود	مه پیش تو جرم ناتمامی	بر جبین تو زاکین غلامی	با حزن تو اهل سوز یعقوب
با صبر تو اصبور ایوب	بهرام کمینه پاسبانت	هر مشعله دار استانت	جبریل امین تو را ندیمی
هر شاکر دی تو را کلیمی	طفلان تو نور عین هر باب	باشد حسن و حسین هر باب	در سیرت جبرئیل دیگر
ابرهیم خلیل دیگر	ای بر همه انبیا تو وارث	بر خلقت کائنات باعث	پیش از همه انبیای اعظم
چون خلقت شد بنا از ادم	میکرد بجا ملک سجودش	کز نور تو بر جبین نبودش	ای امده بردباری تو
برهان بزرگواری تو	ایکوی تو همچه طور سینا	وی دیده شرع از تو بینا	دینی اگر نبی است نسخه اصل
اوراتو خلیفه بلا فصل	امروز نبی چه راز میگفت	اسرار نهفته باز میگفت	امیر مؤمنان در جواب خضر

لعل گهر بار گشوده تکلم نمود بهمان جواب که با صحابه فرمود حضر فرمود که چیست انکلفی که بر روی ماه است افتاب سپهر ولایت
خلافت این ایه را تلاوت فرمود و جعلنا اللیل والنهار ایتین فمحونا ایة اللیل وجعلنا ایة النهار مبصرة حضر عرض کرد که یا علی در
تعلیم گرفته مرحبا بلکه چون شب شد حبیب خدا خلوت کرد فاطمه را نزد خود طلبید با وی رازی چند گفت حضرت امیر و حسنین
بدر خانه امدند تا اینکه عرض کرد یا علی برای امر عظیمی شما را بیرون کرده و با دختر خود خلوت دارد حضرت فرمود که میدانی برای
چه خلوت کرده است برای امری پدید و چند نفر دیگر تمهید کرده اند کوشش مینماید چون دانست که اهل بیت بر راز ایشان
مطلع شده اند جواب نگفت در انحال اواز بلال بلند شد که الصلوة یا رسول الله حضرت فرمود قد بلغت یا بلال رحمک الله بلال
اندک مکث نمود باز عرض کرد که الصلوة ایا رسانیدی ای بلال خدا تو را جزای خیر دهد بنا بر استیلای مرض بلال فرمود مردم را
بگو نماز بگذارند چه بدانکه سر صحبت بلال ندارد ز ضعف خفته بی قوت تا حال ندارد یقین نمود که ختم رسل نماز جماعت دیگر نمیکند
این وقتی احتمال ندارد بجز نشاط تفرج بباغ خلد نخواهد بجز هوای تقرب بذو الجلال ندارد بلال فریاد کرد و اغوثاه و امحمداه انکسر ظهری
وانقطع رجائی قد خربت المدینه ویخرج منها صاحب السکینه وامصیبتاه کر پشتم شکست و امیدم قطع شد و خراب شد مدینه
که صاحب علم و وقار از ان بیرون میرود چون شب صبح شد امیر مؤمنان با عمامه ژولیده و فاطمه سیاه پوشیده و حسنین چون صبح ماتم
گریبان دریده داخل شدند عرض کردند یا رسول الله ما هر یک خوابی دیده ایم پریشان و بیتابیم امیر مؤمنان عرض کرد یا رسول
الله ما هر یک خوابی دیده ایم نظم | دیدم بخواب تن خود و شد جوشن | اما چه جوشنی که نشاید بهم شتی | تا کرفتای چه از ان جوشن از تنم
از بخت خویش خواب پریشان انبیو | حبیب خدا گریست و فرمود یا علی آن جوشن من بودم که پشت و پناه تو بودم و بنا کام از برت جدا می
شوم فاطمه عرض کرد که ای پدر | منهم شکسته تر از انها که گفته بود | در خواب داشتم ورق مصحفی بدست | زان صفحه تا بود دلم همه رسیده
میخواندم ان ورق که نهان شد بدیده ام | پنهان شد از مصحف حکم خوشه چه بود | تعبیر خواب من چه بود ان ورق چه بود | ستید ابرار فرمود ای دختر فکار
من ان ورق مصحف بیات که از نظر تو پنهان نخواهد شد پس حسنین سیل خون از عینه گشودند پای جد بزرگوار افتادند عرض
کردند یا جدا خواب دوشین برد از دلهای ما ارام هوش سر برهنه دیدکه مادر و طفل تیره بخت پای از سر کرد بیتم رفتیم تا الان زیر تخت
دیگر اینجد کرامی خواهش تعبیر حسنین | مرحمت فرما بگو این خواب را تعبیر حیست | رسول خدا حسنین را پیش طلبید بر سینه خود چسبانید و فرمودی
نور دیدگان من ان تابوت و تخت من بودم که برداشتند و شما با سر برهنه و موهای پریشان دور های پدر دو شما دو نیز دور تابوت
خواهید رفت از این واقعات و تعبیر این خروش از اهل بیت شد پس حبیب خدا لحظه بیهوش کردید چون بهوش امد فرمود
کجاست دختر الم کش من فاطمه چون حاضر شد سر او را بر سینه خود چسبانیده اهسته زار زار گریست رازی او را گفت ازین خبر الم اینها چو ابر گریان شد
زار زار دو تبسم او از شعف چون غنچه خندان شد بخوابش گفت محرم رسول خدا چگونگی این ماجرا را از بتول عذرا پرسید حضرت زهرا
در جواب گفت که پدر بزرگوارم بود اول خبر مفارقت داد از ان گریان شدم اما در دویم مرهم بر جراحت مفارقت نهاد و فرمود
تو پیش از همه اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد از این خبر خوشحال شدم اما چون مرض انحضرت بسیار شد بیه شد مظلوم کربلا طلبیده

سینهٔ

اگر نگردد میسر بعمر خود وصال وی
هزار شکر که از امثال بینم جمال وی

ز کلک دوستی بود بلوح جان مصورا

اگر که ماه فکند ز روی خود نقاب را
هزار پرده بر کشد بچهره آفتاب را

ولی اخر منا از لطف تو کرد | وما فی مهلتا از من ادرو کرد | درین ساعت که ذات مرا بجمیل | ندارد بر زبان جز حرف جبریل
شب معراج بودی غمگسارش | دلیل رهٔ شبی تا کوی یارش | کنون هم این تمنا در دل اوست | که آئی همرهش تا منزل دوست

ثم نزل جبرئیل فقال السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب سلام داد فرمود ای جبرئیل بازم دلم من در کجا بودی که در چنین وقتی برق بیوفائی افراشتی و مرا تنها گذاشتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله حق تعالی مشتاق لقای تو است و منهم الحال بهم تو مشغول بودم و بشارتها برای تو آورده ام حضرت فرمود بشرنی یا جبرئیل جبرئیل عرض کرد یا رسول الله ان النیران قد اخمدت والجنان قد زخرفت وحور العین قد زینت والملائکة قد صفت لقدوم روحک آتش جهنم را فرو نشانده اند و بهشت را مزین کرده اند و حور العین خویش را زینت داده اند و ملائکه صف در صف ایستاده اند برای آمدن روح مقدس تو حضرت فرمود نیکو بشارتیست اما لیس عن هذا مسئلتی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بهشت حرامست بر همه انبیا و امتان ایشان تا تو و امت تو داخل بهشت نشوی حضرت فرمود لیس سؤالی عن هذا جبرئیل عرض کرد یا رسول الله مقرر شده است که اول کسیکه در روز قیامت تاج شفاعت بر سر نهد تو باشی حضرت باز فرمود لیس هذا مسئلتی نیست سؤال من از اینها ای جبرئیل بشارتی ده که عقدهٔ دلم بکشاید جبرئیل عرض کرد یا رسول الله این چگونه عقده ایست در دل مبارک که با وجود این بشارتها گشوده نشد آنجناب مضامین این ابیات را فرمود که ای جبرئیل مرا چشمی است پر نم بهر چشم پر نم امت | شدم پیر و کمان شد پشتم از بار غم امت
دلم بی غم نگردد گر رود در عالم دیگر | که در عالم ندارم جز غم امت غم دیگر
جبرئیل عرض کرد ای مقتدای انبیا و رسل وای پیشوای مناهج و سبل دلشاد دار و لسوف یعطیک ربک فترضی پروردگار غفار در روز شمار چندان گناه کاران امت تو بخشد که تو راضی شوی حبیب خدا فرمود الان قرت عینی و طاب قلبی الحال چشم من روشن و دل من شاد شد ملک الموت کجاست که هیچ انکار از غم امت خلاص

شدم از غم دنیا نیز اخلاص کند | اگر صد ره اجل میکرد اسیرم | غم امت نمیرفت از ضمیرم | جز این شادی نباشد حاصل
بحمد الله که بی غم شد دل من | شدم بی غصه از سودای امت | برون رفت از دلم غمهای امت |

پس عزرائیل و میکائیل و اسرافیل و اسمعیل خازن آسمان در نزد پیغمبر آخر الزمان حاضر شدند فجلس جبرئیل عن یمینه و میکائیل عن یساره و اسرافیل عند راسه و اسمعیل خازن السماء عند رجله پس نشست جبرئیل بسمت راست و میکائیل بطرف چپ و اسرافیل نزد سر آنحضرت و اسمعیل نزد پای آنحضرت نشست

راست چپ بنشست حضرت جبرئیل | گرفت در طرف چپ قرار میکائیل | ز روی شوق اسرافیل گشته گرد سرش | نهاده چهره بخاک قدومش اسمعیل
چنان چهار ملک شد چهار کن | بطوف کعبهٔ دین رونمود عزرائیل |

در انحال که حضرت رسالت سینهٔ شاه ولایت بود پس جبرئیل بسوی عزرائیل نگریست و گفت احفظ وصیة الله فی روح محمد عزرائیل روح محمد را قبض کن پس از آن بر کشید العبد مناف دست بسوی امیر مؤمنان فراز کرده او را کشید تا بزیر لحاف خود برده و دهان مبارک بدهان او نهاد و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر او القا نمود پس مرغ روح انجناب بسوی آشیان عرش طیران نمود

از شهر علم رفت برون شهریار حیف | دین پایمال کفر و تبه شد هزار حیف
درد او حسرتا که نهان شد بزیر خاک | شاهی که شرع بود بر او استوار حیف

آه در آنحال فریاد وا محمداه و افغان واحبیباه از خانه حضرت رسالت پناه در مفارقت آن روح پاک بفلک الافلاک رسید حیدر کرار کرم نالهای آتش بار و فاطمه پر آب خاک عزا بر سر حسن و حسین شال غم آورد کردن کنیزان اشک ریزان اصحاب بسعادت مآب راسنا از خانه بیرون سلمان سلیم النفس بیده تو اباذر غفاری وار زرد و زرد کار مقداد بن اسود سیاه و بیابان عمرو عمار یاسر تباه هلال ابلال اقبال در و بال و بلال را زبان از حیرت لال در آنحال بزرگان و کوچه‌ها اهل حرم و اصحاب بکا و انا شرفا و لا دادم هر یک بر آنحال میگفتند

رفتا از دنیا پیمبر حیف حیف | کشتنا امت خاک بر سر حیف حیف
بر در بیت الحرم دست اجل | کوفتا آخر حلقهٔ در حیف حیف
بی پدر گردید زهرا آه آه | بی برادر گشته حیدر حیف حیف
شد حسن بی بال و پر ابوای وای | شد حسین بی یار و یاور حیف حیف
گشته محراب و منبر گریه ور رفت | صاحب محراب و منبر حیف حیف
آنکه مهر شوکتم آخر چون هلال | شد ز رنج مرگ لاغر حیف حیف
فاکهان کردی تن کاخ دین غروب | از تو ای خورشید خاور حیف حیف
چون بمسجد بعد دفن او رود | بی تو سلمان و اباذر حیف حیف

پس آنحضرت را در میان خوابانیدند و جامه بر روی مبارکش کشیدند فاطمه با پدر با سایر اهل بیت خود بگریه و زاری مشغول بودند ناگاه صدائی شنیدند که میگفت السلام علیکم یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته من ملکی هستم از جانب خدا و رسول بسوی شما حق سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت و ثواب الهی عوض هست از هر مصیبتی و بدلی فرماینده است از هر گذشته و تدارک نماینده است از هر فوت شده صبر کنید و بدانید که اهل زمین همه میمیرند

واذا اهل اسمان کسی باقی نماند وصدای بکریلند شد که گفت السّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته پس اینه کل نفس ذائقة الموت تا آخر تلاوت نمود پس گفت بدستیکه رحمت الهی صبر فرماینده است ومصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم کردد والسّلام علیکم ورحمة الله وبرکاته حضرت امیر فرمود که این خضر بود که بتعزیت ما امده بود پس امیر مؤمنان خاتم پیغمبران را غسل داده وکفن نموده وجامه از روی مبارک دور نمود وگفت پدر وما درم فدای تو باد چه طیب وپاکیزه بوده هم در حیات هم در ممات پس ملائکه اعلا علیین قبر پیغمبر را حفر نمودند وامیر مؤمنان انجناب را بلحد خوابانیدند وبر در قبر او ایستاده وبا شعار خان کدا انتعزیت ما فاض دمعی عند نائبة الا جعلنا للبکاء سبیا واذا ذکرتک سامحتک به منی الجفون فصاص فی انسکبا یعنی فرو نمیریزد اشک من در مصیبتی مکر انکه تراسبب کریه خود قرار دهم هر وقت تو را بخواطر میاورم سیل اشک جاری می نمایم ودر مرثیه دیکر فرمود نفسی علی زفراتها محبوسة یا لیتها خرجت مع الزفرات لا خیر بعدک فی الحیوة وانما ابکی مخافة ان یطول حیاة ودر مرثیه دیکر فرمود نربنا رسول الله فینا فلن نری بالعدل ما حیینا من بعده وکان منا النور والهدی صباحا مساء اواح فینا او عندک لقد غشیتنا ظلمة بعد موته نهارا فقد زادت علی ظلمها الدجی فقدنا لک المسلمین مصیبة کصدع الصفا الاصعب للصدع فی الصفا دوا زده مرثیه خواندند ابو تراب بو تربت جناب رسالت مآب همین صحابیا کمه در درود نبوار کریستند در عزای او وازین جان توان وتاب رفت خون دل جای سرشک از دیده اصحاب رفت عقل کفنا کر نبودی نفس پاک بو تراب

ابن فلک مردی انفرقة اصحاب رفت

آتشکده دوم در شرح احوال فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها مشتمل بر نه شعله

شعله اول در عروسی رفتن فاطمه عقل زنان قریش شعله دوم دیدن ادم وحوا در بهشت قصر فاطمه وتمثال صورت اول ملاحظه نمودن واعتراف بکنیزی وغلامی کردن او شعله سیم تزویج بتول عذرا فاطمه زهرا با بو الحسنین شعله چهارم بعضی از معجزها از اسیا کردن ودور نما کرسنه بسر بردن فاطمه زهرا صلوات الله وسلامه علیها شعله پنجم غصب خلافت نمودن ابا بکر ملعون بمسجد رفتن سید اوصیا واتمام حجت نمودن ومنزوی شدن انجناب شعله ششم اتش بردن بخانه فاطمه زهرا فر وختن عمر وبازو وپهلوی فاطمه شکستن ومحسن سقط شدن وریسمان بکردن امیر مؤمنان بستن وبمسجد بردن شعله هفتم مکالمات حضرت امیر مؤمنان وامدن فاطمه با زنان بنی هاشم بمسجد شعله هشتم بیت الاحزان رفتن فاطمه ونالدن وشکایت کردن از اعدا وخواب دیدن رسول خدا شعله نهم وصیت کردن فاطمه ورحلت ان مخدره شعله اول کیفیت عروسی رفتن فاطمه علیها السلام

باز کفر ودین بعیش وماتمند | عیش وماتم باز توام باهمند
کشت از سوی عیان شوری دکر | صوت اسرافیل نی سور دکر
حور بانداچشم محو راست باز | جسم ایمن جان دار بی سواست باز
چرخ زینت داده زیبا محفلی | دیده نظاره هر خشت وکلی
تا کند جا شمع دین بر خوان کفر | نور ایمان تابد از ایوان کفر
معقصد کردون کو زین شور جیست | زاجتماع کفر ودین منظور جیست
کرده در سورکی بنا سامان عیش | روز کار انظهر کفار قریش
تا کند قائم بنا از سور باز | افکند دکاخ ایمان شور باز
در عروسی خانه نظاعی عجب | عرف زیور کشته وکرم طرب
چید هر جانب بساط بیعتی | داده از هر سو صلای خرمی
نه همین شادی کی سور بود | عشرت دیکر از ان منظور بود
عود وعنبر چون مجمر ریختند | بت پرستان رنک دیکر ریختند
روحه قطامر شکل بو لهب | با زنان کفتا ای بزرکان عرب
مصطفی زادعوی پیغمبریست | دخترش را ادعای برتریست
در چنین بزمیکه حسن خسران | برده در با بش کروا ز اختران
جلوه کرد رجامهای فر دهم | پای تا سر غرق در زیور همه
کرد این مجلس بهند پا فاطمه | میشود البته رسوا فاطمه
جامه ما کهنه ما اسست | در بر او جامه پشمینه است
ما بزوا بینه دل برده زنان | او ندارد جز دلی رسینه تنک
ما بکردن زیور فرخنده | او بکردن کرده طوق بندکی
تا ربود جامه ما زنکار | رخت او از لیف خرما وصله دار
قصدما چو خفت خیر النسا است | خواستن او را در این مجلس رواست
میکشد ای اهل را از تن غم شم | ایمسلمان سر اپا حسرت و شم
دختری چون دختر خیر البشر | ما درکی زاده است محنت کش تر
کشته تا راج اطاعت زیورش | کرده در طفلی اجل بی مادرش
تا سحر شبها پریشان حال او | دور نها بی بی نان اطفال او
دیده تا این رنج محنت بارها | از زن ومرد عرب ازارها
کو لوای عیش ما افراشتند | چشم بر از زن زهرا داشتند
خجلت خیر النسا میخواستند | جوهری دردم کش از این ناشنا
زحمت زهرا نکجید بر زبان | مشعل افروزان بساط او ناند
جانکاه انجمن سوزان شرابه نا لد اه سحرکاه دامشکوان نوای روح افزای صدد لتنکی ودست بمکا زان خنا کوان بها با زا دیر نکی

زان نفرقه تباه کار بفریاد و نخواهد رسید ای فاطمه اگر بشنوی زاری اطفال حسین را در حالتیکه از تشنگی لبهای حسین خشکیده باشد
دست رسی باب نداشته باشد ساعت بساعت خروش از اطفال کوچک بلند شود که یا ابتاه العطش العطش از فرقه فاقه بیاد نخواهی
آورد و این ستمها را فراموش خواهی کرد انمیو بیتا خلیل فاطمه را دلداری میداد که جبرئیل نازل شد بعد از سلام رب جلیل عرض کرد
یا رسول الله از فرمان ایزد منان بسوی بانوی جنان صادر شده است مقرر با بمضمون که ای حبیبه ما موسم امروز راست
مخور غم این همه ایام درد و غم دورا ست تو طفیل وجود زنان خوش سرشت کنیز خادمت خوبان بهشت مرتضی که بزم طرب بیاسائی
قدم برفتن آن بزم و بجز فرمائی که پا نهادن خیرالنسا بمحفل عیش ظهور امر عجیبی است بر زنان قریش برو بمحفل این قوم پادشاهی کن
بصد بزم بیاسای هر چه خواهی کن چون حضرت خیر الانام پیغام ملک علام را بفاطمه داد فاطمه عرض کرد که ای پدر تامل من در این باب
نه از راه نافرمانیست بلکه از این راهست که محنت سرای پنج روزه فانی است عروسی رفتن ماتم دارد در این پنج روز پا پایدار کی عقده از دل
میگشاید شادمانی کردن گرفتار بلای ناگهان چون خنده بدن زندانیان زشت مینماید اما چون ما مورم بحکم خدا و رسول دیگر
تامل و توقف جایز نیست پس بعزم سور قدچون قیامت راست کرده از جا برخواسته مقنعه عفت و چادر عصمت بر سر افکنده بیجا
آن بانوی معظمه مکرمه از خانه بدرچون آفتاب نور بیرون کشیده

گردچون فاطمه با سینه ریش | عزم آن بزم دلی پر تشویش
حله و حلیه زیبای بهشت | امد از خلد برین پیش از پیش
نیست کو بوش بعالم بی نوش | بیش بی نوش نباشد بجهان
حور با مجمره گردان از پیش | صف غلمان چه غلامان از پی
ثار شد دیده بیکانه و خویش | چون تن خویش بزیور آراست
رفتن شه لبرای درویش | ازی ازی نبوی شورش
بزم ان طایفه کافر کیش | پر شد از شور زمین قدمش

زنان قریش با کمال عشرت و عیش بزم آراسته و هر یک در این اندیشه که الحال دختر خیر البشر با کهنه معجر و مندرس چادر داخل خو[اهد]
شد اما پیش سر افکنده و شرمنده از بزم بیرون نخواهد رفت که ناگاه آوازه طرقوا طرقوا بلند شد که راه دهید که اینک دختر خاتم
انبیا فاطمه زهرا می آید همینکه حورای انسیه داخل شد نه برسم جاهلیت بلکه بقاعده اسلام سلام کرد زنان چه سلوطان با تو
جنان دیدند از رشک فاطمه بر خود چه مار پیچیدند زن نماند که مبهوت آن جمال نشد زنی نماند که نقش زعقده لال نشد

اما فاطمه را دیدند حله از حله های بهشت در بر و تاجی مرصع بدر شاهوار و یاقوت آبدار بر سر و تشهای مروارید از اطراف چادر
او بخته زیبای حله و حلیه روی همه زیورها ریخته کنیزان پاکیزه سرشت در قدمش روان و حور العین بهشت گوشهای چادر مطهرش
بر دست گرفته که از گرد و غبار زمین غبار الود نگردد یکی برای چشم زخم سپند می سوخت و یکی عود و عبیر می افروخت مجلس را
آشفته زنان و مجمره در دو جهان زنان عرب چون صورت بیجان و الرحیران شدند که آیا دختر کدام خاقان و زیورهای جواهر
خزاین کدام سلطان است
زکوبها از رجستند هر یک | گرد در بندکی بستند هر یک
چه دانستند این شور که چون است | که این خورشید عالمتاب بهر است
لباس خلی کاو ل بر بدند | سزاوار وجود خویش دیدند
فوجی از حیرت مدهوش و قومی از
خجلت خاموش جمعی جمل بحجر کردیدند و از مجلس بیرون گرفتند اما بعضی لب بعذر کشادند که ای خاتون کدام شربت در خوان کنیم

بود یک بنای خلقت دنیا بود
در محفل قرب که خدا بود و رسول
بنمود چو حق مظهر پیغمبر را
از خلقت او غرض ولای علی
روایتست که چو اختر سپهر عفتنا
چراغ عفت فاطمه جز مریم مادر

عقد بستن علی با فاطمه زهرا با والد حسنین علیهم السلام است

وانده صدف گوهر پیغمبر را
کردید مخلع چو سرو پای علی
چراغ انجمن افروز العبد منا
براسمان تجلالت هلال او شد بدر

بواسطه خواستگار شد مظهر علی
چون یکتائی غیر خدا نسزد
صحیفه بغل شه سوار دو جهان
زدوست پرورش قدرت المجید خدا

از هر که نزادم و نه خواه بود
تزویج علی و حضرت زهرا بود
از پیغمبر دخت پیغمبر را
کردیدا زان فاطمه همتای علی
بطهارت کاشن ناموس مادر حسنین
رسید سر برازنده اش بحد کمال

مرویست که چون دختر رسول مجید بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش با از کاهم خویش کشیده خواستگاری دختر احمد مختار کردید ندا ما هر یک از ایشان که لب بخواستگاری کشودند حبیب خدا اظهار کراهت میفرمود و روی مبارک از وی میکردانید بنوعی که گمان می بردند که از جانب ایزد پاک در مذمت ایشان وحی نازل شده و پیغمبر بر ایشان خشمناک گشت یکی از آن فرقه زهرا طلب ابوبکر بود ملجاء کرد روز اول پای سر مکرر بود مصطفی فرمود هر باب زاکه بخواهش خطا است دختر پیغمبر است این امرش با خدا است بعد از آن با بکر عمر خطبه نمود حضرت همان جواب فرمود تا آنکه روزی امین وحی خدا سبحان الذی اسرای مرحله پیمای قاب قوسین او ادنی حبیب رب العزة حضرت رسالت در خلوت نشسته بود که ناگاه ملکی پر اوداخل شد که بدیت و چهار رو داشت حضرت فرمود با جبرئیل ندیدم ترا بر این صورت ملک مضمون این ابیات را عرض کرد یا رسول الله

منم جبرئیل محبوم منای پیغمبرما
رسول طهر احمد دارم از محبوبی تحیا
ای احمد مختار از جانب پروردگار

مامورم که جهان خلقت را امر فرمائی و نور را با نور تزویج نمائی حضرت فرمود که را با که ملک عرض کرد فاطمه را با علی و در آنحال ابحضرت بر دوش آن ملک افتاد که نوشته بود محمد رسول الله علی وصیه حضرت فرمود که چند مدتست که این خط در میان دو کتف دو کتف تو نوشته است عرض کرد که بیست چهار هزار سال پیش از خلقت آدم مرویست که یکی از خواستگاران حضرت فاطمه عبدالرحمن بن عوف بود و نقد جراءت پیش کذاشت و گفت این تمنا در مزرع دل کاشته عرض کرد یا رسول الله اگر نقد در بر سر بار کنند باهزار شتر بیش بجز اسباب دیگر مهر کابین فاطمه کنم حبیب خدا مشت سنگ ریزه برداشت و بجنب فرمود این زاینرو سو ما لب بگذار تا زبان

شوان سنگ ریزها لولو و مرجان
جمله بس مه گشته همه لالا با دد
پس جبرئیل نازل شد عرض کرد یا رسول الله
سر تزویج پسر عم تو با خیر النسا
در شب جمعه با صحابه خو کردد
زهره و فعلما نه هر کز کند جوح
صاحبش قسمت زهره زهرا کرد

پس حبیب خدا پیغام جبرئیل را با صحابه فرموده اصحاب بهر باب بطمع مرباه خانه خویش بر آمدند چون نیم شب شد همه خلق خوابیدند که ستاره زهره بر بام خانه امیر مؤمنان نزول کرد سلام و مبارک باد گفتند همه عروج کرد اما چون ابوبکر حسد بانو و حسد کرد از خواستگاری خیر البشر

ما یوس که دید بجدمت امیر مؤمنان آمد عرض کرد یا علی نظم
بیسو فاطمه خیل عرب نظر دارند
هوای دختر خیر البشر بر دماغ
بنی یکی بر نشود راضی از برای بتول
مرا کان تو ای مقصد خدا و رسول
و لیک زاه تو اظهار اما امید است
قرابت تو بخیر الانام هاد کنست
ترتیب فقر بنیا بست از همه بیش
بخواستکاری زهرا بر ومکن تشویش
امیر مؤمنان برای اظهار این مطلب بحضرت سید امیر عرب آمد پس از آنکه رو

خیر کرد آن شاه بیمنه لاطفت فرمود که ای ابوالحسن چنان می بینم که بجهت کاری آمده اظهار کن هر چه خواهی که حاجت تو برآورده است شیر خدا از حیا سر بر افکنده عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد من از یتیم ابوطالب مادرم فاطمه بنت اسد که وفی در دنیا بیکم کودک بودم از غذا خود غذا دادی با ادب خویش تادیب نمودی چون بمن از پدر و مادر مهربانتری مستحق اینم که دروجه و خانه داشته باشم امید وارم که ابواب مرحمت بروی من بکشائی و فاطمه را بمن تزویج نمائی

چهر ستاع نمود اینسخن رسول امین
کشود لب بتبسم بروی و خندید
کرای تو سرو بر و مند گلشن اعجاز
هزار جان مقدس فدای جان تو باد
تو در سرای جهان اسلام شمع انجمنی
عزیز حضرت معبودی حبیب منی
تر از جان کرامی عزیز تر دارم
همین هوا که تو داری همین بسر دارم
اگر عزیز تر از جان در این جهان بودی
کمینه پیشکش حضرت تو آن بودی

ترا ز مال جهان چیست ای برادر من
برای شیر بهای یکانه دختر من

امیر مؤمنان عرض کرد که ایمحرم رازهای پنهانی وای امین وحی سبحانی بخدا قسم که بر شما عیانست که هیچ بری ندارم و شتر و زرهی ندارم و چیزی دیگر بغیر اینها ندارم از جهان حاصل اگر جان جهان میکردم اسفند در قدم فاطمه ان میکردم نیست پنهان ز تو اسرار ضمیر هر کس زرهی و شتری دارم و شمشیری و بس حبیب خدا فرمود ای برادر بر تو از همه خلق محبوب دنیای کشنده ابطال عرب شمشیر تراست ضرور و اسب برای جهاد قوم ضلال و شتر در کار است برای آب کشی

ز آن باده که خورد از آن باده جبرئیل / تا شد امین وحی خداوند اکبرا
ز آن باده که آدم از آن توبه اش قبول / ز آن باده که نوح شد از وی مبشرا
ز آن باده که قطره از آن ز جام رحمت / کاشن نمود از زر یو را ز را

زسر گرسنه هوا لرزان و محزون / کفش با دستهٔ دستا پس خون
زیکسو طفل زار ناشکیبش / حسین یکسو محنت نصیبش
چه موی ماد رش زهرا دلریش / ز تاب لرزی بپیچید بر خویش
کشید افغان چو دید از ضعف پیری / شده هر موی سلمان بر خوش شیری
دلش در کربلا چشمش بسلمان / ز بان شاکی ز قوم نامسلمان
بدر دی بی پرستاری گرفتار / دلش لبریز خون چشمش گهربار
ز اشک آن لؤلؤ لؤشهوار بی بخت / سرشک سرخ بر رخسار بی بخت
ز جوشش گرمی اش کو نخواهد مرد / بجوابش این برک کلوا ب بمیرد
ز از پیری سلمان دیده تر داشت / حبیب مظاهر در نظر داشت
همان از عهد طفلی در بلا بود / بلی در فکر مشتاق کربلا بود

سلمان از گریه مظلوم کربلا و برحمت شنا کردن حضرت زهرا گریست عرض کرد که ای دختر خیر البشر باعث چیست که با وجود این شهزادهٔ مبارک خون ریز و گرسنگی این طفل عزیز امری از امور اخویش بفضه محول می فرمائی ام معصومه بالحال فرمود تمام امر کسی اختیاری

خدمت خانه زا قراری هست / عدل را چو خدای داد دوست
متعلق بفضه روز دیگر / نوبت فضه خدمت فرداست
همچو فرزند من عزیز من است / حکم با هم چنین شد ان دوان
روز نوبت میان من و اوست / هست یکروز با من مضطر
زحمت امروز دادنش بجا است / ظاهر افضه کو کنیز من است
نتوانم تخلف ای سلمان / سلمان عرض کرد بیک و با در

فدای تو باد گوش قبول فرمائی سلمان هم بسلک خدمتکاران باشد خویش را کمینه شناسید اند دستاس گشید از من بجوع فرمایا خدمت کردن حسین را محول فرمائید فاطمه فرمود ای سلمان خدمت حسین با من است تو دستاس کن سلمان قدری جو دستاس کرد وقت نماز رسید بمسجد رفت و با حضرت خیر الانام نماز جماعت بجای آورد بخدمت امیر المؤمنان مدد عرض کرد که یا علی هیچ میدانی احوال دختر احمد کد نشت زحمت خواتون محشر یا علی از حد گذشت یکطرف از زحمت دستاس ها افغان شین یکطرف مجروح دستش یکطرف گریان حسین این هوا سر در رفتم چون بپاس بتول پوشش از من کرنا ستدعا و دادن دخو امیر مؤمنان از حکایت سلمان گریان بخانه تشریف ببرد و خندان برگردید بحضرت پیغمبر از سر و آن حضرت سؤال نمود عرض کرد یا رسول الله رفتم بخانه فاطمه دیدم فاطمه در خواب است و حسین بر سینهٔ مبارک او در خواب رفته و آسیا بدون محرک در حرکت دیدم حبیب خدا فرمود ملائکه چند هستند که شغل ایشان خدمت محمد و آل محمد است نه هی مرتبه و جوان مردی علی که بنا نجوی تا این زحمت هم بسر سعد خوش نبود و خواهش گندم نفرمودند نظم آدم کامل علی کز بهر گندم غم نخورد ساخت با نان جو و یکجو غم عالم نخورد حق با آدم طفی کرد از اکل گندم بلکه زر ادمیت این که نان و نوا بود نخورد اینچنین بزرگوار واجب التعظیمی که بانوی حرمش که آفتاب سپهر عصمت و حیا است سر بجامه کهنه مند پیشینه ملبس او اطفال او برحمت گرسنگی و مشقت مبتلا اند از مرتضی که نفس نبوت دور بود هنگام چه حضرت زهرا حاضر بود چنانچه منقول است که روزی حضرت سرور رسول خدا بخانه فاطمه زهرا آمده دید که علیا جناب بتول محزون و ملول نشسته سر و قدش از الم

خمیده رنگ از رنج چو مهش پریده / وز جوع چو قلب خویش در غش
با آن همه عزت و عزیزی / مشغول بشغل اشک ریزی
از ریزش خون بطرف رخسار / وز بارش اشک چشم خون بار
سیاره با فتاب بی بخت / بر صفحه گل گلاب بی بخت
یکسو حسنین زار و محزون / از رنج گرسنگی جگر خون
دلتنگ بگوشه نشسته / مانند دو مرغ پر شکسته
پیش آمد حال یک بیک بین / تا پیش کواکب فلک بین
طفلست بفکر نان و آبست / کز قلت نان مباش دلگیر
میکرد اشاره بتقدیر / چو دید حسن دل اضطراب
در رنج گرسنگی بلا فیست / سیراب شوی ز آب الماس
آخر بفنای یکانه ناس / اما حسین بی پرو بال
سیراب شد ز آب کافیست / با تشنگی و گرسنگی ساخت
میگفت قضا بلفظ اطفال / باید قلم قناعت افراخت
اشک از غم او ز نان چه داری / نه قسمت نان نه آب داری
قطع نظر از هر آرزو کن / چون باب کرام خویش خو کن
با نان جوی بسال و ماهی / انهم نه همیشه گاه گاهی
انوا که شهادت است منظور / باشد خیال آب و نان دور
انوا که بسر هوای یار است / از سلطنت دو کون عار است
انوا که بقید آب و گل نیست / خوشتر ز غذای خون دل نیست
اما چون حبیب خدا پارهٔ جگر

خویش فاطمه را بدان حال مشاهده نمود پرسید که ای فاطمه سبب محزون بودن و باعث گریستن چیست فاطمه عرض کرد که ای پدر بزرگوار عرض دارم بر سبیل حکایت نه از راه شکایت پنا مرو نصر روز است که من و علی و حسنین گرسنه ایم و در خانه طعامی نیست و ما از شما پنهان داشتیم امروز حسنین که پیر کنان و با چهرهٔ مهتابی از ضعف گرسنگی نزد من آمدند و سخنی گفتند که دلم بدرد

امد و طاقتم طاق شد حبیب خدا فرمود ای نور دیدهٔ ضیاء عینین من حسنین چه کفتند فاطمه زبانحال عرض کرد بگاه ابیتی شواهد
همین میزلهای پدر با چشم خون فشان حسنین از در امدند هر یک شکایتی ببر مادر امدند کر ز ابن ز نغمه کشا دند هر یکی
کز ما کرسنه تر بجهان هست کو دکی زین حرف کر حسین حسن کوش کرده ام از درد جوع خویش فراموش کرده ام ای بابا بزرکوار از این سخن نجها دو
دو نظر من تیره و تار است چه میفرمائید که بنده در مناجات با پرورد کار خویش کستاخی نماید زبان با ظهار تنکدستی کشاید ان پیغمبر نامی
فرمود ای فرزند کرامی خدا کستاخی چون تو بنده را دوست دارد فاطمه بخانه خلوت رفته دو رکعت نماز بجا اورد و دست های بسوی
معبود بی نیاز بلند کرده مضامین اینا بیا تا عرض کرده نظم ز نانم یا رب نه هیچ کاری نباشد هیچ مرد ان بر د باری
چنین زحمت نباشد زخو کس سزاوار پیمبر باشد و بس ز ضعف جوع او ز انم چه پیدا فتاده کشته صبرم بکر داب
دیکر تاب و توان بر تن ندارم اکر دارد پیمبر من ندارم عرض کرد الهی زنان را بغیر پیغمبر اقتدرت بر کرسنکی نیست چون
پیغمبر خویش بی تاب و توانائی بر روی من بکشائی تا چند در زحمت و کرسنکی بسر بریم از جدا افتادن معشوق خویش در درد دل میکفت
یا معشوق خویش ناکهان در عین بار رحمتش ضعف دهر چوشی در دلش نزد پیغمبر بتعجیل تمام جبرئیل او در دار پرسید
که حبیب این نالهای فاطمه بسکه با ز دید کان افتاده قد سیان از ذکر خود وا مانده اند انچه میخواهد بتول از کرد کار
از دعای حاجت او برار پس حضرت داخل خانه بتول کردید دست مبارک بر سینه فاطمه کذاشت و عرض کرد ای پروردکار
عالم و عالمیان وای سیر کنندهٔ کرسنکان فاطمه پارهٔ جکر مرا از کرسنکی رهان مرویست که بعد از دعا رسول خدا کلکونه بتول عذرا
حضرت زهرا از زردی بسرخی مایل شد فاطمه فرمود بعد از دعای ان بزرکوار تا در این دنیا پایدار بودم هر کز از زحمت کرسنکی مبتلا نکردیدم

شعلهٔ بیست و نهم خلافت نمودن ابابکر

و مسجد رفتن سید اوصیا | و اتمام حجت نمودن و غیر وی

بعد پیغمبر چو ز تشویق این کنند | ظالمان غاصب کفر و کینه ور
انخدا بر کشتکان از دین او خو بکند | نفی حق اثبات باطل خلق را ظاهر بر
مرتضی را دست کردن بسته در مسجد | بت پرستان این خلافت دین کنند
هلو پهلوی خیر النسا را بشکند | او را تو کو برای سومش لعنتش تا کین کنند
بر ستمکاران مصطفی تا روز حشر | ز ذالک این جمله ملائک یک بیک نفرین کنند
از برای انکه مشغول بعد اهل بیت | منکران اهل بیت از راه مسکین کنند
یا علی بر خویشتن این می پسند کن | منکری چو شوهر علی نمی ایشان کنند

چشم پوشید از رخ چون مصطفی | دیسمان در کردن آن حبل المتین
جای پیغمبر زکید سامری یعنی اکر | چو با ابابکر امین بکنار تحسین کنند
امت او فرزند مرد و خانه را اکر شه | فتنها جار و از مرکان نصیحت کنند
کاه در خلق و فرزند او و یرانند | کاه از خون حسین زمین رنکین کنند
جوهر این دین کیان بهر شوی اسلام | خلعت ابن جبرئیل قد سیان تحسین کنند
باطنا بنخوا من اما ظاهر چون مکر | انکار نحو طبع من رها شیر کنند
کوشه نشینا عمک صبر شکیبائی و عزلت کزین نان زاویه بکسی تنها

بجز مهموکان حسام فتنه را شعله فت و تو معزول از حق خلافت تحریر اینکه حکایت مصیبت طا بیت است فرزند کاشانه قلوب کرید
کرچه خواهی پردهٔ ما رحجاب بنی نوع بشر رحمت صبح کربیان تا با امر در پرده تقمص بشر بهر خلافت را از دوش نبی بر فراشته بر اوصی
در دنبال کشیدند نبی پرده کفن مشغول شد وصی در کنج حجره محجوب ماند نبی با علا علیین خرامید وصی خانه نشین کردید نبی محجوب
جانان کردید وصی غریق تا رحمتهای نبی در کلکشت بهشت وصی مشغول وصی در رجما زندان فراق مغلول نبی چون هما قفس جسم را شکسته
با طایر رضا صندوه پیوست وصی چون یتیم در سر بر بال بر ده خوموش نشسته نبی با شاهدان اعوش وصی با شمشیر کلفت هم کلام
هم دوش رسول شرف وصول بمعراج قبول یافت علی از خلافت معزول کشته بکوشه عزلت شتافت هنوز امیر مؤمنان بتجهیز و تکفین و
تغسیل حبیب خدا مشغول بود که ان دو نفر بهمراه جمعی از منافقین از خدا بیخبر که در زمان حیات پیغمبر با یکدیکر بیعت کرده بودند
بغضب خلافت و صحیح الخبر کوشیدند اول فرد و مر بران کن بنیاد ابن امت یکی فرعون این امت بکی شداد ابن امت خلافت غصب کردند از وصی مصطفی تا حق
باستحضا این قوم باسم این امت چه پیغمبر از دار فنا بی اعتباری بر علی شد صید ابن خلق دوم صیاد این امت ز نشتر خلافت مرد و دج من عوف الاف
دوم پوشید بر خلعت شیاد این امت شد این امت بید لذت و کرامت بیغبیر از ان سید اکر کرد محشر داد این امت پس اکثر مهاجر انصار چشم از وصیت
احمد مختار و بیعت جمیلکرا پوشیدند ابو بکر را بخلافت قبول کردند چون ابو تراب بی وفائی اصحاب را مشاهده فرمود شب بی در پی حسنین را
بر داشته بخانهای یک یک از مهاجر و انصار تشریف برده و صیت پیغمبر را در خم غدیر چون در در کوش ایشان کشید و از ان قوم بیحیا نصرت

شعله افروختن آتش بدر خانهٔ فاطمه و پهلو شکستن و سقط شدن محسن و بستن دست امیر مؤمنان علیه السلام

رفت از جهان چو فخر رسل سید دین دریغ	اسلام شد ضعیف و قوی کفر و دین دریغ	شیر خدا بگوشهٔ عزلت گرفت جا	بوبکر شد بجای نبی جانشین دریغ
کشتند خویش را همه اهل نفاق و ظلم	کشتند بد همه خلق و ببین دریغ	تو خدا عیان شد از استاد حیف	دست خدا برون نشد از آستین دریغ
کافر کجا و مسند پیغمبری عجب	خائن کجا و جای رسول امین دریغ	بر ما حادثات شد از خرمی که بود	بر کرسی انبیاء و رسل خوش چنین دریغ
بر شهر ختم انبیا خدا بعد مصطفی	روباه چند جا گرفتند از کمین دریغ	آن کو دو بنگر نبیا که کند اطاعت	بیند بد بنا ستم مشرکین دریغ
از انعام مرشد خویش بیل رحمت	لعون جا اسلک از مرجا جبین دریغ	بعد از نبی بمسند اسلام جوهر	سبقت گرفت کفر زدین مبین دریغ

چون کردش چرخ کج نه بمهر وارز و فتار بیجا کو کب سفله پرست نا کس نواز بعد از رحلت خسرو صاحب اعزاز خطه حجاز فانوس روباه بازی ها کردند شیرانی که با اسد چرخ محاربه نمیکنند بلکه بجز نظام ملک را مکسیخت بر بنا ستم بستند دراینا مکران سرخیل خوارج یعنی ابو بکر از صراط مستقیم خارج چشم از حقیقت پوشیده غصب خلافت بنا حق از خلیفه بر حق نمود کانش اینکه دست حق از انتقام بستهٔ است وقالت الیهود ید الله مغلوله غلت ایدیهم ولعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان ینفق کیف یشاء وامیر مؤمنان میفرماید که گفتند یهود دست خدا بسته است بستهٔ باد دستهای ایشان ولعنت کرده شدند با بجز گفتند بلکه دست خدا گشوده است وانفاق میکند بهر طور که میخواهد پس ابوبکر از خدا بیخبر ترغیب و تحریص عمر برای بیعت خواستن نمط اوخیر البشر کس بطلب انسرور فرستاد امیر مؤمنان فرمود بجناب سوگند نمودم که تا آیات قرآنی را جمع ننمایم از خانه بیرون نیایم و ردا بدوش نینداخت ان کلام الله ناطق بعد از چند روز قرآن را جمع نمود و در کیسه گذاشت و سر او را مهر گذاشت بمسجد آمد با خیانت او

بنی را بن عم زین ابجو که پیشه	کلام الله ناطق عنبرین کیسه	چرا جمع شد بسوی مسجد روان بو	بر نقیعی که بر امر خدا بود
وصایای نبی کرد فراز یاد	کلام حق بسته از بهر ارشاد	ز آیات قرآن خود صریحست	که جزمن بر کسی این منصب قبیح است
خلافت عوشان من نقص نیست	بهر نا اهل و نون عهد انیست	مرا این حجت ناطق بدست امت	گواه این بر کسی کر تقویست است
خلافت شان هر بیجا دکر نیست	امامت خود هر بیپرزنیست	مرا زبان بهر پیغمبر گذشتم	بجایش خفتم و از سرگذشتم
بکشتن جانب من خالی از مکر	ولیعهد پیش از رحلت ابوبکر	پس سرخیل اصحاب تزهق انفسهم و هم کافرون	و سر همک ربا

واولئک هم الخاسرون منفصل مخصوص وهاب مردود اولوا الالباب عمر بن خطاب بمقام عتاب وخطاب آمد که ای ابو تراب لا حاجة لنا فیه مستغنون عنه بما عندنا ما از این قرآن تو احتیاج نیست همین قرآن وزید بن ثابت که در نزد ما است ما را کافیست امیر کبیر بسوی خیمه انتظار کرد فرمود بکر قرآن را نخواهی دید تا زمان ظهور فرزندم قائم آل محمد پس بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ما چون است و هم بتول بخلاف حکم خدا و رسول از منصب خلافت معزول کرده بکنج عزلت ملول نشسته ابوبکر مرتد ناقبول کس بطلب آن بزرگوار فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را امیر مؤمنان ابوبکر را نخلیفة الله کرده مود و دو افتر است بخدا و رسول همه خلق میدانند که خدا و رسول بغیر از من خلیفه نگذاشتند در میان خلائق ای قوم آیا فراموش کردید که بسوی شهر حبیب خدا بدر دک و کو ملک شما را امر فرمود که مرا امیر مؤمنان بخوانند و مرا با این لقب مخصوص دانند چون پیغام با بوبکر رسید گفت راست گفته است که امیر مؤمنان او است خدا و رسول او بغیر از او خلیفه نیست عمر ان ملحد سراپا مکر حرف حق چون شنید از بوبکر تلخ شد کام ان سک مردود ای الحق مر ابنی فرمود کرد خصمانه تیز تیز نگاه همچو کلب درنده بر روباه سوی بوبکر ناکس جو دورای لب بدندان گزید حجت از جا که بود بنا خلافت تا نیاید علی به بیعت تا ابوبکر برای مصلحت گفت بنشین پس چند مرتبه پی در پی کس بطلب آنحضرت فرستادند حضرت اجابت ننمود و میفرمود من متوجه تنفیذ وصایای رسولم عمر گفت ای ابابکر ابوالحسن اعلم و افضل واشجع خلق ایام و وصی خیر الانام است کر دعوت ترا اجابت نمی بخلافت بر نو قرار نگیرد پس قنفذ آزاد کردهٔ عمر پلید با خالد ولید جمعی از بد بختان عنید را بطلب صفوت رسول مجید فرستاد چون بدر خانهٔ عزت و جلال رسیدند اذن دخول خواستند شاه ولایت اجازت نفرمود ندا از همه بیجا که حیا کردند برگشتند عمر بانگ بر ایشان زد که شما را با جابت کاری نیست بهر نحو که باشد علی را از خانه بیرون بیاورید پس عمر بد گوهر با قصد ازار اهل بیت اطهار با فرقه اشرار بدر خانه حیدر کرار آمدند کند گردش بکام ظالما چرخ اعتبارش بین مدام این آسیا باید بخون گردد مدارش بین رود پیغمبری چون احمد از دنیا و اصحابش ز بیمهری کنند ازار آل زارش بین بود بی اختیار از ظلم کردون دهر بد خوبان ولی طهر بدار لحوق بی اختیارش بین عبا جلاء اهل دل

در تیغ ابداد نوهست آتش فشان | باشد کتاب فضل تو چند بن هزار بار | وصف تو نیست بحجت خورشید زار ثنا
کان را کسی نداند جز عمرو عنتر را | یک باب ان بباز شد در باب خیبرا | مدح تو نی در دیدن و مهد اژدر را

لهان با غیر دین مایل محبتهای پنهان وجفای اشکارش بین کند کرد ون محبانرا کار را از اشک خونین بر کسی کز دوستی دم زد سزایش
بدکاری بین پس امیر دو داز دل واب حرمت خانه احمد را انکاه نداشته پای شکسته خود را بر در زد وصدا بلند کرد کای پسر ابو طالب
در را بکشا ان در مدینه علم رسول متعرض جواب انملحد نا قبول نکردید بار دیگر عمر بن الخطاب بان بعتاب و خطاب کشو وان معدن
حلم و وقار بان بحمل فرمود در انحال سیده و سرام الائمة النجباء فاطمه زهرا بجهة اتمام حجت بعقب در امد اما چه فاطمه نیم جانی از
وصل پدر خود مهجور ونا توان از بیکسی امیر مومنان رنجور با وجود ضعف شدت ناتوانی هر تار مویش برهان پریشانی با قامتی از
بار ملال چون هلال خمیده وچون چشم غزال از سایه خویش رمیده وعصا بر درد والم بر سر بسته رنگ رخسارش چون دل
یتیمان شکسته بروی ناتوانی نحیفی بنزجانی زین مانده درداهی زان مشت استخوانی چون باد صبح کاهی بر
پشت در کذر کرد از فال وقیل اصحا بنشست و کریه سر کرد پس ان بانوی حریم عصمت و حیا باواز ضعیف از عقب در جای مقال بود
کر بفرمایید ایعمر از خدا نا ترس ای بیباک چشم پوشیدن زروی شافع محشر چرا یا رسول هاشمی اخر چه شد حق نمک بهر دین کر
میکنی کوشش ستم با ما چرا ما غزاداریم از ما دست بردار ایعمر یاری ما کر نکردی در عزا ایذا چرا ایعمر انما چه میخواهی چرا ما را بدر مصیبت
خود وا میکذاری یر و پیغمبر از میان شما رفته است این چه بیمهری است که نسبت با هل بیت او می نمایید ان بیدین کافر فریاد بر کرد
که ای دختر خیر البشر در را بکشا والا اتش برد و اینخانه میزنم و همه اهل بیت را میسوزانم فاطمه فرمود ایمشرک خدا الحال هستی ترا بباد
دهد ایستم با اتش جهل بر یزوا غضب خدا بتر سر جای مقال بود بفرما هیچ میدانی کجائی وبفکر چیستی با کمیجوئی نزاع هم سخن با کیستی
کی تکلم کرده با دختر خیر البشر دختر پیغمبرم از من حیا کن ایعمر انملحد بی ادم از خدا ورسول شرم نکرده هیمه طلبید بلکه بدوش نا
مبارک خود هیمه کشید و کسوت ریسمان حمالة الحطب بر قامت نا رسای خود پوشید وکوشید تا در کعبه اسلامیان را اتش کشید نظم

دشمنی با ن در را ز برای کز ند شد	واخترا زبانه اتش بلند شد	ان اتش علانیه هر سو نهفته رفت تا کربلا شراره ان رفته رفته رفت
ندکاخ دین چه این عمر اتش فکند	افروخت اتش عمر ثانی ابن سعد	این سوخت خانه پدر از جور بوالهوس سوخت خرکه پسر از کین بکربلا
کرد این عمر بکردن شیر خدا رسن	بست انعم بیمار زین العباد	این پهلوی مبارک خیر النسا شکست ان پشت زینب الم کربلا شکست
این بو تراب را سوی نسل حرام برد	ان اهل بیت را باسیری بر شام برد	این غضب حق فاتح بدر حنین کرد این منع اب بهر تو ال حسین کرد
کرد این عمر مخالفت شاه اولیا	کشت انعم معاند بیداد کربلا	زین هر دو از جهان رونق نامراد دین رفت صیقل از ضعیف اینهمه زان بیاد رفت
بیل چه کعبه شرف بو تراب شد	بیچه منی محانه اسلام باب شد	پر اینه شمن خدا ورسول بمخالفت قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة

فی القربی کوشید و چشم از ایه کریمه یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم پوشید خواست بی اذن داخل شود ان
مظلوم مانع شد زاده خطاب سر غلاف شمشیر خود را بر پهلوی انسیدة النساء زد بتول عذرا فریاد بر کشید که یا ابتاه ادرکنی ان بیحیا
تازیانه بلند کرد بر بازوی ان حضرت زد که بازوی ان معصومه شکست اه فاطمه از کمراهی ان دین پناه بماهی و ماه رسید ستون جاه
بنا و دنیا که جائی جان زغم کند جاک چه افتاب سپهر عصمت نبان ساید فتاد بر خاک شکسته بازو ونیلی نی که دیکر
بکاه و بیکا و من اذاها فقد اذانی و من اذانی فقد اذی الله از حرکت بیجای انملحد دست بریده که راه جرات کردن ان رابه
یمو کم جرات تراز روباه شیر خدا از جای در امد حمیت اسد اللهی بجوش و دیک غیرت قدرت اللهی بجوش امد پی مقاتله با دشمنان صیقل
احمد بنو دمانع کر قاسم جنان بیلت اشاره تیغ دو سر با بستا بجا خلقت خالد زمین خلق نما پیرا شیر بیشه ایجاد فی حجر
طاهر بیرون امد پنجه ید اللهی را بمیان مرکز ضلالات فکند باندک قوتی او را بر زمین زد با انکه افتاده مرکز نخواسته بقوات
ملعون را کردن کج مجروح بوخواست کو با کاهن و زبید راه نفرقی ان سالار فرقه اشرار متضمن حکمتهای بسیار بود ان بزرکوار فرمود
ای بیحیا اینروز کار اکر وصیت احمد مختار مانع نمیشد الحال ترا ظاهر میکردم که چه کونه بی رخصت داخل خانه مردم میشدی چون
انسان دو با مشکل دید که شیر خدا را امتنوا بر کس بزد ابو بکر فرستاد از انملحد باعتقاد امداد طلبید پس ان ابو بکر فوج وکروه کروه
از انفرقه بی بنیاد بیاری ان مایه فساد امد ند در انحال خالد الولید شمشیر کشیده بجانب امیر مومنان دوید چه شد براه سقر راه ستم
پیمودن خالد معین کشت دو بیران مخلد بودن خالد شیر خدا خشمناک برخواست ان نا پاک را بر زمین زد خواست ان ملعون
را بقتل رساند حضرت ابو روح رسالت پناهی سوکند داد ند دست از ان عنید پلید بر داشت پس با ان هر دو وقعد او عمار یاسر

تشنه بود بر لب آب فرات و بود / آب فرات یکسره اش مهر مادرا
بیکس حسین غریب حسین بینوا حسین / نه مادرش به بر نه پدر نی برادرا
اما برادرش سر و دستش ز هم جدا / عباس تشنه کام علمدار لشکرا

اما اسیر که بود شبیه پیمبرا / شد پاره پاره از دم شمشیر و خنجرا
کردند تشنه لب همه اصحاب او شهید / از کوچک و بزرگ چه اکبر چه اصغرا
اموال شان تمام بتاراج کینه رفت / از گوهر و لباس و زر و زیب و زیورا
زنهای بی برادر و اطفال بی پدر / یکسر برهنه سر نه لباس و نه معجرا
زینب کجا و مجلس آل زنا کجا / زینب کجا و بزم یزید ستمگرا

وازیبع الکرامل والیتامی از سیر عمّ بی یار و دختر طفل افکار خویش عمّ جنرداری بت پرستاران پیمان ترا شکستند و ریسمان در گردن ترا مادت ببستند فاطمه را که پارهٔ تن خویش خواندی با پهلوی شکسته و طفل سقط شده ببین پس رو با بوبکر کرده فرمودی ظالم کفر خود را ظاهر کردی و بدشمنی عترت پیغمبر خویش پرداختی بعزت خدا سوگند که اگر دست از دیر عمّ برنداری گیسو خود را پریشان کنم که دریای غضب الهی بجوش آید که چون نی از شما بر جهان دیار فی نگذارد بخدا قسم من از ناقهٔ صالح کمتر نیستم و بچه او عزیزتر از فرزندان من نیست سلمان گفت دیدم از مکالمات فاطمه دیوارهای مسجد بتزلزل درآمدند و از زمین بلند شد بنوعیکه از زیر آن توان عبور کرد پس پیش رفتم و عرض کردم ای بانوی محفل امامت مستورهٔ حجرهٔ کرامت تو مظهر رحمت خدائی تو را ختم انبیائی هستند اگر چه زهل کین قوم راضی بغضب شو باین قوم ان بانوی کاخ ولایت وان مریم امّت التماس سلمان را اجابت نموده برگشت پس ابوبکر ملعون از هلاک قوم ترسید دست از امیر مؤمنان برداشت انحضرت بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود انفرقهٔ خدا نشناس با ان همه ظلم اکتفا نکرده فدک را که قلعهٔ حیبد بود خدا و رسول بفاطمه بخشید غصب نمود وکلاء انحضرت را از فدک بیرون کردند مظلومه با جمعی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر آمده فرمود که میخواهی از من بگیری نیمی را که پدرم بحکم خدا بمن بخشید ابابکر از ترس تشنیع مردم خواست نامه بنویسد و فدک را رد کند عمر ملعون گفت تا گواه نیاورد منویسد فاطمه فرمود ای بیحیای بی آزرم شرم نمیکنی حکمی که در باب سایر مسلمانان جاری میکنی که بینه را باید از مدعی طلبید در حق من جاری نمیکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم تو میخواهی از من بگیری گواه آوردن با توست عمر ملعون گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس امیر المؤمنین ع و حسنین و ام ایمن را گواه آورد عمر گفت شهادت علی چون نفع برای او و فرزندان او دارد اعتبار ندارد و حسنین طفلند و ام ایمن زن عجمی است شهادت ایشان را قبول نمیکنم مگر بخدا رسول خدا ملول نشد که آن گروه کسی حامی بتول نشد برای غصب فدک پشت چون کمر بوبکر خجل از فاطمه شرمنده از رسول نشد رسید کار بجائی که در حضور عمر شهادت علی مرتضی قبول نشد پس آن معصومه بیرون آورد نامه را که حبیب خدا برای فاطمه نوشته بود در امر فدک عمر نامه را گرفت و آب دهن پلید خود را بروی انداخت و پاره کرد فاطمه الهی کشید و فرمود خدا شکم ترا پاره کند پس مظلومه بمسجد آمد زنان بنی هاشم پرده زدند و آن مخدره در میان کشیدند برای اتمام حجت خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس آیا گواه نیستید که پیغمبر فرمود فاطمه پارهٔ جگر من است و من آذاها فقد آذانی و من آذانی فقد آذی الله همه شهادت دادند که حق است پس فرمود گواه باشید که ابوبکر و عمر مرا آزار کردند و پهلوی مرا شکستند و فدک را از من غصب کردند پس لعن ایشان ثابت کرد و این آیه را خواند ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعدّ لهم عذابا الیما ان پارهٔ تن و حبیب و دو ریحانه مراجعت فرمود و از ضربتها و آزارها انطایفه بی بنیاد دست و پهلوی شکسته بر بستر بیماری علیل و رنجور افتاد

شعلهٔ هشتم در فاطمه مبتلا بالاحزان و شکایت کردن بخواب پدر بزرگوار

چه شد بیت الحزن ماوای زهرا
تنش کاهید و چشمش گهربار
دران بیت الحزن مانا ایوب
پریشانی صراط مستقیمش
زاشک سرخ صحنش گشته گلزار
زجوش ناله سقفش کنده از فرش
فضایش مانع بیگانه و خویش
ز سوز آه بر سقفش در مغاکش
درش از شاهد مقصود بسته
درونش عاری از نور سرور

فزونشد چون رنج افزای زهرا
دلش در ضعف همچون چشم بیمار
ولیکن کرده بنیانش یعقوب
جگر خون زینب و قف حریمش
ز دود آه سقفش بسته زنگار
لبان دو دیجان رفته تا عرش
ز سیل مایه صد گونه تشویش
ز سیل اشک از سقفش بخاکش
چه سائل بر کناره نشسته
که بود از ظلمت رنج و محن پر

ز جوش ناله شد چون نی تن وی
دران غمخانه شد چون منزل او
شده خاکش ز اشک حور عین گل
پی امرش خاکش رخ ماه
از آن بیت المقدس ماند مستور
کمینش را مکان انجمان تنگ
ز اشک همچه انجم ناتوانی
درون با بری و بیرون فنا بی
فغان اش شوق خواطر در فزایش
چه آن بیت الحزن غمخانه اش نام

که هر ناله بر آید خانه او نی
غم غمخوار شد یار دل او
بجای اجرش دلبر سر دل
هلال کشته و کاهید چو کاه
بحجرت زاد تقا عرش بیت معمور
که در زندان دل زینفلیان تنگ
زمین را کرده رشک آسمانی
بدریای بلا او رون حبابی
الم پروردهٔ آب و هوا ایش
زبنای مشقت یافت انجام

کسی پیدا و سبزه دو صحن چمن پیا چمن / اکنید از لاله دچمن زمین مشک نثار
باغ شد از ارغوان چون روضهٔ خرم بهشت / راغ شد از اقحوان چون طاق ابر چین بهار
چشم نرگس شد چه چشم گلعذاران لعبتی / جعد سنبل شد چه موی لاله رویان مشکبار

دران بیت الحزن زهرای نالان / سپر پوشیده چون چشم غزالان
زمژگان باد ران منزل چه سیلها / ره سیلاب در و بامها بگشاد
چه کردی یاد وصل شاه لولاک / ز دیگر راه طاقت بتن چاک
چه اندک ره نام باب بردی / بنای هستیش بر آب بردی
بحرمت تا زبان اندر دهان داشت / همی نام پیمبر بر زبان داشت
دمی کز سر پرید طایر هوش / شدی اندر راه و تا لب خاموش
که از برگشتن اقبال گفتی / زمانی با زبان حال گفتی
که ای بوسته محو از دیتیمان / ببین حال دل ما دل دو نیمان
ز رنج هجر تا ای منتهای فکر / هلالی شد مرا رخسار چون بدر
فکندی آتش فرقت بجانم / چه لی کاهید مغز استخوانم
چه از تهر شکایت لب گشاده / صبا را اینچنین پیغام داده
که ای باد صبا زهرا چه لیست / رسالت کن که خواهم جبرئیلست
که در تربت پاک پیمبر / عبیرآگین شو از خاک پیمبر
ببوس اول مزار پاک او را / اگر دیدی مجال گفتگو را
بان ویران کن ملک ضلالت / بان خورشید ایوان رسالت
بان رخشان در درج فتوت / بان تابان مه برج نبوت
بگو شد دین حق پامال بی تو / جهان شد موجع جهال بی تو
بدلجوئی اطفال یتیمت / بحرمت داری اهل حریمت
سفا رشها که با اعراب کردی / وصیتها که با اصحاب کردی
حدیث عقل بر دیوانه گفتی / بجو با لودگان افسانه گفتی
رسید ارکان ایمان را شکستی / ز داتش در حرم آتش پرستی
چه زد آتش عمر در خانهٔ تو / قدم بنها د در کاشانهٔ تو
ندانم آگهی ای باب یا نه / که بازویم شکست از تازیانه
پس آنکه در بر پهلویم فشردند / علی را دست و گردن بستند بردند
عمر بعد از تو طرح مکر افکند / بمنبر مسند بو بکر افکند
پدید ما ناظر گشتی چه غایب / علی شد منزوی بو بکر نایب
فدک کز غصب شد چیزی نشد کم / نداری بگو از غصب فدک غم
بخواهم حاجتی بعد از تو از کس / ملاقات ترا میخواهم و بس
دران بیت الحزن گفتار این بود / بلی تا بود زهرا کارش این بود
شکسته بالان تا زیانه محنت والم و مجروح دلان ابواب ظلم

وستم فراق دیدگان ایام هجران و محنت رسیدگان گوشهٔ بیت الاحزان تقدیر این مصیبت نهایت بلا پایان و شرح این
قضیه‌ها یله سراپا حرمان را چنین گوش زد مستمعان نمودند که چون آتش فراق خاتم انبیا و شعلهٔ جور و ستم اشقیا برق
خرمن هستی بتول عذرا کردید چون هلال کاهیده با جسم ضعیف نحیف و از اثر فراق مسوخت و میگفت یا ابتاه ای معنه
لفراقک لا یمهل واتی عین بعدک بالنوم یکتحل یعنی ای پدر بزرگوار کدام اشکست که از دوری تو میریزد و کدام چشم است که بعد
تو بخواب میرود ای پدر بعد از تو با درد جدائی چون کنم دارم از دام جهان میل رهائی چون کنم طایر پر بسته ام افتاده در کنج قفس
یاد گلشن چون نمایم پر گشائی چون کنم شد مسلط ناگهان بر من بلای چون فراق با بلای ناگهان و از ما ئی چون کنم المقصود زهرا
بلچندان فغان کرد که اهل مدینه از فغان برآمدند خدمت امیر مؤمنان عرض کردند که یا ولی الله ما را طاقت شنیدن ناله دختر
خیر البشر نیست عرض ما را بجو اتون محشر برسان که از برای ماتم داری شب اختیار کن یا روز را امیر مؤمنان نزد فاطمه آمد فرمود یا بنت
رسول الله ان شیوخ المدینة یسئلونی ان اسالک اما ان تبکی اباک لیلا و اما نهارا یعنی ای دختر رسول خدا مشایخ مدینه از من
سؤال کردند اینکه از تو سؤال نمایم که شب را برای گریه اختیار نمائی یا روز را فاطمه عرض کرد یا ابا الحسن ما اقل مکثی بینهم فوالله ما سکت
لیلا ولا نهارا اوالحق بابی رسول الله یعنی ای پسر عم بسیار کم است مدت مکث من در میان شما بخدا قسم که از گریه و زاری روز و شب
ساکت نمیشوم تا اینکه ملحق شوم بپدر بزرگوار خویش پس آن بنای ایمان یعنی امیر مؤمنان بیت الاحزانی در بقیع بجهت آن مخدره دو جهان
بنا نمود پس آن زهرهٔ آسمان عصمت هر روز صبح برهٔ فلک امامت حسنین را بر میداشت ببقیع میرفت تا شام دران بیت الاحزان
بگریه و زاری بسر میبرد و میفرمود اذا مات یوما میت قل ذکره و ذکر ابی مذمات والله اکثر یعنی هرگاه کسی از دنیا برود ذکر او در
رفته کم میشود و از خواطرها محو میگردد و ذکر پدر من از روز یکه مرده است قسم بخدا که بیشتر است فلک دل چیز را فاطمه الم نکرد

اجل چه چنین بنا دختری یتیم نکرد / نبود نوح ولی تا سیل طوفان
ز فرقت پدر او گریه کرد تا جان داشت / از این قضیه چه هفتاد و دو روز گذشت
نکرد ترک فغا نا بباب ملحق گشت / از آنجهان سفر کرد به حضرت هوا
شکست پشت حسن لیک شه الشهدا / حسین تشنه تنها عزای ما در دید
فراق جد و پدر و مادر کشتن برادر دید / چه شاه دین که دلش داغ داغ
کشته بداغ دو هیجده ساله / یکی بتول چراغ پیغمبر
یکی شبیه رسول خدا علی اکبر / شکست پهلو و کم کرد از اجاره
بزیر تیغ سنا کشته پاره پاره یکی / یکی کدشته زجان در مقابل دو
یکی شهید ستم کشته دوحضور پدر / یکی ندیده پسر غیر بی نوائی او
یکی ندیده پدر بزم کدخدائی او / یکی شهید فدای ابو تراب شده

غنچه از هر سو نگون او بخت مینا مثال | گر نه کل حرف انا الحق بر زبان خویش راند | از وفور رنگهای مختلف اندر چمن
لاله از هر جا دهان از ابر کشاده چو او | از چه رو کردید چون منصور او بر دار | مردم نظاره امد هوش سازد که کار

یکی بکوی وفا جان نثار باید شد الحاصل چون هفتاد و پنج روز از رحلت سید انبیا بتول عذرا فاطمه زهرا بگریه و زاری بسر بردان
سید مخفی اوّلین چون تار موی خویش ضعیف کردید و سر بر بستر بیماری نهاد تا انکه شبی عابده شب زنده دار بیدار دل را
طالع یار و بخت خفته بیدار کردید پدر بزرگوار خود را در خواب دید که با جمعی از انبیا و مرسلین و فوجی از ملئکه مقربین نزد
انسیّده دوسرا و شفیعه روز جزا امدند چه شد انسیّده دیدار بخشش شد از خواب گران بیدار بخشش شدا نندعین ظلمت

شب خورشید تابان شد هویدا | چه شد بیدا بخت کامیابش
رسول هاشمی امد بخوابش | ببالینش پدر از مهر بنشست
ز رحمت نبض او بگرفته بر دست | کای بیمار هجر باب چونی
ز بخت خویشتن در خواب چونی | زفیض صحبت دنیا بر رهیز
پدر مشتاق روی تو است برخیز | ز دنیا بگذر و بر ما گذرکن
جلال پادشاهی را نظر کن | درانجا عشرت ناز و نعیم است
درانجا کار با لطف کریم است | درین سرمنزل از بهر تو خطر نیست
غم ظلم ابوبکر و عمر نیست | تو روحی ای بعیدت تن گرفتار
قدم در عالم ارواح بگذار | بکن جهدی بفدای جان بابت
کرو فردا شب شوی مهمان بابت | انمظلومه چون این را در خواب دید

نزد پدر بزرگوار کرم شکایت کفار بود که از خواب بیدار شد مرویست که همان شب یا شب قبل از برای وداع رو بروضه مطهر
جناب رسالتماب نهاد و مخدرات بنی هاشم محصور او در نیاکر فته بودند و انحضرت چشمها گریه الود و شان بسیاری کریه چیزی چشم
او نمی دید امن چادر بپای او می پیچید و می افتاد با این طریق افتان و خیزان داخل حجره که در ان پدر بزرگوارش مدفون بود شد
چون نظرش بتربت پدر بزرگوار افتاد از هوش رفته بر تربت پدر قرار گرفت و عرض کرد یا ابتاه قد کان بعدک انباء و هنبثة لو کنت شاهدها
لم تکثر الخطب پدر بزرگوار بعد از رحلت تو فتنه بسیار با اهل بیت تو روداد اگر تو حاضر میبودی اینها نمی بود و کسی بما ستم نمی
نمود انا فقدناک فقد الارض وابلها واختل قومک فاشهدهم ولا تغب ای پدر ما بی تو مانند کلستانی با ران پژمرده از جفای کاسایم
کواه بر احوال ما باش و دل ما از انجور مخراش و کل اهل له قرب و منزلة عند الاله الذی للعدی الادنین مقترب ای پدر اهل بیت هر
پیغمبری در نزد امت قربی و منزلتی است مکر ما که نزد امت قربی و منزلتی نیست ابدت رجال لنا نجوی صدورهم لما مضیت
وحالت دونک الترب تجهّمتنا واستخفّ بنا لما فقدت وکل الارض مغتصب ای پدر چون تو در خاک پنهان شدی مردان
چند کینهای خود را ظاهر کردند و ما را تحقیر کردند و حق ما را سهل شمردند چون ترا ندیدند فدک را بکین را ستند زمین
را بر ما تنک کردند وکنت بدرا ونورا یستضاء به علیک تنزل من ذی العزة الکتب کان جبرئیل بالایات یونسنا فقدت وکل
الارض محتجب ای پدر بزرگوار بودی تو ماه تابان و نور درخشان کز ان روشنی می یافتیم و بر تو نازل میشد از جانب رب العزة
کتابها و جبرئیل با ایات قران مونس ما بود پس چون تو ناپیدا شدی جمیع خیرات پنهان شد فلیت قبلک کان الموت صادفنا
لما مضیت و حالت دونک الکتب انا رزینا بما لم یرزذو شجن من البریة لا عجم ولا عرب ای پدر کاش پیش از تو مرگ ما در می
یافت چون تو رفتی و جمال خویش را از ما پوشیدی ببلای چند مبتلا شدیم که هیچ اندوهناکی بان مبتلا نکردیده از عرب و از
عجم فسوف نبکیک ما عشنا و ما بقیت منا العیون بتهمال لها سکب ای پدر بزرگوار ما دامیکه زنده ایم چشم ما با قلیت بر تو گریه میکنیم
و اشک حسرت بر تو میریزیم پس انمظلومه از نفسکر بیست که بیهوش کردید وقتی بهوش امد که امیر مؤمنان امده و مرد و حجه انجا اورده

شعله شرر صیبت فاطمه زهرا علیها سلام

از دار فنا بسوی جنت الماوی تعزیه داری اهل بیت اطهار از بسند صحیح منقولست که چون دوازدهم شهر جمادی الاول بسید موسم
انشد که داغ رسول خدا بر دلهای مهاجر و انصار از نو تازه باشد زینب و کلثوم یتیم و حسنین یتیم شوند امیر مؤمنان داخل حجره
فاطمه شد دید انپهلو شکسته دل افکار دیدی را در خمیر کرده و کلاهم تهو ده حضرت امیر کبیر فرمود ای دختر رسول خدا وای
بتول عذرا امر کن که دو مرد عمر بختیل سامان دنیای فانی و جمع اوردن اسباب احتیاج زندگانی میل نداشتی امروز ترا مشغول و کار
می بینم فاطمه عرض کرد یا علی و شی از عالم قرب بود پدر جمعی شنیدم همین امروز در این بیت الشرف مهمانم ار خمیر کرده ام که چون
تو بتعزیه مشغول شوی حسنین کرسنه نمانند و کلاهم کرده ام که کیسو از زینب و کلثوم را بشویم که میدانم بعد از من پرستاری بیتیمان
مرا کی خواهد نمود حیوة عادیه را چون سحر بخواب کرفتم همیشه خاطر جان باد و صد شتاب کرفتم تدارکی کفر و راست دون

بصیقل کرم خویش زنگ از دل بزدای اگر ز فاطمه کردید خوار و ترسیدی برای زینب و کلثوم غم مرسید امیرمؤمنان از مکالمات فاطمه
گریست و فرمود معاذ الله که از تو ملالی بخاطر من رسیده باشد بلکه همه عمر در خانه علی بمشقت دنیا گذرانیدی و لحظه استراحت
واسایش ندیدی جای مقالی بود که بفرمایید بگو بیش از بیش تو بی اختیار دم ای زهرا که از تو منفعل و شرمسارم ای زهرا بخانه علی از
غم دمی نیاسودی که درد و رنج ابتش تو بود تا بودی نشد که یک سحر از غصه که بهر رفتی شبی بود که بدست امیر تا سحر نکنی
گواه نست بر محنت کشید نیا تن ضعیف و رخ زرد و دست ابلدار آگه چه بجز با لب در اشیان من بخورده دم ابخوشی بخانه من
چه میر و یکی بجنان شفیعه محشر نشکوه لب نکشائی بنزد پیغمبر فاطمه عرض کرد ای پسر عم رسول خدا حاشا و کلا که در خانه تو شکایتی
وا زشکوه تو داشتم اما میروم و اطفال خویش را یتیم میگذارم ایشان را و ترا بخدا میسپارم پس براندند و با رها بکردم الوداع
الوداع بودند که ناگاه از در خانه صدای شیون حسنین بلند شد که ای پدر بزرگوار در وا بگشا که مادر خویش را وداع نمائیم امیر مؤمنان
در خانه را گشوده ایشان را در برکشید و فرمود اینها تا ن پدر از کجا دانستید که مادر شما در اینحال میباشد ارتحال است حسنین بزبان
حال عرض کردند که ای پدر | اکنون چه مرغ پر شکسته | از قید علایقات رسته | کردیم ز آشیانه پرواز
گشتیم بجنت خویش همراز | در تربت احمد آرمیدیم | او از خلیل را شنیدیم | کامد ز نهال باغ زهرا
دو گوهر شب چراغ زهرا | افسوس که بیکس و الیمند | امروز چه رسب شود یتیمند | واضح تر از آن بدیده شد
رفتیم بخدمت پیمبر | در روضه او مقام کردیم | بر حضرتش او سلام کردیم | بر خواست از آن حریم فریاد
زین واقعه چه ما خبر داد | کاکنون اجل ای دو نور ناز | داعی بدل شما نهاده | در خانه روید با دل ریش
از بهر وداع مادر خویش | دادید اگر وصال امید | جهدی که غروب کرد خورشید | بشتابید حسن بگو بهرا
بخرام حسین بسوی هرا | کلکشت بکلشن وصالش | ز آینه غنیمت از جمالش | ما را اگر سرشک بر جبین است
بی مادری ای پدر یقین است | پس آن دو طایر بی بال و پر فرزندان دو یتیم خسته جگر خویش را بر سر بالین مادر رسانیدند یکی لب
بر لبش نهاد حسرت آمیز بوسه ها در می نگریست و یکی رخ بر کف پای مبارکش میسود و زار زار میگریست حسن میگشت موی وار گرد
سرو دلجویش حسین از زار چون بلبل نوا خوان بر گل رویش حسن میگفت این غم و رنج امیکند پیر حسین میگفت خواهد کرد
این محنت پیر میکنم حسن میگفت مادر بر یتیمانت ترحم کن حسین میگفت بکلم با من بیکس ترحم کن دریغا فاد سبطین
از مکالمات جانسوز حسنین سیل اشک از دیده بگشود هر دو را چون جان شیرین در بر گرفت لب حسن و گلوی حسین را بوسید
ایشان را دلداری داد و فرمود اخر نفس است و نفس باز پسین است از اکنون تا بکی از آن باز پسین است پس بعد از وداع و سفارشات حسنین
زینب و کلثوم و حسنین و همه ایشان را با امیر مؤمنان سپرده حسنین را فرمود ای نور دیدگان ما در بروید بر وضه جد بزرگوار خویش
و مادر خود را دعا کنید چون حسنین از خانه بیرون رفتند اسماء زوجه جعفر طیار را طلبیده فرمود که در هنگام وفات حبیب خدا جهل
درهم کافور جبرئیل از بهشت برای انحضرت آورد بزرگوار او را قسمت نمود قسمتی برای خویش و قسمتی برای علی و حصه بجهت من
بیاور آن کافور را که بان مرا حنوط کنند پس آب طلبید وضو ساخت بروایتی جامه ای نو پوشید و بوی مبارک را بو بخوش معطر
گردانید و فرمود ای اسماء لحظه بیرون رو و مرا تنها گذار که با پروردگار بی نیاز راز نمایم و چون بعد از لحظه مرا بخوانی اگر جواب نشنیدی
بدانکه با پدر بزرگوار خویش ملحق شده ام اسماء با دیده گریان از خانه بیرون رفت و در پشت در گوش فرا داشت دید که انمعصومه
دست مناجات بر داشته بر تعالی عرض کرد الهی باغ از خم رسل بان شخص کامل بان عقل کل بدان ای شیر یزدان علی ولی
وصی خدا او ولی الهی بپهلوی مجروح من بمظلومی طفل مذبوح | بشبهای بجر حبیب اله | بمعصومی محسن بی گناه
بان زجر و خواری که بعد از نبی | کشید از بهر ذلت بتول | بداغ دل زینب از هجر من | باشک روان حسین و حسن
بدرد فقیران برنج الیم | باه اسیران باشک یتیم | بزاری اطفال شیرین زبان | بالحاح شبها بیوه زنان
الهی بعباد شب زنده دار | الهی بزهاد کاسل عباد | بنیل اخران بری از عنا | بروشن دلان صداقت نهاد
بان مجرمی کز گنه شد خجل | بان بی عمل عالم منفعل | بر بیمار بر بیده دل از حیات | بر ندانی نا امید از نجات
باه دل خسته درد ناک | بداغ جوانی که بردم بخاک | که در محشر ای قادر ذو المنن | ببخشای بر امت باب من

حادی حق بخش کو بخواهد از عدم / میکشانند صید ایمان المرط اراند و قطار
ای که مهر دوستان را معنی نعم المآب / ای که قهر دشمنان را بئس القرار
جان فدای لعل جان بخشت که نفی عاصم / بر سر هر مؤمن و کافر بوقت احتضار

ابو طالب گفت حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نشود مگر ببرهان و دلیل بعد از ان گفت چه میخواهی از خداوند علی اعلا سؤال نمایم
ابو طالب گفت طعامی از بهشت میخواهم راهب عا کرد باجابت مقرون و طبقی نزد ایشان حاضر شد که در ان رطب و انار
و انگور بهشت بود ابو طالب انار را برداشته خرم و خندان بخانه مراجعت نمود ان انار را میل فرمود پس بقدرة کامله الهی
ازان انار در صلب او بهم رسید تا با فاطمه بنت اسد نزدیک شد انحضرت سرا پرده عصمت و حیا بنطفهٔ مبارک شیر خدا حامله شد
نهاد پا برحم چون امیر خیبر گیر / چه گل شکفت و جوان شد و باره عالم پیر / ابو تراب هنوز از رحم بفرش تراب / نکرده میل زمین
شد چه لجهٔ سیماب / زمین بجوش چنان از مهابتش لرزید / که چرخ گفت مگر صبح رستخیز دمید / ز فرط زلزله انجا قریش همه
گشوده بستر رنج با درنج و عیش همه / پس قریش بتهای خویش را بکوه ابو قبیس بالا بردند که از ایشان زایل شدن زلزله را مسئلت
نمایند زلزله شدید تر شد ابو طالب فرمود ای قوم امشب حادثه پدید گردید یعنی از دو منا مخلوقی آفریده که بدون اقرار بولایت
او زلزله زایل نخواهد شد همه قریش گفتند ای ابو طالب انچه باید گفت و کرد بکن و بگو که ما نیز مطیعیم پس ابو طالب دست بسوی
اسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلك بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمیة البیضا الا تفضلت علی تهامة بالرأفة
و الرحمة یعنی ای خداوند من و سید من سؤال میکنم از تو بحق ملت محمدی که پسندیده است و طریقه علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیه
که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه زهرا که روشن و نورانیست که تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت از دعای او زلزله
زمین قرار و ارام گرفت تا انکه چون وقت ان رسید که حضرت رسالت پناهی صراط اهل خواهی و اسلام را پشت و پناهی بهم رسد از فاطمه بنت
اسد اثر وضع حمل ظاهر گردید / برای قابله از هر سو دو عالیه / چه کرد میل برون امد ابو طالب / صدا ها نمی امد که ای رفیق جناب
ابو تراب قدم سینه بفرش تراب / با این چنین گهری هم خزف نقابله / مرو که قابله در زنان قابلست / مرو که نور رخی از چشم عیوب شود
ز دست معصیت الوده جسم او دورا / مرو که میرسد از جنت زهرای / چه قابله از جانب خدای علی / ابو طالب استماع ندای هاتف نمود
ندای هاتف متعجب و حیران بهر طرف نگران بود که ناگاه چهار زن خورشید منظر جامهای سفید در بر کرده بوی مشک از ایشان
ساطع بود بنزد فاطمه حاضر شدند و سلام کرده جواب شنیدند پس از سلام بروی چه غنچه شگفتند به پهلو بش بنشستند خدمت
کردند / سپند سوز بدست یکی ز شوق شعف / ز نقره غالیه دانی یکی گرفته بکف / یکی بدید بسلطان و انور و جامه شتافت
یکی چه خادمه در خدمتش بجا بشتافت / یکی چه خواهر دلخسته کرم غمخواری / یکی چه مادر مهجور در پرستاری / یکی ز رتبه انطفل
الفتش میکرد / یکی ز امدنش چشم بر رهش میکرد / یکی ز دوست عنایت طلب چشم تری / نشسته منتظر رحمت خدا دکری
که نا الراز فوق فیض ایزد وهاب / تنق کشید بلند افتاب عالمتاب / چه نور طلعت او و فق کاخ عالم / سر بسجده در او بیشت منزل فلک
چون سلطان انجم حشم ملایک خدم باعث افرینش عالم و ادم پسر عم احمد مختار حیدر کرار از پشت پردهٔ غیب ظاهر گردید ابو طالب
بپتا با نه پیش دوید دید که مظهر قدرت الهی بسجده رفته و بزبان فصیح و بلیغ میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله
و انا امیر المؤمنین و وصی رسول الله پس یکی از زنان او را از زمین برداشته و در دامن گذاشت انحضرت فرمود السلام علیك ای
مادر گفت علیك السلام ایجان فرزند من حضرت فرمود مضامین این مقال را کی ای شمع رخت افتاب ماه پروانه هم
حیرفادی حال با بیس با نمر دراین ساعت کجا انتو نماز حنا و کجا افکنده براو عارض چون افتاد او / تبسم کرد گفت ای بابا
ایجاد داد رونق / متنعم میکند با بتو در قرب وصال حق / ابو طالب با اضطراب تمام پیش امد و پرسید که ای فرزند گرامی منظور
ازین پرسش چیست و مخاطب بخطاب با بکیست مگر تو فرزند من و من پدر تو نیستم امیر مؤمنان گفت چرا تو پدر بزرگوار منی
و تو هر دو از صلب ادم علیه السلام بهم رسیده ایم و این زمان حوا مادر عالمیان نشسته ابو طالب از شرم سر بزیر انداخت برد ای مبارک برپیچید
زن دیگر حضرت را در بغل گرفت حضرت سلام کرد پرسید که ای خواهر حال عم من چگونه است گفت ای برادر احوال عم تو نیکو است
و ترا سلام میرسانند ابو طالب پرسید که ای نور چشم پدر این خواهر کیست و این عم چه کس است / گفت ای بابا ان ملک مقتدر اکنون جای
علیهم مریم مرا عم است و مریم خواهرم / پس مریم بوی خوش از ان غالیه دان براورد بدن معطر او را خوشبوی کرد اینها ابو طالب گفت کار
او را ختنه میکردیم اکنون گفت ای ابو طالب فرزند تو ختنه کرده است و نمی چشد حرارت اهن را مگر سی سال بعد از وفات محمد بدست
حرامی که خدا و رسول و ملائکه او را لعنت میکنند خبیثی ملحد کسل حرامی / ز حق بیگانه نا اهلی زرامی / دهد بشمشیر ظلم از زهر کین آب

عشق میباید که تا یابد رموز عشق را / ای وفانی عقل را نبود بکوی عشق بار
از برای مصرع اعدای او باید دو نو / یک دو مصرع او بجوید ذو الفقارش ابدار
چون بود واجب چه دلدار اند کار دراز / سر آن زمان معلوم کرد دست قدرت پروردگار
دشمنش از خوف رو آورد با صد اضطراب / بر سبیل قهر اسب عدو سازد فرار
یا امیر المؤمنین کو بر دار عدو صد ساله ره / وانکه میدانند عدم او ست ضیا الخنیا

بوقت سجده در دامنا محراب   کشتد خون عذار نازنینش   شکافند فرق پاکش با جبینش   کند این بندهٔ اولاد آدم ٭
محاسن عرف خونین بدرود عالم   ابوطالب بسیار گریست پس ان زنان غایب گردیدند ابوطالب در خواطرش گذشت که کاش
ان دو زن دیگر را میشناختم امیرمؤمنان علیه السلام بالهام ابوطالب دفعهٔ دیگر سخن در آمد که ای پدر زنان اول حوا مادر عالمیان دوم
مریم دختر عمران و زنی که مرا در جامه پیچید اسیه زن فرعون بود و آن زنی که مرا خوشبو کرد آنیه خواهر مادر موسی بود ای پدر بزرگوار
برو بمریم مژده ولادت من برسان و انچه دیدی و شنیدی باو باز گو ابوطالب چون قدم در ان غار گذاشت که منزل مریم بود مژده
ولادت برسان وانچه دیدی و شنیدی باو باز گو ابوطالب چون قدم دران غار گذاشت که منزل مریم بود دید که امر وعابد زاهد ابو صلت
لقای دوست واصل گردیده وخویش را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده و دو مار یکی سیاه و یکی سفید بجا ایستاده و مشغول اند ابو
طالب پیش رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله بقدرهٔ کامله خدای الهی مریم زنده گردیده برخواست و دستی بروی خویش مالید و گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان محمداً عبده و رسوله و ان علیاً ولی الله والامام بعد نبی الله ابوطالب فرمود بشارت باد فرزندی که کفنی در خود
براندازنده کیش نصاری و یهود امد   فروزان کوکب برج ولایت عالم ارشاد   زینت پور عبد الله اشکارا علی امد بعالم بافت بعث خلقت سلم
ز بیم قدومش سر شک جهان شد عالم خلقت   مریم پرسید که چه علامت ظاهر شد در هنگام تولد ان بزرگوار ابوطالب انچه دیده بود
بیان کرد مریم سجدهٔ شکر بجای اورده رو بقبله خوابید و جامه بر روی خویش پوشید تا دیگر بعالم وصال ارتحال نمود اما چون
حضرت رسول از تولد ان وجه بتول مطلع شد داخل ان خانه گردید امیرمؤمنان را در دامان گذاشت چون نظر انحضرت بر جمال او و بید
مثال حبیب خدا افتاد چون گل خندان شده بزبان حال عرض کرد   ای انکه ز انبیا بحقیقت مقدمی   اسلام را ستونی و دین را مسلمی
نوشته خط مدرس در حقیقتی   نا خوانده علم از همه خلق اعلمی   صورت نبسته تو بجسم نکشته روح   نور مصوری تو و روح مجسمی
ایمان لوای نصر تو روی تو فاتحی   اسلام خاتم تو و در او نقش خاتمی   هم صاحب اختیار جهیمی و جنتی   هم عالم کبیری و هم اسم اعظمی
بی سایه افتاب وجود تو بعرش   نا محرمست شاهد جان تو محرمی   با ادمت نسبت فرزند و ادمت   هم زادمی زاولاد ادمی
من ذرهٔ حقیر و تو تابنده افتاب   من بندهٔ ضعیف و تو سلطان اعظمی   پس امیرمؤمنان بتلاوت سورهٔ مبارک مؤمنان لب که هرگز کشوده
فرمود بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون تا بان ایه را خواند حضرت رسول فرمود بفاطمه بنت اسد
که برو عمو حمزه را بشارت ده بولادت برادر زادهٔ او پس زبان مبارک بر دهان شاه ولایت نهاد دوازده چشمه از زبان معجز نشان
انحضرت جاری شد جای ان داشت که ان پیغمبر عالیمقدار را خوش شود بملاقات پسر عم خویش زبان بمضامین این کفتار کشوده بفرماید
کای افتاب ذره و ثنو بود بجا   هم ما منفعل ز جمالت هم افتاب   مخلوق اولی تو نوشته کلک صنع   بر لوح خلقت ادم اول ابوتراب
در و شهر بند علم منای باب علم من   ره نیست جز ولای تو کس را بهیچ باب   ای باخدا و خلق خدا انچنان که هست   با افتاب ذره و با ذره افتاب
پس فاطمه بنت اسد ان بزرگوار را در جامه پیچیده بسنا نمط در قدح سبحان بقید دیانی انجام را از هم دریده فاطمه را حیرت بر حیرت افزود
و هم در دو جامه سه جامه و چهار جامه را انحضرت محکم پیچید بقوت اسد اللهی هم را دریدا گر چه استماع این حکایت بسنت بسمع همه اعراب
را عجیب و غریب نمود و پذیره حقیقت بین را بادیدهٔ دو سر خدا دیدن جامها دیبا سهل ترین عجایب بود   سر ورد مردان و سالار یسخ طبقات الم
انکه پیشش بود دستش چهرهٔ قلزم   جامه تو از او دیدن بحقیقت ترک امر   انکه در عهد از زهاء از سر تاج دم بد   پس امیرمؤمنان زبان در دربار
کشوده و در حقیقت ایما در دست امهند که خلقت این دست نه برای بستن در جامهٔ دیباست بلکه برای ابتهال کردن در گاه کبریاست
چون روز دیگر حبیب خدا داخل خانهٔ ابوطالب شد امیرمؤمنان بر انحضرت سلام کرده اشاره نمود که از انچه در بروز بمن دادی بمن حکمت نما
وازاستا صحیح بصحت رسیده است که حکایت عجیب تولد این مولود مبارک در میان خانهٔ کعبه اتفاق افتاد ابوبکر بعبد علی بن ابیطالب
این بود معنیش که علی خانه زاد تو است   چنانچه از حضرت صادق منقولست که روزی عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب گروهی از بنی هاشم
در برابر خانهٔ کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه بنت اسد بسجد برامد و در برابر خانهٔ کعبه ایستاد نظر بسوی اسمان کرده بمضمون این ابیات
عرض کرد   یارب بذات پاک تو اقرار کرده ام   در بندگی عز تو اکثار کرده ام   سر تا کشیده ام ز رضای جناب تو   و از گفتهٔ پیمبر و حکم
کتاب تو   از کیش جد امجد خود حضرت خلیل   تا کرده ام مخالفت ای الرجلیل   بر اضطراب دل که ندارد نهایتی   دارم نظر بحضرت تو
امید عنایتی   یارب بگوشهٔ نظر التفات تو   یارب بحق ذات کبیر الصفات تو   یارب بحق انکه این خانه ساختی   وازرحمت بخلعت

چون کاتب ازل قلم صنع بر گرفت / دیباچهٔ وجود بنام تو زد رقم

گرچه امت خدا مجد امظهر خدا / هست نبی نه بلکه و واصهر و ابن عم

ای شیر کردگار که در عهد عدل تو / باز از حمام و شیر ز آهو نموده رم

طلب کرد زان نطفه‌های حرام / دم ابی انس و تشنه کام
همزادهٔ محسن سعد بن سعد / نظر بست زان دلبسته فعل بد

نداکرد کی ہر خلایق امیر / ببین موج آب از دم تیغ تیر
جز از تیغ و خنجر جوابش نداد / لب تشنه جان داد بشر نداد

پدر داز محبان آل رسول / پسر دشمن خاندان بتول
عجیبست ظلم از بشر اینچنین / پدر آنچنان پسر اینچنین

لوا بخشید خیر البشر محمد صلعم در سفر محاربه یهود خیبر با لشکر

وقایع نگار حقیقت طراز / چنان راز پرده او از باز
که چون اشرف انبیای کبار / قدم زد سحرگه در ایوان بار

دلیران بخود ساز خود ساخته / بخود هر یک از شوق پرداخته
دلیرانه چون مردم خودنما / نمودند خود را بشوق لوا

که از چپ و از راست نزد رسول / ز خوف و رجا محو رد و قبول
دلاشت پیغمبر از غصه ریش / ز خیبر سر افکنده محزون بپیش

چه شخصیکه مشتاق باشد بسی / چه شخصیکه گم کرده باشد کسی
زمانی طویلی نظر پیش داشت / پس آنگه نظر بر دلیران گماشت

که در و نزد آن شهریار عرب / بذوق لوا کشته در عوا طلب
بر آن پردلان لحظهٔ بنگریست / کسی را که میخواست تا دید نیست

بگفت ای جهان دیده مردان کار / بالله چه شد صاحب ذو الفقار
چرا نیست پیدا درین انجمن / خداوند دلدل پسر عم من

علی کو که مفتاح قفل دلست / علی کو که حلال هر مشکلست
چه خیبر حصاریست در پیش ما / چه مرحب عدوئی بداندیش ما

کسی فتح ان دفع ان خواند سهل / کز و خود جهل محض است محض جهل
فکندن درین قلعهٔ سخت رخت / نه سهلست بازیچه صعب سخت

هم او رد مرحب نباشد سوار / مگر مرتضی سرور پردکار
نمودند زین حرف اصحاب چون / هوای سپرداری از سر برون

بکام دلیران امید وار / پس این حرف تلخ آمد ناگوار
کسی عرض کرد ای رسول مجید / بود درد چشم غضنفر شدید

ز جهدی که هستاز رمد ناشکیب / عجیبست خیبر کشائی عجیب
رسول خدا خواجهٔ کاینات / بر آن حرف اصلا نکرد التفات

بسلمان بگفتا ای وفادار یار / برو مرتضی را بنزد من آر
که شد قاصد کوی ضرغام دین / بنزد نبی سود سلمان جبین

بنزد غضنفر زبان برگشاد / که ای دیدهٔ دشمنان کور باد
من اینک بنزد امیر آمدم / بشیر از حریم بشیر آمدم

ز رنج رمد خفته چند خیز / و اختر سپندی بر آتش بریز
که خورشید طالع بفال نکو / برون آمد از مطلع آرزو

ز قول رسول اینه پاک زاد / حدیث لوا را تو بودی مراد
بسر خود و بر تن زره راست کن / دلت پیش از این انچه میخواست کن

کام روز سردار لشکر توئی / کشایندهٔ باب خیبر توئی
و سلمان چه این حرف ز حیدر شنید / روان شد لبی در سر لب مجید

چه گه هون تعظیم قد کرد خم / بنزد نبی آن امام امم
بکف جان چه شیران بپا ایستاد / سر از درد بر دوش سلمان گذاشت

بگفتا بحبیب خدای غفور / که ای چشم بد بین ز چشم تو دور
چرا بستهٔ پرده بر آفتاب / ز رنج رمد چون نیائی بتاب

بگفتا بفدای تو جان و جسد / ندارم شکایت ز رنج رمد
از این انس افتاده بر جا شرر / که محروم از روی خیر البشر

پیمبر سرش را بزانو نهاد / بچشمش زبان بر کشید از وداد
نکرد آن رمد هیچ زان پس گذر / اثر بر خداوند تیغ دو سر

پس از بوسه دادن بروی نکو / لوای ظفر را بدو بر سپرد او
پس آنگاه از فرط لطف آنچنا / بفرمود کین رایت ای بوترا

نه تنها پیمبر داد در خور است / که مفتاح قفل در خیبر است
دو تن زمره را خواستکار آمدند / خجل رفته و شرمسار آمدند

دو تن آتش حرب افروختند / ولی پردهٔ خویش را سوختند
بسر خاک بی عزتی بیختند / مقابل نگردیده بگریختند

کسی از زنان قلعه کر می بخوا / اگر از رو بیماده شیری بخوا
روان شو بکودار درنده شیر / قدم زد بمیدان خیبر دلیر

که خیبر گرفتن ز موسائیان / بود کار مردان نه کار زنان
امیر عرب شاه خیبر کشا / روان شد ز نزد رسول خدا

برای خود آرای کار زار / بحرکه بطان کشته خورشید وار
بالا نحربی بر آراستن / امیر عدو بند لشکر شکن

سلیح شد آن پیکر ارجمند / بدرع و بخفتان خود و کمند
چه شد نزد خود شد مقابل بمهر / قران زحل شد بتابنده مهر

بپیروزه پوشی آنجناب / بر آورد دامن سر از تراب
قتر وار گفتی سپهر نرم نرم / ز خورشید باشد مراتب کرم

نقش واشد آئینه وار اینه / تجلی نمود از چهار آینه
چه شیر خدا بر میان بست تیغ / قضا خورد بر جان اعدا دریغ

مکاو زمین گفت کردن میر / حمد کن وشمشیر این نرشیر
چه شد جلوه گر بر کفش ذو الفقار / اجل گفت الفت از کفم اختیار

چه حق زان امتی کاورد نور و دل | از آن شد مسلمان از آن شد مسلمان | بکن بیخ و بر هم ستم انسان کبر
چه حق زان امتی کافکند شور سر | از آنی که ایمان از او یافت بود زر | نکرده خبر دار ز آشوب محشر

مبندیش از صدمهٔ تیغ و تیر
چرا خاص کیشان رکابش بگیر
برو تا ببینی اکنون همرهش
دیگر باده جان کن نثار رهش

حرم در فغان لیک شاه غریب
بکف جان بشوق لقای حبیب
پر از اشک چشم پر از نجم چهر
چنین گفت کای انجم و ماه مهر

بود جان فشانی سعادت مرا
بود فتح و نصرت شهادت مرا
شد الهام بر وی ز قرب حبیب
که نصر من الله و فتح قریب

نمود از خدا نور چشم رسول
برای شفاعت شهادت قبول
اگر هر امت نگردید خوار
عزیز خدا را به ذلت چکار

محاربه کردن صحابه با حارث خیبری و شهید شدن ...
و فراری شدن ... از حارث ملعون

سخن سنج این داستان عجیب
چنین بزم رزم را داد زیب
شد از کار فرمای تیغ دو دم
زبانش دو دم چون زبان قلم

ز مدحت دو عالم پر آوازه شد
روان دبیر فلک تازه شد
بخیبر کشائی دهن باز کرد
ز مرحب کشی قصه آغاز کرد

ز دو زم پسر عم خیر الانام
دو دستی بر آورد تیغ از نیام
که چون شیر پروردگار مجید
بصحرا بجو نخوار خیبر رسید

ببالای دروازه برج عظیم
مقامی که بود ابر بر وی مقیم
یهودی چه کل خیبر افروختند
نشستند و دیده بهم دوختند

که پیچان غباری از این دشت شد
چه لف عروسان نمودار گشت
کی ابلیس را بر حق افتد نظر
کجا ظلمت از نور دارد خبر

ولی این قدر یافتند دیدبان
که آمد غضب نازل از آسمان
ز تمکین برگشته بخت این یهود
چرا نگرد هر روزه را دید بود

بجو و گفت این گرد آن کو نشست
خود ابر است چون آن دو نافر نشست
چه بر هم درید ابوان پر کبر
عیان دید خورشید از پشت ابر

ز بار گرانش زمین در ستوه
زمین پهلوان نیز هوا پر شکوه
ز عکس درخشان خورشید چهر
بلند آسمانی سوار سپهر

لوائی درخشان ز طرف یمین
که با تیر هم خوانند با خود قرین
حمایل حسامی بسینه چپش
که هم قوم خوانند هم عقربش

چه دیدند یهودان جوان دلیر
عزیمت نه شیری ببیر پشت شیر
رخ آفتاب همت کار از ز چشم
کمند افکن برج خیبر بخشم

درخشان لوا دید در دست واثق
بسنگی نظر کرد همت گماشت
چنان کوفت آن شاه فیروز جنگ
که یکسر شرق نهان شد بسنگ

بسنگ اطهر بر زد آن دلیر
که از منج آهن بهشت شهیر
چه موسای انفاق تا زشتا دید
ببر زد دو دستی کو بیان درید

سوی مرحب خیبری شد چه باد
بآن تیره دل مژده مرحبا داد
که تنها سواری لوائی بجنگ
سوی خیبر آورده رو بهر جنگ

بظاهر اگر یک نفر بیش نیست
دلی نیست کز هیبتش ریش نیست
فضای زمین عرصه تنگ او
اگر شیر نر خواهمش تنگ او

ولی سرو قد است خورشید چهر
تنق میکشد نور او با سپهر
حدیث لوا میتوان شکفت
کنون ماتم خویش باید گرفت

چه مرحب شنید این سخن از یهود
ز تشویش بیچید بر خود چه دود
نشد ملتفت هیچ بر حرف او
چنین گفت با حارث جنگجو

کز امروز مردانه کار زار
بنه پا بجرأت برون از حصار
ببین کیست تنها چه سر آمده
بخیبر گرفتن دلیر آمده

چنانش ادب کن بکوی گران
که عبرت بگیرند اسلامیان
دو بد بخت را چون در آن از یهود
ز میدان بخفت برون کرد بود

کمانش که با شیر پروردگار
کمر بسته رزم شمشیر عتبار
سپاهی بهمراه آن خیره سر
همه غرق دریای بیتر و بتر

ز خیبر بیاورد کاه آمدند
پی قتل حارث گواه آمدند
بلی چون شود روی بر ز عمر
اجل میدواند بمیدان شیر

ولی از زمان اهل اسلام نیز
رسانند خود را بدست ستیز
چه تابنده سیاره دنبال ماه
کشیدند صف در پس پشت شاه

ولی بود ضرغام دین را بخشم
سوی برج دروازه قلعه چشم
که حارث چه مار سر و دم زده
بر آشفته چون شخص کژدم زده

بر آمد چه رخ بر افروخته
بغیران چه هر خدا سوخته
بیان شتر بر لب آورده کف
مقابل با سلامیان بست صف

بجو نخوار دشت نبرد از دو سو
بهم کفر و اسلام شد رو برو
ز قلب عدو حارث بد گمان
تکان داد چون مار ارقم سنان

قدم زد دلیرانه در دشت کین
مبارز طلب کرد از اهل دین
کسی ز اهل اسلام سبقت نمود
در آویخت مردانه با آن یهود

ولی آخر ای مؤمن نیک رای
درآمد بشمشیر حارث ز پای
چنین تا سه تن زان گروه عنید
بفیض عظیم شهادت رسید

شد از کبر حارث غرور و حشی
صلا کرد بهر مبارز بلند
که گو هم نبردی برای نبرد
فرستید سوی اگر هست مرد

شما را اجل ای بطالع زبون
بیاورد شیران شدند زبون
برزم پلنگان اژدر شکار
شما را چه با مردمان کار زار

منم آن هنر پیشه مرد دلیر
که نرسد بشمشیر من شیر نر
چه من پردل و پرهنر نامور
مگر مانده دارند برایم پسر

نماند مرا هیچ امید و بی — که جا در بهشتم بود یا درازر
ببخشای چندان تو بر پا دمسات — از ان اب سوزان وزان اتش تر
که زان اب سوزان بشویم عصیان — وزان اتش تر بسوزم کفن

نه از جان گذشتن نه از آنکه ست — بچون من کسی رزم دیو انگنست
سنان کو بجنباند اسفندیار — بود نزد من کودکی نی سوار
من و مرحب شیر دل هم سریم — هم از نیك پدر هم ز نیك مادرم
بجنبد هم از جای خویش — فکندند اسلامیان سر بپیش
چو سلطان دین دید کان تیره بخت — زبان در دو نطاول گشود آن سخت
ولی خدا شاه خیبر گشا — بر انگیخت لدلد چو باد صبا
کشید از جگر نعره کای اژدهای — مزن اینقدر لاف ای خودستای
مکن خود فروشی مشو خودپرست — مکو نیست هم رزم من مرد هست
بخویش اینقدر لاف مردی مچین — قدم پیش نه ضرب مردان ببین
که میدان نه جای زبان آوریست — ترا غفلت از حارث خیبریست
نخواند کسی مرد از اژدخواه — زبان بند و بازو بکن برگشا
بخشم ایچنان کرد بروی نظر — که بر روبه ماده شیر نر
تراتر ازین جان که مراد دلست — قضا مستعد مرگ مستعجلست
برآور تو کام دل خویش را — بزن ضربت تو بنه خویش را
چو این عزت امیر پاسخ شنید — بطبعش گران امد لب گزید
بزد بر سپر شد ز شمشیر گیر — طپان شد چو خورشید در زیر ابر
ز نشه بود شد ان اتش خانه سوز — چو از برق کل باد گرم تموز
ز تیغ دو سر بود سر اژدها — علم شد و ثعبان دست خدا

منم حارث ان فارس تیز چنك — که باشد مرا رزم شیر اننك
بود خصم من گر سپهر بلند — بیك سیلی ارم بخم کمند
ندارم سر رزم هر هیچ جگر — فرستید اگر هست مرد دگر
نکردند جرات باهنك او — که رم خورده بودند از چنك او
طمع و نمیش اهل دین را ز بیم — فتاد است بر دل هراس عظیم
بنو عمی قدم زد بمیدان جنك — که رفتا در خ شیر افلاك زنك
شود بر تو ظاهر کنون وانمود — که چونست دعوای نامرد مرد
مبر نام مردان بر مرد چند — تو نامردی ای کم نما رحیند
ز مغروری ان ملحد خود پرست — خروشید زان حرف چون دیو مست
چه کردم که نامرد خواندی مرا — بدریای اتش نشاندی مرا
از ان عزت امیر حرف درشت — ز نشر از است شد مو بعزت بپشت
که ای بخت برگشته کفر کیش — یدالله را میدهی دست پیش
برای تو مالك نمود است صیل — کز اتش کند فرش در چاه ویل
که گر ضربت اول نهد بو تراب — دگر نوبت خویش بینی بخواب
براورد شمشیر کین از نیام — بقصد امیر عم خیرالانام
فرود امد ان تیغ چون بید یغ — نشد بر سپر کارگر برق تیغ
در اندیشه حارث از ان صدغرو — کز ان سپهر سپر تیغ برق
سپر راست کرد و بر سر خود — که دست یدالله امد فرود

نکرد اجل بخت چون ابر رک — چنان ز بخت از خود فنا شد هلاک
نشد مانع تیغ شه حرم کرک — که روح الامین گفت روحی فداک
بجا لالی ز ننك مرکب گذشت — دل اهل اسلام چون گل شکفت
دو مرکب و زالف نمود از کشت — ولی بخت موسانیان رخ نهفت

یا الب بکن یا علی هست مدد — از ان تو بی کرار دو بدر اله حیدر
علی و علی هستی فیض یکی سرزدان — ولی خدا [illegible]
علی راکب دلدل برق جولان — علی صاحب ذوالفقار دو پیکر
علی اکبر [illegible] — علی اکبر [illegible]
علی مظهر قدرت حق سبحان — علی روز و بازوی شرع [illegible]

منم آنکه چون از بنان در نخست — حرم گشت بتخانه اسلام رست
نهادم بدوش پیمبر قدم — بتان را فکندم ز طاق حرم
منم برق سوزنده کاخ کفر — بود تیغ من ارّه شاخ کفر
منم آنکه بی حیله و رنگ و ریب — بهر دانگی بستدم دست دیو
دریدم بهم اژدهای بدر — مرا نام شد حیدر حیدر در
شنیدم که یکچند این پیشتر — بخواب گران مرحب خیبری
شنیدم که یکچند از این پیشتر — بخواب گران مرحب خیره سر
یکی خشمگین شیر در خواب دید — چه او را چه کرد و از هم درید
بمادر بیان کرد احوال خواب — بگفت اینچنین مادر شوم رخواب
که بیندی من بشنو هوش کن — نشان در این پند در گوش کن
بدهشت بزد ی چرای شیر مرد — تو را شیر مردی شود هم نبرد
منم بی خبر پای در دام او — خبر گیر اوّل کن از نام او
اگر گفت حیدر بگردش مگرد — که خود جهل محض است با او نبرد
یقین دان که قتل تو ای جنگ جو — نوشته است در قبضه تیغ او
چه بشنید مرحب که گفت آنجناب — منم حیدر آمد بیادش ز خواب
تکان خورد چون مرغ بسمل ز بیم — بدام اجل خویش را مرده دید
رخش سیلی از صدمه برخورد — بلی قابض روح را دید و مرد
اجل کشته را حرف او زبیخ سخت — چه از باد نوروز شاخ درخت
نظر کرد چون شاه فیروز جنگ — که از روی مرحب پریده است رنگ
پی حجتا بواب احسان و جود — ز تکلیف اسلام بر وی کشود
نشد تازه از حرف حق جان کفر — کی این نور تابد ز دیوان کفر
بگردون شد از جان مرحب غریو — بر آشفت زان حرف مانند دیو
به بیهوده گوئی دهان باز کرد — نه بی حرمتی قصه آغاز کرد
زبان کفش حرفهای درشت — ز دانجهل بر تارک خویش مشت
بسی ناسزا بر ملائی لهفت — چه نسبت به پیغمبر و آل گفت
بر آورد تیغ ستیز از نیام — بقصد پسر عم خیر الانام
بر افروخت بازوی کین بید تیغ — چه ساطور قصاب در دست تیغ
نداند بشیمه بعد کردان لعین — که پس نکرد خول در وقت کین
غضنفر کشید از حمیت سپر — مدوّر سپر هم چه قرص قمر
چه شد مهر دین مختفی از منبع کفر — شد ایمان سپر در دم تیغ کفر
چه تیغ آن لعین بر سر شاه دین — کشید از یسار و فکند از یمین
سپر شق شد از ضربت آن شقی — بر چالاکی آن سید متقی
سپر در دم تیغ آن بدسگال — چنان زد که شد چون قمر شق هلال
پس از زیر ابر سپر آنجناب — بر آورد شمشیر چون آفتاب
عنایت ز فیض ید دوشت حبیب — تکاور جهاند و عنان کرد چست
چنان راند دلدل امیر عرب — چنان لیث تندر اکر بر اجخصب
چنان آستین را ببالا شکست — چنان تیغ را داد لنگر بدست
چنان خورد در پشت زین پیچ و تاب — زیگران چنان راست شد یکرکاب
چنان قد برافراخت از پشت زین — چنان کرد بدخواه دین
چنان شد بتک سمند عدو — چنان شد به بدخواه دین روبرو
چنان دامن درع بالا شکست — چنان بال زد ید افراخته دست
چنان تیغ خونریز بر سر کشید — چنان نعره الله اکبر کشید
چنان تلخ شد از غضب کام او — چنان راست شد موی بر اندام او
که افتاد لرزه بر ارکان عرش — قیامت عیان شد بسکان فرش
بسی مرغ هی ز سپهر اسیر — که قاف زمین را بمنقار گیر
دل از زرده ماه و در اندیشه مهر — که میبا شد اینک به رهم سپهر
ز طوفان قضا زمین گشت تنگ — چو پیدا از رخ شیر افلاک رنگ
ز بیم هول جان گاو و ماهی گسست — که پشت مرا تاب این ضرب نیست
بسطح زمین گفت تقدیر شو — که آمد قضای خدا آماده باش
صفا الهی برادم ببین — جلال خدائی مجسم ببین
چه شمشیر شه تیز دستی نمود — ز بالا شدن میل پستی نمود
ز بالا فرود آمد بر مغاک — بپا لید چرخ و بنالید خاک
بمرحب کشی مستعد آنجناب — ولی تیغ خونریز چون آفتاب
بیاورد بر فرق مرحب فرود — که فرمان رسید از خدای ودود
بجبریل که پیک پروردگار — بتعجیل کن سوی خیبر گذار
بر آنکه باعث بارشاد نواخت — پسر عم احمد که استاد تو است
کشیده است شمشیر کین بیدریغ — پراندر زمین فرش کن زیر تیغ
برای نبی جان سپر ساختن — سرافیل و میکال را شد خطاب
که امروز از غضب بو تراب — چه گسترد جبریل پر بر زمین
شما هر یکی از یسار و یمین — بسایند خود را بپهلوی او
بگیرید هر دو ز بازوی او — بجستی که بازو بر افراخته
بقهری که شمشیر کین آخته — چه بر فرق مرحب نه بنید دریغ
ز رنگ سمندش جهد برق تیغ — نه گر ضرب دستش کند کوه هی
کند اینچنان خاک پهلو تهی — که گاو زمین باز دارد ز هو ناف
ز جنبد نباشد عجب انصاف — که ضرب یدالله از دست ما نیست
کرا طاقت ضرب دست خداست — ملائک در آن عرصه هولناک
یکی گرد بر فرش بر فرش خاک — یکی لنگر افکن بپهلوی او
بهر سر پنجه خم داد بازوی او — یکی پنده ستش دو دستی بدست
که بگران غضنفر بکران نشست — با هنگ مرحب کشی آنجناب
بر افراخت شمشیر و شد یکرکاب — چنان کوفت بر فرق بدخواه تیغ

روانی سگ آستان تو خواهد
که در آستان تو باشد نه شوشتر
دران آستانی که جبریل خادم
دران آستانی که میکائیل چاکر
امیر اکبیر اعلم اخیر
... هستی تو دانا و رهبر

که خورشید تابند بر تیغ تیغ
که خورشید تابنده ...
برون جسته از تنگ مرکب چو تیر
کشته شدن

چنان غرق شد بر سر ذو الفقار
شد از منقلب ... انقلاب
نهان شد سپر ... نوک تیغ

که برق درخشنده بر کوه سار
عیان ابر و زیر ... آفتاب
زمین خورد ... جان ریغ

نمودی چنان تیغ او بر سپهر
چو شد تیغ شیر ... غرق
زمین از تلاطم گران تا گران
مرحب خیبری

تکان خورد چون فلک بی بادبان
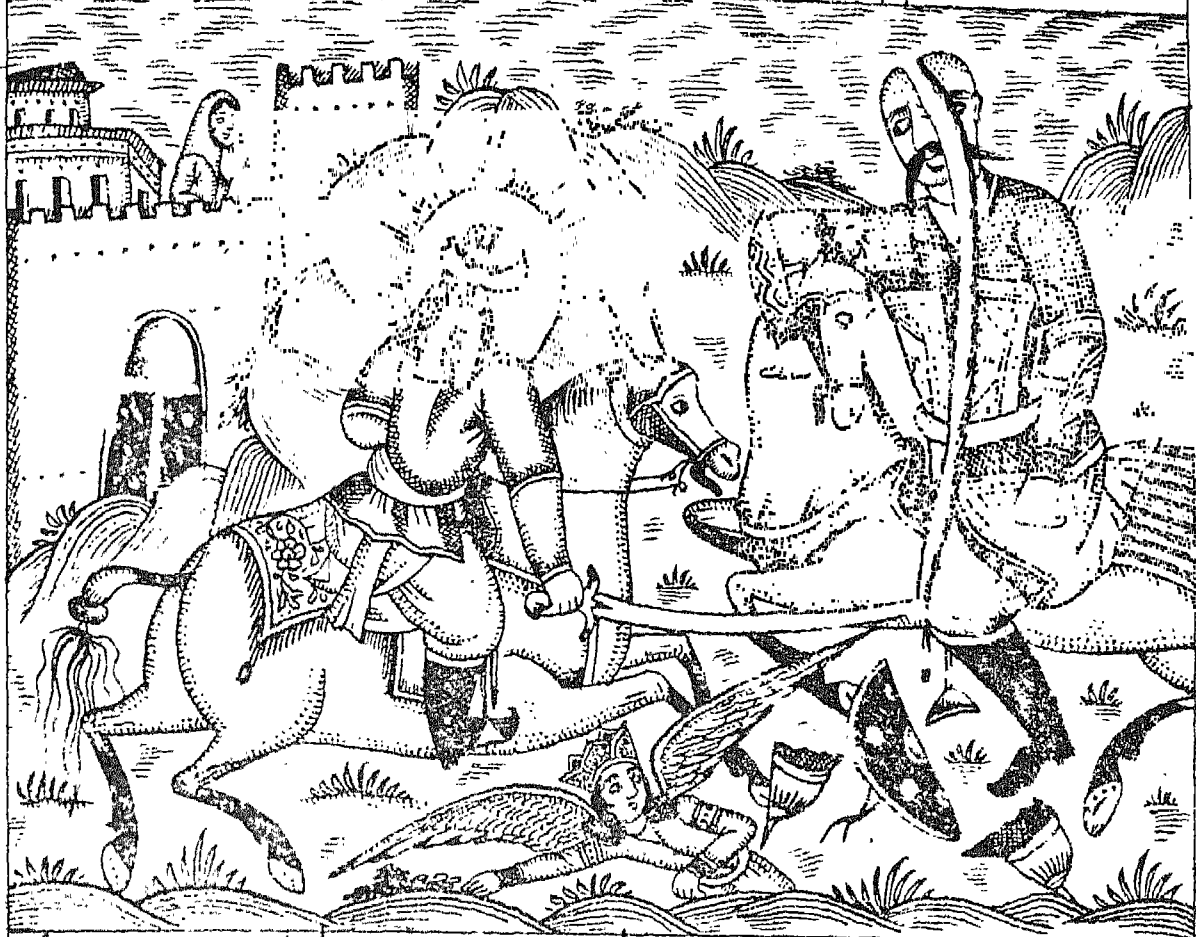
کسی را که دست خدا میزند
فلک گفت ... تیغ
قضا ریخت ... سپند
بذات خداوند لیل و نهار
که در کربلا با امام انام
نیم واقف از مصلحت کار ...
که بود آنکه باشد هم آورد او
دو انگشت چون ...
لب تشنه شد سوی میدان روان
بمیدان نشد کس بهم راه وی
مرا وعده آب دادن چرا
شه تشنه از شرم سر پیش داشت
بالحاح ... محترم
کشید از میان ذو الفقار دو سر
نه ... چنان ... شد ...
... گفت باید شجاعت مرا

نه پنهان چنین بر ملا میزند
که احسنت احسنت بر ... تیغ
که از چشم بد این مبادا گزند
باعزاز پیغمبر نامدار
حسین شهید لب تشنه کام
چرا شد شهید ستم جرعه آب
نیامد از مخالف کسی مرد او
لوای ستم کاری افراختند
فغان کو دختر النساء در جنان
مگر او اطفال کو ...
مرا داغ بر دل نهادن چرا
همی تکیه بر نیزه خویش داشت
طلب کرد آب از سپاه ستم
بران قوم بی باک شد حمله ور
که رفتار ... صبر و تاب و توان
شهادت نه ... از شجاعت ...

عجب تر که تیغش سپر بر زمین
برآمد ندائی ز عرش برین
کو فتاد از رخش ...
بفرقان ناطق وصی رسول
همین قدر بود و همین اقتدار
اگر میکشید از میان تیغ تیز
شد از بهر امت ذلیل این عزیز
پس از قتل یاران با نام و ننگ
که ای شاه لب تشنه کو لشکرت
سکینه دوان کی پدر تشنه ام
مگر آب دور است راه خوفناک
ز لیل او داع و ز لیل الفراق
که شد روح جبریل از شرم آب
بیا ... جند
نه میل سواری نه پای ستیز
تهی کرد پا از رکاب انجناب

فرو هشت ... بال روح الامین
که ای بو تراب آفرین آفرین
چو پروانه کرد و بگردش سپهر
علی ولی زوج پاک بتول
همین دست بود و همین ذو الفقار
چو شیر خدا از برای ستیز
جوان مرد شاه بکس بین
چو شد کار بر شاه لب تشنه تنگ
ندای لب تشنگان مادرت
من از دیگران بیشتر تشنه ام
کسی تا بیاید ز تشنگی شد هلاک
که شد طاقت شاه لب تشنه طاق
... نیامد جواب
گروهی بخاک هلاکت فکند
نه دست ... نه پای گریز
عنان بر نهاد سر بو تراب

زاری و عجز و تضرع خاکساری توام — هر چه افزون تر ز من شد می شود توفیق تر
هرچه گفتم من بمهر عشقم از اهل دمم — گر گفتنی نی آنست هستی و فانی را اهل شور
گفتمش بر حرم عشق را باید جوانی — گفت پیرم نشاط و نوجوانی را من از سر

پس از وصف نماه برج کمال — ز هر بش ظفر خاست از ذو الجلال
ز نرگس فرو ریخت از گل گلاب — ستاره بباریدبر آفتاب
که یا رب علی را که دانا بش — چه یار تو است و تواش یار باش
که ذات ترا او شناسنده است — مرا یاور است و تو پاینده است
شتابنده اند و دین تو است — نماینده بر خلق این تو است
علی چونکه از نزد من میرود — مرا جان شیرین ز تن میرود
تن و جان او هم چه جان و تن است — مرا جان و تن در دم دشمن است
بفرمان تو ای کردگار جلیل — فرستم بقربان کهش چو خلیل
بهم یکی درع پوشیده بود — ندیده چه او چرخ چشم کبود
زره را بدست خود آن پاک کیش — ز تن کند و پوشید بر جان خویش
زره بر تن شاه چون کشت راست — ز هر حلقه اش صوت داود خواست
شدش آسمانها همه حلقها — هر حلقه اش صد فلک کرده جا
زره بر تن زره می نمود — سموات نور السموات بود
بدست رسول خدای کریم — زره پوش گردید عرش عظیم
نبی را یکی تیغ رخشنده بود — که او همچه خورشید تابنده بود
ز پهر علی جبرئیل آورید — ز نزد خدای جلیل آورید
زده صیقلش دست پروردگار — هر جوهرش جوهری آشکار
نه تنها بر و جوهر ناب بود — هر جوهر او عرض عقل بود
هر جوهری کو بعالم درست — عرض جوهر و جوهرش جوهر است
هر جوهرش جوهری بکر است — دو کونش بهای یکی جوهر است
هر جوهرش موج و خونی روان — هر موج دریای قهرش عیان
که هر قطره زاب قهرش یم است — که طوفان نوح کمترین شبنم است
بیاورد آن تیغ خیر البشر — بدست مبارک برستش کمر
به بند کمر بستن یار دین — بعرش آمد او بخت حبل المتین
نبی را یکی نغز عمامه بود — که یس و طه بدرش تار بود
چه عمامه چون مهر عالم فروز — که تابان شود در فلک نیمروز
چه تاجش ز عمامه بر سر نهاد — ز عمامه بر عرش افسر نهاد
بر افکند بر دوش او دامنش — بشد عرش پیرای پیراهنش
نبی چون نهادش عمامه بسر — بدوشش بفکند ز رین سپر
سپر چونکه بر دوش او جا گرفت — چه خورشید بر عرش ماوی گرفت
ز هر تار نوری از و فاش شد — که خورشید پیشش چه خفاش شد
که شد آن شعاعش سپهر برین — سراسیمه خورشید چون ذره
چه بر تن بیاراست خفتان کین — جهان آفرینش نمود آفرین
ملک جمله تسبیح گویان شدند — ز صنع خداوند حیران شدند
همه مدح خوان همه شاد دل — ولیکن ز قول انجل خجل
همی زار کردید گنج نهان — همه سر لا تعلمون شد عیان
بدین نغمه جبریل خواندی سرود — نوا خوان بدین صوت میکائیل بود
که رازیم کین نیست پروردگار — ولی کبریایی از و آشکار
بدین شان و شوکت شه دین پناه — روان گشت چون سوی آوردگاه
بمیدان او عرش کرده بفرش — چگونه بمیدان او عرش فرش
چه او سوی میدان درآورد روی — ز افلاک شد کوی میدان او
مغنی کجائی برارای ساز — بخوان این غزل را بر آه حجاز

گفتار در نهضت شدن شیر حق در کار بجانب میدان کارزار و رو بسوی ناصر منا گفتن عمرو شاه ازرق

که شد از کف ساقی سیم ساق — درخشان سهیلی یمن عراق
چه ساقی کش از عکس جام شراب — خرابانیان مست و مستان خراب
بیکغمزه از نرگس می پرست — بهر تنها نرا ز دراز و شکست
با فسون از چشم سحر آفرین — پدید آورد کفر از کفر کین
نچین از سر زلف کیر خراج — ز هر کان ستاند فغفور تاج
چه چوگان کند گیسوی عنبرین — بچوگان کند هفت گوی زمین
چه نور رخش گشت تابان ز دور — همه روز مکر گشت لبریز نور
بمیدان چه نور رخش بر فروخت — اگر عمرو بد کوه خارا بسوخت
چه عمرو دلاور در او بنگریست — بترسید لرزید بر خود گریست
بدل گفت کامد زمان فراز — بیکباره این نامور رزمساز
بر و یال و بازوی او را چه دید — شد از یال و بازوی خود نا امید
بدانست لیکن تجاهل نمود — سخن را تجاهل بسی بر فزود
میان وی و شاه گفت و شنید — چه ابلیس و دادار داور بود
خروشید کای نارسیده جوان — کجایند کردار جنگ آوران
که زینسان پیاده بجنگ آمدی — پیاده بجنگ نهنگ آمدی
پیاده چرا آمدی در نبرد — همانا محمد ترا سحر کرد
و یا آنکه نشنیده نام من — ندانی تو آغاز و انجام من
مرا نام شد عمرو بن عبد ود — پرستنده ام لات و عزی و ود
بیا لای من در جهان مرد نیست — بگیتی مرا کس هم آورد نیست
بزرگان هر هفت کشور زمین — نویسند نام مرا بر نگین
نوای نوجوان زین نبرد باز گرد — که باید مرا دیگری در نبرد
دریغا از این یال و بازوی تو — دریغا از این شوکت و روی تو
که بر دست من اندر این رزمگاه — پیاده شوی کشته بی گناه
شود این زره بر تنت چاک چاک — پیاده در این دشت گردی هلاک
چنین پاسخ آورد شیر خدای — که با کافر مشرک بیحیا
پیاده بجنگت مرا هست ننگ — که ننگست کاهم سواره بجنگ

اگر رو نهی اندر این رزمگاه / پیاده شوی کشته مرد سپاه
اگر شیر چون او در آید سوار / بشیرش نخوانند مردان کار
نبرد تو ما را سزاوار نیست / بجنگ تو ام اسب در کار نیست
گر آید بجنگم چه تو صد هزار / بیک تیشه پیشم ندارد وقار
بجنگم بیابی بجایی مقر / پیاده بتازانمت در سقر
چه خواهی بیابی و هانی بجان / ز دست من انگاه فرسد کمان
بدین محمد درآیی روان / که او هست پیغمبر انس و جان
پرستی کسی را که کون و مکان / پرستند او را بروز و شبان
چه این گفته بشنید آن شوم بخت / برآمد بخشم و بغرید سخت
که در یثرب از بهر آن آمدم / ز کشور بکشور روان آمدم
که اصحاب دین را کنم خوار و زار / برآرم ز یزدان پرستان دمار
بدین نبی آتش اندر زنم / بن و بیخ او را ز هم بر کنم
کنم دین و آیین او را خراب / باب روانش رسانم کتاب
ابوبکر او را اسیر آورم / عمر را چه او دستگیر آورم
علی را بیایم ز فر بوس زین / کنم محو ذات جهان آفرین
هر آنکو نه اینکو دل خیره سر / درآیم بآیین خیر البشر
محال است این بر نیاید ز من / همین باو بگو مگو این سخن
بپاسخ چنین گفت سالار دین / ترا با نبی چیست پیکار و کین
که او در جهان نایب پیغمبر است / فرستاده دادگر داور است
جهانی که آید در دین او / شود دم بدم تازه آیین او
دیگر آنکه کارش بود بی فروغ / بدین گفته راست نبود دروغ
هر او را بود بس سران عرب / پلنگان و گرگان قریشی نسب
از این رزم اگر رست گو نیکنی / سوی شهر خود رو و سوی کنی
بدین چاره گر زنده مانی بجا / وگرنه سر آمد ترا زیر پای
چو بشنید شد شادان بد سگال / چنین گفت کی کودک خورد سال
در این رزم اگر باز گردم بجای / نزیبد مرا و مرا نیست رای
که اندر پس چهار روز و شب / بجنگ اندر من زنان عرب
ولیکن ز تو دل بفرسایدم / از این یال و بازو و دو تیغ آیدم
که بر دست من اندر این کارزار / پیاده شوی کشته و خوار و زار
از این کار آید مرا عار و ننگ / که سازم سواره بسوی تو جنگ
علی چون سخنهای او را شنفت / چه ابر بهاران بغرید و گفت
ندانی که از عمر سر آمدی / که زینسان بجنگال شیر آمدی
چه داری تو در رزم جستن درنگ / چه سازی فسونها بنیرنگ و رنگ
سواره اگر آیدت ننگ و عار / پیاده شو و پس بیارای کار
چه عمرو دلاور از او این شنید / بترسید و لرزید دم در کشید
به پیکر چو بید از باد وی / پیاده شد و اسپر افکند پی
وزان پس باو گفت کی نامجو / همین نام و انجام خود باز گو
که از نامداران گیتی همین / نگویند از آنگونه هرگز سخن
چنین پاسخ آورد شمر نامدار / چه نامم تو خواهی همی گوش دار
من آنم که گر بشنوی نام من / روانت برآید ز تاریک تن

ذکر پیاده شدن عمرو از اسب هنگام جنگ

بنامم چه بر لوح سر زد قلم / سر لوح نام مرا زد رقم
بلندی از آن یافته طاق عرش / که نامم شده زینت طاق عرش
که سکان عرش جهان آفرین / بزرگی مرا داد جهان آفرین
نویسند نامم مرا بر نگین / علی کرده نامم جهان آفرین
همین نام بخشیده از نام خود / مرا کرده از لطف همنام خود
دگر آنچه پرسیدی از نام من / از این کوشش و جنگ انجام من
ندارم از این جنگ رو در گریز / که لات و هبل را کنم ریز ریز
نخواهم من از کین بجای نشست / بگیتی بود ثابت و پیوست
ز خون دم تیغ نوشم شراب / نمد زین بود مر مرا جامه خواب
از این جنگ جستن بنازم ولیک / کنم سجده وانگه بکسب جنگ
زره بر تن من قبای منست / کلاه مغفر و طیلسان جوشن است
بسفیانیان آتش اندر زنم / بن و بیخ کفر از جهان بر کنم
لوای محمد به بطحا زنم / وزان پس علم بر ثریا زنم
زمین را پر از نام احمد کنم / زمانه را بکام محمد کنم
چه عمرو دلاور از او این شنید / بیکباره هوش از سرش بر پرید
وزان پس بدو گفت کی نامدار / تو نی پور بوطالب کامکار
چه با آن نبی شد چنین مهربان / ز هر کار با او بدم هم عنان
چه او مر مرا همچو جان داشتی / از آن با تو دارم سر آشتی
مکن نوجوانا دلیری مکن / باورد من شیر گیری مکن
که تا که دلم را برآری ز جای / چه تو نوجوانی برآرم ز پای
از این یال و بازو و دو تیغ آیدم / که در زیر برنده تیغ آیدم
شهنشه چه بشنید از آن بد سرشت / بپاسخ چنین گفت کی بد سرشت
تو را گر ز خون من آید دریغ / من آلوده سازم ز خون تو تیغ
ز خون تو آرایش جان کنم / نبی را از آن تازه ایمان کنم
مگر سوی دین نبی بگروی / بآیین یزدان پرستی روی
سخن بس کن و سوی رزم آر رو / که دارم برزم تو بس آرزو
چو شاه دلارای بر جنگ شد / قضای جهان آنچنان تنگ شد
که با نره شیر فلک آرمید / کمان بر کمربند چون او رسید

دلیر و دلاور و دلجوی و اللیل گیسو
هل اتی خو و الضحی رو مظهر داور دادگر

مظهر سر گفتم از آن و گله از جو قم بری بو
کش تو از گفت الله هو با همان معنای نیکو

اهرمن اندر آن اثر نیست اما هست اثر
امتحان را دست برزن گر نمیداری تو باور

بشیر فلک تنگ کرد بد راه / چه دلو اندر افتاد در قعر چاه
زبیم نهیب شهنشاه دین / چنان تنگ شد آسمان و زمین
که ماهی بجوشن فلک کرد جا / بگاو و سمک خورد گاو و سمک جا
شد از خاک آن تو سینه پاک / بجسم سمک رفت رمح السماک
بمیدان نر شاه وان پیل تن / چه نور خداوند و چون اهرمن
یکی کشته ایمان از او شاد دل / یکی کفر کشته ز کفرش خجل
یکی تیغ او کفر راند و خسته / یکی کفر از تیغ او سوخته
یکی روی یزدان سوی روی او / یکی سوی یزدان نیاورده رو
یکی همچو نمرود بگشاد شصت / سوی پاک داور برآورده دست
بسوی علی اندر آمد روان / چه نمرود آید سوی آسمان
یکی تیغ کین از میان برکشید / چه آتش سوی نور یزدان دوید
برو دیگران همچنین بود است / بفرق علی تیغ کین بر فراشت
چه انجم همگین تیغ وا برکشید / سپر شاه از خشم بر سر کشید
سر تیغ آن بدنژاد پلید / سپر را ببرید و مغفر رسید
ولیکن سر تیغ آن بد سیر / ببالا اردین برسید کاره کر
بفرق علی تیغ آن نابکار / چه پیکان نمرود برکرد کار
ز لشکر برآمد غو نای کوس / هوا شد کبود و زمین آبنوس
ز بس گرد کز رزمگه بر دمید / کسی اندر آن دشت میدان ندید
بدانسوی خندق هزاران هزار / ز گردان زره برکشیده سوار
همه برکشیده بکیوان غریو / که فیروز باز آید از رزم دیو
رسول امین و بزرگان دین / از آن نوحه کشتند با غم قرین
به یثرب زن و مرد گریان شدند / به پیش جهاندار یزدان شدند
هر کوچه ناله و آه بود / هر برزنی ماتم شاه بود
ملایک خروشان بعرش برین / دل قدسیان گشت اندوهگین
پس آنگاه آن شاه یزدان پرست / سوی پاک یزدان برآورد دست
که ای برفرازنده سپهر / فروزنده ماه و تابنده مهر
نگارنده طارم زرنگار / گشاینده کار هر بسته کار
ز کلک تو چه نقشی نمودی بر آب / دو عالم ز نقش تو یابد سراب
کنی در رحم نقش از آب و گل / که خورشید از آن نقش گردد خجل
یکی داروان سوی نوح و کلیم / کنی تا ز دشمن نیارند بیم
چو قارون بموسی کند داوری / یکی را به امداد او آوری
ز لطف کند پشه در منکا / ابر کاسه فرق نمرود خاک
کند بر هوا پشه پرندگی / سر آید بنمرود آن زندگی
بر ایشان چه لشکر فرستاده / مرا یاوری چون علی داده
تن و جان او بیم بود جان من / بجانش بسوزی تن و جان من
که جان و دل اوست جان و دلم / از آب و گل اوست آب و گلم
ببرهان چو این رازها گفته شد / دعایش هماندم پذیرفته شد
ز نزد خداوند کار از سروش / ندای اجابت رسیدش بگوش

گفتار اندر باز آمدن شاه دین پیروز و کامیاب از شمشیر زدن آن نابکار

بر ایشان دو لشکر فرستاده ام / تو یاوری چون علی داده ام
علی خود سپهدار این لشکر است / هر رزم سالار این لشکر است
بر اینچار لشکر سپهدار اوست / هر رزم سالار هر چار اوست
ابوبکر صدیق دل پر ز غم / دلش گشته از سینه شیر نرم
که او را ابد جای غم یار بود / براورد رو سوی معبود خود
که او را بود اندر آن شیر جنگ / بالشر فیروز لشکر بجنگ
کنا که خروشی برآمد ز دشت / خروشی که از نه فلک درگذشت
خروشید از آنسو شهنشاه دین / که لرزید بر خود زمان و زمین
بمانند شیری که در مرغزار / خروشد که در دام بیند شکار
خروشند شیران چه کارزار / عدو را دل از بیم کرد فگار
چرا آید این دو زمان و زمین / که شیر خدا بر خروشد ز کین
چو عمرو لاورد بر او بنگرید / مر او را چنان زنده بر جا ندید
بدل گفت کامد زمانم بسر / جدا ماندم از کشور و بوم و بر
بخار اگر بود اندست برد / همه کوه خارا شدی خورد و خورد
دگر باره آن شیر که دل بسر / خروشی براورد از دل چه شیر
بدو گفت کی کافر بت پرست / بیاورد بودن همین ضرب دست
نگه کن که بر خویش خواهی گریست / کنون نوبت ضرب حیدر بدست
پس آنگاه آن شاه یزدان پرست / سوی ذوالفقار اندر آورد دست
دریغا ندارم زبانی دریغ / که گویم زبانی از آن دست تیغ
چه دستی که خالق برو زلبست / عجب خود آید بآن دست بست
چه تیغی که از برق او آفتاب / ز خجلت نهان کرد در رخ نقاب
چه دستی که روز ازل عرش برین / دو صد باره بوسید روح الامین
ببالا برآمد چو آن تیغ و دست / سپهر اندر آمد ز بالا بپست
بهبین تا چه کرد دگر آشکار / چو دست خدا برکشید ذوالفقار
چو تیغ از کف شاه دین راست گشت / ز قوسین قوسین او درگذشت
ز برقش سموات شد مضمحل / به پیچید بر خود چه طی السجل
اگر برق حاملش بیفروختی / سراسر همه ما سوی سوختی
چه شمشیرش آمد ز بالا بزیر / سراسیمه شد اهرمن دلیر
تو گفتی که دست جهان آفرین / ز غیرت برون آمد از آستین
چه سر تیغ او بر سر عمرو سود / سر عمرو گفتی به پیکر نبود

لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار گو
ور اعدا امد بشان اندا حد چو نشد مظفر

تا شود بهم رنگ با حرکت بجنگ بدر و احزاب
بر آسمان بپوشید ز انجم جوشن از مهر مغفر

عمر و عنتر کشته او را ابت ...
آنکه میباشد بامر شه هستی بود عمر و عنتر

سخن پاسخ او و دختر الوری | که ای کاشف راز بزم دغی
بهم بر چو بکشاد راز نهفت | علی لب براز خنده بکشاد گفت
ندانم ترا دل غمین از منست | و یا هست از سهم کین دشمنست
اگر دشمنت در دل خاره سنگ | نهان گشته بیرون کنم روز جنگ
بیارم ستم پیشه سفیان پسیر | بدرگاه تو دست بسته اسیر
برآرم ز پرویز روز سیهی | کنم قیصر از تخت شاهنشهی
کنم هفت کشور پر از نام تو | بیک پی برآرم همه کام تو
اگر کوه تا کوه لشکر بود | به بخت غضنفر مظفر بود
زند طبل نصرت سپهر بنام | کسی کش بود چون غضنفر غلام
چو من رازدار توام در جهان | چرا از من این راز داری نهان
مرا هست سوی تو روی نیاز | که گویی مرا این راز با من تو باز
نبد چاره زانرو سر باز کرد | حکایت بر محرم راز کرد
چو کلک قضا این قضا را نگاشت | قضا این قضا چون نقل شرم داشت
چو سالار دین این بغمخوار گسترید | ز خون جگر اندر او خون چکید
شنو آنچه بعد از من از امتم | رسد بر تو روزی تو در محنتم
زند آن ستمکاره بیدریغ | بفرق تو از قهر برنده تیغ
چو این زخم دیدم بیاد آمدم | از این زخم خون از نهاد آمدم
بهم بر چو بکشاد راز نهفت | علی چون بهاران بزارید و گفت
نبی از گفتار او دل بسوخت | ز غیرت رخش همچو گل برفروخت
از این گفتگو آتش افروختی | مرا دل از این ماجرا سوختی
ز نور تو زمان و زمین آفرید | ز رای تو منهاج دین آفرید
نمود از ازل خالق لم یزل | چو خود مر ترا در جهان بی بدل
نمایان ز رایت صراط قویم | عیان از ولایت ره مستقیم
ز دست تو دین خدا شد بپا | که خواندت خداوند دست خدا
نه تنها ز شمشیر تو کفر کاست | که شد کار دین خدا از تو راست
نماند بر دین من بعد من | بجز اهل بیت من و چند تن
نشینند جائیکه جای تو بود | بتن جامه‌کان سزای تو بود
نه تنها که ایشان ترا دشمنند | همه دشمنان خداوندند
بجائیکه شد عاقبت کار او | که او را بخواری کشد بار او
چه خواهد که سازد ترا فدوکم | چه پرویز کرد در دیده شکم
بخواری برآید روانش ز تن | ز مصحف بپوشد اگر پیرهن
ز دست تو چو اید بدستش شکست | سوی چاره بازند ناچار دست
بگیتی چه آن بدنژاد پلید | ز اولاد آدم نیامد پدید
چو با بالندا او شوی رو برو | شوی با جهان آفرین رازگو
نه بر روی تو تیغ کین برکشد | که بر بیکی داد او درکشد

نیارم بتو گفتن این راز کرد | از این راز سربسته را باز کرد
ترا بود دل از غم غباری مباد | بجز کام کام کاری مباد
جهان گر همه از دشمن دین بود | مرا کشتن دشمن آیین بود
چه این تن چه جان اندر الایمش | چه این سر بپای سری سایمش
بدین اندرم همه کاینات | بر نیها کنم خوار عزی و لات
کنم پست این پازند و زند | بگیتی کنم دین یزدان بلند
برانم بر بتخانها اندرون | ز خون برهمن لبی جوی خون
چه باشد تو دل را چه داری فکار | غضنفر بدرگاه تو بنده وار
جز این نیست بگرا کر راز تو | بگو تا نگه خاص همراز تو
بدم من بهر جا هم آواز تو | بغیر از علی نیست همساز تو
ز راز نهان نزد دانای راز | نبی آشکارا همه گفت باز
که راز رواز باشد جهان پر ز بیم | دل هر دو گیتی است از آنم دو نیم
قلم را چه این بر زبان اوفتاد | تزلزل بکون و مکان اوفتاد
زبانم نگردد همی بر کهان | که از ذکر این بر کشایم زبان
بسوی تو آید بوقت نماز | نماید دست شقاوت دراز
ز تاج و عمامه بر خون شود | ز خون موی و روی تو گلگون شود
از آن رو سرشکم برخسار ریخت | که حبل المتین بخواهد گسیخت
مگر چون از من شده آشکار | که امت کشندم چنین خوار و زار
بسوی علی کرد گویا زبان | که ای بهتر بهترین انس و جان
جهان آفرین چون جهان آفرید | مرا و ترا از میان برگزید
ز مهرت دو عالم پدیدار کرد | بنام تو این هفت پرگار کرد
ولای تو شد رهبر جبرئیل | ز منهاج تو یافت خلت خلیل
متاع تو شد زیب بازار دین | بود نقد جان تو معیار دین
بامر نبوت توئی پیش بین | خدا را ولی مرا جانشین
از او رحمت آباد بندد چو رخت | ابر اهل بیتم شود کار سخت
ز هر کم بتو سوگواری رسد | ز جور خسان بر تو خواری رسد
سوی قوم کو عشر دین کنی | چه مهر و ز استم نفوذی کنی
ولی دشمنت گرچه اهریمن است | که از اژدهای جهان دشمن است
گلو پر فشار د چنان بار او | که جان گره کرده اندر گلو
پر از فتنه کرده عراق و حجاز | شود دست بدخواه بر تو دراز
ز هر سو بسوی تو لشکر کشد | بروی تو شمشیر کین برکشد
یکی بد نژادی ز قوم مراد | که چون او زمانه زمادر نزاد
فریبنده او را به سیم و به زر | بکشتن ببندد از کین کمر
بسوی تو آید بگاه نماز | نماید بتو دست کوته دراز
بلرزد از این غم زمان و زمین | شکست اندر آید بعرش برین

تیغ لاش کلش بنفی کفر و در اثبات ایمان
سر کرد در عالم بلند آوازهٔ الله اکبر
از ازل با تیغ خونریزش اجل همراز و همدم
تا ابد با طایر تیرش قدر هم بال و هم پر
از گل آدم گل رویش نه گر منظور بودی
تربهٔ خاکی و املائک سجده کی کردی یکسر

ملایک درافتند یکسر بروی
بیفتد بکر و بیازهاکی هوی
مکائیل و جبریل گریان شوند
ملایک از این غم پریشان شوند
زغم هر دو عالم برآید زهم
هم عرش یزدان بلرزد زغم
ز روز ازل تا بروز شمار
بگوید بشود دیده روزگار
نه بیند دگر روز نیکی کسی
اگرچند ماند بگیتی بسی
حرم نیلگون جامه پوشد ببر
ازین غم سیه فام گردد حجر
عزازیل از شادی آید بجوش
بدرگاه یزدان برآرد خروش
بر اولاد آدم چه بودم گمان
کنون راست شد پیش من این نشان
نه بیهوده زانکار کردم درنگ
که در سجدهٔ آدم بود ننگ
ندانم شکیبائی آئین کنی
و یا آنکه بر خلق نفرین کنی
فزاینده قول قربت و رب
چو بشنید پرخنده بگشاد لب
که گر سلامت بود دین من
بود جان فدا کردن آئین من
ز کشتن هراسنیست دل پر زبیم
اگر هست دین و دل من سلیم
که دارم من از بهر این جان و تن
که سازم نثارش براه تو من
مرا جان و تن تازه شد زین نوید
برآمد ازین آنچه بودم امید
بپاداش این مژده را دادمی
دری تازه بر روی بگشادمی
مرا دل ازین غم هراسان بود
که اینموضع شکر یزدان بود
چگونه کنم شکر پروردگار
که شد جان من بردهٔ دین نثار
پیمبر چو بشنید پس شکر کرد
کدای پاک دانای دارای فرد
جهان آفریدی که خود هم سوا
همانا بنور شریا راستی

گفتن نبیا او دید عمرو را بمحضر جناب رسولخدا و آوردن صحابه سر عمرو کرز را بحضر در دشت جنگ

سری کو ز تیغ شهنشاه دین
بیفکند بر خاک میدان کین
زمیدان ببردند اصحاب دین
بنزد رسول جهان آفرین
فکندند در پیش شاه زمن
بپای سلیمان سر اهرمن
چه سرپایهٔ کوه غلطان مغاک
دهانی چو ران سهمگین چون مغاک
زبان اژدهانش شده آشکار
چنان اژدهائی برآید ز غار
روان خون زلبهاش چون رود نیل
دو لب هر یکی همچو خرطوم پیل
دو گوشش چو پارهٔ آسیا
که سازد بکوه گران جایگاه
پیمبر بران سر بسی بنگرید
بران دست و تیغ آفرین گسترید
ابوبکر و بوحفص رسانشدند
ازان تیغ و بازو خروشان شدند
سر اژدها نکرده بر خاک پست
بدندان گزید بند چه پشت دست
که اینکار کار بنی هاشم است
که مانند ایشان بعالم کم است
پرانکه خوش دلبران دین
وز شادی برآمد بعرش برین
بقوم بنی عامر آمد خبر
که شد کشته در جنگ آن نامور
ز عامر برآمد سراسر خروش
تو گفتی که دریا برآمد بجوش
پراکنده روی و بسر کرده خاک
بیامد هم سینه ها چاک چاک
پس پرده بد عمرو را خواهری
نه زن بلکه بد مرد جنگ آوری
دو ابروی مشکینش از دلبری
کشیده کمان بر مه و مشتری
دلیر و سپه آرو گرد و سوار
هنرمند گرد کش و نیزه دار
نه چون عمرو بد نیزه و خشت و گرز
که او همچو دوزخ بد او چون بهشت
برنا رهون نیز به بستر میان
طلب کرد گرز و کمند و کمان
چه آتش برآمد بر افراز اسب
نشست از بر زین چه با نوک شب
ز لشکر برآمد سراسر خروش
جهان شد پر از مرد پولادپوش
بسوی پدر شد خراشنده رو
زبانی پر از لابه و گفتگوی
که گر پهلوانی و را کشته بود
بجون نوجوانش اغشته بود
بنالید دل نامداران بدرد
چو مرگش شود کشته در دست مرد
شنیدم که او را ابوبکر کشت
که جز سحر افسون ندارد بدست
بکی گفت او را بهنگام جنگ
عمر بخت بد جام نوشش شرنگ
مرا ننگ باشد که روباه پیر
بمکر و بافسون شود شیر گیر
ز خون برادر کشم لشکری
به یثرب بمانم سر و سروری
ابوبکر را زنده سازم اسیر
کنم خاک در چشم بوحفص پیر
که تا که سواری ز ره در رسید
بمانم خروشی ز دل برکشید

آمدن رسول ابوسفیان پیش عبدود و خواندن نامه و مطلع شدن بر قتل عمرو و گذارش آن بالتمام

ز سفیان بر عبدود نامه داشت
بیاورد و بر دامن او گذاشت
چو خواننده آن نامه را باز کرد
بر عبدود خواندن آغاز کرد
بنامه نوشته همه کار عمرو
بخصم تو پیچیده بسیار عمرو
نه نامرد او را هم آورد بود
بمیدان هم آورد او مرد بود
نشد کشته ز افسون روباه پیر
هم آورد او بود در جنگ شیر
نه بوحفص کشتش به نیرنگ و رنگ
علی و بخت بد جام نوشش شرنگ
جهان پهلوانی که چشم جهان
ندیده چه او در جهان پهلوان
کو بزدل از بیم او روز جنگ
بدریا نهنگ و بصحرا پلنگ
دلیر است و داماد پیغمبر است
در اسلام بعد از نبی سرور است
بمیدان چه شمشیر کین برکشید
سپر چرخ از بیم بر سر کشید
نخستین چو آمد باوردگاه
نبودش ستور و نبودش سپاه
چو تیغ دو سر از میان برکشید
خط زند کانیش بر سر کشید
در رزم چون که بشنید آن گفتگو
مرا او از شادی برافروخت رو

ساحلی از بحر جودش گر نبودی گو مجوئی
تا قیامت نوح در کشتی بطوفان بودی اندر
بو ور از گر بسر گرم از ولای او نبودی
کی شدی بردًا سلامًا از برای بو ور آزر
گر نه مقصودی اقبل الا نحب بر بود عمران
تا ابد میبود ولی ملحد بر از بیم اژدر
بود مریم گر نبودی مرده را خود زنده از دم
بود ازان دم کی شدی میکی ایلیا در چشم حیدر
بود او با هر نبی در سر و با احمد بظاهر
گر نبودی او نبودی هیچ یک زانبیا سر

شهادت در نظر دارد جنابش تو شوی ز ان بجامای برادر غبار آلود باشد موی اکبر کنی رنگین محاسن ای خوش انفاس +
کند از خون محاسن ز انک عباس تو در کلزار عشرت کرم کلکشت سکینه العطش کویان در اندیشت اکر داری هوای کعبه
دوست خود ز ابی برو بر تیغ نکوست مسلم سعادت نصیب از مکالمات جانکداز حبیب خروش از دل بر کشید و زبان بعذر
بر کشاد و کفت که خدا یا اجزای خیر دهاد که مژده شهادت رسانیدی و هادی راه من کردیدی ایحبیب ندل المخیر جاک باد که این ارزو در
نیست اما خانسیتن من نه از برای زینب نبای منت بلکه برای انسکه بکار بسته خود با تو ام ملاقات کنم مرا چون دست و بازو که
ز خون ریش رشت کین کردید خانیدم که از رنکین شد هم زلف این کردید پس از کشتن چو نتواند ید دست از خضاب اکنون +
سال مید هم خود را ز خون در دشت کین کردید زهی توفیق مسلم را که در قرب جوار او بدین پیری فلند و ارضا کستر نشین کردید سعادت
مند مقبولیکه اندازد برخسارش بصد حسرت نکاهی وان نکاه آخرین کردید پس اندرو بزرکوار دست بکد بکر را کرفته بهوای جانثاری
انشهریار دیندار از کوفه بکربلا رفتند اما چون شب نوزدهم ماه مبارک رمضان رسید ابن ملجم پلید با اندو ملحد یزید فطرت بمسجد وارد
و چون قطامه ملعونه برای اعتکاف خیمه در مسجد زده بود ز انها در یکبر در ظلّ یب معتکف کعبه دین شد عجب آنکه ملعون
بخیمه ان ملعونه شب بسر بردند و در هنکام سحر قطامه شبه روز کار جامهای حریر یکبر در و سینه آن ملعون بسته با شمشیر هاالتزیا دو
بر ون فرستاد پس در ان حال شبیب ابن قیس نیز با ایشان متفق شده ایشهار و رکن خانه کفر بر دو خانه اسلام پا نهادند چون در ان بیت
المقدس ابن ملجم پا نهاد از شرار بروق تیغش خرمن دین شد بباد قاتل قبل خلیل ثانی ان نمرود شد اخوان نمرود ثانی نمرود شد
اسمان کفت ای تو دادین رکف شیطان کرو شرم کن بر ال پیغمبر ترحم کن مرو اما السلطان سریر ارتضا یعنی علی مرتضی در
شبهای ان ماه مبارک برای افطار شبی بخانه امام حسن و شبی بخانه امام حسین و شبی در خانه زینب بسر میبرد و زیاده از سه لقمه میل نمیفرمود
تا انکه شب نوزدهم ماه رمضان رسید ام کلثوم میکوید که انشب پدرم مهمان من بود خوانی برای افطار حاضر کردم که دران دو
قرص نان جو و کاسه از شیر و ظرفی از نمک سائیده مهیا کردم چون از نماز فارغ شد نظر مبارکش بر ان طعام افتاد بی اختیار کریست
و مضمون این مقال کویا کردید که ای از وصل جد بابا محروم ستم کش دختر من ام کلثوم تو میدانی که بابت در محافل سیمها
د نبانیست مایل مکر تا جد پاکت د رجهان بود بیک مجلس دو نعمت میل فرمود مرا نفس اینچنین مایل نکرداست نکردم انچه پیغمبر
نکرد است مرا با شیر میلی نیست چندان که این ظرف نمک کافیست با نان ام کلثوم باشاره انحضرت طبق شیر را برداشت ان
بزرکوار با ندک افطاری از ان قانع کردید دست برداشت نه خود اینجان جهان از سر خوان دست کشید بلکه یکبارکی از خوان
جهان دست کشید پس ان امیر کشور اعزاز مشغول نماز کردید و با ابتهال و تضرع بدر معبود بنیاز او ورد رکوع و سجود داد و تنها
خضوع و خشوع بجامیاورد و بسیار از خانه بیرون میرفت و باطراف اسمان و ستارهای درخشان نظر میکرد و بسیار میفرمود لاحول و
قوة الا بالله العلی العظیم پس سوره مبارکه یس را تلاوت فرمود اندک اسایشی فرمود تنی کاسوده بود از بستر نرم بخواب اخرین بدل شد ای شاه
کرم بچشمش و شبیخون لشکر خواب که برا را مکاه ترک اعراب ببالینش نبی چشم کهربز بکفت ای روح پاک از خواب برخیز
هماره در قفس اعراب تاکی تو شهباز اسیر دام تاکی پسر عمت ندارد تاب بی تو کوار است بر من ای بی تو چو نیر فرقت بر
دل نشانست مرا فردوس چون محبوس خانه است تر از جان و دل مشتاقم ابد دوست ملاقات لقای دوست نکوست در
انشب ملحد ابلیس کیشی زهی بیکانه با کفر کیشی بشمشیر بکه داد ازو هر کین اب کند فصد تو در دامان محراب کند کلکون ز
خون پیشانی تو شکافد جبهه نورانی تو اما چون انجناب ترسان و هراسان از خواب بیدار شد نان و فرزندان خود را طلبید
فرمود و فی هذا الشهر تفقدونی یعنی در این ماه از میان شما خواهم رفت اکنون برادرم رسول خدا را در واقعه بدیدم که فرمود یا ابا الحسن
انک قادم الینا عن قریب و انا والله مشتاق الیک فهلم الینا و ما عندنا خیر لک و ابقی یعنی ای ابو الحسن برودی نزد ما خواهی امد
قسم بخدا که من مشتاقم بسوی تو پس بیا بنزد ما که انچه در نزد ماست برای تو بهتر است و باقیست محذرات حرم از مکالمات جانسوز آن
امام همام صدا بکریه و ناله بلند کردند ان بزرکوار ایشانرا بصبر و شکیبائی امر میفرمود در شب قتل امیر غزوه بدر و حنین
با دم امدای محبان از شب قتل حسین کانشب از بهر وداع طاعت پروردکار تا سحر بیدار بود انسید شب زنده دار کاه محزون
در رکوع و کاه غمکین در قیام کاه کریان در تشهد کاه لرزان در سلام ساعتی در فکر اسباب جوانان شجاع لحظه با اهل بیت خویش

جای اندانشت کدانست مظلوم در جواب ام کلثوم بفرماید کای نور دیده وا بدختر الم رسیده من زمان وصال گذشت و هنگام فراق
رسید زمان اخر است و از جد انبیا افغان دارم هوای خدمت پیغمبر اخر زمان دارم بود عمر مرا امشب شب اخر تو ای دختر وداع اخر
کن باید رتا نیمه جان دارم زخانه سربسته کاروان عمر باز اکنون هوای کاروان الا ای ابر کاروان دارم تنم کاهیده چون نی فرقت احبا
چون اتش جهان در خوانی اتش سوزان نهان دارم ز قتل بابخویش افتاده اگر در شک یقین میدان که منهم قتل خویش امشب
کمان دارم مراد را اضطراب افکنده هجر اهلبیت من ندارم اضطراب از انکه میمیرم از ان دارم نه بیجا گشته قدم چو کمان خم کز شرار دل
بقصد ابن ملجم تیرآهی در کمان دارم پس ان بزرگوار فرمود ای دختر کار من چون وقت از دور رسد و صبح ماتم کریبان ماتم چاک زند
مرا مطلع ساز انحضرت خود مشغول دعا و تضرع بدرگاه بی نیاز کردید اما چون نسیم صبح وزید کوفت تو با خوش فراق بمشام جان
بیداران رسانید ام کلثوم ابی برای انحضرت حاضر ساخته ان بزرگوار تجدید وضو نمود یعنی دست از جان شسته و جامهای خویش را
پوشیده قدم بصحن خانه گذاشت نظم قدم چو شاه ولایت بصحن خانه نهاد سپهر داغ نوی بر دل زمانه نهاد بجای اشک روان
بهر انفلک مقدار ز چشم زار فلک ریخت ثابت و سیا چون پسر عم رسول خدا قدم بصحن خانه گذاشت مرغ ابی چند که بجهت مظلوم
کربلا هدیه اورده بودند بر سر راه انحضرت دویدند بالها کشودند و فریاد بر کشیدند با ینمعنی که ای سید و مولای ما بکدام توقف کن که
خطر عظیم در راهست کویا بزبان الحال عرض کردند کی دلیل کرهان مولای انس و جان مرو خانه اسلام زبیر فتن شود و یران مرو
رهمخطر ناکست در زدان در کمین منزل مخوفست همه کنعان تامل کن سوی زندان مرو کو چه هر کشتن بحکم قضا مستعجل آ ملک کر دو
قضا ابر و مردان مرو بی پدر کود حسین و بیکر د حسن ای پناه اهلبیت بیکس و حیران مرو انحضرت چو نصک انا لله
مرغابیان را شنید الحیوانات زبان بسته را بامحال دید فرمود لا اله الا الله صوارخ تتبعها نوایح و فی غداة غد ایظهر القضاء یعنی فریاد
کننده کان چندی که از عقب ایشان نوحه کنندکان و فرمود بامداد قضای حقتعالی ظاهر میشود ام کلثوم عرض کرد کای پدر چرا
فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچ یک از ما اهلبیت فال بد نمیزنند و فال بد بر ما اثر نمیکند و این سخن حرف حقی بود برزبانم جاری شد
پس حضرت فرمود سوکند میدهم که این حیوانات زبان بسته را که حبس کرده چون کرسنه و تشنه شوند ایشانرا اب و دانه بده یا رها کن که از
کیاهای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست در را بکشاید قلاب در بکمربند انحضرت بند شد و از کمر حضرت باز شد بر زمین افتاد
بان اهن بی قلاب در و فهمید کانحضرت هوای جانبازی کرده قلب ارزومندش بدرد امد بحق نالید بجز تا بانه پیدا دارم که
بود از ابن ملجم شکوه در نزد خداوندش که دارد شوهر زهرا بلائی در کمین اما کجا این ذره بیقدر باشد قابل پیدش نبودش
چون زبان از رفتن مسجد شود مانع دو دستی کرد ناخن بند در بند کمربندش پس انجناب کمربند را از زمین برداشت بر کمر بست
واین اشعار را که اندرز او فرمود بیان اشدد حیازیمک فان الموت لاقیکا ولا تجزع من الموت اذا حل بوادیکا ولا تغتر بالدهر
وان کان یواتیکا کما اضحک الدهر کذاک الدهر یبکیکا یعنی ببند کمر خود را از برای مرگ که مرگ ملاقات کند ترا و جزع مکن وقتی که
مرگ وارد شود بمحله تو و مغرور مشو بدنیا هر چند با تو موافقت نماید چنانکه ترا خندانید باز خواهد کریانید پس فرمود اللهم
بارک لی لقائک و فرمود ای دختر من اینها علامت مرگست که پی در پی ظاهر میشود پس در را کشوده بیرون رفت ام کلثوم کریان برادر
ارشد خود امام حسن امد بزبان الحال عرض کرد نظم برخیز که چرخ سفله پرور داد در سر کینه ای برادر افکنده عجب در اضطرابم
جانسوز مکالمات بابم از اول شام تا سحرگاه امشب پدرم بناله و اه از درد و الم دمی نیاسود پیوسته حدیث هجر فرمود معلوم
شد که دل دو نیم امشب چو سحر شود یتیم از کشتن بابای خویش افتاده ام ای حسن بتشویش انجناب از استماع اینحکایات
بیتابانه روانه مسجد کردید پیش از انکه پدر بزرگوارش داخل مسجد شود از عقب رسید و عرض کرد ای پدر بزرگوار چرا اینوقت
شب از خانه بیرون امده حضرت فرمود ای نور دیده خواب هولناکی دیده ام و از وحشت انخواب هراسان از خانه بیرون شدم دیدم در
خواب که جبرئیل بکوه ابو قبیس فرود امد و سنک ریزه برداشت و بر بام کعبه بر امد و ان سنکها را برهم زد تا ریزه ریزه شدند پس باد
وزید و ان سنک ریزها را پراکنده نمود و در هر خانه از مکه و مدینه ریزه انداخت امام حسن کفت ای پدر اینخواب را چه تعبیر کرده اید
حضرت بزبان الحال فرمود ای فرزند کرامی زان پیشتر که سر زند از مشرق افتاب کردد ز خون محاسن شیر خدا خضاب در مکه و
مدینه هر خانه رود اندوهی از قضیه قتل ابو تراب اکنون برو بخانه که یک لحظه دگر خواهی دید بابم تو در روی نعش با

در شجاعت چو در دلاوری مرسد نحر بر شیر
مرحبا از ان قتل مرحبا مرا از ان فتح خیبری

عمر و عبد به اهمه یلی رو برو چه شد با تو یا علی
جوشش بر کرد جای در مغفر بر کرد معجزی

من بکردام شاعر شعاعر شیم زر بالکفی
دمجه بسر عشق هست جا خوش شد ازدم شاعری

ان امام معصوم وان سید مظلوم عرض کرد که ای پدر این قضیه هایله کی خواهد بود و قاتل حضرت تو کیست انحضرت فرمود
شهادت من در دهه اخر رمضان بشمشیر عبدالرحمن بن ملجم مرادیست امام حسن عرض کرد که ای پدر چرا ان ملعون را از هم نمی گسلی
و خود را ازین مهلکه نمیرهانی حضرت فرمود نبود روا قصاص پیش از جنایت دور از مروت بود خواب خود بر کرد و عرض
کرد ای پدر تنها مرو همراه رخدمت خویش بر حضرت او و اسوکند داد که بر گرد امام حسن بخانه مراجعت فرمود ان بزرگوار داخل
مسجد گردید چو گشت داخل مسجد امیر بد رو حنین سپهر گفت دریغ از یتیمی حسنین زبسکه شمع بقانوس در ره افروخت
چه مرده دو کفن از غصه تا سحر که شود ولی چو صبح قیامت قیام شد نزدیک فتاد شمع و تلف گشت شد جهان تاریک چون ان
حضرت داخل مسجد گردید بدید که شمعها مسجد مرده و خانه خدا را ظلمت فرو گرفته انجناب بنماز ایستاد چند رکعت نماز بجای اورده
تعقیب نماز با ابتهال و تضرع در نهایت سوگواری انجناب بعمل اورد پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد بر امد باواز
بلند اذان گفت چند ذکراز ان بیان فرمود و خانه نماند در کوفه مگر انکه اواز امیر مؤمنان را شنیدند پس ان ایزدی منش از عرشه
بام مسجد فرود امد نظم ان مهر منیر پر تو افکند بر بستر خواب خفته چند از بهر نماز صبح ناچار بس خفته ز خواب کرد
بیدار ان مفخر دودمان ادم امد چو بنزد ابن ملجم چون عمر بسر رسید او را چو خفته فتنه دید او را ابلیس مجسمی در ان کو
بر گشته ز دین خفته بر رو بر قتل امیر کرم ند بهر در زیر عباش نهفته شمشیر ای چرخ بجز جفا نداری اف بر تو مکر جفا نداری
مردی چه علی ذلیل نامرد ای چرخ چنین مکر برکرد بی روبه که وچنین بلرد روباه کجا و شیر کبری پس ان بزرگوار ان
نسل حرام ملجم مرادی را مخاطب ساخته فرمود ای بدبخت برخیز از برای نماز و چنین بخواب که بر رو خفتن خواب شیطانست انبیا
بر پشت خوابند و اولیا بر دست راست خواب شیطانست این ای ملحد این خفتن خطا است کس انچه بد خصمی العبای بی پدر
چو خدا نا ترس مرد و کی که از نسل زنا است نیست مخفی بر من انقصد بکه داری ظهر من ظاهر است این النظلی که در زیر عبا است
با ولی نعمه پاداش محبت این کنند انچه میخواهی بکن شاهد بنی حاکم خداست پس این الفاظ مبارکرا ادا فرمود لقد هیت
شیئ تکاد السموات یتفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدا یعنی انقصدیکه داری نزدیکست که اسمانها از هم بپاشد و زمین
شق شود و کوهها سرنگون شود پس از ان ملعون در گذشت و بنزدیک محراب امد بمحراب نماز ایستاد و قامت کرد قائم گشت بر پا شد قیامت
اقامت در قیام از بهر ان بست که منشین در جهان بهر اقامت سلامت در شهادت یافت زانخواست محاسن عزق خون
کاند سلامت علامت سرخ روئی باشد اری سلامت رو بباشد بعلامت پس ان بزرگوار رکوع و سجود بطریقی که عادت
او بود طولانی ادا نمود در انحال راندهٔ درگاه رب عباد و شداد بنیاد قبیله مرادی ابن ملجم مرتد بی بنیاد بنزد ان ستونی که
حضرت نماز میکرد ایستاد لعنة الله الف مرة علیه چو راست شد سرش از ذکر سجدهٔ اول دو بی پدر ز دو جانب و پاچون دو
اجل از انجهان اول کسی که تیغ انداخت شبیب بود که شمشیر بی تیغ انداخت بی سپر شد فرق ان امام امم زو فرط واهمه
شد پشت طاق مسجد خم چو رد شد او سر شر ضرب شبیب لعین کشید تیغ ستم ابن ملجم بد بین بفرق شیر خدا تیغ را بزد
یافت چنان فکند که از جبهه شکافت قضا عمامه و ابروی او دریده بریده دوباره شق قمر شد ز تیغ ظلم یزید چه سهو و تیغ
ستم اشقه سعادتمند ندای فزت و رب الکعبه گشت بلند بر و فتاده پسر عم سید لولاک ولی نه مهر شکایت نهاده چهره بخاک
چو شد بسجدهٔ اول محاسنش رنگین برای سجدهٔ دوم نهاد سر بزمین سپاه کفر بر اقلیم دین شکست اورد شکست پشت فلک در ان محور
شد زرد گرفت خاک و وا پیکرش چو رفت از هوش چنانکه عرش کشاید برای فرش اغوش فتاده از سر سلطان انبیا دیهیم که ان ؟؟
زانش نمرود ثانی ابراهیم بلا بدید و روحانیان مجسم شد سپاه غم کده جنت سرای ماتم شد از این الم کرحسین جوون شد ندیتیم
خمیده چرخ مطبق طپید عرش عظیم چون شمشیر زهر اب داده ان ملعون بر فرق مبارک شیر خدا رسید جراحت شمشیر عمرو بن عبدود را
تازه کرد و تا پیشانی شکافت در انحال زمین طپید و اسمانها لرزید و دریاها بموج و زدن درامد و درهای مسجد بهم خورد و خروش از
ملکوت عرش بلند شد شیون از جنیان برخواست باد سیاه وزیدن گرفت هوا تیره و تار گردید چون اهل مسجد بجانب محراب دویدند امام
زاهد عابد را دیدند که با تارک شکافته بدامن محراب هر لحظه خاک بر میدارد و بر جراحت خویش میریزد و میفرماید منها خلقناکم و
فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری در انحال جبرئیل در میان زمین و اسمان ندا کرد بخدا قسم کشته شد پسر عم محمد مصطفی و کشته شد

زخم چرا انکی رها و اگر کنی فتی مقی — سر کنر بطن چونانسی دها او چه یونس بن متاکی
نو شهی شهان همه چاکرت تو مهی مهان همه بر درت — که شوند قنبر قنبرت تو قبول اگر زوفا کنی
تو بشهر علم نبی دری تو ز انبیا همه برتری — تو غضنفری و تو صفدری چه بیان کنم که بها کنی

چون نیم اگر ز اسرار پنهان — مانده ام در دور طوفان دیگران
چون نیم مستغنی از حکم قضا — میزنم در بحر حیرت دست و پا

تا هر اشد کوش ز این طرف نقل — کرده پرواز از سر مرغ عطا رل
کو کنم گستاخی بی اختیار — والدام ای مستمع معذور دار

باورم کر نایدا این قول شگفت — خورده بر دیوار کاز بنو نگرفت
لیک میگویم که چون باشد روا — زیر دستی دخورد دست خدا

کشتن شیر خدا بار دلست — ای ابو طالب بغایت مشکلست
مستمع کشتم شرر بر جان فتاد — شرح کردم زخم بر ایمان فتاد

فکر کردم او خود بیرون شدم — دست و پا گم کرده و مجنون شدم
چون ز اقلیم خرد گشتم برون — مشت غیرت بر دهانم زد جنون

کی ز پا افتاد بس کن ترهات — فکر اینجا والراست و عقل مات
بر تراست این قصه عالی هر ذکر — از کمند فکر هر کوتاه فکر

چون نه واقف ز اسرار خدا — دم مزن هم در کش اکنون چرا
بی سبب و بی نکر در شیر کبر — راست گفتی دست حق نابد تبر

لیک چون دست علی دست خداست — نام او مشتق ز نام کبریاست
چون نصف الله کرد او وی ظهور — چونکه الاثر ز انسان بود دور

انکه او فرمان او برگشت مهر — کو چه عیسی زنده رفتی در سپهر
کو نگنشو در لحد ماوای او — کو نگنشتی عمر چون سیمای او

بود امروز از خدا بو هر که هست — خوش پرستان کم از جد و بت
خوشتر است از اینجا حدیث العجب — قفل بر دل هر خاموشی بلب

بهر این مرتهان تا کی خروش — جوهری در تعزیه داری بکوش
بر تراست این قصه عالی هر ذکر — از کمند فکر هر کوتاه فکر

منقولست که چون ارّه جفای مخالف بخل بر و مند گلشن ایجاد را از پای در آورد و سموم برگ ریزان حوادث بهار امال علی را خزانکرد عون و عبّاس الیم جعفر و یحیی یتیم شدند محمد و عبد الله بیمار و حسنین بدرد غریبی و یتیمی گرفتار شدند فریاد از دمی که حسنین امیر بدر و حسین پدر در دامان محراب با عارض روشن تر از افتاب مدهوش و جمال خورشید مثال او را چون شمس منکسف در بحر خون ملاحظه نمودند خویشرا در قدم پدر بزرگوار افکنده بزبان حال عرض کردند کی پدر دو ماتم شد بزم عیش ما اکنون هیچ بزم عیش ما کردون نگون بادای پدر انکه ما را کرد در غربت بنا کامی یتیم خانه عمرش الهی سرنگون بادای پدر کشتی عمرت چون کرد پدر طوفانی ز ظلم کشتی افلاک از این پس غرق خون بادای پدر گو چه جان خواهی بروی رفت از تن ما اهل بیت بیوفا اهل بیت از تن برون بادای پدر امیر مؤمنان چون دیده مبارک گشود پارهای جگر خویشرا با قد خمیده و کریبان دریده ملاحظه فرمود زبان گوهر بار به دلجوئی ایشان گشود فرمود ای نور دیدگان پدر غمگین مباشید و ناخن غم چهره انور مخراشید که بعد از این برای پدر شما غمی و المی نیست انقدر او فرق تو بکلبه عارض مریزید که کریه شما ملائکه را بگریه اورده امام حسن عرض کرد ابا نمی فرمائید این فتنه و اکر انگیز بیان نمیشد کرده این بیمکر دام ظالم بیرحم بدبخت اختر فرمودند فرزند یهودیه عبد الرحمن زادهٔ خبیث ملجم مرادی و همین ساعت از باب کنده داخل نخواهند بود اما چون شهادت سید اوصیا کوفه منتشر گردید شد از شهادت جانسوز والد حسنین درون مسجد جامع چنان شیون شورش چنان صدای هیاهوی مرد و زن برخواست که چرخ کفت اگر نیست محشر اینچه صدا مردان و زنان کوفه فوج فوج و گروه گروه در مسجد با چشم گریان و واستا گویان بر در امیر مؤمنان جمع گردیدند دیدند که زخم تا دامن مبارک ان بزرگوار با انکه محکم بسته بودند با زخون بر صورت و محاسن شریف جاری بود و گلگونه عارض از زردی بسفیدی مایل گردیده و خروش و اماما و اعلیا از نهاد کوچک و بزرگ بلند شد تمام مرد و زن کوفه در عزاداری در دیده جا مرهم کرم گریه و زاری کرناگاه از طرفی چون بلای مستعجل بکعبه بوهنی دست بسته شد داخل زبان گشته عیان شد که با دو صد تشویش گروهی از پی اند شمر خدا در پیش چنان مجل شده امد بمسجد ان کافر که مشرکی بنهد پا بعرصه محشر میان مرد و زن ان ملحد عداوت کیش فشرده فغا ابجو خویش سر فکنده بپیش چونکه جوانان جان پاره تن امیر مؤمنان امام حسین را نظر بر ان جهود دادا فتاد فرمود ابد شمر خدا او سوالچه باعث شد تراکه خانه اسلام را بوزن ساختی و اسلامیان را در ضلالت افکندی لعنة الله علیه جز جز ای بود ما ابل قتل حرام ای ستمگر قتل نفسی وانکهی قتل امام چون امیر مؤمنان بهوش امد از گرفتاری ابن ملجم مطلع گردید بصدای ضعیفی فرمود ای بدبخت ترین بدبختان بر ارعظیمی اقدام نمودی ایا بد امامی بودم برای تو ایا ترا در مجلس خاص خود ننشاندم و عطای ترا زیاده ننمودم با انکه میدانستم که چنین خواهی کرد و جای مقال بود کر بفرماید جزا اینکه تو مرد و دلخبیا نکردم دگر یحیی تو را بینک دل بیکار نکردم بروی بخشی تو ابواب رحمت نگشادم عطا برای تو از دیگران زیاد نکردم ان ملعون گریست و از شرم سر بزیر افکند جواب نداد شد ابن ملجم منفعل از شوهر زهرا چنان که شرمنده شود دغا از

از خالق یکتا چنان کوشید تا دنیا و دین سود ابد و نج کرد همین کوشش نکرد سود ابد این کوشش چنین سود ا چنان
طعن خلایق در نظر قهر خدا در پشت سر دنیا به دین عقبی نکرد دنیا چنین عقبی چنان امشب اسیر مرتضی فردا قتیل مجتبی
فردا چنان امشب چنین امشب چنین فردا چنان منزل بر یزدان حسن ماوی جحیم ذو المنن مستحفظان مستهلکان منزل
چنین ماوی چنان اینجا رجید منفعل اینجا زپیغمبر خجل اینجا ی بران کو بود اینجا چنین اینجا چنان بزم جهنم روبرو هم
خدا ساقی او زقوم صهبای نکو ساقی چنین صهبا چنان فرمود شاه اولیا کین دشمن دین خدا کرد از جفا کاری نما برخود
چنین بر ملجم چنان در این حال جناب امام حسن پرسید از انکسی که ابن ملجم را گرفته که این دشمن خدا را از کجا گرفتی عرض کرد که ای مولا
من دوش در خانه خود خفته بودم که صبحگاه زوجه من با اضطراب تمام ببالین من آمده مرا بیدار کرد و گفت صدائی شنیده ام از میان
آسمان و زمین که کسی میگفت امیر المؤمنین را کشتند گفتم ای زن خدا دهنت بشکند علی خیرخواه مسلمانان و پدر یتیمانست چه
بد کرده است با مردم که او را بکشند با زوجه خود در این سخن بودم که یکبار دیگر آواز قد قتل امیر المؤمنین بلند شد شمشیر خود را بر
داشته از خانه بیرون دویدم دیدم این ملعون رسیدم که متوحش هر طرف میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا
بروی بسته بود گفتم کیستی و بکجا میروی گفت چه نام دارم و بخانه میروم نام خود را تغییر داد گفتم چرا نماز با امیر المؤمنین
بجا نیاوردی گفت تو رسید که حاجت من فوت شود گفتم او از قتل امیر المؤمنین شرر در خرمن صبر و آرام جهانیان افکند چرا می السیفی
تا خبری معلوم کنیم گفت حاجت من ضرور تر از این است گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرور تر از اینست که امیر المؤمنین را کشتند من
ببخن گرم شدم ناگهان از اثر صبح نسیمی وزید پرده دری کرد نسیم سحر پرده ابن ملجم سید بن درید تیغ وی از زیر عبا شد
عیان کردم او خون بزمین میچکید چون نسیم سحر بر دامن عبای ان ولد الزنا وزیدن گرفت برق تیغ خون آلود نمایان
شد گفتم این تیغ خون آلود چیست مگر توئی قاتل مولای متقیان خواست انکار نماید حق بزبانش جاری شد اقرار کرد بر او حمله
کردم او نیز بر من حمله کرد آخر باطن اسد اللهی مرا امداد کرد بر او غالب شدم مردم هم رسیدند مدد کردند تا دست و گردن او بند شد
خاندان نبوت را بسته بمعرض قصاص آوردیم در این حال امیر مؤمنان فرمود ای حسن این بدبخت را که اسیر است و زنجیر مکن و
از غذائیکه من میل مینمایم از وی دریغ ندار و بدانید از غایت جوانمردی ان بزرگوار هاست مقال و نیکو بفرماید گرچه این ملعون
شریر است ای حسن رحم باید چون اسیر است ای حسن نا بدار ما جز مروت گر چه او در شقاوت بی نظیر است ای حسن مگذار او
مردانگی چون باب تو بر جوانمردان امیر است ای حسن رحم کردن بر ذلیل و زیر دست کار مردان امیر است ای حسن باید
مردن از دام اجل بی گو بزودی گو بزی است ای حسن ظلم کردن بر بنی نوع بشر شیوه گردون پیر است ای حسن اینور دیده و
ای فرزند دلبند اگر من از دنیا بروم این ملعون چون مرا یکضرب بیش نزده است او را یکضربت قصاص کن و جسد او را باتش
مسوزان و دست و پا و گوش و سایر اعضای او را قطع مکن و اگر شفا یابم من سزاوار ترم با بیکه او را عفو کنم زیرا که ما اهل بیت رحم
و کرمیم از مکالمات آنحضرت خروش از مرد و زن بلند شد پس آنحضرت محمد حنفیه و سایر فرزندان را فرمود او را بجانب بردند چون
چشم دختران فاطمه زهرا بر تارک شکافته شیر خدا افتاد خویشرا در قدم پدر بزرگوار افکنده هر یک بنوائی بنیاد نوحه کردند می
میگفت زینب کبری با بابامی زینب بیدرد احوال چونست از خون تارک روی مبارک سرچه یارب گلنار گون است گردی توفرق
خون رنگین مهان ما را دل از غم لبریز خون است ما بیکسانرا در شهر غربت درد غریبی از حد فزون است دارم
بیا خصم ستمکار و المجمله چه کرد و زینب کلثوم غمناک با چشم نمناک میگفت یا رب انجم فزون است در اول
فرمود بابم کامروز ما را احوال چون است ما را خبر داد زین بخت وارغم از محنت این است و انغم کنون است درد مصیبت
در شهر غربت از حد نعوذ بالله بیرونست بابی چه چید از دست ما رفت دیگر چه چاره صبر و سکونست بیرنج مشکل تر
پیر کند دیت اینکه دل انیست لبریز خونست از مکالمات کلثوم و زینب خروش از مرد و زن بلند شد آنحضرت دیدها
حق بین واکشود و اشک حسرت از دیدها جاری نمود حسنین را در بر کشید و صورت ایشانرا بوسید اما از اثر شمشیر ابن ملجم
شر که در بدن آنحضرت جاری شده بود گاهی مدهوش و گاهی بهوش میامد پس جناب امام حسن کاسه شیر بدست امیر مؤمنان داد
حضرت قدری میل فرمودند با امام حسن فرمودند که این کاسه شیر را با تو زندانی اسیر بده بهد نظم لخت جگر یادان پدر هم سکندی

صد شکر کز آغاز شدم نیک سرانجام | ای آنکه خدا گشته ز روی تو پدیدار | بستم صنما از سر زلفین تو زنار
کردم بخدا من بخداوندیت اقرار | خواندم صنمت لیک بمردم هشیار

غافل از ابن ملجم ملعون نبودی یکنفس تا دم آخر دمی در فکر قاتل بود و بس امّا چون شب بیستم ماه رمضان رسید اثر زهر بعضوهای سر
مبارک حضرت ظاهر شد و آن شب نماز و انشسته ادا فرمود چون صبح طالع شد موالیان بمولا و مقتدایان بمقتدا از رخصت بازدید
بوداع بازپسین گروه گروه و فوج فوج بخدمت آنحضرت حاضر میشدند آنحضرت فرمودند سلونی قبل ان تفقدونی سؤال
کنید پیش از آنکه مرا نیابید ولی سؤال سبکتر کنید جمله مردم که نیست تاب و توان برتنم برای تکلّم خروش از مردوزن بلند شد
پس رو بامام حسن کرد و فرمود ای فرزند ای فرزند دلبند من وصیت میکنم بزهد و پرهیزکاری اینکه پیوسته بر گناهان خویش گریه و دنیا را
مقصود بزرگ خود قرار ندهی مضمون اکرم الضیف ولو کان کافرا چون در گوش کن و حدیث اتقوا من مواضع التهم را فراموش
مکن با بدان منشین و از نیکان دوری مکن در همه حال از ذکر خدا غافل مباش و بر خوردان رحم کن و بزرگان خود را گرامی دار پس در
حضور جمیع فرزندان و بزرگان شیعه امام حسن را وصی خود گردانید کتابهای الهی و جمیع پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره
حضرت رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و سایر معجزات جمیع پیغمبران بفرزند ارشد خود امام حسن تسلیم نمود و مضامین این
مقال بزبان حال بیان فرمود که ای حسن خلف ارجمند ارشد من تویی خلیفه من بعد من بوجه حسن ظهر بلیّه با من و در طریق استقامة
کن بر مسند من بعد من امامت کن و یاری تو چو یاران کنند قطع نظر بر کنج گوشه نشینی نشین تو همچو پدر چو خلق
ترک تو گویند ترک غوغا کن مکن مجادله با دشمنان مدارا کن چو کرد مرگ در دجانه بقا ببرت چو پاره پاره ز الماس کین شود جگرت
وصی نفس تو او قول سید ثقلین بود برادر و با جان برابر تو حسین دری ز سرّ ولایت برو او بگشای امانتی که سپردم باو عطا
فرمای پس چهره حضرت سید الشهدا را بوسید گلوی او را بوسیده و فرمود ای پاره جگر من و ای نور دیده بدو امام حسین نظم ای تا
تازه نهال باغ ایمان ای روشنی چراغ ایمان ای محرم خلوت خدایی ای کشته راه کبریایی گردد چو حسن شهید الماس
بعد از حسن ای یگانه ناس اعدا ره ظلم پیش گیرند احباب تو ترک خویش گیرند در کوفه ترا طلب نمایند این قوم بشرط عهد کنند
کم همّت و پر جفا است کوفه سنگین دل و بیوفا است کوفه ظلمی که بیابت ای جگر خون کردند کنند با تو افزون گر باب تو از جفا سر خود
یک تیغ بسینه بیشتر خورد بارد بسرت بدون تقصیر باران مطیر تیر شمشیر عبّاس علی برادر تو در خون غلطد برابر تو قتل
علی اکبر جوانت آتش ازند زمان بجانت با من بکر جفای کوفه آگاه شو از وفای کوفه سازند بکوفه نا امیدت از پنج برادر شهیدت
غلطند بخون چو جسم تا با اولاد عقیل در رکابت مسلم چو جان نثاری تو بردار شود بیاری تو خواهند شهید کرد زارش پیش از
همه گوسفند وارش قاسم پسر برادر تو در شیرهای دختر تو از روز کند زبینوایی جان بذل تو کند خدایی اخو بهر ار بسا
امید کردد کفنش قبای شادی گردد بعد از جهاد یاران انجم لطف تیرباران از چار طرف بقصد جانت اعدا اگر بندد
مبانت کردی چو بحر خون شناور گردد چو بخون محاسنت تر باد اراندم مباد شمن از غرقه بخون محاسن من تا این بدن لطیف
صد چاک از اسب نگون نگشته برخاک تا بر سر نعش انور تو گیسو نگشوده خواهر تو تا خود نکشیده شمر کافر بر حلق
مبارک تو خنجر این طفل که این چنین ملول است بعد از تو خلیفه رسول است این طفل که پیشوای دین است این طفل که زین
عابدین است این طفل که زاهد زمان است بعد از تو امیر مؤمنان است اسرار امامت ای جگر خون بسپار بعابدین محزون
مرویست که آن پیشوای عباد یعنی فرزند عزیز حسین سید سجاد ظاهر از شمار اطفال و از عمر شریفش دو سال گذشته بود پس امیر
مؤمنان امام عباد را در بر کشید و جبین او را بوسید در مقام وصیت بآنحال بمضمون این مقال گویا گردید که ای بچه با کرامی
یگانه دار دین یتیم پرورده دیده امام حسین ز کشتن پدرت در زمین کربلا شود برای تو نازل بلا ز سوی بلا شود فدای تو
جدّت الم خواهی شد تو هم اسیر ستم هم یتیم خواهی شد تو را و اهل حرم را برند خوار و اسیر ز کربلا بسوی شام با غل و زنجیر مد
با سینه دل ره غم و الم بکش چه جدّ و پدر بود و اربار الم بنوک نلخی بطاقتی جبین مخراش بهر قضیه رضا با قضای بیچون باش
ز بعد حلت جدّ علی پس از چندی شود ز نسل تو ظاهر یگانه فرزندی چو زد محمد باقر قدم بکاخ جهان ز مصطفی و ز جدّ
بوی سلام رسان خلیفه هم امامت بجای پیغمبر پس از من و حسن و حسین بن امام دیگر امانتی که رسد از پدر بالطف عمیم
چو عمر بسر کن بان پسر تسلیم پس آن بزرگوار فرمود ای حسن تر اوصیت میکنم ببرادرت حسین که شما از منید و من از شمایم
پس بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه زهرا میباشند پس مرتبه دیگر حسنین را فرمود ای نور دیدگان پدر گرامی دارید محمد حنفیه را

بشکست صمد بسی که شکستی همه اصنام | ای سرّ نهان سرّ نهان از تو چه پنهان | در شک وگمانند که دانا و چه نادان
عالم همه اند صفت ذات تو حیران | از چهره برافکن دمی این پردهٔ امکان

فرزندید و شما است و میدانید که پیرو شما او زاد و ست میداد و چون قضای الهی بانمام و سید شرمی از شرط لبید اشامید و فرموده کاین روز آخر دنیای علیست در دنیا پس فرزندان و اقارب و عشایر خویش را جمع نموده وداع بازپسین فرمود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

اوضاع روزگار چو شد مختلف دریغ	هیهات ثم فاحشه کالرا قیم ما ای تهاب اهل بیت اطهار	شد آفتاب شرع نبی منکسف دریغ
در درد آن که از شهادت اولاد مصطفی	شتعلیر و تیه	از کعبه گشت قبلهٔ دین منحرف دریغ

شد جای اعتکاف معوّج کاخ دهر	شد مرتضی بکنج لحد معتکف دریغ	زینب که آن یگانه شرع رسول را	شد همچو دال سرو قدش چون الف دریغ
هم جبهه مبارکش از خون نار کش	شد رخ خفی چون قمر منخسف دریغ	ناحق زمانه کرد بغصب حق غرف	در جور اهل بیت نشد معترف دریغ
خوف از خدا نکرد بقتل کسیکه بود	بر آن که صفات احد متصف دریغ	در ماهی بنیت جای تو گفتم جراه	بنیاد دادم هم تقیف دریغ
فرق علی و تیغ ستم جوهری ما	این از سر شهر شد منکشف دریغ	شهادت با فنکان قضا هو قلبرو تارک	سکافکان شمشیر تقدیر

مجاوران بقاع دار السّلام اسلام و مسافران لیلة القدرها و منار کتب صبا و الهیان اقلیم ولایت و ساقیان تسلیم هدایت طبیبان دار الشفای جنّت و دربندای مجروحان جراحت مصیبت و سوگواری تا خدای کشتی اسلام کشادند که چون شب بیست و یکم ماه رمضان چادر مصیبت بر سر کشید شبی که صور مصیبت میدا اسرافیل شبی که روح جانان گرم شد جبرئیل چون شبی که فلک آسمان ز شر دیدهم چون شبی که پیمبر رسول رحیم چون شبی که دو انشا حمید فدتبول چون شبی که در آن شب شکست رسول چون شب شبی که چو ظلمات تیره شد حرمین چون شبی که در آن شب یتیم شد حسنین چون شبی که گرفت آسمان عزای علی چون شبی که عزادار شد خدای علی شبی که حضرت کلثوم اسیر تعب شبی که یافت بلا زه نمر زینب در آن شب که شب آخرین و وداع بازپسین بود امیر مومنان بلیات از مصیبت زدگان الم و ستدلداری داده و وداع میفرمود در حال انکار از زهر لب بادو بدن مبارکش ظاهر شد پیران بزرگوار لحظه بیهوش و مدهوش افتاده چون بهوش آمد فرمود ای اهل بیت غرب من الحال البر عمّ رسول خدا و عم حمزه و برادرم جعفر طیار بنزد من آمدند و فرمودند یا ابا الحسن عجّل فانّا مشتاق الیک یعنی بشتاب که مشتاقیم بسوی تو ای بیکسان نماز رحلت و هنگام فرقت است سودعکم الله والله خلیفتی علیکم زینب عرض کرد که ای پدر بعد از تو در خصوص بلاها که بر ما نازل خواهد شد حدیثی از ام ایمن شنیده ام میخواهم از جناب شما بشنوم حضرت فرمود بلی حدیث چنان است که از ام ایمن شنیدهٔ پس مضامین آن اشعار و ابیات فرمود ای خواهر شهیده زینب وی درد و الم کشیده زینب ای سوخته فراق مادر ای بعد پدر یتیم پرور بابت چو رود زدار فانی ناکام شوی ز زندگانی از جور شریر فرقه ناس گردد حسنم شهید الماس بی یار و پناه تو یتیم بعد حسنم شود حسینم از سر گذرد بدشت کوفه فریاد ز سرگذشت کوفه سنگین دل و بیوفاست کوفه کم همّت و پر جفاست کوفه افتد چو حسین بچشم نمناک لب تشنه زند و انجام برخاک او و انبود بجلهٔ خون فریاد رسی بغیر بیچون از قتل حسین بعز تو کوردنا زل بلا ای بابی گوباکه همان بلای جانسوز پیداست به پیشم بدیده امروز می بینمت آنکه دستگیری دزد مخالفان اسیری می بینمت آنکه خوار و زاری بی مقنعه بر شتر سواری می بینمت آنکه چون کنیزان باخواهر خویش اشک ریزان کرد در کوفه و گهی بشامی انگشت نمای خاص و عامی پیران بزرگوار رو بامام حسن کرد فرمود ای نور دیدگان چون مرا از دنیا رحلت نمایم غسل بده و کفن کن مرا و حنوط نما بقیّهٔ حنوط جدّت خود که از کافور بهشت است و چون مرا در تابوت بخوابانید پیش تختی گاهدار او بدید که جبرئیل و میکائیل بر میدارند شما عقب تابوت دا بر دارید تا پاهای شما بر زمین فرو رود نسبی بر شما بود و انطو و سینا است و محلّ دفن من است ابا الحسن نور اول بر جنازهٔ من نماز کن و بعد از آن برادرت حسین پس خاک موضع جنازه را دور کن قبر ساخته و لحد آماده خواهی یافت چون بجز نور از آن خاک طیب و طاهر نوشته لوح فرو زنده شود ظاهر بود عبارت سریانی از خط پیدا که این ذخیره نوح است بهر شیر خدا این ورد دیده چون مرا بلحد بخوابانی هفت خشت بزرگ خواهی یافت برو من بچین پس دو رکعت نماز بکن و یک خشت از بالای سر من بردار و نظر کن برمن که بر جدّ تو ملحق شده ام و نخواهی یافت مرا بعد از آن بسویه کن قبر مرا و علامتی برای قبر من مگذار تا از مخالف پنهان باشد پس وی توجّه بسوی عالم باقی نموده و فرمود السّلام علیکم یا رسل ربّی یعنی سلام باد بر شما ای رسولان پروردگار من کشید پا بسوی قبله آن امام بحق بعقبله گشت قبله ولایت مطلق بر لب شد از غم دنیا و با کمال سرور نمود روی توجّه بسوی بزم حضور بپای دوست نهاد آنچنین چون آن الف

ایدست خدا کار تماشا تو نبی تنگ | اینجاست که در شهر نجف نیست خوش آهنگ | حامی بچها باش که در همه کر اغنام
برطاعون محبان تو کردید قوی چنگ | عار است بمادر بر اغیار و بود ننگ

شهادتین ادا کرد و اینچنین فرمود اقول اشهدان لا اله الا الله وانا ابن عمی مصطفی رسول الله همای جسم شریفش شد
طلسم جهان لبوی روضهٔ رضوان قدس و طیران بلند گشت خروش از صوامع ملکوت فتاد شورش محشر بعالم ناسوت
کراه اه شد امت یتیم باردگر که بود احمد مرسل بدر علی مادر پس ندائی بگوش اهلبیت رسید که بیرون روید و بندهٔ شایستهٔ
خدا را ببینید و اکذار بد اهلبیت بیرون رفتند و موها پریشان کردند و روها خراشیدند و جامهٔ صبر و شکیبائی دریدند و فریاد
واعلیاه و امحمداه بفلک رسانیدند چون اهل کوفه آواز اهلبیت را شنیدند دانستند که مولای بی امام شده اند زن و مرد کوفه
بلکه قبایل اعراب که در حوالی کوفه بودند سر و پای برهنه سینه زنان و اماماگویان بخانهٔ آنحضرت در آمدند و در سخن عظمای
رخ نمود مانند روزیکه پیغمبر از دنیا رفت بزرگ و کوچک میگریستند که ناگاه خضر نبی بصورت عربی آمد بر در خانهٔ حضرت
ایستاد و آنحضرت را مخاطب ساخته مضمون این ابیات را بیان فرمود توئی که خلق عالم حفظ ایمان بیشتر کردی توئی
کاسلام ظاهر از نیشتر بروسر کردی توئی انخالص الایمان که یکجا بیخفی نمودی تن از جان را نجان او ترک ضرر کردی
نکشتی مایل ناحق بذکر حق بسر بردی رساندی کرنب وزنی و کرشامی سحر کردی تو دلداری چو مادر بر یتیمان جهان
دادی توغمخواری عیال مؤمنان را چون پدر کردی بدیحق بین اگر با اهل ظاهر هم سفر بودی نظر بر عالم امکان
اگر کردی بحق کردی تو رحمت کندای بوتراب بزدکه در دنیا نکردی تن پرستی و زجهان قطع نظر کردی
نترسیدی ز اعدا و دوان مردانه کوشیدی بنوعی که زبان بیخانه و از بروز بر کردی فکندی بار دهانی بیرکران از دوش این
امت چه نیکیها برای امت خیر البشر کردی پس بعضی فضایل و مناقب آنحضرت را تعداد فرمود و گفت انا لله و انا الیه راجعون
و از نظر ها غایب شد اهلبیت بر بدن آنحضرت حلقهٔ ماتم زدند حسنین شال اکبر بر افکندند کلثوم و زینب گیسو گشادند
عون و جعفر و عباس بر کف پای پدر افتادند محمد و یحیی خاک بسر بیختند جعفر و عبدالله خون بجای سرشک ریختند فضل
و عمر گریبان دریدند ابوبکر و عثمان فریاد و وا ابتاه بفلک رسانیدند دراتحال هاتفی آواز داد امن یلقی فی النار خیر امن
یاتی امنا یوم القیمه و هاتفی دیگر ندا داد که یا اهل الایمان مات رسول الله و مات ابوکما زینب خون بین جگر و کلثوم بی پدر زهرا
بر سر نعش آن بزرگوار بنوای نوحه میکردند زینب گیسو بناله بگشاد چو بر عاید دل کشید فریاد کی باب بزرگوار ناامید
افغان افغان تلخکامی از قتل تو شد فکار زینب محنت کش روزگار زینب بعد از تو چسان بشهر غربت گردم
متحمل مصیبت از رحلت جد تا جدارم و فرقت مادر فکارم بشنم چه کار زغصه خم بود ان بار گران هنوز کر بود
نترسیدی که ز هر جام نوشم بر سر زیر وسینا پوشم کاش بزدیده گوسر بود از سوزش دل اید پدر گرد کی مقدر زدود دنیا
اجداد فریاد زیزید تو فریاد از جور مادر دل افکار بودم بغم و الم گرفتار مرگ تو نموده تازه داغم سیل خون
باد شد چراغم بمادری ابرای جان شد زین بی پدری قدم کمان شد بمادری ابر نموده پیرم زین بی پدری زغم
سیرم زد مادر اگر بنیل رخم زین بی پدری سیا بجنم بمادر اگر علیل کشتم زین بی پدری ذلیل کشتم بودی تو همیشه
یار و غمخوار اطفال یتیم را بدروار دیگر که دل و نیم از مادر و از پدر یتیم پس امام حسن متوجه غسل آنحضرت
شد آنجناب پدر بزرگوار را غسل میداد و مظلوم کربلا آب میریخت و هر طرف که میشست طرف دیگر خود بخود میگردید احتیاج
نداشت که کسی او را بگرداند امام حسین عرض کرد ای برادر بر بین چگونه بدن نازنین پدرم از یکسو بیخود میگردد سبز پوش
العبا فرمودند ای نور دیده ملک چند هستند که در غسل ما یاری میکنند و ایشان میگردانند بدن او را پس غسل دادند بتتمه
حنوط پیغمبر حنوط کردند به پنج جامه کفن نمودند و در تابوت گذاشتند امام حسن پیش ایستاد با جماعت بروی نماز کردند و هفت تکبیر
گفت و چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه بلند شد پس عقب جنازه را امام حسن و امام حسین برداشتند چون شد جنازه
ان شیر از زمین بلند گردید شیون از دل روح الامین بلند خاک آنجا تپید که از اضطراب آن شد آه جن و انس بعرش
برین بلند برخواست ز اهل کوفه چنان ناله و نحیب گردید که عزای رسول امین بلند پس روانه شد هر کس از احباب
آنحضرت به تشییع جنازه حاضر نشد مگر امام حسن بر میگردانید کسیکه با جنازه آنحضرت بیرون آمد از قرار امام حسن و امام حسین و محمد
و جعفر و محمد حنفیه بودند و از زنان ام کلثوم بود که عقب جنازه پدر میرفت و خاک بر سر میریخت پس شاه اینکا وصل کلا ناحول ولا

شاید ز بدان غیر بدی هیچ نیاید | سر او همی کند احسان و باحسان بفزاید
زان دو وی که وحشی بجز احسان نشود رام
ایجان جهان جان جهان باد فدایت | سر جان و دل ما بسته زنجیر ولایت

کربلا از فرزند دلبند شه حسین عجیب تر از این حکایتی ظاهر شد در وقتیکه کرم مقاتله و محاربه اشقیا بود که از سمت خراب و هندوستان
ناله با مستغاث سلطان قیس هندی که بچنگ شیر گرفتار شده بود بسمع همایون پسر فاطمه رسید با آنکه خود بداد رسی دست
رس نداشت فریاد رسی آن امت بیرحم کرن نداشت اطفال گرسنه و تشنه کفتار شیر که دل پیش قیس و تن هدف صد هزار تیر
کرکان درنده بر تن او جامه حیات خود دفع شیر کرده دهد قیس را نجات و همچنین بمقتضای بعضی از اخبار سید سجاد
علیل و تب دار مغلول بغل زنجیر شام با خواهران شام بنام معروف و شخصی جلالش از راه اعجاز با مداد طایفه بنی اسد جسد پدر
خود را بخاک سپرد داشت بمظلوم علیل تب دار الحکام جسم خسته لشکسته دل سینه و بشام تن براه شام در زنجیر ظلم
اشقیا هو دبی تن پدر حاضر شدی در کربلا الحاصل چون حسنین بوادی طور که محل دفن شیر خدا بود رسیدند صدای بال
ملائکه و آواز تسبیح و تقدیس ایشان را می شنیدند در آنخاک پاک سر تابوت بر زمین آمد پس آن شهزادگان عقب تابوت بر زمین گذاشتند
ناگاه ابری ظاهر شد و مرغان سفید از آن ابر بر آمده بر سر ایشان سایه افکندند پس موجب وصیت حسنین بزرگوار عمادند و
خاک موضع جنازه را دور کردند قبر ساخته و لحد پرداخته ظاهر شد و لوحی از وی بر آمد نوشته بود هذا ما ادخره نوح النبی
للعبد الصالح الطاهر المطهر علی بن ابیطالب یعنی این خزینه ایست که ذخیره کرده است نوح برای علی بن ابیطالب پس هاتفی آواز
داد که انزلوه الی التربة الطاهرة فقد اشتاق الحبیب الی الحبیب پس آن برگزیده رب غفور بنعش ماموربان تربت پر نور رسیدند
نهاده سر چون بخت لحد زا بود پاک ندا رسید که ارواح جن و انس فداک زمین قرار گرفت و طپیده عرش برین زفرق
تاج شرف زه جبرئیل بزمین کشنکای لحد و از فلک جناب کجا تراب تیره کجا و ابو تراب کجا پس شهزادگان هر یک بطرف
وصیت دو رکعت نماز کردند و آن تربت پاک نظر کردند که چیدکر او یا سر چون خود احمد مختار ملحق شدان تربت مطهر را تسویه
کردند و نزد قبر او گریه بسیار نمود مراجعت فرمودند چون بحوالی کوفه رسیدند ناله و زاری از ویرانهای کوفه شنیدند بر اثر
آن ناله رفتند مرد غریب را دیدند بیمار خسته و پیر ضعیفی مشاهده نمودند خود در شکسته ویرانه خال میگوید ایمونس خلوت
غریبان و یحرم راز غم نصیبان ای کوکب بخت خفته من وی بخواب رفته من ای روح زتن رمیده من وی عمر بسر
رسیده من ای انکه زدیده ام نهانی در دل چو الف بیار جانی چو منطلی که من غریبم بیمارم و بیکس و طبیبم تقصیر
من این غریب چیست افکندیم از نظر سبب چیست بودی تو مرا ز لطف بر سر کاهی چه پدر گهی چو مادر غمخوار من غریب
بودی بر درد دلم طبیب بودی یکساله دوا بجز برمن کردی احسان بوجه احسن ای پیش تو جمله حاضر و گوش
کردی زغریب خود فراموش ابواب مفارقت نمودی اقفل دو نیمه وفا نمودی در این وسه روزه کو زود ورم در
کنج خرابه ناصبورم کو ناله من زمهر نشنید احوال غم کسی نپرسید کو رحمت نهانی تو کو آن مهربانی تو ابتاعهد تو
با وی نیست این غریب پروری نیست کو یاد غریب اعمیت رنجیده مزاج نازنینت یا از اثر شیان دیجور
چون من شده علیل و رنجور یا درد دلم دوا نکرده رفتی بجهان خدا نکرده با جسم تو زانقضای کر دیده نشانه
بلای حسنین چون ناله و بیقراری آن پیر شکسته بال را شنیدند از سوزش مقال آن مریض پریشان حال کمان زند احوال
شیر خدا کردند و فرمودند ای مریض بلای حرمان و ای غریب دور از خانمان گریان برای چیستی و جویای احوال کیستی آن مرد
غریب پیر عرض کرد که ای جوانان غریب بیچاره ام و از خانمان آواره ام از همدردی مانده و از همکاری و امانده نه خویشی
که پرستاریم نماید و نه یاری که عقده از دلم کشاید شهزادگان فرمودند چه تو متوجه بیمار و متکفل دوا و غذای تو کیست پیر
عرض کرد ای جوانان هست یکسال اینکه من ساکن در این ویرانه ام هر سد چون جغد در ویرانه دیدانم باو همدم بیکسی
فرخنده یاری داشتم روزگارش خوش که روز خوش روزگاری داشتم یار من چون مریمان کوفه سنگین دل نبود یکدم
از حال بیمار خود غافل نبود شهزادگان فرمود که آن شخص کیست و نام گرامی او چیست پیر عرض کرد که نمیدانم روزی از نام
او سوال کردم فرمود چه میخواهی از نام من تو فقیری و من فقیر تو پرستاری بجهت رضای خدا میکنم حسنین پرسیدند که
رنگ و هیئت او و اسمای او عرض کرد که من چشم ندارم و جمال عالم آرای او را ندیدم پرسیدند ای علیل از گفتار او چه دیدی
عرض کرد که بود پیوسته آن جوان ملیح با کلام فصیح و تسبیح چون بیان کرد از زبان با حق قد سنا هم زبان شد تا با

شد ای پیر فلکی بره مهر و وفا بت — با جرم و گنه آمده بر درب سرایت
گر لطف ورا پرده کشی بر همه آثام
هر چند که ما صاحب جرمیم و جنایت — اما کرم و جود ترا نیست نهایت

بطریقی که من از بام فلک میشنیدم صدای فرشتگان که بد بجوئیم برادر و وار که نمودی عبارتی تکرار کفتی از آن نکلم شیرین انا مسکین جالس المسکین با آنکه ان بزرکوار بحظه از حال من غافل نبود امروز سه روز است که بسر کوی غریب خود نیامد از پسر او چه آمده شهزادکان بیکدیکر نگاه کردند زار و زار کریستند و فرمودند ان بزرکوار که تو میکوئی پدر یتیمان و شوهر بیوه زنان و پناه غریبان و دستگیر درماندکان پدر بزرکوار ما علی بن ابیطالب است پرسید او را چه بر سر آمده است که امروز سه روز است پیدا نیست حسنین زبان بحال فرمودند که ایمرد چه خبری می پرسی که داماد پیغمبر سرور عالم شهید دام محراب شد از تیغ ابن ملجم ولی حق بنا حق کشته فرقش تا ابرو شق حمایت شد یتیمین بی پناه اسلام بیرونق ان مرد غریب اغاز تضرع کرد و خویش را بر زمین زد که ای وای عمر اچه قدر و منزلت باشد که بعد امتنان وامیر والاهمت مرا پرستاری و خدمت نماید پس عرض کرد که اشهزادکان شما را بخداوند عالم و آدم سوکند میدهم که مرا بسر تربت انحضرت برسانید که او و از یارت کنم حسنین دست ان پیر از پا افتاده را کرفتند و بسر تربت انحضرت بردند پیر خود را بروی انخاک پاک انداخت و زبانش بمضمون این ابیات کویا کردید ای بودست و دو دست جهان نثاری بنهاده تارک با زخم کاری ای یاد دیرین بر حال مسکین بعد از تو زار است از آه و زاری کفتم پس از من ایخواهی سپردن بر خاکم ای وای زین خاکساری رفتی تو در خاک من زنده ماندم شد نا امیدی امیدواری بیمار خود را افکند رفتی نکو بودی بیمار داری من خود که باشم کز چون تو شاهی دیدم چه خدام خدمتکذاری چون سر برارم از جیب خجلت تا حشر بایست ابن شرمساری انگاه رو کرد بر درکه دوست بارنگ کاهی با اشک جاری کای دوست بستان جانم که سهل است از جانکذشتن در راه یاری اکنون که مهر چون از غم او خواهد مرا کشت بیغم کساری تیر دعای ان پیر پاک طینت بهدف اجابت مقرون کشته جان نثار تربت امیر المؤمنین کردید حسنین بر او کریستند و او را در جوار پدر بزرکوار خود مدفون ساختند معاودت نمودند پس ام کلثوم بخدمت امام حسن امد و عرض کرد است دعای من انست که قاتل پدرم را لحظه زنده نکذاری انحضرت اقوام و اقارب را جمع نموده مستفسر کیفیت قتل عبد الرحمن بن ملجم کردید هر یک بطریقی که صعب تر بود بنا کردند انحضرت فرمود بلکه او را بطریقی که پدرم وصیت فرموده قصاص خواهم کرد پس بدست مبارک انملعون را بهمان شمشیر زهر الود خودش کردن زد بجهنم فرستاد مصنف کوید که شقی تر از وی کسی نیست که قاتل امام و مقتول امام واقع شد لعنة الله علیه و علی المحمد من الجن و الانس الی یوم الدین اینجا چنین کند مکافات تا دکر احوال ظالمان بصف حشر چون شود

شعله اول بیعت کردن اصحاب انجناب و عهد شکستن انفرقه ناصواب و ستمهای ازان ناکسان دون بران کزیده

اتشکده کیفیت شهادت امام حسن علیه السلام شعله

حضرت مجتبی رو داد از عارف کردن اسباب انجناب و زهر دادن وی چند دفعه و بیعت کردن با معاویه علیه الهاویه شعله ای و مرد در وفات انحضرت و تعزیه داری اهل بیت و بیداد عایشه ملعونه نظم نبشت چون بجا کشته ولیا حسن کردید چون پدید امد بلا حسن حید بهفته کر زخم تیغ بود امادهٔ نزول بلا بر ملا حسن از کینه نهان معاویه شهره شد بیمین و بیکس و بی اقربا حسن رو با باز کشته چو کرد و دون نواز شد منزوی بکنج انزوا حسن رو باه شد خلیفه بر و بیا فت جا بر مسند خلافت شیر خدا حسن بکبار شد حسین شهید او بکربلا شد بارها شهید زکوب بلا حسن نشنید کس کلام خدا و رسول از او با انکه بود سبط رسول خدا حسن باشد شهید معرکه کربلا حسین تا شد اسیر مهلکه ابتلا حسن بر سر زنان سینه زنان تا بروز حشر احمد حسین کوید و خیر النسا حسن کویند که بکربلا کاه در بقیع کی بیمین حسینم ای بنوا حسن مذبوح تیغ شمر بمیدان کین حسین مقتول ظلم جعده بزهر جفا حسن این فخر بس که وورد زبان کرد جوهری کی یا حسین تشنه لب کاه یا حسن مجروحان شمشیر شماتت و زخمیان خنجر جنایت نامداران القاب حلم و بردباری و جرعه خواران صهبای صبر و شکیبائی و بیعت کنند کان جفای عاصیان حق و فوت مظلومان ظلم بیوفایان فرقه امت سودهٔ الماس نمک پاش سینهای مجروح کردید ند که چون مظلوم ثور العبا امام حسن مجتبی داغدار مصیبت پدر بزرکوار کردید برای بیعت کرفتن از منافقان امت بر منبر برامد و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا فرمود بعد فرمود ایها الناس منم نبیرهٔ محمد مصطفی منم ولی عهد علی مرتضی منم فرزند بشیر و نذیر منم شبیه

ذوق وفانی از نوازش بود هلاوانجینه / سر کرنی کلک صفحه را مسند شکر اورد
هر طلوع انجم اشک عزاش آمدی / آخر از طبع من زنو مطلع دیگر آورد
ماه از اندوه که او روی بحشر آورد / جامه نو رد بد خویش زنو آورد

سراج منیر منم فرزند کسیکه سبقت نگرفتند در کمالات براو پیشینیان و رفت از میان شما در شبی که قرآن نازل شد
و در شبی که موسی بن عمران وفات کرد و در شبی که عیسی باسمان عروج فرمود و در شبیکه یوشع بن نون شهید شد
و در چنین شبی پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود رفت از جهان کسیکه سبز پوش کشته اند در ماتمش ملایک هفت
اسمان همه رفت از جهان کسی که پس از ختم انبیا در دو شبه فخر داشت به پیغمبران همه امت شما اگر از قتل مرتضی
بعد از پدر منم پدر امتان همه من نایبم بجای پدر از نباتم مستحضرند جمله ز پیر و جوان همه ایها الناس منم از اهل
بیتی که خداوند محبت و مودت ایشان را واجب گردانیده فرموده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة
نزد له فیها حسنا این حسنه مودت ما اهل بیت است چون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرد از طلا و نقره میراث نگذاشت مگر
هفتصد درهم که از عطاهای او باقی مانده بود و میخواست کنیزی برای ام کلثوم بخرد چو سخن باینجا رسید گریه بر آنحضرت غالب
شد بنوعی که از گفتار باز ماند چو از گذشته و آینده داشت آگاهی کشید آه ز آتش زمانه تا ماهی مگر بخاطرش آمد خواهر ز هر
کلثوم چو از وصال حسین و حسن شود محروم غریب گردد و آواره از مدینه شود بشهر شام گرفتار اهل کینه شود مگر بخاطرش
امد که بعد شاه شهید سر برهنه برندش ببارگاه یزید زهی سپهر مخواهد بی تمیزی او که ناز پرور زهرا کند کنیزی او دور
نیست مقدمه کنیز خریدن را بجهة ام کلثوم بنا کرد و گریاندن آنحضرت بجهة آن بود که آن امام را آینده خواطر خطیر مصفا
ظاهر و آشکار میدید احوالات آینده را تا قیامت می دانست که ام کلثوم را در مجلس یزید شهرنامی که مسخره بود آن بی ایمان بو
بکنیزی میطلبد پس از سیلاب سیلاب بکا عنان اختیار از دست آن بزرگوار بیرون برد ساکت شد و بزیر آمد و منبر نشست عبد الله
بن عباس از جا برخواست و گفت ایها الناس این فرزند پیغمبر شما است نایب مناب حق خلافت و قائم مقام مسند امامت است
و از شما بیعت میطلبد از آنگروه معاویه طینت ببشرم که از خدا و پیمبر نداشتند از رم بی اطاعت فرزند احمد مختار
زبان بمدح گشادند از صغار و کبار که بهترین خلایق بر ما است حسن تمام کم شده راهیم رهنما است حسن چهل هزار
شقی در حضور حضرت او بروی دیده نهادند دست بیعت او اما هیچ یک از ایشان بوعده خود وفا نکردند چون معاویه بد
کردار با شصت هزار اشرار به نیت غصب خلافت رو بعراق نهادند بنویدهای دروغ معاویه فوج فوج و گروه گروه سر از
بیعت آنحضرت کشیدند و بلشکر شقاوت اثر معاویه ملحق گردیدند آنجناب چند مرتبه لشکری تعیین کرده با سرداری بر سر
معاویه فرستاد هر مرتبه از طایفه بیحمیت دین ابد بنا فروخته بلشکر معاویه ملحق شدند بلکه اکثر اصحاب بیوفائی کردند در
فکر این بودند که آنجناب را گرفته بمعاویه بسپارند شد آنجناب از غصه بسیار کار تنگ جان در عذاب و قلب حزین غنچه وار تنگ
رخسار زرد و لاله صفت داغدار جسم گیتی نمود عرصه بر آن تاجدار تنگ اصحاب در نفاق و مخالف در اتفاق لشکر
بکشتن آن شه بار تنگ چون آنحضرت ز ما فی الضمیر مخالفان عراق و از کید نفاق اصحاب کم اتفاق مطلع گردید در جنب ساباط
مداین بجهة امتحان باحضار خاص و عام صلاة در دادند بعد از حمد الهی فرمود ای یاران مرا فریب دادید چنانچه امام قبل از من را
فریب داده بودید نمیدانم بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد و با که جهاد خواهید نمود بخدا قسم اگر یاور میداشتم دست از
محاربه اشقیا بر نمیداشتم و امر خلافت را بمعاویه وا نمیگذاشتم اگر جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم و اراده بد
نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم اما منافقان چون خود بنای شورش داشتند بیکدیگر نظر کرده گفتند از سخنان او معلوم میشود که
با معاویه بنای صلح دارد بیکمرتبه شوریدند و بسراپرده آن حضرت ریختند و اسباب او را غارت کردند کردند بنای ظلم ابتدا
ز آن طایفه شد و فریاد دادند بباد خانمانش کردند بکام دشمنانش بیکونه نمک حیا نکردند شرم از رخ مصطفی نکردند
گر از ستم سپاه مشوم در کربلا حسین مظلوم کردند بقتل وی اشارت بردند اساس وی بغارت بیداد بدختران
نمودند معجر ز سر زنان ربودند اعدا دست ستم گشادند در خیمه قدم نهادند ز آن قوم بدست و پای اطفال
نماند بجز نشان خلخال ظلمیکه نمی توان بیانش وارد ولی دشمنانش در خیمه بو کر رسید خواری ز اصحاب بد
هیچ یاری اصحاب وفا بیخبر بنودند اماده کفر و دین بنودند اصحاب حسین جمله دیندار اصحاب حسن بنزد کفار
اصحاب حسین عاشق چند اصحاب حسن منافق چند اصحاب حسین فخر اصحاب اصحاب حسن شر اعراب اصحاب حسین جمله

لوزه بعرش کبردعشه بجان انبیا
اوفتاد انزمان کهاو برکف خود سر اورد

نالئه یاحسین ازو سر زند انجنان کزاو
کوش تمام اهل محشر ز فغان کر اورد

مادر اکبرش زنی موبه کنان زبان بی
ناله وبانك یابنی د رصف محشر اورد

نقاد اصحاب حسن شد بد شداد اصحاب حسین شهسواران اصحاب حسن تباه کاران اصحاب حسین جانفشانش صحاب
حسن بقصد جانش اصحاب حسین حلقه در کوش اصحاب حسن بکفر هم دوش اصحاب حسین جمله بکرنك جانکرو
فدا میرمن جنك اصحاب حسن بحیل و بر فن هر یك با امام خویش دشمن کرمال حسین رفت برباد انوا فضر بعد قتل روداد کردند
به نیزه کر سرشرا بر بندرد ای انورشرا تا برتن خویش نیم جانداشت کربابرا رفان نکذاشت شدرو زحسن نیر و ستان شب
نشیده کس این هیچ مذهب چشم از همه ممکنات بسته وز قید علایقات رسته تاراج نموده هرچه بدند پا ازوه مر دمی
کشیدند دخترکه اقتدار انماه کا هید هلال سازکه ناکاه انقوم بجرات جسارت درخیمه کشوده دست غارت ازهر طرفی دوا
بپوشش شرمنده نشد کسی زپوشش ازدوش حسن رداکشیدند سجاده زیر پا کشیدند امّا چونسرا پردهٔ انجناب را تاراج نمودند
انحضرت با قلیلی از اموال و اصحاب اهل بیت خود سوار شده روبسا باط مداین سید ند ملعونی که او و احراج بن سنان میکفتند از کمین
دوا مده بدستی عنان مرکب انحضرترا کرفته وبدست دیکر خنجری بر ران انحضرت زد که تا استخوان شکافت وکفت ای پسر ابو تراب کافر
شدی چنانچه پدرت کافر شد موالیان ان منافقرا کرفته بجهنم فرستادند امّا از ضربت ان خنجراو ازبنهادش بر امد کفت الهی اینها
همه رواه تو سهل است بناشد داه تدبیر م الهی چه کردم چیست تقصیرم الهی مقدر کرچنین نقل بوابیت وجان واده
بتقدیرم الهی دکر از خلق مایوسم الهی دکر از زندکی سیرم الهی شدم چون نصرت بیجان امّت بود دشمن بصو یرم الهی
چکویم چون خدایست کز وه ظلم کنند این قوم تکفیرم الهی چنان سوانشدم در وادی هجر که نتوان کرد تعمیرم الهی پس انجناب
درخانه سعد بن مسعود ثقفی نزول اجلال فرمودند وسعد جراحها اورده جراحت انحضرترا باصلاح اورده امّا چون رسل
ورسائل لشکر شقاوت اثر انسرور نیز د معویه امد شد بسیار نمودند معویه مکاتیب بمنافقان وا باعریضه بخدمت حضرت فرستا
ودرعریضه نوشت که اصحاب تو باپدر تو موافقت نکردند با تو نخواهند کرد اینك عریضهای ایشانرا ارسال خدمت نمودم جمعیت
کو فیرا جزوای پریشان نیست جمعیت اسلامست در تفرقه کوفی مشهوری و معروفی در نزد خلا تو لیك برهان خلافه
نیست مشهوری و معروفی کوفی ز وفا دورواست باری مطلب زیشان جد تو نبی فرمود الکوفی لایوفی انجناب
چون نامهای اصحاب منافقانرا مطالعه فرمود باردیکر برای اتمام حجت ان فرقه بی ازرم را موعظه فرمود که نقض عهد مکنید و
از عفو بت الهی بترسید جمعیت کنید تا بجهاد رویم جمع نشدند مکر اندکی که امری از ایشان متمشّی نمیشد پس ان بزرکوار لابد
وناچار بشرط و عهود چند با معاویه صلح نمود با خواص خدم واهل حرم متوجه مدینه سلام کردیدند کفتم بفلک کرکشت
مغموم حسن مقتول شود حسین و مسموم حسن مظلوم تراز حسین کسی دیدی کفت مظلوم تراز حسین مظلوم حسن
ودربعضی از کتب منقولست که چون معاویه غصب خلافت ان امام نمود بوساطت مروان والی مدینه قدری زهر هلاهل نزد
جعدهٔ ملعونه بنت اشعث که مشهور باسما او از زوجات ان حضرت بود فرستاد وان ملعونه را باکاذیب و تلبیسات چند فریب داد
که نسل معاویه یزید پلید او از حسن و جمال تراشنیده شب و روز بعشق و جنون تو اسیر است امّا تا حسن بن علی مسموم نشود یزید از فراق
تو محروم و تو از وصل او مغموم خواهی بود اما چون چشم از معاشرت حسین پوشیده دل بمهر یزید ببست زا شعث و پسر خرش
بر ال رسول زیاده ازدکران روی داد ظلم و ستم بقتل حید صفدر شریك شد اشعث دمی که خون علی ریخت زادهٔ ملجم
شهید زهر شد از ظلم دخترش اسما حسن که محرم او بود بهر نامحرم بکربلا پسر او محمد اشعث فکند تیر بسوی حسین و اهل
حرم مکر جهنم دیکر خدا کند ایجاد که بهر این سه شقی هست هفت دوزخ کم پس اسماء بنت اشعث ملعون مرتبه اول زهر را
ممزوج بعسل کرده با انحضرت خورانید انحضرت تا صبح از درد شکم مبتلا بید چون صبح شد بر وضهٔ منورهٔ جد بزرکوار رفته طلب
شفا کرده و از ان مرض مهلك شفا یافت ان ملعونه نادم نشده مرتبه دیکر رطبی را بزهر الود و انجنابرا تکلیف نمود چون انحضرت
رطب زهر الود را میل فرمود شدت درد انحضرت زیاده از مرتبه اول شد باز بروضه جد بزرکوار بشکایت منافقان بزبان حال عرض کرد
شهید ظلم چو نشد جد بزرکوار یا جدّاه نیم ازدشمنان یکلحظه بی ازار یا جدّاه نمیدانم چکردم چیست تقصیرم که بموجب بجرم
نشانیدند این فرقه بخونخوار یا جدّاه چو شد انمهر با بیهاکه فرمودی حسن باشد ضیاء دیدهٔ جد فلك مقدار یا جدّاه عزیز
مصر الطاف تو بودم بوسف خود را ببین در چنك این کرکان ادم خوار یا جدّاه که از اسما ستم بینم که از امت که از کیرون

نیم ایمن نه از یار و نه از اغیار یا جدّاه پس حضرت از ان مرض نیز شفا یافت اما دو حق اسماء بدکمان شد بجور و نا الان بجهة بند بلا و
هوا باعباس برادر با جان برابر خویش و جمعی از شیعیان بموصل تشریف برده بخانه ملعونی که مشهور بمحب اهلبیت بود نزول اجلال
فرمود ان میزبان ملعون بنا بر رغبت و تحریص معویه بن یزید بنا فروختن رضای خود همچو مهمانی را زهر خورانید لعنت خدا بر همچو میزبانی
میزبان بد که کند در ره مهمان جان را بر سر سفره خود کس نکشد مهمان را کرد مهمان را زهر و جگرش را خون کرد هیچ نامرد نکرد آنچه
ان ملعون کرد ان بزرگوار ان مرتبه را هم از ان دنیای کثیف کشید اما بمداوای حکیم علی الاطلاق از ان مرض شفا یافت شیعیان ان میزبان ملعون را
بدرک فرستادند الحاصل انحضرت را خلاصی از شب تیغ و آزار نبود بعضی از فضلا نقل کرده اند که در همان موصل نامردی ظاهر و باطن کور
نوک عصای خود را بزهر اب داده در فکر فرصت بود تا روزی ان برگزیده باری از نماز فارغ شده از مسجد بیرون امده در موضعی
نشست و بذکر احادیث و اخبار مشغول شد ان ملعون شقی النفس کور نیز عصا زنان امد سر عصا را در پای انحضرت فرو کرد که او از نهایت
انجناب بر امد نعره زد و بیهوش شد و پای مبارکش ورم کرد و گفت ای یاران شدم بیرون ز مدینه بناله جانسوز که بی از نیت اعدا
ببرم روز به روز شود نزول بلا هر کجا فرود ایم کجا روم که دمی از بلا بیاسایم اصحاب خواستند که ان منافق را بقتل رسانند
حضرت فرمود که دست از وی بدارید که او در ظاهر و باطن کور است در حشر نابینا محشور خواهد شد اما چون جراح جراحت پای انحضرت را
دید بسر زد گفت این اهن را بزهر داده و عمدا زده اصحاب افسوس خوردند که چرا او را نکشتیم ان بزرگوار فرمود که او بسزای خود رسید
پس جراح دانا ان زهر را از عروق حضرت کشید انحضرت عظیم نیز از وی دفع شد تا انکه روزی علمدار مظلوم کربلا سقای سپاه سید
الشهدا اعلم و اشجع الناس حضرت عباس ان ملحد ظاهر و باطن کور را دید که همان عصا در دست در میان موصل بیرون امده بود انجناب
عصای او را گرفت چندان بسر و صورت ان ملعون زد که در زیر شد پس غلامانرا فرمود که سرش را ببرند و جسم پلیدش را سوختند
عباس نتوانست پای انحضرت را مجروح ببیند امام حسن کجا بود در وقتیکه دستهای عباس را در کنار فرات انداختند چون پیشرو
شجاع ناس سقای سپاه تشنه عباس از جام وصال مست و مدهوش امد و از مشک بر دوش کردند لحاظ خیل عدوان کرد
چه سیح را بیهوران ورفاء بیهوده زاده انداخت شمشیر کاو راز کمین تاخت از ضرب ان لعین سفاک دستش زیمین فتاد بخاک
پر دست چپش ز تیغ بیداد افکند حکیم ظلم بنیاد افتاد چو دستش از چپ و راست از خصم عزیز شوق برخواست شد گرد سرش
سپهر گردون بگرفته چو مشک را بدندان کین راست طریق جان نثاری یاری اینست و شرط یاری بگرفت زخجلت سکینه ان
مشک چه جان بر تو سینه ناگاه بیهودگی از کمین تاخت تیری سوی مشک اب انداخت اشک چه مشک بخت بر خاک رو کرد بخیمه
چشم نمناک کی پشت و پناه خلق بشتاب عباس فتاده در رکاب دریا که از تشنه نوا رفت عباس بجز از جهان رفت دریا
مراکه فارغ البال اب اوردم برای اطفال شاه شهدا از سمت لشکر بشنید چو ناله برادر امد بسرش ز غم فسرده همچون
پیک غنچه پژمرده بگرفت چو جانش در اغوش بگریست چنانکه رفت از هوش نالید که ای برادر من ای پشت و پناه لشکر من
از دار فنا تو رخت بستی بالله کمر اشکستی بعد از تو سپاه شیر کینه در قتل برادرت دلیرند برخیز که بی تو خوار
زارم غیر از تو برادری ندارم بنشست بخاک و ناله اکرد برخواست قیامتی بپا کرد الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چو معاویه علیه الهاویه — **شعله دوم شهادت امام حسین علیه السلام** — شمر کیش و کوفه دشتاویه

غصب حق مجتبی کرد از نفاق	کشت ظلم اباد ان ملعون عراق	ان سر خیل ارباب فساد	با حسن روزی بمسجد پا نهاد
گفت ای نوباوه باغ بتول	ایکه هستی قرة العین رسول	گر چه هستی در نجابت بیمثال	من کهن سالم تو طفل خورد سال
اهل دین را من پرستارم نه تو	در خلافت من سزاوارم نه تو	کرده چون حق من تسلیم من	رو بمنبر از پی تعظیم من
کو معاویه ز فیض سرمدی	مقتدا باشد خدا تو مقتدی	باعث خلقت عالم حسن	اشرف ذریه ادم حسن
پس بمنبر چون پیمبر او گرفت	بار دیگر حق ببر کز جا گرفت	بعد توحید خدای لایزال	بعد اوصاف رسول ذو الجلال
گفت گریان بده چون ابر مطیر	ایها الناس از صغیر و از کبیر	منکه مغلوب از جفای دشمنم	گر نبی را هست فرزندی منم
اول از جدم هدایت یافتند	اخر از اسلام رو بر تافتند	اینکه گر شرع دارد امتناع	کرده با من بر حق من نزاع
نایب احمد که دهر بوالهوس	ما خلافت را سزاواریم و بس	غصب حق ما بناحق میکنند	شرع را بر باد و رو نو میکنند

والی والمنن یعنی حسن اختر خوبان / که هر چیز از عدم با قدرتش ممکن در امکان شد
نه حبش باعث جنت نه بغضش موجب نیران / که حبش محض جنت گشت و بغضش عین نیران شد
وجودش واجب و ممکن نماند در عالم الخلقت / ولی موصوف واجب را اینجا الیه ما باشد

چند تو بی حرف حق کردم بیان / چون ندیدم یاری از اسلامیان
کردم اینک لابد و ناچار صلح / چاره کار است بهر کار صلح
صلح به از فتنها انگیختن / حفظ خونها به ز خونها ریختن
این بود گر این خلاف گشت راست / فتنهٔ بهر مسلمانان نباست
چون معاویه از این صلح نزاع / کرد حرف غیر خواهش استماع
زد کلام او شرر بر خرمنش / راست شد موی جماعت بر تنش
شد ز پای منبر شهزاده دست / گفت بی‌تا گفتنها آنچه خواست
چون بحرف ناسزا برد آن لعین / بر زبان نام امیر المؤمنین
رفت بیرون راه خلق از شور و شین / رفت بی‌تاب از روی شاه دین حسین
در حضور مجتبی بهر پدر / راست شد مولی ولی خونجگر
کرد چشم خشمگین از جای جست / تا حسن گفتا الحسین بنشین نشست
مجتبی فرمود کی دور از خرد / نام نیکان کس بزشتی کی برد
ایکه کشتی ما به ناکامیم / ای که بردی نام باب نامیم
العلی را کاینچنین خوانی پلید / بود خادم در حرمش جبرئیل
ابن معاویه بود باب تو صخر / من حسن بابم علی این است فخر
مادر تو هند زشت ناقبول / مادر من فاطمه بنت رسول
جد تو حرب است و اولاد زناست / جد من احمد که ختم انبیاست
هر که از ما و تو بیدادگر / هست در نام و نسب کم نام‌تر
کفر هر کس بیشتر شد آشکار / باد بروی لعنت پروردگار
بانگ آمین از خلایق شد بلند / شورشی در عالم امکان فکند
گر حسین تشنه از ظلم یزید / کشت یکنوبت بناکامی شهید
روز چندین بار شاه دین حسن / بود راضی بر هلاک خویشتن
میکشید از پیکرش هر لحظه پوست / ناسزای دشمن و تشنیع دوست
چو همه را شد فغان در زلزله / از پی احوال حسن ناگفته به

جرعه کشان خمخانهٔ قضا و زهر نوشان پیمانهٔ رضا مظلومان جفای عدوان و محرومان بلای حرمان تلخ کامان ورطهٔ بیم و هراس و دین خواران خوان سودهٔ الماس شعلهٔ آتش جگر خراش بر خرمن مخالف و مؤالف کردند که چون معاویه مشهور و مصداق این برآمد که امام معصوم را مسموم نماید عقد مروارید با زهر هلاهل نزد مروان که والی مدینه بود فرستاد و آن بی بنیاد بوساطهٔ مکاره وصال یزید پلید وعده باسماء ملعونه داد و عقد مروارید با زهر هلاهل نزد وی نهاد و این قضیهٔ هایله در سال پنجاه و یکم هجرت واقع شد از عمر شریف آن حضرت چهل و هشت سال گذشته بود روزی آنحضرت روزه فرموده بود آن روز روز بسیار گرمی بود روز بیست و هشتم ماه صفر بود وقت افطار تشنگی آنحضرت بنهایت رسید اسماء شربتی از شیر برای آنحضرت آورد که بزهر معاویه آلوده بود پر گشت چون زهر اجل ساغر حسن را بسما نهاد رو به آل اخر حسن از یاد داد رحمت والله حسن پوشید چشم از عمل بادر حسن پس قدری از آن شیر را امام حسن میل فرمود و باقی ماندهٔ آن شیر را جاریه از حضرت آشامید لحظه نگذشت اثر زهر در ایشان ظاهر شد حضرت رو باسما کرده فرمود ای ملعونه خدا بکشد ترا که کشتی مرا ای دشمن خدا از تو برآید و من ترا دیدم تا خلق رسوا کند ترا و بنزد برادران و اقوام ما را اند توقعی بر آرم اما امیدوارم به عذاب ابدی معذب خواهی بود کی سزاوارم که گردم در جهان خوار اینچنین کیست در عالم با من که ای سزاوار اینچنین اهل بیتم شد یتیم و طفلهایم در بدر کرده ای کافر بکافر ظلم کفار اینچنین ای عدو همبر بابهای من بی رحم تو کی کند با هر بلا یار با یار اینچنین روسیه کشتی تو در دار بی من بی رو دوست منت بود دار که گردیدم سبکبار اینچنین پس حال آنحضرت را قی عارض شد زهر را قی کرد شفا یافت و اما آن حضرت را زهر در اعضای مبارک کارگر شد بی آرام شد لحظه می نشست گاهی میافتاد و زمانی بآن پهلو و آن پهلو می غلطید چو رخت زهر ستم آسمان بکاخ حسن زدند سکهٔ درد و بلا بنام حسن گهی سوز جگر میکشید نالهٔ زار گهی بروی زمین میطپید بی آرام گهی فرو رد چو غنچه بدل گرم خروش گهی ز ضعف شد خود فنا شدی مدهوش گهی ز حدت سوز جگر فغان میکرد گهی ز تشنگی التماس الامان میکرد گهی کشید ز دل ناله عندلیبانه گهی نهاد بکف سر غریبانه ز دود دوده اگر بر میخواست ز هر نشستن و برخواستن فغانها داشت گهی فرو شدی از بسکه العطش میکرد بجوی نیامده از ضعف باز غش میکرد گهی تسلی دل اهل بیت میفرمود گهی شکایت اسماء بخویش میفرمود گهی برای حرم نو دگر مشوش بود گهی ز اهل حرم داشت بیقراری حسین در آن حال برادران و زنان اهل بیت برد و دور آنحضرت جمع شده زار زار میگریستند بخصوص حضرت نجیب یک خواهران بیچاره زینب و کلثوم یتیم پرورده دست در گردن آن امام معصوم و مظلوم کرده عرض کردند که ای برادر با جان برابر وای بر این اطفال بیچاره که بیچه واقع شده که در راه و ناله بی اختیاری و اشک از دیده مثل باران میباری آنجناب که بیت فرمود ای خواهران مستعد نزول بلا و آمادهٔ حکم قضا باشید که زهر جفای معاویه جگر را خراشید و سلسلهٔ ما را از هم پاشید ای زینب برادرم حسین را آگاه کن از ضعیفه داغ دیده چون اینحالت را دید حالتی

زهی سودای باطل کی توانم مدح انشاهی | چنین شاهی که خلقت شد جهان از بهر او نیز | که تو انصاف او یا ری ز دشت از مظلوم بیبود
که مدّاحش خدا و اوی پیمبر مدح فرما | ببین کاهل جهان از عاقبت در بخت فرما | که هر جور و جفا ئیشد بر او ز انصار نشد

برادر و پدر در نزد لب بود و روح از بدنش مفارقت کند مضطرب و سراسیمه بخدمت مظلوم کربلا آمد و بر آنحال عرض کرد که
ای برادر و ای جان و دل برابر من بیا که مرا حسن بیخت خاک بر سر من بیا که شد دل زینب و غصه پرش آخر بیا که کرد معویه کار
خویش آخر هنوز هجر نبی او ورد نفر یادم هنوز ماتم زهرا نرفته از یادم هنوز دیده خونبار در سراغ علی است هنوز لاله
دل داغدار داغ علیست زمانه رخت سیه در برابرم نکند خدا نکرده فلک بی برادرم نکند از استماع این خبر قیامت اثر
رنگ عارض ارغوانی سید الشهدا بزعفرانی مبدّل گردید با رنگ پریده و قد خمیده بخلوت حضرت در آمد در وقتیکه آنجناب
درد شکم و خراش فرهر ستم بر زمین قرار نمیگرفت از بی و برادر نوجوان چون دید و یار مهربان بیکدیگر را در بر کشیده امام حسین عرض
کرد که ای مولای من چه حالست بر تو مشاهده میکنم چگونه می بینی خود را امام حسن فرمود که ای لیث و پناه اسلام و اسلامیان
وای ضیا دیده پیغمبر آخر الزمان می بینم خود را روز آخر از روزهای دنیا و اول روز از روزهای آخرت در بعضی از کتب معتبره
که آن حضرت فرمود که ای برادر خوابی دیده ام پس مضمون این مقال را گویا کرد و فرمود اینا زبین برادر و الا ربار من در
خواب شد بروضه رضوان گذار من دیدم که جدّ نامی باب کرام من بنشسته چشم بر ره انتظار من جدّم رسول را چو
نظر افتاد چون بمن فرمود کی قرار دل بیقرار من از قید غصه رستی هستی شب بکر مهمان من بنعمت پروردگار من با
حوریان بهشتی که ایستاده بود زهرا جهیده مادر محزون زار من فرمود کی عزیز دل مادر و بیا ابو دیده ای پسر کاین عذار
جدّ بزرگوار تو و در انتظار تست تعجیل کن با مدا اندکار من ای برادر و ای جان برابر این قصر که از زمرّد سبز بود بمن نمود
و فرمود این قصر از آن تست تعجیل کن در آمدن که فراق تو بر ما طول انجامیده علامت خواب ظاهر شد و کار مرا بر هر جفا
ساخته مظلوم کربلا عرض کرد آیا می فرمائی این عمل از کدام ظالم سر زده است آنحضرت فرمود سنگین دلی که سر زده از وی چنین
عمل خواهد هلاکت مکافات این عمل ای برادر دانستم که انکار آنکرده است و اصلش از کجا بوده است اگر بگویم باوی
چه خواهی کرد مظلوم کربلا گفت بخدا قسم که او را قصاص خواهم کرد امام حسن فرمود پس ترا خبر نمیدهم تا آنکه ملاقات کنم جدّ
خود را و شکایت نمایم از قاتل خویش بپاداش چنین نعمت کمر دید بخلاص از وی بجز بیزاری از روش نمیخواهم قصاص از وی
بمن کرد این ستم ملعونه از زهر ملعونی که باشد عاجز از رحیله جوئی عمرو عاص از وی پس اهل بیت بر دور آنحضرت جمع شده
بودند و زار زار میگریستند و آنجناب از شدّت مرض بر زمین قرار و آرام نداشت در آنحال بازدوستان رخصت یافته بخدمت
آنحضرت میرسیدند با وجود خوار خوار زهر هلاهل بدشنه طعن و تشنیع جگرش را میخستند از آنجمله کسی عرض کرد که ای فرزند رسول
خدا معاشر شیعیان را ذلیل و بنده گان بنی امیّه کرد اینده ی دست از امامت برداشتی و امامت را بفاسق گذاشتی آنجناب فرمود بخدا قسم
شناختم کوفیان را که دیار ایشان با من قبول ایشان با بنی امیّه اگر باوری میبایستم شب و روز با او جنگ میکردم آنحضرت در این کلام بود
که غش عارض شد آنجناب طشتی طلبید ناگاه خون از حلق مبارکش جاری شد و یکصد و هفتاد پاره جگران بزرگوار در طشت ریخت
خون ز حلق حسن از زهر جفا ریخت بطشت باد لِ فاطمه خون کرده قضا ریخت بطشت چون اهل بیت آنحالت را مشاهده
کردند فریاد وا حسنا وا علیا وا محمّدا را بلند کردند برادران خون بجای سرشک ریختند خواهران خاک بر سر ریختند فرزندان
لوای ماتم افراختند زوجات در آتش فرقت گداختند قدّ مظلوم کربلا خمیده رنگ از روی عباس پریده عون و عبد الله کریان
جعفر و عثمان بریان مسلم و عقیل در بیقراری محمد حنفیه کرم زاری بوبکر مدهوش یحیی در خروش احمد نوجوان الم عبد الله
و جعفر یتیم قاسم و ابو القاسم بر سر زنان زینب و کلثوم موی کنان و مویه کنان پس امام مسموم و مظلوم روی التفات برادران
کرد و فرمود که مرا بصحن ابر برید که یکبار دیگر با طراف آسمان نظر کنم آنحضرت را چون بصحن بردند با طراف آسمان نظر میکرد و میگفت
الهی نظم تو واقفی که بخواری شهید راه توکشتم همین نه از سر جان بلکه از قصاص گذشتم بحال قاسم خود کرم و بحال شبّر
دکر حسین که غیر از تو نیست پشت و پناهش عمر برادر و فرزند را بتو سپردم حسین و قاسم خود را آنحضرت تو سپردم
امّا چون آنجناب را بخانه بردند رنگ مبارکش بسبزی مایل گردید یکان یکان از برادران و خواهران و فرزندان را در بر کشید
وداع فرمود پس مظلوم کربلا را در بر گرفت اسرار امامت را بوی سپرده و لحظه با وی راز و نیاز نمود پس خاتم سلیمان از
انگشت خود در آورده بانگشت برادر و یا جان برابر خود کرد و میراث انبیا را بوی سپرده و وصیّت نامه که مضامینش این و

موقوف بزهد و پرهیزکاری بود بیان نمود و سفارش یکیک از برادران و خواهران و فرزندان بسید الشهدا نمود بخصوص
دست قاسم را گرفته و بدست آنحضرت داد و فرمود قاسم را بتو سپردم و بتو ابجد او فاطمه ترا نامزد وی کردم مظلوم کربلا
گریست عرض کرد قبول کردم پس وصیت آخر لب آنجناب گشود سوی برادر با جان برابر او فرمود که یا حسین چو رحلت
کنم زدار فنا بدست خویشم را غسل ده و کفن فرما مرا بروضه جد بزرگوار ببر که عهد خویش کنم تازه نزد پیغمبر بنی امیه
اگر بیا اجتماع کنند بدو و عائشه در دفن من نزاع کنند بحق من بگذاری که فتنه انگیزند دو فرقه تیغ برآورند خون
هم ریزند نهند داغ بالای داغ تازه من کنند دست ستم باز بر جنازه من از مکالمات آنحضرت خروش ز اهل بیت
بلند شد امام حسین عرض کرد برادر جان میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت فرمود نور دیده شنیدم از جدم
که تا روح در بدن ما اهل بیت است عقل از ما زایل نمیشود دست خود را بدست من بگذار چون قابض ارواح را ملاقات نمایم
دست ترا میفشارم شود ره میکه زنواهمان بیتیم شوند حسین و اهل حرم بیکس و الیم شوند در سید وقت که اصحاب دید
کردند دوباره زینب و کلثوم بی پدر کردند نموده میل ببرزی رخ نکوی حسن طراوت چمن خلد یافت روی حسن
حسین دست بدست حسن عبث نگذاشت بدست بیعت او دست اشتیاد انداشت که تا کهان نظرش سوی سقف تا
کشید آهی و بروست وی فشار بداد پس مظلوم کربلا سر مبارک را نزدیک دهان آنحضرت برد امام حسن فرمود برادر جان
عزرائیل بمن میگوید ملک جلیل از تو راضیست و جد تو شفیع روز جزا است پس فرمود اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا
رسول الله و ان علیا ولی الله و بدست مبارک اشاره نمود بسوی آسمان و گفت بالرفیق الاعلی بالرفیق الاعلی و شاهباز روح
بشاخسار جنان پرواز کرد امام مظلوم غریب شهید کربلا با برید جوانان امام حسن بر سر زنان زینب و کلثوم و اهل
کویان شیون از بنی هاشم بلند شد همانند روز یکه پیغمبر دنیا رحلت کرده مهران نوح بحسرت مویه در دامان خاک ماتم
زهرا گریبان تا بدامن کرده چاک دختران بی پناه و خواهران ممتحن بیم طوفان داشتند از اشک اهو خویشتن پس آنجناب را
غسل دادند و کفن نمودند و جنازه آنحضرت را برداشته روانه روضه رسول خدا کردند بنی هاشم در جلو تابوت و اما ماه
کویان مرویه کنان و پیشانی سینه زنان و زوجات که آنحضرت طلاق گفته بود از روز در عقب جنازه بر سر و سینه زنان و واسیدا
گویان میرفتند چون تابوت لطیف اطهر شد نزدیک روضه پیمبر ز آن روضه که شد عمادش راست فریاد از آن ضریح برخاست
چون عائشه دختر ابوبکر آن ملحده محیل پر مکر گو دید از این قضیه آگاه در دفن حسن بروضه شاه بر استر زنی او شقاوت
بنشست خلاف رسم عادت کرد آغاز سیاروی بگشود زبان سلیح گوئی کی قوم از اینجا بباطل دلیکو چه نهفته اید بدر دل
از او نمودم سبب چیست اینجو سری از شما عجیب نیست شخصی که نبوده ام بوی دوست اینروضه نه جای مدفن اوست
دست از من و خانه ام بدارید در تربیت مادرش سپارید تا نیم نفس مراست بر تن هستم بعلی و آل دشمن شاه شهدا حسین
بی یار بکر بیت بی جواب ستمکار فرمود که ای جهان تلبیس ای هم ره و مصاحب ابلیس ای آنکه چو شدند کافر بردی تو
بخانه پیمبر آخر همه ابجدای نشناس باشد بجناب اشرف ناس آخر نه رسول تاجدارش میکرد بدوش خود سوارش
هنگام وصیت ای ستمگر گوش نکردیم برادر از خونریزی شد معین کامروز تو شدی ذلیل یا من ابن حنفیه کرد
پرخاش باوی که بحال خویشتن باش یکروز شوی سوار ناقه از شرع برید علاقه یکروز شوی سوار استر در
خصمی عترت پیمبر اینها عدها است ننگ اسلام در خانه خود بکیر آرام یکذره مکر حیا نداری شرم از رخ مصطفی
نداری چون به عتاب و خطابش اعراض نمود در جوابش پس گفت که ای بنی امیه فریاد ز آل فاطمیه نعش
حسن از کشند زارم در خانه خود نمیگذارم صد پاره و غرقه خون کنیدش از خانه من برون کنیدش یکمرتبه
از نابکاران کردند ز کین تیرباران از خویش چنین ستم بخوشی نشنیده کسی و هیچ کیشی بر کشته نمیزنند شمشیر
برمرده نمیفکند کسی تیر هفتاد خدنگ ظلم یکسر بنشست در آن جنازه تا پر در آن حال بنی هاشم شمشیرها کشیدند و
مستعد جدال و قتال گردیدند مظلوم کربلا ممانعت کرد و فرمود شما را بحق برادرم که وصیت برادرم را ضایع مکنید
پس نعش آنحضرت را در بقیع برده دفن کردند و اینواقعه هایله در سال پنجاهم هجرت اتفاق افتاد و از عمر آنجناب چهل و پنج سال گذشته بود

مگو بلب کز آتش بسی سوزنده تر بودش / همان آبی که زان مرغ دلش در سینه بریان شد
دو سبط مصطفی دارند جان از آب بی آبی / ز بی آبی حسین اما حسن از آب بیجان شد
حسین بیش از شهادت گر نشان تیر شد اما / حسن [illegible] نعش پاکش تیرباران شد
حسین و اکبر و علی اکبر شد از دست جفا کشته / حسن هم قاسمش پامال از سم ستوران شد
وفائی گر زغمهایش بگوید تا صف محشر / بیان کی میتواند زان یکی از صد هزاران شد

همه عمرت بباطل رفت این بود اصل ابتلا | چرا انجم نمی‌باشی درین مزرع بدانائی
همه دانند باران روید از چمن ریحان | تو نالی از سحاب دیدکان اشکی بپا لائی
تعلقهای تو از قرب جانان کرده محروم | تو خود را چون نکنی درغل شکایت داری که تنها

اثر تکبیر بدر منیر مصابیح المشرقین ابی عبدالله الحسین مشتمل بر چهار شعله اول شعله ستایش سید الشهدا بقول سعلیه الفیض بنقل جناب

اوّل درد است ای اهل خرد | ابتدای محنت است ای اهل هوش | داشت کونا کون بلا دوران عشق | بود اوّل بر خط میدان عشق
کشته ابلیس تو بلبیس دون | کرد او را ار جنت برون | تا زبان میکشت اندر کام او | بود حوا از کو صبح و شام او
شد چو نوح از کوه هر او شد | بعد آدم تیر محنت را هدف | امتش که هر جفا کاری شدند | در پی پیغمبر ازاری شدند
دو کمان هر یک که پیش از انبیا | گاه گاهی نازل آخر آمد شد بلا | چون بعهد خاتم پیغمبران | دختر پیغمبر آخر زمان
شد بفرزندی چه حبیب خدا | کاندرش نامی خوری قابله | هاتفی کفت ای بلاکش مرد مان | ای ندیده از بلا نام و نشان
زین پسر کامروز زهرا آمده است | تا بلا پیدا ن ماد فاصله است | این پسر باشد حسین تشنه لب | این پسر باشد شفاعت را سبب
این گل از گلهای باغ فاطمه است | این پسر چشم و چراغ فاطمه است | این پسر از بس ستم خواهد کشید | قتل یحیی را قلم خواهد کشید
هر بلا کز تیر را سان خورد | ان بلا را این پسر بر جان خورد | این پسر را در زمین کربلا | چو یزیدی ساقی بهم ضا صلا
باده خم ریزد اندر جام او | زهر محنت تلخ سازد کام او | این شعاع از نور احمد مبتلی است | خود ولی این طفل از نسل ولی است
این ولی از ال عقل اوّل است | این ولایت از نبوت افضل است | چو نصفی از باغ جنت پاکشید | چند روز فرقت حوا کشید
بر خلیل و بر حسین غم زده | شد گل آتش گلستان از آتشکده | کرنشد مقتول فرزند خلیل | شد علی اکبر به تیغ کین قتیل
ریخت کو در جسم فرعون لعین | اخگر آتش طهر کلیم | این کلیم تشنه لب بکین شهید | کو ورد از فرعون این است یزید
غارت و بیداد شو اموال او | سبی اعدا خورند اطفال او | دختر زهرا شود در کوفه خوار | سر برهنه بر شتر کرده سوار
خانه ایمان فرزند بیت عصم | در وجود این چو این طفل آید علم | هم نمک باشد بزخم خاکیان | هم کند خون در دل افلاکیان

محمد دوران خدام بزم کلفت و کلال و خادمان محمد و زادکان مهد محنت و ملال مه جبینان تو ظهور بشت پرده غیب و کهوارکرنبا اغوش شاهد عاری از نقص و عیب باکی حکایت هم و غم و راوی و روایت درد و الم کردید ند که روزگار بر عاشق هستی نکار شاه نزاد است هر احسین شهید نکشتی معاویه نجم یزیدی بلا در کمین بود خاطر مشوش کر نازل شود بر حسین بلا اکثر قبل از انکه وجود فایض الجود پیشوای جنود اسلام یعنی حسین تشنه کام بوجود اید جبرئیل از نزد ملک جلیل فرود امده بعد از تحیه و تحیات حضرت معنوی بخدمت حبیب رب ودود لب بتکلم کشوده مضامین این ابیات را بزبان حال کوشزد فخر کائنات نمود مژده اینک نخل ایمان بارور خواهد شدن طفلی از زهرا شود ظاهر که دور باز از حشر عند خواه امت خیر البشر خواهد شدن کو درد این دنیا اپسر در باغ ایمان باغبان نه امام از نسل این زیبا پسر خواهد شدن آخر از بیداد امت کشته کردد که چه او جان نثار امت بیداد کر خواهد شدن چون تو از دنیا روی کردند امت بی پدر دختر خونین جگر بی پسر خواهد شدن ان گلبن باغ نبوت و انکوهر بحر فتوت چون کل خندان و چون ابر کریان شد فرمود ای جبرئیل چه احتیاج بفرزندیکه وصلش موجب ملال و شکسته بال باشد نظم سه نوبت این خبر چون انکه از جبرئیل نمود کوشزد از رسول رب جلیل همین سه نوبت از او پیک کردکار مجید همان جواب که اوّل شنیده بود شنید وچون مژده مولود خامس العبا و خبر شهادت مظلوم کربلا بسمع همایون شیر خدا رسید بشنید چو این تهنیت درد الود دلگیر شد از آمدن ان مولود کردید بخوش اوّل آخر جواب فرمود همانکه جد پاکش فرمود اما چون حوراء انسیه یعنی زهرای مرضیه از این قضیه مطلع کردید امید ولادت و ناامیدی شهادت تر با هم توامان کردید اه سرد از دل پر درد بر کشید و بزبان حال فرمود نخواهم اینچنان طفلی که از این مرد چراغ دل مرا فرزند باید باغ دل باشد نه داغ دل خوش آن فرزند کو باشد عصای پیری مادر نه فرزندی که باشد باعث دلگیری مادر چه امید است این صد بار نومیدی از آن خوشتر اگر کردم عقیم از زادن طفلی چنین خوشتر پس حضرت رسالت پناه اهی کشید و مضمون اینمقال را فرمود ایفاطمه دیده کریان او برای چیستی ایفاطمه واقف از اسرار نهانی چون نیستی ایفاطمه سینه این طفل باشد مخزن اسرار دوست کر همی باز از حشر از کرمی بازار اوست کرچه تلخ و قوت افغان طوفان خیز ماست خون پاکش در حضور دوست تست او بزم ماست کرنهد در قیامت خون او بر آتش لب

رها کن این تن خاکی که اصل تست افلاکی | نور انی انا الله میرسد از خود بخود هر دم | در این ادار و دار خود پرتی قرهی ابد
سر تو نی مصداق کرمنا که بودی پاک بابانی | سر برای روشنائی در شب تار از برون آئی | تو چو عیسی کو دون بگذری عرش نیمی

عاصیان امتم کردند در آتش کباب چون حضرت بتول جناب رسولرا برای امت گریان دید انگشت قبول بدیده نهاد عرض کرد که ای پدر بزرگوار چه غم کرملول از برای تو کردم فدای تو و خاکپای تو کردم بتنها پسر که رضا کشته مادر چه کردم رضا دادم و رضای تو گشتم چنانکه آیه شریفه کریمه اشاره باین مطلب و وصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها و وضعته کرها حضرت صادق فرمود اشاره بفاطمه است که بار حمل برداشت بکراهت و بار حمل گذاشت بکراهت پس آن بانوی حرم عفت و طهارت بانداغ دار گلستان شهادت حامله گردید و پس از شش ماه آنجناب متولد گردید چون حضرت عیسی مدت حملش شش ماه بودان بزرگوار بیت و چهار ماه شیر خورد و این به در شان وی نازل شد وحمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده و بلغ اربعین سنة یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود از قطب عرفای زمان صاحب ریاض الاخوان مرویست که چون ایزد منان اراده نمود که مظلوم کربلا را بحضرت پیغمبر آخر الزمان عطا فرماید در شب سیزدهم رجب خطاب بمالک عذاب در رسید که ای مهر الهی در ابهام جهنم را فرو بنشان زبانه حرارت باز دار از نار سرکش زچشم تو بر زن آبی بر آتش سنه بود و دیگر فهر سیه پوش کامشب دیگر رحمت مرا بجوش پس از آن وحی بجبرئیل رسید که برو بهشت را بیارای و حور العین را بیارای و زینت ده نظم برو در گلشن جنت فردای جنان را همچو حور العین بیارای کنار سلسبیل ای مهر راز فروش از سندس و استبرق انداز برقصر بلندار از سرو چمن را بلبل گو بخوان صوت حسن را سلیمانی بگلبرگ نزی بخش بقمری منصب جنبا کری بخش بده ساقی بجو دان گلشن بنرگس گو که بادت چشم روشن ای جبرئیل بگو بحور العین خویشرا بیارایند و ابواب عیش بر روی هم بگشایند و تهنیت گویند مولودی را که برای حبیب خود کرامت میکنم پس وحی رسید بحوریه از حوراء بهشت که لعبا نام داشت و در بهشت برین منظور نظر حور العین است و از برای اوست هفتاد هزار قصر و هفتاد هزار غرفه که مکلّلند بانواع جواهر و مرجان که ای لعبا نازل شو در خانه حبیبه من فاطمه در تولد حسین مظلوم شهید قبرستان او باش نظم لعبا نزول کرد چو در خانه رسول آثار وضع حمل عیان دید از بتول بعد از سلام عرض کرد مرحبا بک یا بنت رسول الله کیف حالک قالت لها خبرا فاطمه فرمود حال من خیر است پس لعبا در خدمتگذاری آنمخدره سرا پرده عفت اول تا صبح دوم با نتظار تولد امام سیم میبرد زبرج دین سحر که بمیدا را عیان شد آفتاب عالم آرا بزهرا گوز رخش چون غنچه بشکفت قضا هم آفرین هم تهنیت گفت ز ابرویش نهان بسم الله از دور جبین عارضش نور علی نور قد چون سروی و روی چه ماهی ولی از پای تا سر مخلّ الهی بطفلی بکد الما صد تو او داشت بلی در دل هوای کربلا داشت بجواب ار ناله و زاری کشیدی زمین کوفه را در خواب دیدی چون گلگون قبا صحرای کربلا قدم بمحنت آباد دنیا نهاد لعبا صورت مبارک آنحضرت را بوسید و بتیع محبت تاف او وا برید و بمندیلی از مندیلهای بهشت که خبر شهادت از او نشان بود بر پیچید و گفت ای مولود خدا ترا مبارک کند ای طفل خوشا شهادت تو قربان تو و سعادت تو جد تو رسول تاجدار است باب تو ولی کردگار است زهرای حمیده مادر تست شهزاده حسن برادر تست من کو الم تو اشک ریزم هم قابله تو هم کنیزم لعبا نقد جسم زادت قربان دو چشم اشکبارت پس حبیب خدا و امیر مومنان قدافه شاه شهید را از لعبا گرفتند چو نکل دست بدست گردانیدند و لب دهان مبارک بر دهان مبارک ایشان گذاشتند هر یک بزبان حال میگفتند علی میگفت ای بابت فدای سنبل مویت نبی میگفت الهی جدت هلاک قد دلجویت علی میگفت دادی زینت آن گل حسنی باغمرا نبی میگفت از روی روشن بشوی چراغم را علی میگفت این خسار النسار چو نکردد نبی میگفت از جور مخالف عرقه خون گردد علی میگفت در دنیا شکست آید ببازارش نبی میگفت نیکو در قیامت قدر مقدارش خواتون محشر عرض کرد که ای پدر بزرگوار کدام ظالم قاتل این مظلوم حزین و محل دفن او کدام سرزمین است حبیب خدا فرمود ای فاطمه کربلا که برای فرزند من بلا بر سر بلا نازل خواهد شد و شمر نامی که از امتان من است قاتل اوست اگر زود از او بید بشفاعت من محتاج است و با بن فیض عظمی نخواهد رسید بعذاب الیم ابدی گرفتار خواهد شد فاطمه آهی کشید جای انداخت بفرماید کو مادرم خدیجه که سوزد بحال من کرید بحال طفل سراسر ملال من ای روزگار سفله چه ظلم و چه رهزنیست با طفل من تراچه نزاع و چه دشمنی است ای شمر ظلم پیشه چه میخواهی از حسین یا رب برو که خیر نبینی ز نشاتین پس قنداقه فرزند خود را بآغوش کشید و بزبان حال میگفت مشوا غشته در خون ای نخ زیبا در یغ مشو ای لب

همه پیغمبران یکسر بنوشیدند از این شربت نبی دانست قدر این باده و الشارب بی‌شک
محمد عادل کل ختم رسل چون خبر می‌باشد
که هر یکرا بود درسر نهی خویش سودا نی زرنشور باده حب حسینی گشت اسراف
سر که بر دوش می‌کشید این باده و الشارب ثقی

کبود از تشنه کامی‌ها دریغ تا کنم بهر عزایت روز ماتم جامه چاک نور چشم من بخواهم بود بی‌دود بیاد دریغ پس در این حال خطاب
مستطاب از رب جلیل بجبرئیل و میکائیل و اسرافیل رسید که با گروهی از ملائکه نازل شوید بجانب حبیب من و حبیب مرا و خیر
حبیب مرا از من سلام برسانید و ایشانرا تهنیت مبارکباد گوئید پس جبرئیل با قندیل ملائک که هزار هزار ملک بوده باشد
باسمان چهارم رسید دید صلصائیل را دید که بجهة خیال فاسدی که مناسب عظمت و کبریائی نبود از فیض قرب محروم و نگون
مهموم و مغموم افتاده بود صلصائیل چون جبرئیل را ملاقات نمود گفت ای حبیب من ای جبرئیل برای چیست تقاغل العالم ناسوت
چه شورش است عباد در صوامع ملکوت فتاده غلغله در عرش و فرش و خیل ملک کنند آمد و شد قدسیان و نظام فلک
باتفاق نوای بیک حضرت معبود نزول خیل ملک در زمان برای چه بود شد است هر چه افلاک سبعه زیر و زبر چه روی
داده قیامت قیام کرده مگر جبرئیل فرمود قیامت قیام نیست اما خدای عز و جل فرزندی با حمد مرسل کرامت فرموده و ما
مأموریم که برای تهنیت جد حسین و زیارت قندالله حسین بر زمین نازل شویم صلصائیل تضرع آغاز کرد گفت ای جبرئیل
سلام مرا بخدمت جد حسین و او زبان من عرض کن که ای شافع گنهکاران ز کردار بیجای خود زبونم بجرمی جدا ماندم
از کوه یارم تو کور و کم گرانده تنائیم فدای تو گردم ز خیل حسینم پس جبرئیل با آن قندیل ملک در آن بیت الحزن عزت
و جلالت نازل شدند سلام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید عرض کرد که ای پیشوای عالم ایجاد فاطمه را بعد از سلام رب
عباد تهنیت و مبارکباد بگوی و بگو ملائک از اینم خواطر بزدای و ان با نوی سرا پرده اعزاز را بفرمای که حضرت ایزد منان
میفرماید که حبیبه من فرزند خویش را حسین نام گذارد پس جبرئیل قنداقه مظلوم کربلا را گرفته با خیل ملائک دست بدست
گردانیده چو نکل بوئیدند و بوسیدند بعد از زیارت خیل ملائک جای صلصال بود که جبرئیل گفت ای امام مظلوم ابوسعید عرض
کند که ای سبب از تو عرش کبریا را همه خدام و مخدومی تو ما را جهان مغفرت را ز نور از تو است نجات عاصیان در
محشر از تو است بزم بار مهمور مقدم تو بصر بادر چشم پر نم تو مبارک مقدم ای مخدوم جبرئیل شد از خون این خبر
معلوم جبرئیل که تا حلق نازنین از ابروئی بر هم می‌شوند البلیس خون ز ابنای زنا نسل حرامی ز افلام شقاوت شمر نام
ز بیرحمی کشد خنجر بروئیت شود جبرئیل قربان گلویت شوی عازم چه رشت کربلا را مهیا شود منزل بلا را بظاهر حال
از محنت سرشت بباطن خلق را راه بهشت است جهان مفتاح خون اعشر است نجات عاصیان در کشتن است
ز هر یک قطره خون ریخته صد جا شوند از بهجهان جرم امتان پاک شوی از ذبیح صفحهای ابرار شفیع جرم چندین گنهکار
چو این حنجر شود مجروح خنجر برد شمر از تنت چون از قفا سر نهی چون چهره بر خاک مذلت فراموشت مباد اندم عبادت که
ابا از چشم خونبار چون شوی کم بوده هم سجده و لحب هم تیمم نجون شوید اصحاب تو رو ها ز خون مقبول تو باشد وضو ها
بلی در مجلس شرع محبت نباشد هیچ طاعت بشهادت محبت چون معبد گشاید محب را جز وضو از خون نشاید شفاعت
بنهای یکر موست که بنود نونبهای دوست جز دوست پس جبرئیل بعجز و الحاح صلصائیل را بخدمت آن بزرگوار عرض کرد
از حضرت پروردگار مجید قنداقه حسین شهید را از دست گرفت عرض کرد الهی این اول شفاعت حسین است که از تو در خوا
و مسئلت می‌نماید باشد عای نجات صلصائیل از دوزخ مردمان لب میکشایند جای آن داشت که عرض کند الهی باین
کشته راه تو بفریب کبیر داد و بدر گاه تو الهی باین نور بخش عیون که در کربلا می‌شود غرقه خون باین طفل کامد را تو عینی که
فرمودی نام نام حسین الهی بخون گلوی حسین با شفتنکیهای موی حسین الهی بعباس نام آورش الهی بخون علی
اکبرش الهی بطفل صغیر حسین با هل حرم اسیر حسین که کارم سکین درمانده که او و از باب کرم رانده به
بخشای جرمش باین نور عین که کردید ه از جان فدای حسین هنوز دست تضرع محب بر در محبوب بلند بود که آن

ملک مغضوب بمطلوب رسید و از کرده
نالعرش بانک شیون و شین از
خوردن از مدینه رفت عیسی
زینها بسکه با اهل بیت او فلک ... برادر
در دنیا ملکه فخر نمود که من از آلوده جسم
مدینه رفت چو زینب و بنت
نچرخ هو دیج از بر زمین فکند

چون محمل حریم حسین از مدینه رفت یکو بسمت مکه و یکو بکربلا شور و محشر از طرفین از مدینه رفت و احسرتا

کخوانه ایمان خراب شد چو سبط سیّد ثقلین از مدینه رفت مجروح بود سینه اش از غصّه گرچه او بر زخم تیغ و تیر و
سنین از مدینه رفت برجرعه مان دوباره قیامت شد آشکار چون احمد از جهان و حسین از مدینه رفت ای زرفتنش
بکوفه عیان شد بدستان روز یکه والد حسین از مدینه رفت خون از عیون بر برخسار جوهری کانعین نور و نور
دو عین از مدینه رفت هو هیچ اولیان منازل محنت و بلا و مرحله پیمایان مراحل مشقت و ابتلا جاروشان فاقلهم و غم
و محملکشان کاروان مصیبت والم موحّدان عارف بتوحید بسم الله الرحمن الرحیم و حامدان مستغرق بتسبیح الحمد لله ربّ العالمین
مغفرت پایان تشریف وصال الرحمن الرحیم و بیروی افراختگان تقدیس جلال مالک یوم الدّین عابدان معبد ایاک نعبد
و ایاک نستعین رهروان طریق اهدنا الصّراط المستقیم منعمان نعمت نعیم صراط الذّین انعمت علیهم و ناجیان مهالک ضلالت غیر
المغضوب علیهم ولا الضالّین خازنان اسرار توحید و اتحاد راز داران اعلام رموز که بعض مذکور ساخته اند کاف اشاره بتو
کاف کربلا ها هر هول کوفه و اطراف کربلا یا از یزید و عین بود حرفی از عطش صاد است صبر سیّد اشراف کربلا منقولست
که چون معاویه علیه الهاویه بمجد و اباء کافر کیش خود ملحق گردید بنسل حرام او یزید شرابخوار جاهل بر مسند امارت و ایالت بناحق
کرفت اطاعت از خیل خوارج چو سنگ بر سر قلوب مخالفان نشسته کمر انقیاد محکم بست پس آن ملعون بی بنیاد ظالم ازاز
نمرود و شدّاد بنای عزل و نصب نهاده هر بلده از بلاد والیان جور و ستم میفرستاد از آن جمله مروان که از جانب معویه والی
مدینه بود عزل نمود و ولید را والی مدینه نمود پس نامه بولید نوشت باین مضمون که ای ولید بمسند پدر امروز استقامت من
معین است بود منتظر امامت من کمال حکم و نظم بقرار بدارم ولی نهایت خوف از حجاز باندارم اوّل از سیّد اهل حجاز
میترسم دگر از آن سه نفر حیله باز میترسم یکیست ابن ابوبکر دگر ابن عمر که هر دو معاند من کردند و کار فتنه و شر سوم
ز ابن زبیر آنکه حاصلش دغل است فزون ترا زهمه تشویشم از حسین علیست اگر بخواهش دل یابقدرت شمشیر از
اینچهار نفر بیعت یزید بگیر پس ولید با مروان حکم مشورت کرد مروان گفت تا ایشان خبر از مرگ معویه ندارند ایشان را
بطلب بیعت از ایشان بگیر و هر که از ایشان انحراف ورزد بقتل برسان پس در آنوقت ایشان را احضار نمود و ایشان در آنوقت
بروضه منوّره حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند مظلوم کربلا فرمود معاویه بدرک رفته است ولید
ما را بجهة بیعت یزید خواسته ابن عمر و عبدالرحمن ابوبکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بروی خود میبندیم عبدالله زبیر
گفت من هرگز با یزید بیعت نکنم حضرت سیّد الشّهدا گفت البتّه من نزد ولید میروم پس آنجناب با سی نفر از غلامان مکمّل و مسلّح
روانه شد نزد بخانه ولید و غلامان را فرمود بر در خانه بنشینید اگر صدای من بلند شد بخانه در آئید پس خود داخل بزم ولید شد
دید که ولید با مروان تنها نشسته چون حضرت نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنجناب داد فرمود انا لله و انا الیه راجعون ولید
نامه یزید را خواند و بیعت طلبید حضرت فرمود گمان ندارم که راضی شوی که با یزید پنهان بیعت کنم و در نزد مردم علانیه بیعت
خواهی گرفت ولید گفتار حضرت فرمود گرچه رهر کار و هر در الزامی جایز است طهر اینکار ابوالولید امشب تأمّل جایز است
هر که میراث خلافت را ادا از آبای خویش سازد و خلاف را نسل جایز است که خلافت حقّ او باشد بخواهم انصراف
غفلت از حق کفر باشد که تغافل جایز است ولید گفت رای شما صواب است تشریف ببرید بعد از آن مروان گفت دست از
بر مدار که دیگر او بروی دستت بند نشود مگر خون زیاد که ریخته شود اگر زبیعت بگیر یا او را بقتل رسان آنحضرت در غضب شد
فرمود که یا ابن الزّرقاء الزّانیه انت تقتلنی ام هو ابهر زینداز زوزانیه تو مرا خواهی کشت یا او بخدا قسم دروغ گفتی تو و او هیچ یک
قادر بر قتل من نیستید پس فرمود ای ولید انا اهل بیت نبوّت و معدن رسالت بما ختم شد نبوّت و رسالت و امامت بما
شروع شده یزید فاسق و شرابخوار و شارب الخمر کسی با چنان پلیدی بیعت نمیکند و دیگر تا ببینیم و شنویم پس آنحضرت از مجلس
برخواست و از نوع غم درانتسب بر دست مروان یزید نرعنات برخست و عمر نجیم و جاز در تاب در تب برفت
ام چه او از بیج عطرف و این قصّه در شب بیست و هفتم ماه رجب بود در همان شب عبدالله زبیر فرار کرده از راه غیر
متعارف بمکّه رفت پس مظلوم کربلا بجهة وداع بروضه جدّ بزرگوار رفته نوری از آن تربت برای آنحضرت ظاهر شد و تربت کشتنت
لیپ و شب یکو قدم بروضه آنجناب نهاد و بعد از آن بنا گریست و بر ان مخالعرض کرد کی سیّد و سرور گرامی و مجد

لعمرک مصطفی را امد از هر چیز بالاتر ❊ تو جانی مصطفی را بلکه از جان نیز بالائی

شفیعان صف محشر شفاعت خواه هر مضطر ❊ ولی دارند امید شفاعت از تو یکجائی

پیمبر جد پاکت رحمة للعالمین امد ❊ ولیکن مظهر رحمت تو در دنیا و عقبائی

بزرگوار نامی ای تاج تبارک ❊ وی صاحب روضه مبارک ❊ بر من که عزیز جد بابم ❊ بر من که ز فرقت کبابم ❊ در کربلا بهر گرانم ❊ داری خبر از حسین یا نه ❊ بعد از تو دمی نیارمیدم ❊ یکروز خوش از جهان ندیدم ❊ نازل شود از بلا بد شمن ابد ❊ تیر آغ خانه من اعداهم اتفاق دارند ❊ با من بنظر نفاق دارند ❊ کو سر زده از حسین تقصیر ❊ از امت خویشتن خبر گیر ❊ کو رفته بغیر شرع راهی ❊ یا کرده بغیر این گناهی ❊ کو خواطر کس بظلم خستم ❊ یا حرمت شرع را شکستم ❊ کر نزد خدا گناهکارم ❊ یا در پی خلق شرمسارم ❊ ای جد بزرگوار با زای ❊ تقصیر مرا بمن بفرمای ❊ جز اینکه نبیره رسولم ❊ جز اینکه زعترت ملولم ❊ بر خود که نهی گمان ندارم ❊ کاری بخلاف آن ندارم ❊ این طایفه خدای ناشناس ❊ بعد از پدرم بزهر الماس ❊ کشتند برادرم حسن را ❊ در یاب حسین خویشتن را ❊ ان سید مستمند دلریش ❊ در روضه جد نامی خویش ❊ افکند فغان در اضطرابش ❊ وز شدت گریه شد بخوابش ❊ امد بسرش چه بخت بیدار ❊ با فوج ملک رسول مختار ❊ بگرفت بر جو نفد جانش ❊ بوسید میان دیدگانش ❊ فرمود که راه نور عینم ❊ ای کشته تشنه لب حسینم ❊ زود است که ظالمان امت ❊ گمراه کنند گان امت ❊ بندند کمر بکشتن تنک ❊ سازند محاسنت بخون رنگ ❊ زود است که همچو صید بسمل ❊ خشک لبت از حرارت دل ❊ چون تشنه بیحر خون نشینی ❊ اب ندهد خدا پرستی ❊ زود است که بعد یاورانت ❊ غلطند بخون برادرانت ❊ زود است که در میان کار ❊ افتد علم تو با علمدار ❊ زود است که نطفه حرامی ابد بسر تو شمر نامی ❊ خنجر بکشد بحنجر تو ❊ خولی بسنان کند سر تو ❊ کلثوم تو خوار و زار گردد ❊ زینب بشتر سوار گردد ❊ گردند اطفال بیدل تو ❊ سیلی خور دست قاتل تو ❊ در انحال مظلوم کربلا عرض کرد یا جد امر این دنیا حاجتی نیست واز زندگانی دنیا سیر مرا با خود ببر جناب رسالت فرمود الحسین تو را چاره نیست از برگشتن بسوی دنیا و شهید شدن در راه خدا پس انجناب سراسیمه از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده گذارش خواب را با اهل بیت نقل نمود سیلاب خون از دیدها جاری شد پس حضرت عباس را طلبیده بویا بحال فرمود ❊ اعلم اشجع معاشر ناس ❊ اسد الله ثانی ابو العباس ❊ شاه را طبل و بعلم خواهست ❊ قوت پشت شه علمدار است ❊ هم در این راه یاور من باش ❊ هم علمدار لشکر من باش ❊ توشه بهر سفر مهیا کن ❊ علم از راه خویش برپا کن ❊ بار غم بر دل زنان مپسند ❊ محمل از بهر اهل بیت ببند ❊ طبق هر دو زن ز صغیر و کبیر ❊ انچه می باید کرد تیز بگیر ❊ پس ان بزرگوار بنا بر روایت مجمع المصائب سی نفر جوانان ماه رو از برادران و برادرزادگان و بنی اعمام و اقوام خویش همه نموده تدارک سفر ایشان از زاد و راحله گرفته جای مقال بود که علی اکبر هیجده ساله خویش بفرماید که در کوچهای مدینه ندا کند و اصحاب و انصار را اعلام نماید که انشاهزاده ازاده بر مرکب عقاب سوار شد با حضار صغار و کبار چاوش وار منادی فرمایند

کی موالی موسم فصل بهار کربلاست ❊ لاله باید چید هر کس داغدار کربلاست

کرده عزم کربلای پر بلا امام حسین ❊ موسم یا ربست هر کس جانثار کربلاست

کاروان با رسفر بربست اتقوم الرحیل ❊ کاروان سالار ابن شهریار کربلاست

منصب پروانه گو خواهید بسم الله که باز ❊ اتش دل روشن از شمع مزار کربلاست

هر که باشد این سفر وقتست وقت ❊ طوطیای دیده عاشق غبار کربلاست

موسم گلچینست ای عندلیبان همتی ❊ هر که را در سینه زار از خوار کربلاست

هم عنان عباس قاسم هم سفر با امام حسین ❊ طالبان وز خویش خوش روز گار کربلاست

ایها الاحباب هنگام جهاد ما بپاست ❊ ایها الاصحاب وقت کار زار کربلاست

مرویست که ان لحظه شورش و فغان بنی هاشم برپا شد و اهل مدینه که هیچ دیده ندیده و گوشی نشنیده بود ام سلمه زوجه منوره خاتم انبیا بر سر راه مظلوم کربلا امد و عرض کرد که ای فرزند گرامی مرا از رفتن خود اندوهناک مکن قسم بخدا که مکرر از جدت شنیدم که در این سفر در زمینی که مشهور بکربلاست شهید خواهی شد مظلوم کربلا فرمود ای مادر مهربان قسم بخدا که میدانم در کدام زمین شهید و مدفون خواهم شد و بر من مخفی نیست که قاتل من و قاتل هر یک از جوانان من کیست ولیکن سر از قضای الهی نمیکشم و چاره غیر از رفتن ندارم و اگر خواهی بنو نمایم ان زمین را پس اشاره بسمت کربلا نمود زمینها با حجاز الحضرت پست شد عوفای بلا انگیز و صحرای محشر خیزی بنظر ام سلمه امد بد صحرائی بغایت هولناک کشته در هر گوشه خضری هلاک ❊ بر کواکب چو سپهر واژگون ❊ منخسف هر کوکبی در بحر خون ❊ نوجوانان هر یکی چون بدر ماه ❊ تشنه لب جان داده بر خاک سیاه ❊ دید شهبازی بیکسو با تمام ❊ از تنش افکنده صیادان دو بال ❊ خسروی چون نور عین نور عین ❊ بر لب شط خفته مقطوع الیدین ❊ زینب بنت بر جلال الهاشمی ❊ داده ابر و یش زخال الهاشمی ❊ یکطرف مه پاره صد پاره بدن

توهم مطلوب و هم طالب تو هم مجذوب و هم جاذب ❊ تو هم سلمی تو هم سلما تو هم وامق تو عذرائی

تجلی در ازل بود است حسن لایزالی را ❊ تو هستی جلوه ان حسن و اصل ان تجلائی

نباشد در دو عالم غیر خاک استان تو ❊ برای انبیا و اولیا ماوا و ملجائی

چنان گشت بنده مبدا نم نگویم زانکه میترسم ❊ حسین اللهیم خوانند یا مجنون سودائی

توئی خود خدا اری نه هم سری و هم تاری ❊ [illegible] حضرت باری که در هر چیز یکتائی

بود خاک در صد باره زینب که بهتر ز آب	زد در دانیل و ظرسر باز بر سر گل و مقار	الرا شکی عزای تو نبود نبوی
بود آب فرات هم را خوشتر زهر ماء	کر خضر تو نیست کس فریاد رس در دو بود	بود جنت الماوی کی و جا و ماوا

روحی از اقلیم تن آواره دید چارگیسو پیش و پس انداخته مشک را پیرایه گل ساخته پیش چشمش چون نظر بروی کشود
جلوه پیغمبر ثانی نمود دید یکجا بت زنرط ابتلا یوسفی مذبوح گرگان بلا نوجوانی رشک قرص آفتاب پنجه چون کف
الخضیب از خون خضاب روحه پیغمبر آخر زمان عرض کردای پیشوای انس و جان این شهیدان کاندر این دشت بلا
هریکی در پیش چشمم آشناست شاه بر عباس و قاسم بنگریست پس سوی اکبر نظر کرد و گریست گفت انشخصی که دیدی از چند
از شهیدان بیکسر و گردن بلند آنکه این صحرا و خونش گلشن است پیکر بی دست عباس من است آنکه و صبیدی کاسمان
مجروح ساخت گر بدقت بنگری خواهی شناخت پس بچشم حسرتش فخر بشر کرد سوی قاسم و اکبر نظر گفت ایشان تازه کرد
داغ من باشد این نوباوه های باغ من ام سلمه بار دیگر بنگریست جانب آن دشت خونخوار و گریست عرض کرد ای سید جن
بشر پیکر مجروحی آید در نظر از کواکب زخم اعضایش فزون غوطه ور گردیده در دریای خون ماه رخسارش نهان در
زیر میغ سینه اش آماجگاه تیر و تیغ تار کش تا ابروان بشکافته از هزار افزون جراحت یافته میکشد کرناله الله و هنا
گاه بسمل وار میغلطد بخاک بین چهل زن یکطرف خوار و اسیر کشته با اطفال کوچک دستگیر شاه دین گفت آن جوان باشد
حسین کو بود او ست کشتن فرض عین خواهم افزون از شهیدان زخم خورد زیر خنجر تشنه جان خواهم سپرد آن زنان که
می بینی اسیر درمیان کوفی و شامی حقیر همرهان هست دراین رحله کلثوم و زینب سلسله زخم من از جمله مردان
بیشتر زینب از خیل زنان دلریش تر پس ازان خط جبین بچه از دست یداللهی دراز کرده کف خاکی از محل مقتل خویش
داشت با ام سلمه داد و گفتا اینخاک را بود اشته در شیشه ضبط کن هر وقت که اینخاک خونشود بدانکه حسین غریب شهید شده
پس در و انحال محمد حنفیه بخدمت آنحضرت آمد عرض کرد برادر جان چه اراده داری و چه اندیشه بخاطر میگذاری امروز بزرگ
اهل بیت رسالت توئی و امام و پیشوای امتی صلاح نزاد ران می بینم که از بیعت یزید کناره جوئی اما به عراق نروی بمکه رو
بیعت خویش بطلب اگر ترا موافقت کنند آنچه مکنون خواطر حقایق مظاهر تست بعمل آور و الا متوجه بلاد یمن شو که از شیعیان
پدر بزرگوار تو دلهای مهربان دارند و اگر ایشان هم موافقت نکردند راه بر تو متوجه بیابانها شو و صبر کن تا خدا و ند عالمیان نور
این فاسقان را حکم نماید چون سخن بدینجا رسید بسیار گریست و مظلوم کربلا را بگریه در آورد پس حضرت گریست و بزبان گهر فرمود
طریق خیرخواهی شرط باشد یاری از یاران جزاک الله خیرا دادیم پندی برادر جان هوای مکه دارم اینزمان باید بدانی ای پسر عم
بنام کو معین بکنفس و احد در همه عالم بفرزند معاویه یزید ظالم و کافر نخواهم کرد بیعت گر شوم صد پاره از خنجر اکنون
مهیای این سفرم و اهل بیت و برادران را با خود می برم و اگر خواهی تو در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش پس وصیت نامه
که مضمون تشهد و صلاح بود نوشت و نامه دیگر نوشت بسوی بنی هاشم که این سفر سفر شهادت است هر که با من موافقت نماید
شهید میشود و هر که انحراف ورزد رستگاری نمی یابد پس برای وداع بروضه آمد فنا چون نظر او بتربت مادر بگریه گفت
که ای بجت جهت خیر نشر سلام بر تو منم آنکه نور عین توام بدیجواب سلام مرا حسین توام که تا کجهان تو محمد شد صد ناله
بلند بگریه گفت علیک السلام ای فرزند چه روی داد که آواره از مدینه شدی چه کرده که کوفتار اهل کینه شدی پس
آنجناب بروضه متبرکه برادر و آمد برادر جان برابر وداع کرده فرمود تا اهل بیت را بر کجاوه ها سوار کردند جوانان بنی هاشم
و اصحاب فادار موکب آن بزرگوار شدند عباس علمدار علم را بالای سر آنشاه کرسپاه نموده آنجناب مردان و زنان بنی هاشم او شا
اهل مدینه را وداع نموده سوار شده آنروز نوعی شیون و غلغله و آواز نوحه از اهل مدینه بلند شد که دیده ندیده و گوشی نشنیده
پس آنجناب بیرون شد از مدینه و روانه مکه گردید پس این آیه را تلاوت نمود فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین

از قتل آل اهل حرم مو پسیم دیل	شعله ور شد مسلم بکوفه آمدن و بانی اللعین		افتاد در صوامع افلاک قال و قیل
شد عید شامیان و عزای حجازیان	شد آل حرب ظالم و آل علی ذلیل	از کوفه نامها بسوی مکه شد روان	و انست عهد طایفه ملحد جهیل
ما نیم راه کم شده اهدنا الصراط	راه هدی و حب تو باشد السبیل	صحراست سبز موج بر آشیان فضل خوب	تعجیل کن بیا مدد نای سید جلیل
ما با بنی امیه ندادیم جز نزاع	کو مرد و زن شویم بتیغ ستم قتیل	خواهیم بست چون تو بیا بی بر تو چشم	آب فرات را که بود رشک سلسبیل
آخر بکوی عرفت اطهار سبب شد	کآخر این انجمن شد همچو رود نیل	چو نشد تمام حجت کوفی بر آنجناب	گفتا بمسلم ابن عم اسلام ای دلیل

ای ابن عم نامی من تو بعد من | هم افصح الکلامی هم اصبح الجمیل | از نزد برو بنیابت در آن دیار | در بیعت ار شوند اگر کوفیان دلیل
بنویس بهر من که شوم عازم عراق | با عترتی که خدمتشان کرده جبرئیل | مسلم که بود جان فدا که از حرم | چون شد لباس ترک کعبه زد نیل

پس رهروان منهاج بیدای ابتلا و همروان معراج دار بلا مسافران سفر فراق و مجاوران کعبه اشتیاق مقیدان سلسله صبر و شکیبائی و مظلومان مرحله بیکسی و تنهائی و ملهمان وحی و تنزیل کیفیت شهادت مسلم بن عقیل را بر حاشیه کلک بی فرق و بیمو سنین رقم زدند که چون رسل و رسائل کوفیان از حد تعداد گذشته کار بجائی رسید که دوازده هزار عریضه بخدمت شاه مظلومان رسید آنحضرت لا بد ناچار پسر عم نامدار خود مسلم بن عقیل بن ابیطالب را بجواب عریضه اخوان الشیاطین فرمودند فرمان مطاع برای کوفیان تحریر نمود بلکه آن فرمان هم شهادت مسلم بود بدین مضمون اگر دانید میل انقیاد من بود مسلم پسر عم محل اعتماد من فرستادید هر یک نامه و کردید بیشکیبم درآن جز حرف بیعت مطلب دیگر نمی بینم بسوی کوفه آمد بهر بیعت از وطن مسلم نکردم مطمئن تا نامه ننویسد بمن مسلم اما چون قصه فراق گوشزد مسلم گردید زار زار گریست و عرض کرد که ای مولای من بی درد مهاجرت بسیار دشوار و زهر مفارقت تو باری ناگوار است مظلوم کربلا از گریستن مسلم گریان شد و فرمود ای یار گرامی و ای پسر عم نامی چندانکه بار فراق من بر تو بار دل است صد چندان جدائی تو مرا مشکل است اما ترا بخدا می سپارم و بجز فرستادن تو چاره ندارم باه و ناله گریستند هر دو هم زبان باهم بهنگام جدائی چون بند و بار هر بان باهم کشیدند از دل افغان اند و ابن عم چنان باهم که شاه اولیا با خاتم پیغمبران باهم پس آن بزرگوار قیس بن مصهر صیداوی و دو نفر دیگر روانه کوفه نمود و آن بزرگوار اول بمدینه رفت تربت پاک پیغمبر و اهل بیت خود را وداع نموده بنا بر بعضی اخبار دو پسر کوچک خود را که چون جان عزیز تر داشت و تاب مفارقت ایشان نداشت همراه خود برداشت محمد بود و ابراهیم هر یک مرهم داغش دو طفل نازپرور هر یکی گلدسته باغش جدائی بود چون زیشان نمردن صعب تر باوی همره بردن تا غریب نگردد کار کر بروی پس آنحضرت دو نفر بلد راه برداشت و شد چون قدری راه رفتند آن دو نفر بلد راه را گم کردند و از بسیاری تجسس در آن آفتاب گرم حجاز هر دو از تشنگی هلاک شدند هر مسلمانی که مهمان بکر و خطا باشد تشنه کامی همره اولاد پیمبر باشد مسلم این قضیه را بفال بد گرفته خویش را اضطراب پیدا شد بزبان حال فرمود شعر چمن از نالهٔ هزار شیدا است گل چیدنم از خلش خار پیدا است این گلشن مقصود کم از گلخن نیست از دود و دم و گرد و غبار پیدا است این نخل ندامت بار شر آوری سالی که نکوست از بهارش پیدا است آنجناب چون بمشقت بسیار بکنار آب رسید عریضه بخدمت مظلوم کربلا نوشت مفصلا راه گم کردن بلدها و هلاک شدن آنها را ذکر نمود و نوشت ای مولا من این سفر برای من گویا میمون نیست مظلوم کربلا نوشت ای پسر عم نامی من اگر بود در دلت هراس راه و میخواهی تو استعفا داری من از کس فرستادن ناچارم برگرد تا دیگری را بفرستم مسلم ناچار رو براه نهاد ناگاه بصیادی و آهوئی رسید که تیری افکند و آهو را صید کرد و آهو را از پا درآورد نبود این صید کشتن گر چه میمون بر سر راهش ولی میکرد تفال بر او قضا کوفه آگاهش قضا میگفت یاران یافت مطلب بر عم مسلم قدر میگفت گردد صید صیاد اجل مسلم اما چون آن بزرگوار داخل کوفه گردید در خانه مختار بن ابی عبید ثقفی نزول اجلال فرمود و کوفیان گروه گروه فوج فوج میامدند و نامه آنحضرت را میشنیدند و بیعت مینمودند تا باندک زمانی هیجده هزار نامرد شقی بشرف بیعت مشرف گردیدند مسلم عریضه بخدمت امام زمان نوشت که توجه بابت مناسب است تا حال از هیجده هزار نفر بیعت گرفته‌ام چو شد نزدیک بسیار از صغار و کبار برای بیعت مسلم بخانه مختار ز کوفه بیعت مسلم برای شاه شهید سوی دمشق نوشتند دوستان یزید که نیست هیچ خبر غیر دعوت مسلم در آمدند خلایق به بیعت مسلم نگاهداشتن کوفه دیگر اساس نیست بهوش باش که این کار کار نعمان نیست چون یزید پلید از خروج مسلم و بیعت کوفیان مطلع گردید بعد از مشورت با امرا فرمان ایالت بنام عبیدالله زیاد نوشت و نعمان والی کوفه را عزل نمود و نوشت با بن زیاد برو بکوفه و شورشی که مسلم برپا کرده فرونشان و مسلم را از کوفه بیرون کن یا اسیر و یا اینکه بشام بفرست چون والی کوفه شد ابن زیاد شد خرمن عمر اهل بیت برباد ز تجمع گشت عراق بنیاد نفاق بیخت ابن زیاد پس آن نمرود ازل و ابد از بصره روانه ظلم آباد کوفه گردید ساعتی از شب گذشته عمامه بر سر و طیلسان بر دوش انداخته داخل کوفه گردید چون اهل کوفه آن کوکبه و جلال را از آن سرکرده اهل کوفه و ضلال

ز سودای سر زلفش دلم سر گرم سودا شد | ز آشوب سر زلف پریشانش زمین تهاپریشانم | ز جان بلبل شید بر آمد ناله و غوغا
شد تا با خبر یکسر دل و دینم به یغما شد | که در هر حلقه خلقی والم مفتون و شیدا شد | ز جواز هم غنچه خندان ان گل برگ تر وا شد

مشاهده کردند بگمان انکه مظلوم کربلا و فرزند رسول خداست فوج فوج میامدند و رکاب انجناب را می بوسیدند و میگفتند
مشاهده کردند بگمان پدر و مادر ما فدای تو باد یا ابن رسول الله خوش امدی فدایت شیعیان لطف فرمودی کرم کردی
زمین مقدم خود کوفه را باغ ارم کردی دلیل راه ما گشتی از اتش امان دادی بزرجت خود ما عاصیان را محترم کردی
ملعون از سخنان ایشان لب بدندان میگزید و هیچ نمیگفت تا بدر قصر دار الاماره رسید در کوبید نعمان را خیال اینکه شاه
شهیداست بر بام قصر بر امد و گفت یا ابن رسول الله ترا بروح جدت قسم میدهم که متعرض من مشو و بمنزل دیگر نزول اجلال فرما
الخبر زنکه من سپرده اند من باختیار خود بجناب شما نمیدهم و با شما در مقام مقاتله بر نمی ایم ابن زیاد با ان بروی و ذکر در را بگشا
نعمان صدای او را شناخت و او داخل دار الاماره کرد چون بیوفایان کوفه از امدن ابن زیاد مطلع گردیدند پراکنده شدند
شد ابن زیاد دوزخ را شهر عالم شهید بیعت تلخ چون زهر پیدا ز سر هوای هوش مسلم فضا گفت این سخن در گوش مسلم
بروز این بزم اند و بزم هانی شوی نازل بلای ناگهانی از این منزل نشستن حاصلی نیست که هر چند شب و منزل نیست
اگر مختار مرد پارسا نیست ولی هانی رفیق با وفا نیست اگر مختار و بزد ز اشقیا خون کند هانی زخون رخسار گلگون
شود مختار که خونخواه مسلم دهد جان هانی اندر راه مسلم گر از مختار کرد و شمر فانی شود هانی شهید شمر ثانی اگر مختار
خواهد خون اکبر کند هانی محاسن را زخون تر کند خونخواهی عباس مختار شود هانی کنون ارا ایثار اگر مختار از
جان با تو یار است ولی هانی رفیق پایدار است اگر مختار مرد خیر خواه هست زهانی تا حریم دوست راه هست اگر مختار
خدمتها نکرد نه چون هانی تواند ترک جان کرد اگر مختار دارد میل یاری بود هانی بفکر جان نثاری اگر مختار
دارد حسن تدبیر بود هانی رفیق تیغ شمشیر پس از ان بزرگوار از خانه مختار بمنزل هانی و فادار تشریف اورده منافقان
بخدمت وی میرفتند و بیعت میکردند اما روز دیگر ابن زیاد بمسجد رفته بمنبر بر امد و فرمان یزید را خواند و بعضی را
بانعام و بعضی را بوعده و وعید و قومی را بنادیب تهدید بیم امید وارو هم ترسانید و از منبر بر امد روز تا شب بود
مشوش چون ابن زیاد که کجا بایم نشان مسلم پاک اعتقاد اه اگر اید برون با بیرق افراشته کار کند تحقیق که مسلم به بیعت
کاشته الحاصل انحناء فنسک برید لجاسوسی معقل غلام خویش خبر نزول ان حضرت را بخانه هانی یافت کس بطلب هانی فرستاد
بحیله و مکر او را حاضر ساخت بنیاد عتاب و خطاب نمود که ای مرد منافق چه فتنه است که برپا کرده مسلم را بخانه خویش پنهان
کرده هانی انکار کرد و مطلع نیستم و خبر از وی ندارم ابن زیاد معقل غلام خود را طلبید و گفت این شخص را میشناسی هانی
دید که معقل ملعون نیست که خود را محب اهل بیت میدانست و خرج داده بود هانی گفت بلی در خانه من است اما شبی پنهان
از خلق و بیخبر از خلق بخانه من امد مجرمی جان نثار نیست چاره دیگر اگر پناه برد کافری بکافر دیگر دخیل چون شده
نتوان شر ساخت بحویش بده اجازه که اکنون کنم روانه بروش ابن زیاد گفت تو را رها نمیکنم تا مسلم را حاضر نکنی هانی گفت
بخدا قسم که تا جان دارم نخواهم کوشید مهمان خود را بدست دشمن نخواهم داد چون سخن در میان ایشان بطول انجامید ابن زیاد
در غضب شد و عصائی که در دست داشت چندان بر سر و روی هانی زد که خون بر محاسنش جاری شد هانی نامدار دست بشمشیر
اتش بار کرده بر ان فاسق بد گهر را حمله کرده غلامان از چهار طرف ریختند هانی را سنگ نموده در غل و زنجیر کشیدند و بزندان
بردند نظم چون ان ولد الزنای زانی پرداخت از جفای هانی شد هانی مستمند دلریش چون شیر اسیر
انجفا کیش هر لحظه در مقال میگفت رو کرده سوی حجاز میگفت کی قبله انس و جان کجائی غافل ز موالیان چرائی
مظلوم تو بین ال احمد ای نور دو دیده محمد ای تازه نهال باغ زهرا ای روشنی چراغ زهرا از دست جفای کوفیان
داد وز ابن زیاد سفله فریاد ای ظالم بی خبر جفا ندارند یکجو خبر از خدا ندارند جرمی به تو کو سرشته است جز مهر تو
کو بدل نهاده است در شرع نکرده ام گناهی از حال دل حزین گواهی ای پشت و پناه بی پناهان اگاه نیم زداد خواهان
زندانم و از ستم حقیرم در دست مخالفان اسیرم امداد و رس قلوب احباب در یاب مرا ز لطف دریاب از کشتن
خویش غم ندارم اندیشه ز خصم هم ندارم دارم غم ماجرای مسلم سوزد دلم از برای مسلم از این غمت خبر نداری
یا میل در این سفر نداری مسلم بمفارقت اسیر است کر زود سفر کنی که دیر است که هدیه بغیر جان نباشد جان

شهنشاهی که مرآت مثال الله علیا شد ‌‌ جمال ایزدی از نور روی هویدا شد
به ممکن غیر ممکن بود بدن ذات واجب ‌‌ حجابش جلوه گر شد در جهان حل معما شد
صفات ایزدی یکسر بذاتش مدغم و مضمر ‌‌ گهی شد مظهر الاسماء و گاهی عین اسما شد

قابل او مغاز نباشد از فهر تو کرکشند زارم از روی تو باز شرمسارم هائی کرو منصب شهادت مرکیستم وچنین سعادت
افغان افغان ز درد دوری دستم و دامن صبوری چون خبر گرفتاری و فاداری مسلم رسید طاقت بروی طاق
شد الان چوب بر خویش ترتیب ادب بیرون آمد فریاد کرد که یا منصور امت حاضر شوید که وقت بیداد خواهی و هنگام جهاد است
پس تو درید کان خود محمد و ابراهیم ایجانب شریح قاضی سپرد و در محافظت ایشان تاکید بلیغ فرمود اما مسلم ندا کرد و صلای جهاد
در داد قریب به بیست و پنج هزار از نیکو بان کوفه در دور علم وی جمع شد ندان مرکز دایرۀ اسلام محیط نقطۀ کفر گردید

کار بر ابن زیاد تنگ نمود لا لعنة الله علی القوم الظلمین و تابعهم الی یوم الدین

شعله سر مسلم عقیل هاشمی عم و الا شهادت مسلم

اگر عاقلی دل بدنیا مبند ‌‌ نباشد بدنیا دلی بی گزند
بود کشتن از ردن سهل او ‌‌ بدنیای دون لعن بر اهل او
مخور دام دنیا چو نادان کسی ‌‌ بباغ جهانند مشت خسی
نه از کوفی کوفی بد زبان ‌‌ جهان کوفه و کوفیان مردمان
نه از کوفیان خلق کم در شمر ‌‌ نه کس همراز مسلم است العبر
سحر رفت با لشکری در رحبه ‌‌ زبیمش حصاری شد ابن زیاد
ولی شاه کرده تنها نماند ‌‌ کنون بشنو این قصۀ جانکداز
چو شد نزد انسیّد ارجمند ‌‌ صلای جهاد از محبان بلند
شدند از پریشانی خویش جمع ‌‌ چو پروانه کاید بگرد شمع
کمر بسته از غیرت دین همه ‌‌ چه پیر و چه مرد عقد پروین همه
شد آوازهای هو کوش افلاک ‌‌ ز رخشان سپر تیره شد چشم خور
دلیران علمها برافراختند ‌‌ بمردانگی فن علم ساختند
نهان گشته در خود و جوشن همه ‌‌ شده غرق فولاد و آهن همه
در آن قصر زافکندن سنگ تیر ‌‌ فکندند شور شر صغیر و کبیر
یکی کرد لعنت با ابن زیاد ‌‌ یکی بر معاویه دشنام داد
ندا کرد مسلم که ای اهل جهل ‌‌ برون رفتن از دین کار سهل
حقیقت کجا منکر حق کجا ‌‌ امامت کجا کفر مطلق کجا
زنازادۀ چون عبید عنید ‌‌ کند اقتدا بر یزید پلید
نباشد امام زمان جز حسین ‌‌ که شد طلعتش خلق را فرض عین
حسین است زاولاد پاک جلیل ‌‌ بود خادم خانه اش جبرئیل
منم مسلم ابن عم آنجناب ‌‌ مرا غم نباشد بود بو تراب
گرفتم بکف جان برای حسین ‌‌ چه من صد هزاران فدای حسین
خوارج با بن زیاد لجوج ‌‌ رساندند آوازه ان خروج
شد از بیم جان رهرو عنید ‌‌ چه شمر از برص تلک روش سفید

راویان صحیح الاخبار و واقعه نگار شهادت انور کرده بدند که چون مسلم در دوم ماه ذی الحجه در کوفه خروج کرده با بیست و پنج
هزار نامرد دو دار الامارۀ ابن زیاد را محاصره نمودند ابن زیاد شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و جمعی دیگر از منافقان را برای
فریب کوفیان از قصر بیرون فرستاده در میان لشکر آنحضرت و آمدند و هر یکی را از بیم لشکرهای شام و خوف و طمع بداد بیت
یزید بشقاوت فرجام ترسانده پس فوج فوج با علمهای افراخته دین بدنیا باخته از آن جناب رو گردانیدند و چون آن روز شام
شد از آن جمعیت طایفه تلث و نام سی نفر باقی ماندند آنانکه در خروج لبیک نگفتند بعد از خروج سوی خوارج کر
اوّل بیارش چه علمها فراشتند آخر فرین بیرق اهش کذاشتند کافر یکافری نکند هر گز این ستم او لجهان جماعت
آخر چنین ستم اما چو مسلم بجهت فریضۀ شام و عشا بمسجد رفت بعد از ادای فریضۀ شام از در کنده بیرون شد آن سی نفر هم متفرق
شد نداه از نهاد مسلم بر آمد با سینۀ از اتش دل بریان و چشمی چون ابر بهاران گریان نه سری و نه سامانی نه یاری و هم زبانی
نه راهی و نه رهنمائی و هیچ نمیدانست کجا میرود کذاری برد رخانه پیره زالی افتاد که طوعه نام داشت فرمود یا امة الله
میتوانی آبی برسانی خداوند عالم ترا از تشنگی قیامت نجات دهد آن ضعیفه قدحی آب بخدمت آنحضرت آورده میل
نمود و بر در بوار تکیه داده ملاحظه مکث نمود طوعه عرض کرد که ایجوان ستادن تو درینجا صلاح نیست و اتشو و لاتنی
پر اسوب تو بخانه روانشو چه مرغ سوخته پر میل آشیانه نداری ستاده متفکر مکر تو خانه نداری مسلم آهی کشید فرمود
ایمادر بکدام خانه بروم غریبم و راه بجائی نمیبرم و خانه ندارم طوعه پرسید ایجوان منظور تو از غربت چیست و تشویش
از کیست و چه نام داری و عازم کدام دیاری مسلم فرمود زبید احوادث یا ما لمر پریشانم چه میپرسی فی حالی منم مسلم
کم فرزند عقیل بدام حیله کوفی ذلیلم کسی محنت کسی نشنیده چون من مرا اینجا یکتن و یکشهر دشمن نه سر دارم نه
سامان از ضعیفم پریشان از ضعیفم و این بی پناهی از خانواده جلالتم و پادشاهم و طهر منزلی نمیتوانم رفت
یا منزلی داری امشب مرا پناه دهی طوعه بپای آنجناب افتاده زار زار گریست و عرض کرد ای مولای من فدای تو شو بسم الله

بفرمائید انجناب بخانه طوعه پنهان شد و در همان شب ابن زیاد بی بنیاد بمسجد امد که هنگام نماز در انجا انجمن کرده بود و صدا زد که همدانان و اهالی کوفه و اطلبه گفت
ایها الناس مسلم بر امام زمان یزید عنید خروج کرده هر کس خبر او را برساند من او را جایزه میدهم و اگر بخانه پنهان باشد
و صاحب انخانه افشا ننماید خون و مال او بر من حلال باشد پس متوجه دار الاماره کردید امّا در ان شب بلال پسر طوعه از احوال
مسلم مطلع شده صبح با بن زیاد خبر رسانید ابن زیاد خوشوقت شده طوقی از طلا بکردن او انداخت محمد اشعث را با هزار
سوار و پانصد پیاده بکرفتن ان بزرکوار فرستاد دمشانه طوعه مسلم زار بنشسته بحال خود کرفتار از غصه بیکسی دل اثر
ریش و زجور مخالفان بتشویش که هر دو طفل یادش نمیش میخست سر شک بر جبینش که شکوه زدست کوفیان داشت
که نام حسین بر زبان داشت میکفت که ای پسر عم من خود را ببلا چه من میفکن زینهار کوفیان حذر کن روی جانب
کشور دکر کن امیر و نامراد دلتنگ بنشسته بیخ خویش در جنگ ناکاه لوای ظلم شد راست شورش برون خانه
برخواست چون مسلم مستمند افکار از شورش خصم شد خبر دار مردانه بکف کرفت شمشیر از خانه برون دوید
چو شیر از خشم بلب کرفت دندان چون کرک بقصد کوسفندان شد حمله ور از کمین دمادم زانسان که بجنک کور
ضیغم اورده بسوی دشمنان رو ان لحظه پی اطاعت او شمشیر چه طاعت او زور کرد از خون منافقان وضو کرد ز
بر سر هر که از غضب تیغ رخ همچو شب نهفت رمیغ از خون منافقان بید رد سیلاب بکوچها روان کرد در هیچ محل
خوف نبی در هیچ مصیبت عظیمی بکس نشنیده زاری او بکشیده نکرد یاری او در کوفه بوقت ناتوانی بکرد
نا بدعمر هانی انهم بکاه دوستی خوار در مجلس کوفیان کرفتار پس ان بزرکوار چهل و پنجاه نفر از ان فرقه مکار
را بدار البوار فرستاد ابو مخنف کوید مسلم در ان حمله یکصد و پنجاه نفر از سواران را بدرک فرستاد محمد اشعث نوشت
با بن زیاد در باب مرا بفرستادن سواران مسلم بسیاری از سواران ما را کشت ابن زیاد در جواب نوشت که مادرت بعزایت
بنشیند مسلم یکتن بیشتر نیست پس چه خواهی کرد در وقتیکه ترا بجنک کسی بفرستم که شجاع تر از مسلم باشد یعنی امام حسین
محمد اشعث در جواب نوشت که همچون کمان میکنی که مرا بجنک بقالی از بقالهای کوفه فرستاده مسلم شمشیریست از شمشیرهای
رسول خدا فرستاده مرا بسوی بطل ضرغام و لیث همام ابن زیاد دفعه دیکر پانصد سوار و دفعه دیگر هشتصد سوار فرستاد
با مداد پسر اشعث با انکه بدن مبارک انحضرت از کثرت زخم چون قنفذ پر بر اورده بود و جمع کثیری را بجهنم فرستاده بود از تاب عطش
بتاو رده از بی زور می بکریختند هر کس میرسید بازوی ید اللهی میافراخت و مردان قوی هیکل را کرفته بر بامهای بلند میانداخت

ناکاه بکر بن حمران لعین ضربتی بر رخسار مبارک او زد که شهیدان کربلا لب بالا و دندان ثنایای انجناب افتاد و با وجود این جراحت

نمیدانم چو شد زان نیزه او اینقدر دانم | تجلّی للجبل واندک سینا خرّم شد
بجان حامیه برد میداز روی دانشم | سر که بجهفت اندر این عالم تولّد و مسیحا شد
ز فیض سایه سرو قدان روضهٔ احمد | سر چمان اندر چمن سرو و صنوبر سبز و رعنا شد

مردانه میکوشید و میجروح شد و از کشتها پشتها میساخت کوفیان بر بامها بر آمدند و آنجناب را سنگباران کردند و آتش در نی زده بسوی آنجناب می افکندند و بدن آن حضرت را مجروح میساختند محمد اشعث فریاد کرد که ای مسلم دست از کارزار بردار و خود را بهلاکت مینفکن تو را امان میدهم و ابن زیاد اراده قتل تو ندارد آنحضرت بر زبان حال فرمود نمیخواهم امان از کوفیان تا نیم جان دارم بلب حرف شکایت کوه کوه از کوفیان دارم مرا از بی امان دادن وآتش افکندن کمان داری تو بی ایمان مکر از آتش دوزخ امان داری ابطال اعتمادی بحرف شما کوفیان نیست و از امان شما ایمن نیستم آن بزرگوار از جراحت بسیار گاه تکیه بر دیوار میکرد و گاهی مشغول مقاتله اشرار بود که ملعونی از کمین بیرون آمد نیزه بر پشت آن حضرت زد که بر رو در افتاد قدش بهالی نیزه چار زخم کین فتاد گفتی ستون عرش برین بر زمین فتاد زافتادن عمامه او روزگار گفت تاج شرف ز تارک روح الامین فتاد پس کوفیان شریر از چهار جانب هجوم آورده آنجناب را دستگیر نمودند و اسلحه او را گرفتند و او را بدر قصر ظلم بنیاد ابن زیاد بردند و او را داشتند در آنحال تشنگی بر آنجناب غالب شده مضمون این مقال را بیان فرمود سوختم از تشنگی ای بیوفایان العطش آشنائی چون نشد ای نا آشنایان العطش گر بهای قطرهٔ آبی بود جان میدهم مرغ روحم شد کباب ای مدعیان العطش گر نمیدانید از آل نبی کافر نیم ای مسلمانان مسلمانم مسلمان العطش عمر بن حریث چون این حالت را از آن سید مظلوم کرد دلش سوخت غلام خویش را امر کرد قدحی آب نزد آن حضرت آورد چون نزدیک دهان بردند دندانهای مبارکش چون مروارید در قدح ریخت باب از نو فضا رنگ دگر ریخت ز درج گوهرش عقد گهر ریخت فدم گفت ای مسلم خون آب زکوثر آب خواهی خورد بشتاب فلک شد نیزه چون اقبال مسلم فلک بگریست خون بر حال مسلم در آنحال رسول ابن زیاد مسلم را داخل مجلس آن بی بنیاد کرد آن سید مثّقی بر آن مرد و دشقی سلام نکرد آن نامسلمان گفت ای مسلم چرا سلام نکردی فرمود سلام بر سلامتی دین باشد و خوف میبینم ابن زیاد در مقام عتاب و خطاب بر آمده گفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل اتفاق آتش فتنه را مشتعل ساختی و جمعیت مسلمانان را متفرق ساختی مسلم گفت والله دروغ گفتی جمعیت مسلمانان را معاویه و پسرش متفرق کردند و آتش فتنه را تو و پدرت و تو که ولد الزنائی مشتعل ساختید ابن زیاد در شد ناسزای بسیار بامیر المؤمنین و امام حسین و عقیل گفت مسلم گفت ای دشمن خدا تو و پدرت سزاوار تر باید بدشنام نام جناب ایشان از راه کین مبر بیهوده نام مرشد روح الامین مبر آنانکه نام میبری الهی پیمبرند ای نانجیب نام بزرگان دین مبر ابن زیاد لحظهٔ مکث نمود و گفت ای پسر عقیل خوب کاری نکردی بر امام خود خروج کردی مسلم دیگر طاقت نیاورده بزبان حال فرمود چه میگوئی ای اخذ پیمبر چنین هرزه نام امامت مبر ندانستم اهلیّت این امام زمان کیست غیر از حسین حسینی که جدّش رسول خداست رسولیکه سر حلقهٔ انبیاست حسین است کو زین امامت مراد مرا او فرستاده در این بلاد تخلّف نکردم بقول امام تو بی بیوفا چون تو نسل حرام وگر هست ای شیر مجنون عبید زلفظ امامت مرادت یزید زهی خفت از ضالی داد کر زهی خجلت از روی خیر البشر هر چه بد ای خبیث لعین مده نسبت منصب این چنین تو اکرده ولی یزید پلید مر تو اللّه نایب حسین شهید زاده نایب شد از زاده زنا زاده نیز از زنا زاده پس روی ابن زیاد کرده فرمود چون یقین میدانم که مرا خواهی کشت مرخص کن کسی را وصی خود کنم چون ماذون شد رو با بن سعد کرده فرمود با بن سعد مرا با تو قرابتی است قبول کن وصیت مرا آن ملعون بجهة خوش آمدن ابن زیاد گوش بحرف او نداد ابن زیاد گفت ای پسر سعد مسلم با تو خویش است بشنو وصیتهای او را چون از زیاد دست او را گرفته بکناری برد گفت ای پسر عم بگو وصیتهای خود را فرمود وصیت اول آنست که هفتصد درهم در کوفه قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن دیگر وصیتم آن که جفای ابن زیاد چو زهر رگ بنوشم زخنجر فولاد اگر بشام فرستند کوفیان سر من ز روی مهر بکوشید فنی بکیر من که وصیت سیم بکردنت بنواست قبول او سبب عبادت داد و مراست بدل چو سر مرا زتن بجلد و تلبیس بنویس بر تا ابن عم من عرضه بنویس که ما در و پدرم من فدای حضرت تو کسی نکرده ز کوفه وفا به بیعت تو تمام عهد شکستند داو کین داند مرا بزاده مرجانه لعین دادند میا بکوفه که در و ایمنی یار و یاری نیست بقول کوفی مکّار دل اعتباری نیست میا بکوفه که خوار و ذلیل خواهی شد چه مثل من کسی و نا کس دخیل خواهی شد میا بکوفه که اینمردم از وفا دورند بکبر و کینه و کفر

مکر حکم ابوت داد لطفش بر نبا نرا / کر طفل قطره در بطن صدف لولوی لالا شد
امین حضرت عزت معین مذهب ملت / قسیم دوزخ و جنّت نظام دین و دنیا شد
بقدر معجز او رده نیز مخفی نزدیزه / بشر بر ده همی کرده که خصم جاعد الله

نفاق مشهور بند مبادا بگویند که اینک کسی نخواهد داد بغیر تیغ جواب کسی نخواهد داد مبادا بگویند که من ز آمدن پشیمانم بی
عهد مبارک کند فرمانم پس عمر سعد پلید افشای وصایای آن حضرت نمود باین زیاد که گفت وصایای آن حضرت را انمعلون
گفت خداوری ترا فتیح کند بد امینی بودی بخدا قسم که اگر سر خود را بمن می سپرد کتمان میکردم وصیت او را اعمل مینمودم
اکنون با رایمال او رجوعی نیست و چون او را بقتل آوردیم در دفن او مضایقه نداریم ولیکن پسر عمش حسین اگر او قصد ما
نکند ما قصد او نداریم پس بکر بن حمران میشوم را بقتل آن سید مظلوم اشاره نمود آن تباه کار بازوی او را گرفته بر بام قصر
برد آن حضرت از بیم تیغ نشانید لعنة الله علیه مسلم چو بزیر تیغ بنشست از ریخ نفاق کوفیان زیست رخساره بخاک
عجز مالید روکرد سوی حجاز و نالید کی ابن عم بزرگوارم وی گوهر تاج افتخارم مگذار و مکن که کفیدم پیش از بیعت
کوفیان بهبید بش چون مرشوی خدا نکرده کوفی بکسی وفا نکرده آنکه بزبان با فریاد برداشت بزیر تیغ جلاد کی
مونس روز کار مسلم وی مایه اعتبار مسلم تا مسلمت ازتو ماند مهجور هجران تو ساخت کار مسلم شد دیده ودل نه
دو دیده تار اشمع دل افگار مسلم از حسرت نا امید کشتن خون قلب امید وار مسلم ام و بیکسان کجائی تکید
بر مزار مسلم جلاد کشیده تیغ بیداد بریاد اقتدار مسلم دامن ز خون عارض گل ریخته در کنار مسلم کاهید
خضاب بیا ز خون ابرو هلال وار مسلم شد مختف از خلاف عادت مرد روسط النهار مسلم افسوس کنیست
ابن عم آگاه ز حال زار مسلم از خاک لحد چه بعد مردن برباد رود غبار مسلم بادی که وزد چه لاله دارد داغ از
اثر مزار مسلم تکلیف من آنچه بود گفتم چون بخت نگشت یار مسلم من بعد تو اختیار داری ای صاحب اختیار مسلم پس
آن بزرگوار رو بقبله حقیقی کرد شهادتین بر زبان جاری کرد و فرمود اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول
الله و ان علیا امیر المؤمنین ولی الله چو خواست تیغ ستمگر فرود آورد مسلم رو بمکه کرد و عرض کرد السلام علیک
یا ابا عبد الله روحی و جسمی فداک یا بن رسول الله گواه باش که شهید راه تو شدم بزیر تیغ ستم داشت گفتگوی حسین
که ملتجی شده ام ابحد ابسوی حسین هزار حیف که گشتم شهید بار دگر بکام خویش ندیدم رخ نکوی حسین ولی ز معجزه
جلاد خشک شد دستش که بلکه شرم کند آنشقی ز روی حسین بجیرتم که چرا دست شمر خشک نشد دمی که خنجر کین راند
بر گلوی حسین پی نماز شهادت ز خط آب چرا ز خون خنجر قاتل شود وضوی حسین لشود خنجر شمر بن بزیر خنجر داد
که بود کشته شد ز عین رزوی حسین بجوابگاه جان چو هری ندارد میل که نیست هدف ز عشاق جز نکوی حسین اما
چون فدائی دست خشک شد ز جلاد بکوش ابن زیاد بی بنیاد رسید پرسید که چه شد ترا گفت چو خواستم مسلم را بقتل رسانم
صورت پیغمبر را معاینه مشاهده کردم که انگشت بدندان میکرد ابن زیاد خندید و گفت امروز بغیر عادت مرتکب شدی هراس
بر تو غالب شد پس شامی دیگر که در قساوت قلب ثانی ابن زیاد بود فرستاد آن پیش رو سعادت در روز سیم ذی الحجه بجد و آبا
او ملحق گردانید و نعش او را از بام قصر بر انداخت اما چو حکیم آن ناخوشخوار را خون گرفته تنها بقتل مسلم اکتفا ننمود
اشارت کرد بعد قتل مسلم قتل هانی را بلی چون خونخوار خون ملک بیشتر خون خوار میکرد پس هانی را از تشیع مسلم کرده بدار
رفیعه شهادت رسانیدند و سر هر دو بزرگوار را بشام بنزد یزید علیه اللعنه فرستادند الا لعنة الله علی القوم الظالمین

باز در عالم صلای دیگر است / باز انجم همچو طفلان برکنار	بنی کم بینی طفلان مسلم از بلا دار بیداد قیامتها / شعله زد بر جان مسلم از ستم و بیداد	پشت گردون خم برای ماتم است / از شفق ریزند خون بی اختیار

بازای یاران مرا اید بیاد	ازجفای کوفی و ابن زیاد	روز روشن پیش چشم شد سیاه	اشکم از ماهی گذشت اهم زماه
زد شرر آتش بکانون دلم	عقل از ایل گشت مجنون شد دلم	زانچه واقع شد بسلطان زمن	الامان ای اهل ایمان الامان
محنت ایوب و عزی بیغم است	گریه یعقوب بی غم یک دم است	گر بود محشر چنین هنگامه خیز	وای بر احوال اهل رستخیز
یاد چون ز اولاد پیغمبر کنم	گریه از بهر کدامین سر کنم	باشم از بهر حسین در شور و واه	یاد کنم یاد از لب خشک حسین
سبط اعراب شاه تشنه لب	دید کر ان ظلم بیداد عرب	قدرت شاهی جلال شاه دشت	لشکر و لشکر کشی همراه داشت
عشق یاران بر جان بش جانفشان	جانفشان اند در کاب عاشقان	داشت یا اند و معرب انجمنا	صد نفر یکرنگ و یکدل در رکاب

کشود گیسو بر چهره دخت شاه حبش — چه پادشاه ختن شد بزیر خاک نهان
نمود زال فلک جامه سیه در بر — فشاند بار ملک مشک سوده بر کیهان
مگر تو گفتی با صد کرشمه بانوی هند — گرفت بر زبر تخت آبنوس مکان

نوجوانان ریاض جان جوتر — هر یکی از دیگری محبوب تر
هر یکی همچون ذبیح الله ملیح — هر یکی چون حضرت یوسف صبیح
حب عباس و جلال هاشمی — آه از آن رخسار و خال هاشمی
شرح بیرون دار بیش انشا کنم — با الوای ماتمش برپا کنم
داغ اکبر آتشم بر جان زند — حسرت قاسم بوی دامان زند
چهره از خون بهر قاسم تر کنم — با علی اکبر علی اصغر کنم
آه آه از زخم حسرت مرده — یکجهان حسرت ز دنیا برده
چون شهید کربلا بی یاوری — از حسین و عترتش بیکس تری
کیست آن بیکس که زینسان نالد او — غم مسلم نوگل باغ عقیل
وقت کشتن مسلم از تشویش داشت — از برای طفلهای خویش داشت
صبر مسلم که یتیم و بیحال او — باید و دید غربت اطفال او
چون شد از کین ابن زیاد — دستگیر آن طفلهای نامراد
هم ذلیل و هم شهید و هم اسیر — هم غریب و هم یتیم و هم صغیر
چون ز لشکرگاه شاه کربلا — چرخ گردان بیکسان را مبتلا
دستگیر لشکر والی شدند — یوسفا سا هر دو زندانی شدند
هفت سال ار بود یوسف [illegible] — اندرون یکسال در زندان اسیر
بود بر آن بیکسان از اهل ضلال — زحمت یکسال بیش از هفت سال
چون برآمد یوسف از زندان مصر — شد بعزم مصر یار سلطان مصر
یافتند ایشان چه از زندان نجات — هر دو را کشتند در جنب فرات
داستان اند و طفل بی پدر — یا شد از هر قصهٔ جانسوز تر
جوهری شد لال از گفتار ماند — خامهٔ آتش بیان از کار ماند

گرفتاران میدان بلا و محبوسان زندان ابتلا اسیران ناحیهٔ جور وعناد و گوشه گیران ظلم ابن زیاد راوی این روایت جانسوز و حاکی این حکایت آتش افروز کردید اند که شهادت دو طفل صغیر مسلم بن عقیل را مختلف نقل نموده اند بنابر روایات بعضی راویان آن دو طفل را که محمد و ابراهیم نام داشتند مسلم با خود برده بود و بعد از پدر بظلم ابن زیاد بدنهاد شهید شدند اما شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب مجالس بروایت معتبر ذکر کرده است که بعد از آنکه مظلوم کربلا و خامس آل عبا بدرجه شهادت رسید بعد از شهادت شهیدان و فرستادن اسیران بشام آن دو طفل ناکام از لشکرگاه امام انام اسیر کرده نزد ابن زیاد بردند آن ملعون ایشان را بزندان فرستاد چنین نموده سفارش بمرد زندانبان کرد [illegible] طفلها را بگوش جان با روی و دلشده مثنای روی خندان را بکن تنگ چون دلهای تنگ زندان را نه آنقدر بده از آب و نان که سیر شوند نه قطع کن که بدام اجل اسیر شوند چو آن دو کوکب مظلوم را عبید زیاد مکان بکنج خراب زندان داد خرابه که نور ندمی نمود کسی دو طفل مونس هم چون دو مرغ در قفسی نه غیر نالهٔ جانسوز همدم ایشان نه غیر خون دل ایشان کسی غم ایشان نرفت هیچکس از رویشان غبار الم جز اشک بی غم عزیز پدر چو یک مدت مکثان دو مرغ شکسته بال بدینمنوال در قفس زندان تا یکسال کشیدند و روزها روزه میداشتند شبها برای افطار زندانبان دو قرص نان جو و یک کوزه برای ایشان میآورد و بآن قلیل طعام و آب صبح و شام میگذرانیدند روزی محمد برادر بزرگ با ابراهیم گفت ای برادر روزگار ما در زندان بطول انجامید نزدیک شده که عمر فانی و بدنهای ما پوسیده شود چون زندانبان نزد ما آید او را از منزلت ما اعلام نما و از قرابت ما با رسول خدا آگاه کن شاید وسعت دهد در آب و طعام آن روز را چون بشام رسانیدند زندانبان بطریق سابق دو قرص نان جو و کوزهٔ آبی نزد ایشان آورد ابراهیم برادر کوچک با چشم گریان بزندانبان کرده سؤال چند کرده و جواب شنید

بگفت ای شیخ مهجور و رنجور — بگفتا از بیچاره چیست منظور
بگفتا ما ز غفلت اینقدر چیست — بگفتا از غفلت من در نظر چیست
بگفتا با محمد آشنائی — بگفتا غیر او کو رهنمائی
بگفتا دوستی با وی نکو است — بگفت آن نبی او پیغمبر ما است
بگفت ای شیخ هستی با علی دوست — بگفتا آری وصی مصطفی اوست
بگفتا عارفی در حق جعفر — بگفتا با عمل باشد سراسر
بگفت ای شیخ آگاهی ز حالش — بگفت ایزد کرم کرده دو بالش
بگفت از قتل مسلم میکنی یاد — بگفتا آن حق پرور وفا کیش باد
بگفتا مسلم از آل علی بود — بگفتا از حرف بیکار چیست مقصود
چو دید آن طفلکان مطلب عیان است — که زندانبان یکی از شیعیان است
بگفت ای شیخ ما را خوار کردی — بما چون دشمنان رفتار کردی
ندیدیم از تو یکی مهربانی — چه جان کردیم ما کز دشمنانی
اگر از دوستانی بازگو — بمهمان شرط مهمانداری گو
دو بیکس کاینچنین زار و ذلیلیم — دو طفل مسلم از نسل عقیلیم
بیا از روزه روزی بسر بردیم — بشبها سیر نان جو نخوردیم
بود از بیکسی چون دل ما — بما شد تنگ چون زندان دل ما
گر از امروز ما را [illegible] — چو خواهی لعنت در فردای محشر

مرد زندانبان از مکالمهٔ ابراهیم هر دو دست بر سر زد و در پای ایشان افتاد و عرض کرد که ای نور دیدگان هزار جان من و اهل و عیال من فدای شما باد خدا [illegible] [illegible]

کشت بخدا قسم شما را نشناختم وخدمتی که شایسته بزرگواری شما بود بعمل نیاوردم اینک در زندان باز است برخیزید شما هر
کجا که خواهید بروید اگر ابن زیاد بجهت شما بند از تنم جدا کند بجهت دوستی اهل بیت باکی ندارم امّا چون ماه تابانست شب
راه بروید و روز پنهان شوید تا از دشمنان محفوظ باشید پس آن دو طفل زندانبان را دعا کرده روانه راه شدند بشب
همراه شمع راه رفتند چه مه تا صبحگاهان راه رفتند بسوی قتلگاه خویش غافل زمرگ ناگهان ناگاه رفتند زبیم دشمنان
برعکس یوسف پس از زندان شدن در چاه رفتند از آنجا که قضای آسمانی نازل و مرگ ناگهانی مستعجل است شبی گذار
آن دو یتیم بیچاره و بیکس از خانمان آواره بدر خانه پیره زالی افتاد پیره زن احوالات ایشان پرسید گفتند ما دو بیکسیم از خانمان آواره
راه بجائی نبرده و تاریکی شب ما را فرو گرفته است امشب ما را مهمان کن آن ضعیفه گفت جان من فدای شما باد که بسیار شما که عطرها
عالم را از شما استشمام میکنم کردم بوئی از بوی شما خوشتر بمشام من نرسید یکی گفت ما دو اسیر غریبیم یکی گفت ما دو
ضعیفیم یکی گفت ما از کلاله بتولیم یکی گفت از اولاد رسولیم یکی گفت غریب ابن زیادیم یکی گفت ما از مسلم یادگاریم اما در وما
دو یتیم مسلم بن عقیلیم که آسمان کودی عذاب ستم بر سر ما بیخته و از زندان ابن زیاد گریخته ایم ضعیفه آن دو یتیم را بخانه خویش برد
گریست و گفت جان من فدای عترت رسول باد چکنم شوهر من مردیست فاسق و دشمن اهل بیت میترسم که بیاید و از احوالات شما
مطلع شود خدا نخواسته شما را اذیت و آزار نماید طفلان فرمودند امشب ما را پناه ده علی الصباح روانه راه شویم آن
ضعیفه آن دو یتیم را بخانه خویش برده طعامی برای ایشان حاضر کرده میل فرمودند و بخواب رفتند ز خوف دشمنان بودند
در تاب و تب آن طفلان نکردند استراحت بی اذیت یکشب آن طفلان نبود از آن پشیمان بکوشان کردون دون غافل نمودی
از در و دیوار بر ایشان بلا نازل چو پاسی رفت از شب چرخ ظالم نقش دیگر زد مجسم شد اجل بر شکل حارث که شوهر بود در
ضعیفه خمیده دو مشو چون حارث ملعون که از در خانه آواز حارث بلند ضعیفه لرزان لرزان در وا کشوده گفت در این وقت
شب کجا بودی گفت چه میپرسی که طفلان مسلم از زندان ابن زیاد گریخته اند امروز منادی بسر زیاد ندا کرد که هر که سر ایشان را
بیاورد دو هزار درهم بگیرد امروز بطمع جایزه همه صحرا را گردیدم و اسب خود و اسب را تاختم خود را هلاک انداختم
ضعیفه گفت ای مرد بجهت دنیا کاری نکنی که پیغمبر خدا با تو خصم باشد آن ملعون گفت طعام حاضر کن که زنان را بکار مردان چکار
طعام حاضر کرد آن ملعون هر دو ما را کرده بخواب رفت و در بعضی از کتب منقولست که در آن شب محمّد که برادر بزرگ بود از خواب
بیدار شد ابراهیم را بیدار کرد و بزبان حال فرمود کی برادر جان فدایت چشم و جان بیدار شو بخت خفته ایضاً بیدار کن
بیدار شو عمر ما امشب باخر میرسد خواهیم شد صبحدم مقتول تیغ دشمنان بیدار شو بگذر از آسایش دنیا که فردا ما و تو
هر دو مهمانیم در باغ جنان بیدار شو از بلای ناگهان غافل مشو خواهیم رفت امشب و فردا بمرگ ناگهان بیدار شو چون
ابراهیم بیدار شد گفت برادر جان بر ما گشته خواهیم شد الحال در واقعه دیدم که پیغمبر خدا و محمّد مصطفی با علی مرتضی و پدر ما هم
مسلم در بهشت بخرامیدند چون چشم پیغمبر خدا بر ما دو بیکس افتاد جویای احوالات ما گردید پدرم عرض کرد یا رسول الله این
دو طفل فردا در بهشت مهمان من خواهند بود ابراهیم گفت بخدا قسم که من نیز همان خواب را دیدم بیا یکدیگر را ببوئیم قبل از
آنکه روزگار دست ستم گشاید دست اجل ما را ملاقات کند شدند این چنین خوار مضطر ندانم چه بود آن فلک جرم طفلان
زبیداد ابن زیاد ستمگر بباد فنا رفت سامان مسلم چه بد کرده مسلم که بودند یکسر زجان کوفیان دشمن جان مسلم دو تا
که کشتند چون کس سوی خود پریشان و طفل پریشان مسلم بمحشر که پرسد خداوند محشر کرا افرین ستم دیده زاعوان مسلم
کند عرش فریاد گوید الهی یتیمان مسلم یتیمان مسلم پس در آن حال دو یتیم پریشان احوال چون دو مرغ شکسته بال گردن و
ناله کشته دست بگردن یکدیگر در آورده نه هر یک زبان ایشان مضمون این مقال گویا گردید چون درد غم ایشان ندارد وین
مرحله جز خطر ندارد امشب انجواب رفته ما جز فتنه بزیر سر ندارد یارب شب هجر ما غریبان امید سحر مگر ندارد دلدار
برهاد و طفل بیکس مرغیست که بال و پر ندارد یارب آن نازک یتیمان زین حوصله بیشتر ندارد یارب پسر زیاد بدبخت
اندیشه ز دادگر ندارد جز کشتن اهل بیت اطهار در دل هوس دگر ندارد دزدیده روزگار خوار است طفلی که چه ما
پدر ندارد هر جا پدر کند ذلیلش هر کس پدری پسر ندارد امشب شب آخر وداع است لب بر لب شب گر ندارد افسوس

چو سرخ دید دو بادام من خونجگر / سرکشو دلبـ بیجران نگار پسته دهان
نهان ز عشوه و پنهانی از کرشمه و ناز / ز بی نقد دل همچو غنچه شد خندان
بکفت ای ز غم هجر مرا اخگرت در دل / بکفتای ز فراق من اذیت بر جان

که شما کیستید و از کدام خانمانید فرمود ای جوان ما بیکسان و کودک ناشاد مسلم از خاندان احمد و زاد و لاد مسلم ما
را مکش ز پرسش روز جزا بترس کز رحم بر یتیمی ما از خدا بترس آن جوان سعادتمند چون ایشان را شناخت شمشیر را بدور انداخت
و گریان گریبان خویش را بشط فرات انداخت و از آن سمت بیرون رفت حارث فریاد کرد که ای ناخلف بی تباه تو نیز مثل غلام سیاه
مخالفت کردی و معصیت مرا کردی آن جوان فرخنده فال بجواب آن منافق نوین قوم ضلال زبان حال گفت اید شمر خدا و رسول نظم
اسیر مطیع پدر در امور دین بود است بقتل نفس اطاعت خدا نفرموده است نه چون تو سنگدل ابرو سیاه غدارم مرا
چنین پلید ز درد و کون بیزارم کذشتی از سر دین از برای این دنیا برو که لعنت حق بر تو و امیر تو باد پس آن ملعون شمشیر از
غلاف کشیده چون خوک غضبناک در جلو اسب انداخته بکنار شط فرات رسانیده و از اسب پیاده شد با شمشیر برهنه بر
ایشان حمله نمود چون نظر آن دو یتیم بیکس بر شمشیر برهنه افتاد چشمهای آن دو مظلوم پر از اشک شده هر یک زبان بعجز و الحاح
گشودند و التماس بسیار نمودند هر چند زاری بیشتر میکردند غضب آن ملعون شدید تر میشد پس یکی از آن دو غریب بیکس مظلوم
زبان حال شوید بمقال گویا گردید و هر مطلبی را جواب باس میشنید بگفت ای حارث از یزدان حذر کن ز قتل بیکسان قطع نظر کن
بگفتا کی ز یزدانم عقابست هدر بر جان هر چه کشتن ثوابست بگفتا باب ما را از چه کشتند غریب بیکس و بی یار کشتند بگفت
او را نه کوفی از جفا کشت چه ناحق بود مسلم را خدا کشت بگفتا رحم کن چون ما صغیریم بغربت هم یتیم و هم اسیریم بگفتا از
قهر خلقت شد گل من نباشد رحم بیجود در دل من بگفتا وعده زر برد ت از هوش ببر ما را بسوی بازار بفروش بگفتا
کر را در هم مرادیست مرادم در هم این دو باد است بگفتا در حق ایتام کو رعایت کن قرابت با پیمبر بگفت این جز بد اندیشی
نباشد شما را با نبی خویشی نباشد بگفتا زنده ای بدبخت ما را ببر سوی امیر خود خدا را بگفتا راه دوری پیش دارم بر
از شیبانیان تشویش دارم بگفت این ظلم اگر از چاره دور است نمازی وقت مانده در ضرور است بگفتا رخصتید اما چه
حاصل نماز اسا ز نجات از مرگ مشکل چون آن دو طفل بیکس مظلوم از آن کافر میشوم رخصت نماز یافتند هر یکی دو رکعت
نماز با سوز و گداز بجا آورده رو بدرگاه بی نیاز آوردند پس روی تضرع و ابتهال بسوی معبود ذوالجلال نموده با چشم گریان و دل بریان عرض کردند یا
عدل یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق پس فرمودند ای حارث چه قدر و چه بسیار شدید است بغض تو با رسول و
نذیر بتول آن کافر سنگین دل بغضب در آمد کشید تیغ ستم آن منافق مردود بر آن دو طفل یتیم و غریب حمله نمود نکرده رحم
با فسرده حالی ایشان نگشت منفعل از خورد سالی ایشان بخشم و قهر سالبین آن دو طفل دوید چنانکه شمر بقصد هلاک
شاه شهید اما آن ملعون قصد هر یک میکرد آن یکی التماس میکرد که ای ز خدا بیخبر اول مرا بکش که من برادر خود را کشته
و بخون آغشته نمیتوانم دید محمد التماس میکرد ای برادر من از تو بزرگترم بگذار اول مرا شهید کند که من برادر کوچک خود را
کشته نمیتوانم دید ابراهیم زبان حال گفت ای برادر آرام نگیرد ای برادر زین خشم از مادرم این لعین چه بکشتن نکشد بگذار مرا
کشد چه صید حرمی کوش زبی بن هیچ حق نکشد بگذار که زارم کشد این دشمن دین زانسانکه کسی بخشم دشمن نکشد چون

کشتن مرا از کشتن من شاید کرد تحمل تو ای برادر من نکشد پس آن دو برادر هر یک عجز کردند که ای حارث اول مرا بکش حارث
سر ایشان شمشیر حواله برادر بزرگتر نمود نخست تیغ بحلق همین برادر زد چنانکه منفذ سید بن بفرق اکبر زد بضربی

چو لشت رایت دارای دورکار ع‌ج | مکر تو کفتی شد نور مهدی و ظاهر | ولی حضرت داور وصی پیغمبر
سپاه ظلمت شب منهزم شد از میدان | مکر تو کفتی شد وجه امام زمان | سلیل حیدر صفدر خلاصه امکان

سران نوجوان بخاک افکند شد از برادر کوچک صدای ناله بلند کشید آهی و افکند خویشتن بزمین نمود چهره بخون برادر شو
رنکین بکریه کفت که ای نازنین برادر من زبعد مرک سیاه نوخط ابر سر من زشرم پیش تو شد سر فکنده ابراهیم کجا روا است تو
مقتول زنده ابراهیم نداد مهلت نفسش بعد او فکندش که انصغر کند نوحه بر برادر خویش کشید نعره که ای کودک از اجل مکریز
کفت که ای طفل از اجل مکریز ای طفل از بیم شمشیر حارث خویش را بر روی نعش برادر افکند سر و صورت خود را بخون برادر رنکین نمود نکرید
راست سر از بیم جان دامن جان فکند تیغ ستم آن لعین بقصد هلاک جدا نمود سرش از قفا چه شمر پلید که از قفا سر نوباوه رسول برید
چو مرغ روح شهیدان میان خون پر زد کریست فاطمه و جبرئیل بر سر زد بحال کفت مسلم امام تشنه جکر شد دو بار دکر کشته قاسم و اکبر پس آن
ملعون پیش نعش آن دو بزرکوار غریب مظلوم وا باب فرات انداخته اند و جسم بی سر چون جان شیرین بکر بکر را در بر کشید ند و در آب فرو رفتند
در عین فرو رفتن صدائی از آن دو نعش بسر بلند شد که با وی دیمار از حارث بداد کو لستان حارث بداد کو سرهای این نوباوه‌ها
کلشن امجاد را بکو فه برده دو نزد ابن زیاد بر زمین نهاد آن ملعون سر بر از جای برخواست و نشست بعد پرسید که ای حارث در کجا این
طفلها ظفر یافتی کفت بعد از بخشش بسیار در خانه خود یافتم که عجوزه من ایشان را مهمان کرده بود ابن زیاد کفت وای بر تو کسی شنیده
که مهمان را بکشند کسی شنیده صاحب خانه بر مهمان کشد خنجر حقیقت شرط مهمان داری این باشد ای کافر تو مهمان کشتی و مهمان کشته
تا مرکیم شادت حدیث اکرم الضیف بهر رفته از یادت ابن زیاد کفت ای حارث در وقت کشتن چه التماس میکردند حارث ملعون کفت برای
میکفتند ما را اسیر به بازار و بفروش من کفتم شما را بقتل میرسانم و بهای سر شما را دو هزار درهم از ابن زیاد میکیرم ابن زیاد کفت چرا زنده بیا
نیاوردی تا جایزه تو را زیادکنم کفت ترسیدم دوستان ایشان ایشان را از من بکیرند پرسید که دیکر چه کفتند کفت کفتند رعایت کن در حق ما
قرابت رسول خدا را من کفتم شما را با رسول قرابتی نباشد کفت دیکر چه کفتند کفت کفتند ایها الامیر از رحمت حق طمع بریدیم تیغ ستم از میان
کشیدم از خوف بروی خاک خفتند لرزان لرزان بعجز کفتند کی مرد و بیکس و حقیریم در دست تو مانند دستکیریم بنکر بضعیف ناله
کن رحم بخورد سالی ما باد آر زحرمت پیمبر از خون دو بیکناه بکذر کفتم بجواب اندو مجبور رحم از من سنکدل بود دور ابن زیاد
پرسید که دیکر چه کفتند کفت مهلت برای نماز خواستند چهار رکعت نماز بجای آوردند کفت بعد از نماز چه کفتند حارث کفت سر
بسوی آسمان بلند کردند و کفتند یا حکیم یا احکم الحاکمین احکم بیننا و بینه بالحق ابن زیاد کفت احکم الحاکمین حکم میان تو و ایشان پس ملتفت
شد بسوی مردی از اهل مجلس که مقاتل نام داشت ابن زیاد او را محب اهل بیت میدانست و کفت ببر این ملعون را در جائیکه این طفلها را کشته
ببر و بقصاص قتل رسانا مقاتل کوید اینچنان خوشحال شدم که اکر این ملعون ایالت کوفه را بمن میداد آنقدر ممنون نمیشدم پس دستهای حارث را
بعقب بسته از راه بازار روانه شط فرات کردید هر قبیله که میرسید سرهای آن طفلان را با ایشان مینمود زار زار میکریستند و او را شماتت
و دشنام و لعن میکردند تا محل قتلکاه شهیدان رسید سرهای آن طفلان را باب انداخت نعشهای مبارک از آب برآمدند هر تیغ سری بتن
خویش ملحق کردید باب فرو رفتند پس غلامان را کفت دستها پاهای او را ببرید و چشمهای او را بکنید بخواری تمام بدنش را از سر جدا کردند

بجهنم فرستادند نظم اینجا چنین درهند قصیده در مدح شمس المشرقین و مولی الخافقین ابی عبدالله الحسین مکافات تا ذکر احوال ظالمان نصف شد

بار ب این بارکه کیست که معمار ازل | کرده تعمیر زنور ازلی دحلل
خیل قدسی بد کفش کند از شب تا صبح | خشت برده برهم جمله چو خوان محمل
خاک وی مشک فشان چو نسیم نفحه کل | هر کجا روح فزا چون بجهان عجیل
وانکه دران همه از مهر چو چخال | خوشتر از وجه همه کیک دری و مرال
خشت عیسی نفسی دروی این روضه است | کرد انفاس خوشش کو شفا یابد دل
سبکی کامده او لاد کرامش هریک | رو نو دین بنی بعد نبی مرسل
نزله است مقالش همه الهام سروش | نه رسول است و کلامش همه وحی منزل
مرحبا قدرت شاهی که زروی محنی ما | غزوه بدر و احد دعوی صفین جمل
سروری کو زجهان ترک تمنا کرد | دیکری داشت بدل ذوق شهادت اول
کلشن کو به بلا طعنه زند جنت را | تازه کلهای جهان ساخته چو سنبل

باربا این روضه رضوانست که فرش حرم | خواند نه کرسی اعلای فلک را اسفل
هر لب تشنه صلبی از روی بحر بر | کوثیا ب بقا میچکد از هر جدول
بهر موسی صفت چند بکار سینه | طور ظاهر شده نور وجه بر محل اجل
چشم حیران شده بر شمس ایوانش شمس | کین چه کو و چه چو وجه مکان محجل
کشته تشنه لب با دیه عشق حسین | انکه بر دامن پاکش نرسید اخلل
کر بکویم که شه ما افتادیم لو لوی | اسکه است که باشد مفصل مجمل
بعد احمد نه ولایت همه را مقصد او | انکه کویند ولایت نبوت افضل
حبذا همت والای جوانمردی چند | که سنان شد دلیرانه بمیدان جدل
جان نثار ره انفر شافع هریک | زانکه دارند نکو کار شفاعت اول
در شهادت وقتی هر شهادت بتو | نام هفتاد و دو تن کانه بیوان ازل

اگر به ابلق لیل و نهار اشاره کند / کنار وند عنان بر عنان بیک عنوان
روند گوش بگوش از نهیب سطوت او / چنانکه تفرقه روز و شب دهم نتوان
بمهر و ماه کند امر اگر بسیر عتیب / بر بسیر لحظه نمایند طی تمام زمان

اگر که پرتو لطفش معین ذره شود / شود چه مهر درخشنده در کف لک ثابتان
شرار آتش قهرش اگر به بحر افتد / شود زخشم خورشید خشک تر عمان
سحاب جودش اگر قطره را کند باری / شود جهان همه دریا کران تا بکران
اگر که صولت او روبرو شود بجبال / ز بیم او همه گردند همچو ریگ روان
نهیب قهرش اگر در رسد بگوش فلک / اسد بدامن جدی و حمل شود پنهان

کردیم جدّم ملاقات نمودم جدّم رسول خدا را که فرمود یا حسین اخرج فانّ الله شاء ان یراک قتیلا یعنی ای حسین بیرون رو که خداوند میخواهد
ترا کشته ببیند محمّد حنفیّه عرض کرد که ای برادر جان برای کشته شدن میروی پس زنان را بهمراه چرا میبری و دل را میسوزی همراه اگر جناب تو
این فیض را طلبکار است برای اهل حرم این قضیّه دشوار است علی الخصوص بزینب ضعیفه دلریش که مرگ جد و پدر را دیده داغ مادر
خویش حضرت را نگرید مبادا سکینه خوار شود اسیر ظلم گروه ستم شعار شود حضرت فرمود ای برادر اهل حرم را البتّه بکربلا خواهم برد
انّ الله قد شاء ان یراهنّ سبایا یعنی بدرستیکه تحقیق حضرت ایزد منّان میخواهد زنان مرا اسیر و دختران مرا دستگیر ببیند پس بعد از
وداع آن دو برادر عبدالله جعفر پسر عمّ آن حضرت سه فرزند داشت که محمّد و عون و عبدالله نام داشتند پیشکش ملازمت آنحضرت نمود
و فرزندان خود را سفارش بسیار نموده جای مقال بود که بگوید کرای دعا جوان ناصبور مرا عذریست کز این فیض دورم شما در رزم
یاوری یار باشید همه مردانه همدم و همکار باشید شما را اگر جهادی شده میسّر نباشد جز شهادت فکر دیگر که جنّت حاصل جهد حسین است
جهاد موکب او فرض عین است پس عبدالله جعفر ایشان را وداع کرده برگردید عبّاس ماه رخسار بمنصب علمداری سرافراز گردید علم را
بالای سر آنجناب نصب نمود قدری راه طی نمودند ناگاه یحیی برادر سعد بن عاص سر راه بآنجناب گرفتند که حکما و حتما آنجناب را مانع شوند
آنحضرت قبول نفرمود اما اعیان شرار و توار از حد گذرانیدند ناچار دو لشکر برابر هم ایستادند تا زیانه بسیار بر یکدیگر زدند میمون
بود چون نصرت آن بزرگوار ابتقال بد و راول مرا شد اشکار کشتند سالک ره مطلوب عاقبت اوّل شدند غالب مغلوب عاقبت پس
بر دشمنان غالب شد براه افتادند تا منافقان در حین مراجعت ندا کردند که ای حسین از خدا نمی‌پرهیزی که از میان جماعت بیرون میروی و جمعیّت
مسلمانان را متفرق میسازی آنجناب فرمود لی عملی و لکم عملکم انتم بریئون مما اعمل و انا بری مما تعملون یعنی عمل من از من و عمل شما
از شما شما بیزار باشید از آنچه من میکنم و من بیزارم از آنچه شما میکنید پس از ایشان گذشته بمنزل تنعیم تشریف بردند بقافله یمن برخوردند
که والی یمن تحف و هدایا بجهة خلیفه ناحق یزید پلید فرستاده بود آنجناب را معلوم شد از ایشان اخذ نمود و فرمود امام زمان احق است
با بیها از آن منزل گذشته در رمتار چند هر کس میرسید احوال کوفه و کوفیان می‌پرسید میگفتند دلهای ایشان با شماست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیّه است چون در وسط روز بثعلبیه رسیدند آنحضرت قیلوله فرمودند مضطرب از خواب بیدار شدند نظر نمود بجانب
یمین لشکر خویش علی الخصوص بسیمای شش برادر خویش کشیده از مرگ تنهائی عبّاس بگریه گفت که ای اخوانی عبّاس نظاره کرد
با لعقیل خسته جگر کشود دیده بر رخساره علی اکبر چنان گریست که مدّتی ز ابتلای حسین [illegible] گفت که شد اوّل عزای حسین چنان
گریست که زد بر حضور پیغمبر زکوی پسر فاطمه بسینه و سر ز و فرگریه و از اضطراب خواب حسین سؤال کرد علی اکبر از جناب حسین
بناله گفت که بابت حسین تشنه جگر فدای قامت محبوب با علی اکبر چنین نموده مرا هاتفی ندا در خواب که مرگ و بدسوی قتلگاه
خود شتاب عزیز من بنه بفکر شهادت خویشم ز قتل تازه جوان خود بتشویشم خصوص چون تو جوانی که حجله شادی نبسته باب
تو طرب و ز دامادی بگریه گفت علی اکبر ای گرفته سبق مگر نه بر حق نیستیم ما بر حق جواب داد که شاهد بنی گواه خدا است
که خصم ناحق و ما بر حقیم حق با ما است علی اکبر بیا سپه عرض کرد که ای پدر چون حق با ما است از مرگ چه باک دارم حضرت فرمود جزاک الله
خیرا ای فرزند سعادتمند خدا ترا اجزای خیر دهاد از این منزل نیز بمنزل دیگر رفته بزهیر بن قین برخورده که از مکّه مراجعت نموده با یاران
در ناحیه نشسته بود و بچاشت خوردن مشغول بودند که پیک از حضرت رسید گفت ای زهیر فرزند رسول خدا ترا می‌طلبد زهیر دست
از طعام برداشت و لحظه مکث نمود دیلم زوجه او بود گفت ای زهیر امام زمان ترا خواسته تأمّل میکنی امر دیلم را اطاعت نمود بتعجیل تمام نزد
آن امام امد سلام کرد آنجناب بعد از جواب سلام بزبان حال فرمود که ای دلاور فرزانه دلبر بیا تو نیز بلشکر اسلامیان امیر بیا بجان
نثاری ما گر ترا سر یاری است مشو بدام بدی همعنان اسیر بیا همیشه شهد اگر بجلد خواهی رفت بیا که درس اسرار فیض علم در بیا تو شیر
بیشه دینی مترس و بیم چند اگر شوند بقتل تو شیر گیر بیا مکش ز ذات عمل ابر رحمتی بفرست بپوش بدن زباران تیغ و تیر بیا چنین
قضیه سزاوار تو است ای بخت زنام عرش ترا میزند صفیر بیا و بعد الیه میهمان یارانم بیا که نیست نظیر تو بی نظیر بیا اگر که تو
مرا جان نثار خواهی کرد بجان نثاری من جان بکف بگیر بیا مکو بلا برسان خویش را به پیش جواب تو لیث لشکر اسلامی ای ظهیر بیا
ظهیر بی نظیر چون نوید شهادت و جان نثاری از آنشاه گرامی شنید هر عضوی از اعضایش زبان معذرت گشود و عرض کرد
یا ابن رسول الله زهی سعادت که صاحب خود و کاه یاران در سلک جان نثاران محسوب شوم که مثل تو جهانی نباشد جان قابل ارمغان

بعهد هجر تو باران فتنه میبارد / مگر که جودی وصل تو ام رهاند از آن
جهان پر است از ظلم و جور شد آخر / ز قسط و عدل لیکن اینجهان پر جوان
بپیچ دست قضا و به بند پای قدر / که رب نه بندهٔ حکمند و تابع فرمان

خانمان بسپاه ستم و ره روان دریا و الم مسافران سفر ابتلا و صابران محل نزول بلا اقضیه شما و قضایای منازل محنت و واقعه کار بلا پای
مراحل صعب سالکرده بد بدانکه چون مسافر سفر کربلا مظلوم آل عبا قطع منازل و طی مراحل نموده تا بمنزل زباله نزول اجلال فرمود ندبیران
بزرگوار لاله وار داغ نهانی چند بر ساله راد و منزل زباله آشکار نمود فرمود ایها النّاس مراد از این سفر گلچینی گلستان شهادت و
کوتر سقائی منظور است هر که را جز این هوائی بر سر و بغیر شهادت تمنائی است بیعت خویش را از شما برداشتم هر جا که خواهید بروید اینک
کوفیان بی وفائی کردند و پسر عم مسلم را شربت شهادت نوشانیدند از استماع اینکلام دنیا طلب چند از امام انام روگردانیدند هر ورقی
وفائی افراشتند و امام خویش را بیکس گذاشتند رفتند قوم دنیا طلب از کوی وفا برگشتند منفعل ناشده برگشته ناکرده حیا برگشتند
ره فردوس چه نبود ره هر دو سر و پا زان ره انطائفه بی سر و پا برگشتند از خدا بیخبر چند نه تنها از امام روی گردان شده بالله ز خدا
برگشتند از فرقه بیوفا گروه گروه بر مرکبها سوار شده می رفتند الجناب از عقب ایشان بحسرت نظر میکرد و آه سرد از دل پر درد برکشید
پس آن بزرگوار نیز از آن منزل بار کرده در بین راه فرزدق شاعر بپابوس آنحضرت مشرف شد و عرض کرد یا بن رسول الله چگونه ارادهٔ
میهمانی بسوی کوفه و حال آنکه از بیعت تو برگشتند و پسر عم ترا کشتند حضرت فرمود خدا رحمت کند مسلم را ای فرزدق و آنچه مکتوبی بر
محوی نیست پس فرمود فان تکن الدنیا تعد نفیسه فدار ثواب الله اعلی و انبل وان تکن الابدان للموت انشات فقتل امرئ بالله
بالسیف فی الله افضل وان تکن الارزاق قسما مقدرا فقلّة حرص المرء فی الرزق اجمل وان تکن الاموال للترک جمعها فما بال متروک
به المرء یبخل پدر و مادرم فدای کلام فصاحت فرجام امام انام باد یعنی فرمود اگر دنیا نفیس خواهد پس از ثواب الهی از وی نفیس تر و
اگر بدنها برای مردن نشو و نما شده پس کشته شدن بشمشیر در راه خدا نیکوتر و اگر روزیها قسمت کرده شده است پس کم حرص بودن مرد در روزی
بهتر است و اگر جمع کردن مال دنیا برای گذاشتن است پس چرا باید مرد بچیزی مال و اگذاشتن خود را بخیل کند پس الجناب از بطن عقبه
با اصحاب عبور نموده و در منزل اشرف بار گشودند تا در وقت سحر فرمود لشکر خود را آب بسیاری برداشتند و روانه راه شدند
چون گشت زان حرکت باخبر عبید زیاد پی خروج مخالف ز کوفه فرمان داد نمود بر سپه بیکسان ز بیم و رود ره خروج و دخول از چهار سو
مسدود نمود حر را سوی امام زمان بجز اهل سرا پرده پسپاه زنان چون آفتاب بوسط النهار رسید یکی از اصحاب

فرزند ابو تراب بخود تکبیر گفت آنحضرت سبب پرسید عرض کرد نخلستانی بنظر آمد چون آنحضرت نیک نظر کردند اخبار کردند

برادر دست خدائی ز آستین ای شاه | هر آنسری که نباشد بخط فرمانت | پی ثنای تو اشعار من بد از ماند
بکش ز اهل ستم داد دودهٔ عدنان | قلم صفت سر او را به تیغ شق گردان | که دُر برند بدریا و گوهر اندر کان

وبزبان حال فرمود بحالها بنکه عباس غم خواهد داد بار سر دارد و خون جوش زده و بر خواهد داد این بلا انکه سر راه گرفته است
بما عنقریب است که از مرگ خبر خواهد داد گوش لسان فرستند و نوک علم است که نشان از اجل اهل نظر خواهد داد قصهٔ
قتل برادر بیرادر دارد خبر مرگ پسر را به پدر خواهد داد چو بغلامت سوار نمودار گردید پیاده نزد گوار پیاده شد فرمود خیمه سرادق
عصمت و طهارت برپا کردند در انحال حر بن یزید ریاحی با هزار سوار رسید بفرزند رسول خدا سلام کرد حضرت بعد از درود و
سلام فرمود کیستی ای بندهٔ خدا عرض کرد حر بن یزید ریاحی مهمان مند واز ملازمان پسر زیادم آنحضرت فرمود ای حر بیاری ما آمدی
یا بحرب ما حر عرض کرد بلکه بحرب شما امده ام حضرت فرمود انا لله وانا الیه راجعون چون فرزند ساقی کوثر آثار تشنگی از ان لشکر
مشاهده کرد اصحاب را فرمود که انکافر کیشان را با چهارپایان اب دهید اب دادند تشنه لبیر لشکر این باد یعنی ای قوم بهوی
فطرت سست اعتقاد کرد هیدایت را این صحرا بطفلان حسین ما عوض از حوض کوثر ایشان نخواهیم داد چون اول صلوة
ظهر بود فرزند خود علی اکبر را بگو فرمود اذان نماز بگو آن شاهزاده شیرین مقال زبان بتوحید ذو الجلال و نعت پیغمبر والا بلند
کرد شاه مظلوم بعد از اتمام اذان فرمود ای حر اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر عرض کرد یا ابن رسول الله در اینکه سبط
رسولی و مقتدای انامی در اینکه بر همه مخلوق جن و انس امامی برابری تو امروز هر خسی نتواند خلیفه تو انکار حق کی
نتواند تو پیش باش که هر نماز بود در داور شوند مقتدی مقتدای عصر دو لشکر پس دوست و دشمن بان برگزیده ذو المنن
اقتدا کرده صلوتین را بعمل اوردند آنحضرت بعد از نماز روی توجه بسوی ایشان اورد فرمود ایها الناس من نیامدم در این کشور
مگر بعد از اینکه نامهای بسیار فرستادید مرا طلبیدید اکنون اگر رای شما با نوشتهای شما مخالف است بر میگردم عرض کردند ما
از این نامها که می فرمائی مطلع نیستیم و از نزد ابن زیاد ماموریم که دست از تو برنداریم و تا در دروازهٔ کوفه ملازم رکاب باشیم حضرت
فرمود مرگ بتو نزدیکتر است از این اراده پس باصحاب خویش فرمود که سوار شوید و خود اسب را حرکت نمود که اهل بیت را بر کجاوها
نشانیدند آنجناب نیز سوار شد و فرمود اصحاب را که برگردید چون ارادهٔ معاودت نمودند لشکر حر بر سر راه امده مخالفت میکردند تا
از محمل اهل بیت افکار بر خواست فغان بیم اشرار چون اهل حرم نبی پناهش اطفال صغیر بیگناهش از قید غم او میده بودند
هرگز دشمن ندیده بودند پرورده همه بعزت و ناز نشنیده زکس بلند اواز اندم زستیزه جوی خصم ان روز نهیب های
خصم دیدند کز ترک و تاز دشمن اهسته شدند کوم شبی بیچاره زنان بسر شکریزان اطفال حزین ز خوف لرزان میگفت
سکینه ستم کش کی عمه مرا ببین مشوش ابروز تو هیچ روز من شب ای عمهٔ مستمند زینب اعدا سر قتل ال دارند نه
دل هوس قتال دارند مرطفل و بیقرار و نومید میلرزم از این قضیه چون بید زینب بغم و تعب به هر اس دارم ای عمه رایت الناس دارم
بر حالت این صغیر بنگر ای عمه بگو که ای برادر اعدا چو کنند کینه جوئی سهل است مگر درشت خوئی از بهر پدر در اضطرابم
ترسم که شود شهید بابم زینب چو شنود حرف او گوش بگرفت سکینه را در اغوش با وی بزبان حال فرمود کی عمه یتیم بودن و
این لشکر اگر چه دشمنانند خصمند ولی نه خصم جانند گر طعمه برید ورد لت غمین است تشویش مکن نه اینچنین است طفلان
کم زاری اصحاب بفکر جان نثاری سلطان عرب بایستاده بر نیزهٔ خونشر تکیه داده گفتا بقصد کشتن وی حر مانع با
کشتن وی شاه شهدا از ان بحر فرمود بوی خطاب کی حر کی داغ تو روز کار ببیند مادر بعزای تو نشیند زین گوشه
چون بشنید کفت ایمه انس و جان فدایت میبرد کسی برابر من گر غیر تو نام مادر من اندیشه نکردمی چه برا و از بردن نام
مادر او اما تو چو زادهٔ بتولی شمع دل بحر رسولی هیچ جای احیز و قدیهیم نام شیر من مگر بتعظیم هم با توی بانوان فضل است
هم سیدهٔ زنان خلد است حرمت و اکرام است انحرف برای من رواست آنحضرت فرمود ای حر ارادهٔ تو چیست عرض کرد
بجاریه ما دور نیستم انقدر ماموریم که تو را نزد عبید الله بن زیاد ببرم حضرت فرمود بخدا قسم متابعت تو نخواهم کرد حر گفت بخدا قسم
من نیز از تو دست بر ندارم این حرف سه دفعه ما بین ایشان مذکور شد حر عرض کرد یا ابن رسول الله پس راهی بر گیر نه بکوفه برود
نماید نه بمدینه رساند تا انصاف باشد ما بین من و تو نامه بخدمت امیر بنویسم شاید امری رو دهد که بمحاربه چون تو بزرگوار
کرفتار نشوم پس اهل لشکر با هم عنان بر عنان میرفتند ناگاه مرکب سواری آنجناب ایستاد هر چند سعی نمودند حرکت نیاورد جوان با زبسته است
بتمکین آن حضرت بر مرکب دیگر سوار شده بعد از سعی بلیغ آنحیوان بان شبه مرکب پا از گام بر نداشت چون بزمین بلا غافله بنا

هزار حیف نبودم بکربلا آن روز
که در رکاب تو سر داده جان کنم قربان
میان ما ز قضا طول دهر فاصله شد
نشد که تا بشوم پیش مرگت از دل و جان
بجز و اینکه چنین کرد دهر دون پرور
کشم به تیغ ز پرورندگان او چندان

پرآب کرد بخدمت آنجناب آورد روحنا فداه در شرف اشرف شاهان عباس سرحلقه اسلام پناهان عباس سقای سپاه تشنه کامان
کردید امیدگه امیدگاهان عباس برد رکه دوستدار خواهان عباس چون بد هجوم بیکناهان عباس هفتاد و دو تن گواه عادل
رفتند وفتاز پی تعدیل گواهان عباس دران ایام هم بمرتبه تشنگی بر عترت آنحضرت غالب شد که شکایت عباس نزد آن امام انام بردند آن
بزرگوار نه گام از خیمه رو بقبله برداشت فرمود این جمین آنکه چون بکنند چشمه آب خوشگواری پیدا شد فرمود ای اصحاب و فادار من هر قدر
خواهید آب بردارید و چهار پایان را سیراب کنید که نوشته اخوشما است و جامهای خود را بشوئید که کفنهای شما است پس آن چشمه ناپدید شد دیگر
اثری ازوی ندیدند اما چون روز هشتم محرم رسید آنحضرت لشکر مخالف را مصمم ستیز و مخالف دید ابن سعد اطلبید پس آنجناب با علی اکبر و عباس
و ابن سعد با حفص پسر خود و یکغلام در میان دو لشکر خلوت نمودند حضرت فرمود با ابن سعد ایا با من مقاتله میکنی و میدانی من کیستم و جدم و پدرم کیستند
تو واقفی که عبید بادنسل زنا است یزید فاسق و مستوجب عذاب خدا است منم که جدم کار محمد عربیست بمن ستم و عترت منتهای بی ادبیست
منم که تکیه گهم دوش مصطفی بوده است حسین منی انا من حسین فرموده است مرا علی پدر است حسن برادر من بتول بحر نبیر و نواده
من می ایالت ری برده کور سرهوشت مبادا از عملت یادم فراموشت گر آوزیت ری عزت و جاه مراد تراغریز خدا میکند ز آن نبا
ازین جو مشوکه کو بدامیر لشکر باش بیا بلشکر ما وکوه روکو بسر و باش عمر سعد عرض کرد یا ابا عبد الله می ترسم خانه مرا خراب کنند و
مزرعه مرا بگیرند حضرت فرمود ای بدبخت من ترا از مال خود خانه بنا کنم و از مزرعه بهتر مزرعه در حجاز بتو میدهم اشرار و سرخیل شرا
بمر و ددر که اول و ابد سر بزیر انداخت و گفت از عیال خود می ترسم چون بد خرقه پند براو سودمند نیست چشمش از اشک پرشد و برجها
او کوبیست اما چه کوبنده کرد دلش را خبر نکرد بر سنگ خاره قطره باران اثر نکرد پس از رحمت خدای و ی محال ازوی بکرد اسید فرمود بحق
الله علی فراشک یعنی خدا بکشد ترا و در جامه خواب امید دارم که بهره از دنیا نبری و از گندم عراق نخوری ابن سعد بوی استهزا گفت اگر
گندم نباشد جو هم خوبست مروی است که روز پنجشنبه نهم شهر محرم الحرام شمر ذی الجوشن با چهار هزار کس بلشکر ابن سعد ملحق شده و نامه از ابن
زیاد با بن سعد داد چون نامه را خواند نوشته بود که ای پسر سعد شنیده ام که حسین با تو صحبت میکند و تو ایجا فرمانی من نمیکنی و تو
یا وی مصاحب میکنی اگر همین امروز مباشر حرب خواهی شد فبها والمطلوب والا ایالت لشکر را بشمر واگذار شمر چو پای ری را بوادی خون
خوار نهاد نائره دلش بقتل احمد مختار نهاد یا شیشه شه مظلوم کشی در عالم این بنای سست که آن کافر غدار نهاد ابن سعد عذاب ابد
و عقاب سرمد را اختیار کرد و گفت ای شمر خدا بنا مرد ترا که نگذاشتی میان یزید و فرزند فاطمه صلح اتحاد پس آنملعون میمنه و میسره و قلب
جناح و کمینگاه لشکر نامسعود را منتظم کرد از انجمله شمر را سرکرده پیادگان کرد اما چون مادر عباس و جعفر و عثمان فرزندان امیر المومنین
با شمر شریر از یک طایفه بودند شمر نزد لشکرگاه سید الشهدا آمد و فریاد کرد این بنو اختی یعنی کجایند خواهرزادگان من پس عباس با دو
برادر خویش اجابت وی نمودند اما عباس را مخاطب کرده عرض کرد که ای تیغ تو ابطال را ابیسه هراس هنگام صولت دریای برکه
عباس تو شیر بیشه الجادی الیسا تمند کجا روا است که باشی ذلیل و بیچند فنا دن فدر و تو بروزمین حیف بحوز طیبی این
نازنین حیف برادر تو که این فتنه زیر سر دارد نمیرم لک ندانم چه در نظر دارد خلافت گر او را ز انتقام مقصود بایر قلیل سپه
چون توان خروج نمود تو از کجا و تمنای همسری با وی خیال کن که نداری برادری با وی مرا بیاد رسا شاهزاده اعظم فرا بنی آ
که هستیم هم قبیله طم شما عزیز من و فخر اقربای منید ضیاء دیده و همشیره زادهای منید اگر تو کشته شوی تا بحشر من خجلم زمادر
تو اهل قبیله منفعلم مرا زننگ برادر کشم یا اور نشت بزیرنک عرب انفعال مادر زنست تو را امان یزید ز غصه لجراش ببا
بلشکر ما پیش لشکر ما باش عباس چون نام امان یزید از شمر پلید شنید فرمود ای بدبخت دلسخت خدا لعنت تو و امان ترا از مادر من
منفعل و شرمسار از روی فاطمه جانداری مگو برادر نام او و حسینم من غلام حلقه بگوش در حسینم من کوه خیل تو بید ادگر نمیگردد
غلام بیسبب از خواجه بر نمیگردد مگو ز کشته شدن کا بیعمل سعادت ما است مرا ز قتل مترسان که قتل عادت ما است حرز طهر زده دم از
وفای عباس ز گفته لا اشو ایکا فر خداشناس اگر حسین شود کشته با لعین عنود طهر حسین شود ز نده میرم دو کور مده فریب
که عباس صید هر خس نیست زبان ببند که شاهین شکار کرکس نیست چو شمر از فریب دادن عباس مایوس شد برگردید لشکر مخالف
از جا جنبید و بلشکر امام غریب نهادند حضرت عباس از ایشان سبب شورش پرسید گفتند ما مور هم امروز شما را بر نه عبید الله بن زیاد
یا با شما محاربه کنیم حضرت عباس فرمود صبر کنید تا پیغام شما را بامام خود برسانم پس آنجناب و بخیمه خلوت فرزند فاطمه نهاده در

که چهره هر تمام ز خونشان رنگین
سر که دجله دجله کنم خون بروزگار روان
با انتقام فشارم گلوی دهر ز قهر
که تا برون کنمش خون فاسد از شریان
ولی اگر همه یکبار قتل عام کنم
تلافی سر یکموی اصغرت نتوان
عصمت صغری مرتضی علیا خاتون وصی دختر علی زینب رضی الله عنها
نمیدانم چه بر سر خامه عنبر فشان دارد
که خواهد سری از اسرار پنهانی عیان دارد

بود تا کرسی افلاک کمتر پایهٔ قدرش
اگر گویم که قصر قدر و جاهش نردبان دارد

ز شرم مهر روی او باشد که انجم مهر رخشان را
به دامان نمیتنش اسمان هر شب نهان دارد

نه بیند تا که عقرب پرتوی از ماه رخسارش
فلک از قوس هر کو دوش تیر و کمان دارد

شب قتل است مشکل باشد ار شب دراز گفتن — که طفلان از خوف اندک لو فریاد میلرزد
شب قتلست بر پای دل زین العبا لرزان — بلی چون نایه شاخ نهالی افتاد میلرزد
شب قتلست کلثوم از نهیب شمر بیدلها — از آن عمرو دل میلرزد از آن شداد میلرزد
شب قتلست از حرف پریشان علی اکبر — دلش چون کبوتری که از نسیم باد میلرزد
شب قتلست زین العابدین از ضعف بیمار — چو مظلومی به زیر خنجر جلاد میلرزد

شب قتلست دارند جبرئیل انتظام از امت — بعید اما چو بید از خوف استیلا میلرزد
شب قتلست کو بهر سر سجاده شاه دین — چنان کو کو به او سید سجادی میلرزد
شب قتلست میگوید سکینه با پدر هر دم — که سر تا پا هم از اندیشهٔ بیداد میلرزد
شب قتلست امشب نو عروس از حجلهٔ داماد — که رفته وا من داماد چون داماد میلرزد
شب قتلست با خون شهیدان چه سحر اولاد — ولیکن خامه‌اش چون نشتر فصاد میلرزد

شهسواران عرصهٔ هدی و جان نثاران راه خدا و تشنه‌لبان بزم سعادت و سحرخیزان کوی شهادت خلیل مراحبان لشکر حرمان و مسیح نفسان دار امتحان و ازدواران اسرار غیر متناهی بودای دفتر شهادت کشتگان عشق الهی که در آن شب قتل که مرغ و ماهی بر احوال مظلوم کربلا میگویستند العشق باز آن محبت جانان از شادی ارادت سرمست بودند که شوق نوید وصال فردا الشب خواب بچشم ایشان نیامد بلکه بعضی از یاران با هم مضاحکه و مطایبه مینمودند بلی عاشق چو یابد مژدهٔ وصل البته چنین باشد چو از زندان برون رفتن عزیز باشد نوید وصل فردا عاشقان را بعد یارها کند افزون شرار آتش عشق از دیگر شبها پس فرزند فاطمه زهرا در آن شب برادران و بنی اعمام و سایر اقوام و اصحاب جان نثاران خویش را برد و در خود جمع نمود و فرمود بتحقیق که من اصحابی از اصحاب خود وفادارتر ندیدم اما چون بلیه بر من نازل شده است که می بینید بیعت خود را از شما برداشتم و مرخص کردم اکنون که سیاهی شب شما را فرو گرفته هر جا که خواهید بروید اینقوم چون مرا یابند بدیگر برا طلب نمایند عباس وفادار و اولاد عقیل و بعضی از اقوام دیگر برخواستند هر یک برزبان الکفند بنا الکف یکی که برادر زناشاد مرا بی تو نمی‌دهیم جهان خیمه ما باد دیگری گفت یکی که چنین خطا نکند تو را کشته بینیم و زنده من جدا نکنند یکی گفت بدل قال العبد لنا ابدا بر شمع رخش گشت همچو پروانه کاین بی تو در ایمیر اولاد بزندگانی دنیا پس از تو لعنت باد برادران همه یکبار گریه کردند زبان عجز گشادند و بدعا کردند که ما نه ایم بکوی وفا برادر تو اگر قبول کنی بندهٔ ایم بر در تو دیگری گفت یکی نبینم پسر عم تو تو خواجه منی و خانه زاد محرم تو بما نمیبینی کراز تو دور شوم کراز تو دور شوم از دو دید کور شوم کشید نالهٔ یکی الجنان که رفت از هوش کرای هزار چو من بر در تو حلقه بگوش بمیرم و زنده شوم صاحب معراج اکرم او غلامی خود کنی اخراج پس اصحاب وفادار و یاران جان نثار هر یک برخاستند و اظهار اخلاص کیشی و جان نثاری نمودند از آن جمله مسلم بن عوسجه عرض کرد ای سید و مولای من بخدا قسم اگر بدانم که هزار مرتبه کشته میشوم و از کشته شدن مرا دیگر زنده بسوزانند و خاکستر مرا بر باد دهند از تو مفارقت نمیکنم و حال آنکه یک کشته شدن بیش نیست ظاهر بن قیس عرض کرد یا بن رسول الله اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر اینه شهادت در رکاب تو را بر بقای ابدی اختیار میکردم چه جای آنکه زندگانی دنیا پنج روز بیش نیست بر پیش خدمت تو گفت فدایت شوم خداوند بر ما منت نهاده که در حضور تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره شود و جد تو شفیع ما شود پس هر یک از آن جوان مردان از این قبیل سخنها میگفتند یکی گریست که جانم خلعت قدری و جهه جودی زهی اعزیزی که بدین نثار تو بودی یکی بپای وی افتاده بوسه داد و فنا کرد که ای به نیم نفس زندگی نتوان کرد بنالهٔ گفت یکی واضح که از کشند زهی سعادت اگر صد هزار بار کشندم دیگری گفت یکی مرا فدای چشم تر تو در زندگان بدندم اگر روم ز پی تو مکو چه بی از منافقان ضعیف الایمان که مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده بر مرکب خویش سوار شده رفتند آنحضرت سو فالك ایشان را ملاحظه نمود و فرمود ایها الناس عبید الدنیا والدین لعق علی السنتهم یحوطونه ما درت معایشهم فاذا محصوا بالبلاء قل الدیانون امام بحواب خواص اصحاب خود راد وفا ثابت قدم یافته فرمود جزاکم الله من خیر انکنتم کلك فانظروا منازلکم وقصورکم فی الجنة یعنی اکنون که شما در محبت من ثابت قدم هستید پس نظر کنید منزلها و قصرهای خود را در بهشت آنحضرت بدست مبارک خود اشاره فرمود برداشته شد پرده ز پیش پرده حجاب چو خصوصا خلد عیان شده چه آفتاب بر هر یکی نمود که این قصرهای تست این حور و این قصور که بی خوبیهای تست اصحاب از مشاهدهٔ اشال الجنان شوق وصال حوریان آغوش جان کشادند و بنحوی دل از دست دادند که آن شب که صبح محشر نمونه از وی بود انتظار شب را و از هر این جهت آنحضرت ایشان را مرخص نمود که هر یک به خیمهٔ خویش رفتند وداع طاعت پروردگار نمایند آنجناب بخیمه خلوت خویش در آمده بعد از ادای فریضه اسلحه و آلات خود را گذاشت اصلاح مینمود و در مقام ما یوسی از روزگار ناسازگار این شعار را میخواند یا دهر اف لك من خلیل کم لك بالاشراق والاصیل من طالب و صاحب قتیل والدهر لا یقنع بالبدیل وکل حی سالك سبیل ومنتهی الامر الی الجلیل یعنی ای دنیا دون اف بر تو و این تو کشتن اشراف باشد شیوه دیرین تو صاحبان اصل رفتند از جهان تا کرده سیر هر گزار قتل کسی راضی نمیکردی بغیر بی نیاز از حق این منزل نباشد هیچکس باز گشت کار ها سوی خداوند است و بس بعد از آن فرماید که من آن شب مریض احوال گرفتار بودم و عمه‌ام زینب به پرستاری من مشغول بود پدر بزرگوارم در خیمه نشسته و آزاد کردهٔ ابوذر غفاری بخدمت متکاری آنحضرت مشغول بود چون این کلمات را از آنجناب استماع نمودم دانستم که بلیه نازل شده مرض بر من مستولی شد حالت من تغییر کرد اما بجهة اضطراب ناصبر کردم از آنجا که زنان رقیق القلب و کم طاقت اند عمه‌ام زینب طاقت نیاورده معجر از سر کشید پای برهنه

حیا از روی زهرا میکنم ورنه میکفتم | سر کهٔ زینب سر برهنه رو به بزم شامیان دارد
سخن آهسته تر باید که شاید بشنود زهرا | سر و کو سوز آهش صد خطر بر حاضران دارد
صبا رو در نجف بر گو تو با انشر زرد | که زینب در دمشق و کوفه چشمی خونفشان دارد

بخدمت آنحضرت آمده و عرض کرد برادر جان امشب کلامی فرمودی کلام کسی است که از خود مایوس باشد آنحضرت فرمود ای خواهر جانم اگر مرا مجال
خود میگذاشتند خود را بهلکه نمی افکندم چون هر کس که بمیرد است البته مال کارش این است چون شاهی که بی سپاه است مغلوب شود
اگر چه شاه است چون نیست در این بار یارم جز کشته شدن چه چاره دارم زینب که راه آتش افروخت زینب حرف تو بیشتر مرا آتش زد که مهر تو دارم
گروه گمراه کورند که مند چاره کوتاه فکر من مبتلا نکرده که کشته شوی خدا نکرده روز بکشته شود غمت جهان سوز زینب بجهان مباد از روز کردم
عمری سیاه بر سر در ماتم جد و باب و مادر ایشان هر یک عم فرزندند اما حسن و حسین بودند تا آنکه حسن شهید کین گشت لخت جگرش فتاده بر
طشت که مرا حسن قدم کمان کرد زانسانکه نمیتوان بیان کرد زان پس من داغ دیده دیگر دلخوش بتو بودم ای برادر گر کشته شوی تو ودر بر
اینجاک سپاه بر سر من آنگفت و ناله کشید خاموش زد بر سر خود که رفت از هوش از گریهٔ خواهر دل افکار شاه شهدا گریست بسیار برو
کلش گلاب باشد از دیده بروی آب باشد بگرفت سر ز جسد ز حالش بوسید و نهاد بر کنارش بنهاد سر ز مهار و شش او و دید چو هوش
بیهوشش فرمود که ای یگانه خواهر محنت کش عترت پیمبر جز ذات خدا که بیزوال است از مرگ کسی گریز محال است الیس منا فقیت ملعون
حلت بر دوست بیرون و چاره از این قضیه مخراش راضی بقضای ذو المنن باش کو امه بردباری تو بیطاقتیست غمخواری تو چون
هستیم نصابر از دوست در عین بلیه صبر نکوست جد و پدر و برادر تو یک یک رفتند از بر تو کردند جدائی از بر من بودند همه نکوتر از من
علیا جناب زینب عرض کرد برادر جان الیوم ماتت امی فاطمه و ابی علی و اخی حسن صلوات الله علیهم یا خلیفة الماضی و ثمال الباقی یعنی ای برادر
امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن از دنیا رفتند ای یادکار رفتگان و پناه باز ماندگان ما را از خود نا امید میکردانی آنحضرت بمواعظ
شافیه خواهر الم پرور خود را فی الجمله تسکین و تسلی داده اطفال و زنان را بدور خود جمع نموده یک یک را وداع فرمود و دست مرحمتی که همیشه
بر سر یتیمان مردم میکشید بر سر و روی یتیمان خود میکشید و بزبان حال میفرمود زهر سو بسته باشد تا بسوی دوست راه من امید من ز عالم
قطع کردید امیدگاه من شما ای طفلهای معصوم بیچاره پریشان میکند طفلکان بیکاه من بیتیمی زود بود از بهر طفلانم نمیدانم پدر
از من چون کنند اطفال بی پشت و پناه من جا ای مقال بود که سکینه دامن پدر بزرگوار را کرفته بگوید که الشمع رخت را آفتاب و ماه پروانه
از این غربت نجات هست ما را ای پدر پروانه مگر خواهیم شد فردا یتیمان بیکا امشب نوازش میکنی اطفال بیکس را یتیمانه از وداع
کردن آن بزرگوار با اهلبیت اطهار خروش و نوایت بر سما بلند شد آن امام امم بعد از وداع اهل حرم و دختران بسجدگاه معبود بیهمتا آورده مستغرق
دریای عبادت گردید شد روشن قبل شاه شهیدان گوم عبادت با چشم گریان که غم بتعظیم در خدمت دوست که راست چو سرو در
باغ ایمان هم در نوافل مشغول زاری هم در تهجد سرگرم افغان که در قیامی باعرش هم دوش که در سجودی با خاک یکسان که دل
نظم برید که دوست کر در تضرع در نزد جانان میکفت یا رب چون بانو اول در عالم زو بیشم پیمان از وعدهٔ خویش رخ بر نتابم
الحکم لله اینجسم و اینجان کر سر مهر شمشیر بارد از دست اعدا در جلب عدوان اما کنایم بر عترت خویش چون بی پناهند در این بیابان
جز من ندارند پشت و پناهی زنهای مضطر اطفال حیران در دیتیمی رنج اسیری اندوه غربت بیداد عدوان با کثرت غم مشغول ماتم
فریاد رسی کن محنت فزاوان پا رب چو فردا بر بند اعدا در خیمه یکسر با تیغ بران تاراج کشتن صعب است مشکل از جانکه نشتن سهل است
آسان پس آنحضرت از لحظه بحیات و ساعتی بوداع اهلبیت رسالت و زمانی باصلاح اسلحهٔ حرب و کاهی بگریه و زاری بسر میبرد و سفارش
اطفال کوچک را با اهلبیت مینمود که بعد از من نگذارید که ایشان بی بجانند چون صبح امروز مشوم دمید هاتفی آواز داد که یا خیل الله ارکبوا یعنی
ای لشکر خدا سوار شوید از استماع اینکلام ام کلثوم ناکام سراسیمه نزد امام آمد عرض کرد برادر شنیدی ندای هاتف را فرمود بلی شنیدم و عجب تر
از آن دیدم ساعتی قبل از این مرا خوابی بود در واقعه دیدم که سکی چند بر من حمله کردند در میان سکها ابلقی بیشتر از سکان دیگر مرا میدرید
کمان میکنم که قاتل من ابرص کرفتار باشد در اینحالت پیغمبر جدم با کمر زد حمت سایه افکن شد بجانکم مرا فرمود ای یکجهان حسینم زکشتن شاد
ای نور عینم تو شهبازی مشو پابست این دام تو طاوسی بیام سدره بخرام تراکر شوق وصل کردکار است چه نعمت بهتر از دیدار
یار است تنعم در بهشت جاودانی به است از نعمت دنیای فانی شود تا شاد روح پر فتوحت لی اشتیاقاً استقبال روحت روان انبیا
پیوسته صف بین صفوف انبیا را جان بکف بین بیا این تو اینک بر کشاده ملک با شیشه سبز ایستاده که بعد از کشتن ای آرام جانها
برد خون ترا در آسمانها بکش مستانه پا زین دام بیرون بده مردانه سر در راه بیچون که خونخواه تو خیر المرسلین است نزد دوست کر
او رهبر است پس آنحضرت در نهایت سوز و گداز اذان نماز گفت اصحاب جمع شدند از نخط آب بجهة عبادت رب الارباب تیمم کردند

هر طلوع ماه و خساره اش از سپهر بن | اخر طبع الشبن مطلع دیکر اورده
خواهد اکر بجلوه از روی منور اورده | ز اینه جمال خورشید بکذر اورده
جرخ رخ و زلف فامت فدش را بتنهان | کر کس نشنیده سرو و اسنبل فکل اورده

انکه خدا اکبر ش خلق نموده نامکر | نام کرام خویش واخالق اکبر اورده
کر بره خدا و رسول را مظهر خود برای ان | تا مکر ش برای خود مظهر مظهر اورده
شعشعه جمال او مظهر نور احمدی | طنطنه جلال او یاد ز حیدر اورده
بیند انکه داد کرد فر و مصحفی کر | در صفت جلال و جاه علی اکبر اورده
از لب روح بخش و از اینه جمال خود | معجزه و کرامت از خضر و سکندر اورده

عمر هشلی جهل یکم زبیر بن مهاجر جهل و دویم محمد بن بشر خضرمی جهل و سیم شاشم بن سیم عمر سعد جهل و چهارم هلال بن حجاج جهل و پنجم ابو ثمامی صایدی جهل و ششم یزید بن حصین همدانی جهل و هفتم سعد غلام امیر المومنین جهل و هشتم یحیی بن کثیر انصاری جهل و نهم معلی بن معلی پنجاهم طرماح بن عدی بن حاتم پنجاه و یکم معلی بن حنظله پنجاه و دویم جابر بن عروه پنجاه و سیم مالک پنجاه و چهارم سیف بن ابی الحارث پنجاه و پنجم مالک بن عبد الله سریع پنجاه و ششم اسامی شهداء اهلبیت اولاد عقیل هشت نفر بودند عبد الله بن مسلم بن عقیل موسی بن عقیل محمد بن مسلم بن عقیل جعفر بن عقیل عقیل بن عبد الرحمن بن عقیل عبد الله بن عقیل محمد بن ابی سعد بن عقیل علی بن عقیل یک نفر احمد بن محمد هاشمی از آل هاشم اولاد جعفر طیار سه نفر بودند محمد بن عبد الله بن جعفر عون بن عبد الله بن جعفر عبید الله بن عبد الله بن جعفر فرزندان امام حسن شش نفر بودند شاهزاده ابوبکر عبد الله اکبر احمد ابو القاسم قاسم یازده ساله عبد الله اصغر فرزندان امیر المومنین با سید الشهداء نه نفر بودند ابوبکر بن علی عمر بن علی عثمان بن علی جعفر بن علی عبد الله بن علی محمد بن علی اصغر بن علی فضل بن علی عباس ابن علی حسین بن علی فرزندان سید الشهداء پنج نفر بودند علی اکبر هیجده ساله جعفر محمد عبد الله علی اصغر که مجموع شهدا تعداد شده پنجاه پنج نفر اصحاب و انصار و یاران و یک زن که زوجه وهب است و سی دو نفر اقارب و اخوان و بنی اعمام و فرزندان و برادر زادکان سلطان مظلوم بودند که در انصراحه یا عنقا کامل و کامل اعتقاد قدم بمیدان جهاد [illegible] و غلام او نمودند و شهید شدند

چون خداوند اندر حرم کرضلالا افزید | انصلات بذخود قدرت بنائی افزید
هر زمینی وادی لطائف لعل و مخا نمود | هر خرف ذا کوهر سنکین بها افزید
ان تجلی حسنش اندر طور دلها خراب | زاشک اهسبد لا اب هوا افزید
چون بلا را انبلای امتحان ایجا کرد | انبیا خلق کرد اولیائی افزید
کشتی ایجاد را اول بطوفان واکذا | بعد از ان نوح چون برودی ناخدا افزید
تنکه یونس اکرد بطن ماهی شد مقیم | بطن ماهی را مقاد لکشا افزید
کلشنی در قصر آتش بهر ابرهیم خشا | اژدها ها بهر موسی از عصا افزید
تا شود بر خلق ظاهر رفعت شان حسین | شرم بی شرم یزید بی حیا افزید
در عزای شاه دین کرد چون صناع عزا | انکه اندر عزا صناع عزائی افزید
مهر مادر را که پیوند بهم هر شه شد | اشنائی کرد نا اشنائی افزید

از کل ترکیب انسان بحث طرح مهر لطف | هشت در فردوس هشت در سرای افزید
بر مس قلب دل بحو زد اکسیر مراد | در دل کوکر داحمر کیمیا افزید
قلب را کنجینه خواند نفس دل بر کو کا شد | بر در کنج محبت اژدها افزید
داد اکر قلب صفی الله را ادبخل | در مقابل نفس کافر ماجرائی افزید
کر زهفتم خانه یوسف را بزندان کشاد | هم بزندان بر زهفتم خانها افزید
انبیا هر یک بدرد مبتلا کشتند لیک | زان بحو هر دردی دوا افزید
نار نمرودی از باد خلیل ما کشا | بحییا نمرودی از نسل زنا افزید
در کمان هر یک بانک در کراز سمر | کاه زاینک طرفه در سید افزید
لو حش الله قدر انانکه بهر باد شو | در ازل چون حر غلامی با وفا افزید
جوهر جوان نمک ملح شاه کربلا | خلعت شاهی مرا نام کدائی افزید

ازادمردان عرصه صاحب درد و صاحب دردان معرکه جوانمردی مطلق العنان بمیدان بیا داند که چون صبح خورشید عاشورا سر بر هنه و کریبان چاک از مشرق ماتم اندوه هناک طلوع کرد کفر بن چون شد صبح عاشورا بهم شد قران روز قتل محشر کری بهم عرش امدد رطلاطم چرخ از رفتار ماند لوح بینا ماند لرزید و قلم از کار ماند چون شهید کربلا بر توسن کلکون نشست تاکه خورشید از اشک شفق در خون نشست چون در این هنکام محشر خیز کفر با سلام ابواب صلح بسته بعزم ستیز صف ارائی کردند هی بهم روبت لشکر یکه در مقابل لشکر قلیل جناب سید الشهدا صد هزار نامرد کوش بنواز شد را ورده شمائت کمان علمها بجلوه در اوردند مرحبا صد مرحبا بر جرات و جوانمردی اصحاب فرزند رسول خدا که با قلیل احباب در مقابل ان لشکر بیحساب شمکان وار در پیش چشم ان بزرکوار صف کشیدند بعزم جان نثاری کمر تنک بسته هر یک بر دیکری سبقت می نمودند در انحال حر بن یزید ریاحی از صف لشکر مخالف تاخته نزد ابن سعد امده کفت یا ابن سعد کویا می بینم ابواب صلح مسدود و کمر بجنک فرزند رسول خدا بسته و خیش را از امت پیغمبر میشماری و با فرزندش خیال قتال و جدال داری مکر ابن شراب لب تشنه جنک خواهی کرد مکر با ال نبی کار تنک خواهی کرد مکر نه خبر ج هدایت حسین مکر نه زاده شاه ولایت حسین * مکر که فاطمه از بیت کار نبود مکر بدوش رسول خدا سوار نبود حسین که زاده زهراست این چه بی ادبیست کذشته از همه دور از حمیت عربیست مکر ز فعل قبیح کرده ر نظر داری زکفر باطن خویش پرده برداری ابن سعد فریاد زد که ایحر قرابت حسین را با رسول خدا میدانم و دو بخابت و حرف بحر نیکی کفتی نمیدانم اما حکم که امیر تو بصیل از ری نشود من هم چون نظر بر فرمان ابا الشدی دادیم لا بدا چادرم بجاریه که تنها بدم سر هانی نشود حر چون معنی کلام او را فهمید جدا بکر [illegible]

بر کند دهر زمین با قد و قامت چمن ❋ تا بقیامت از زمین سرو و صنوبر او ورے
گیسوے چو کمند ش افگنده ز دوش تا کمر ❋ تا بکمند و بند خورشید بجنبر اوردے
وه چه علی اکبری انکه چه مهر خاوری ❋ سر بکند ز درج چرخ اگر همی بتکا و ور دے

گفتا سبحود را اب داده گفت نداده ام و خالهم میدهم چون حر تشنه زلال جاوید بود تشنگی ابر اهانکرد با علی بسر خود وعزه
غلام سعادت مند خود مرکب برانگیخت هستا هسته رو بلشکر مظلوم کربلا در انحال حر بها جر بن اوس از مقابل حر گذشت بجوان مرد را
لرزان و هراسان دید گفتا بحر من ترا شجاع ترین عرب و عجم میدانم و در هیچ معرکهٔ خائف ندیدم ترا اینچه حالتست حر گفت بمهاجر نه هرا
از میدان کینم بلکه خود را در میان جحیم و جنت مردد میبینم منم انشیر که در بیشه ابجاد جوی خوف از جان حذر از صولت
ضیغم نکنم لیکن امروز جهنم و جنان پیش نظر پشت بر قصر جنان رو بجهنم نکنم ظلم بر حضمی خویش بود اولاد رسول ظلم بر
خود نکند عاقل منهم نکنم این عمل باعث رسوای دو عالم شد نشد خویش را بهده رسوای دو عالم نکنم این بگفت مر دانه مرکب در
تاخت و گفت جنت را اختیار کردم نزد سر و شهیدان امد دستهای خود را بر سینه گذاشت و گفت اللهم الیک انبت فتبت علی فقد ارعبت قلوب
اولیائک و اولاد بنت نبیک یعنی ای پروردگار توبه نمودم قبول کن توبه مرا که من ترسانیدم دلهای دوستان او دلهای اولاد پیغمبر تو را
پس عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله حضرت فرمود علیک السلام ای آزادمرد خوش امدی اما حر از حیا سر بالا نمیکرد حضرت فرمود
ارفع راسک یا شیخ سر خود بالا کن عرض کرد پدر و مادرم فدای نواده و دختران فاطمه شرمسارم منم ان مجرم ظلوم جهول که
شدم راندهٔ خدا و رسول پیشتر از سپاه کوفه و شام من کنه کارم ای امام انام که بکین زاکیت شدم باعث خوف اهلبیت
شدم من در اول که بکین بستم دل ال علی زجان خستم بجناب تو کینه خواه شدم بر سپاه تو سد راه شدم ظلم بر نفس خویشتن
کردم، نکند کافر انچه من کردم فدای تو شوم چون از خانه برون امدم هاتفی مرا بشارت بهشت داد با خود گفتم مادر حر بعزایت بنشیند
بحرب امام میروی و نوید بهشت میشنوم اکنون منفعلم ای مولای من چون اول من سر راه بر تو گرفتم و ترا باین مکان اوردم امامیدانستم
که ایشان با تو محاربه خواهند یا توبه من قبولست حضرت فرمود بلی لطف خداوند و کرم ما اهلبیت از گناه تو بیشتر است در انحال
مصعب برادر حر مرکب تاخته نزد امام مظلوم امد الحاح کرد که مبارزت میدان کارزار با ماست اول چه گناه کاری از من دیدی
کردم بتو بیچ مپی رنجیدی کو سر نهم چه مر دهر مردان کو بیند مردانه شدگز زانه بر کردیکی امام مظلوم دست برد و سرحر ما لید و
فرمود جزاک الله خیرا یا حر شرط مهمانی ارباب کرم این بود که چه مهمان برسد صرف کنند احسان را جانثاران دیگر لحظه دیگر هستند
فرصتی هست دیگر لحظه فدا کن جان را میزبانی که چه من مثل تو مهمان عزیز بدهم تیغ فرستم بجهد و مهمان را حر زبان حال عرض کرد حر
فدایت شود از خاک مذلت بردار من ده کشته عاصی سر گردان را لذت مائده خان کرمان اینست که ز صهبای بقا تازه کند
ایمان را نعمتی خوشتر از این نیست که بعد از مردن تو بجا کم بسپاری که سپارد جانرا پس حر اجازه میدان گرفته علی بسر خود
را فرستاد و گفت اینور دیدگان در حضور فرزند رسول خدا جهاد کن تا کشته شوی علی رجز خوانان بمعرکه کارزار رفته جهادی کرد که
دو لشکر بر قدرت و صولت وی افرین گفتند انشیر بیشه شجاعت بیست و چهار نا کس را به نیران فرستاد بلی ماه اگر تیره برابد کلفش میخوانند
بی بها گشته گر گوهر خزفش میخوانند پسری را که نشان از پدر نیست بدهر نیست فرزند خلف نا خلفش میخوانند انجوان
سعادتمند کوشید تا بدرجه شهادت رسید چون نظر حر بر کشته پسر افتاد گفت الحمد لله الذی سرنی بذلک واستشهد ولدی بین
یدی مولای الحسین حمد خداوندی را که مسرور ساخت مرا بکرامت شهادت فرزند من در حضور اقای من حسین پس خود قدم در عرصه
کارزار نهاده در مقابل لشکر کوفه و شام زبان برجز خوانی گشود بزبان حال میگفت منم مرد با فر و فرهنگ حر منم فارس عرصه جنگ
حر منم چاکر سرور تشنه کام منم انکه حر مادرم کرده نام منم حر که شمشیر جانکاه من بود تشنه خون بدخواه من بود باب
فرزانه بی نظیر که همنام شد با یزید شریر زنام پدر ننگ دارم همی که بادی بود هم نام شداد همی مرا انکه از فیض رب جلیل
مرا شد سوی دین عنایت دلیل گرفتم باز اده نشاتین بر اتی زمن بی بهره حسین نهادم چو پای سعادت به پیش نیم
ذرهٔ خائف از قتل خویش زهی سرفرازی که در نشاتین شما دشمن از بابو دادن حسین زهی سرخ روئی که روز حساب
نمایند حر شهید خطاب بحمد الله ای فرقه نا قبول نیم چون شما خصم ال رسول چو شیطان پرستان سست اعتقاد
نخوردم فریب عبید نهاد پس اندیشه نا کرده از عمر و زید جهانید مرکب برای طرید خم و در دست سنان کرده راست ز اعدای
ملت هم او در خواست پس عمر سعد بی بنیاد چشمش بر حر افتاد مبارز مطلبید چون بیدینی دلیر یزید صفوان بن حنظلهٔ طلبید
گفت حر سوار بیست که مبارز بی نظیر او را بر نصیحت برگردان یا او را بکش صفوان مقابل حر امد و گفت ای جوان مرد فرزانه
این عمل جاهلانه از تو چون عاقلی قبیح است که بجهت حسین بن علی دست از یاری یزید برداری حر بر اشفت و گفت ای بیحیای بدبین

بر کف خود سر او و بطهر چیز ز جرای ان | اب ز کوثر او و بطهر نداز برای ان | تواهد الکرم فالند قصه تشنه کامیر
سر نا بکلوی تشنکان اب ز کوثر اورده | سر کبر کبر ز اب دیده رخسار تو تو تر اورده | سر کلک و فلک از غمش شعله ارز اورده

تباه ملا متم مکن ای بیحیای بی انصاف تو خود بر و نشاء از دین هرزه ملاف مکر بود بنجابت کل ریاض بتول که از امیر تو
ای دشمن خدا و رسول حسین راست پس بمنزلت نیز دانش که جبرئیل بود کاهواره جنبانش مکر حسین شرافت ز بو ترابش
نیست مکر سعادت دارین در کاش نیست کسی ز سلطنت تشابتین میکذرد که از بهر این با ز حسین میکذرد اما
تو ملعون میدانی اما حب دنیا تر ا فرو کرفته صفوان بغضب امد نیزه حوالهٔ حر نمود حر نیزه او را رد کرده خدارا یاد نمود و
بسنین نیزه او را از صد زین بلند نمود چنان بر زمین زد که استخوانهای او خورد شد صفوان را سه برادر بود هر سه یکبار برو
حمله کردند حر شجاع اسنه منافق را باندک زمانی نیزه صفوان بر نیران فرستاد کشید از میان تیغ کین بید ریغ بران ناکسان
حمله ور شد بتیغ چو شیر یکه برهم در د سلسله چه کر کیکا افتد میان کله چه هر سو که با تیغ کین کرد میل روان کرد از تن
بخواه سیل چو شمشیر بازو بر افراختی زبس کشته ها پشته ها ساختی زدی بر یکی تا چه بر فرق سر سبک کردی از تنش در کذر
ز چوکان دهش همه سرکشان سراسیمه چون کوی سر و روان ز اشوب کرزش تن پردلان چهانبان بوسیده پر استخوان
یکی کرد از قلب رود رمغاک یکی از کمین در کمین کاه خاک ازان نامور شیر دشمن شکار مخالف رسیدند دوباره وار که از
بیم شمشیر انشیر نر بر افلاک شد ناله الحذر ز قتل پدرانش خرم نشد ز تاب تبش ذره کم نشد چو دیدند کفار تاب تبش
زدند از کمین در پی مرکبش چون مرکب حر را پی کردند انجوانمرد شجاع ذره نینداشید پیاده شمشیر کشیده بر خیل سواران حمله

نمود فلک را مخاطب ساخته میکفت کر امانم بدهی ای فلک سطر نجی من پیاده جلو اسب هزاران بندم تاریخ شاه فلک
قدر حسین در نظر است نشوم مات ره پیل سواران بندم چون یکه تاز معرکه نینوا چون مظلوم کربلا حر سعادتمند پیاده
مشاهده کرد نتوانست او را پیاده به بیند جای مقال بود که بفرماید که ای چینکه بسیکه شهریارانند اکرچه بسته عشقند
شهریارانند کروه ابله پایان که در منازل عشق پیاده در نظر اند شهسوارانند پس انحضرت اسب تندروی برای حر
فرستاد و حر سوار شد مرتبه دیکر به اشقیا حمله کرد لشکر از زندکی بخشند حر اراده کرد که برکردد بشرف ملاقات امام خود
مشرف شود هاتفی اواز داد یا حر این مذهب بجز یکجا میرود تعجیل کن در امد که حوران منتظر قدوم تو اند حر فریاد کرد یا ابن رسول
الله بخدمت جد مرحوم پیغامی داری بفرما حضرت فرمود یا حر خوش باش که ما در سلیم حر بار دیکر خود را بر قلب لشکر کفار زد
مردانکی داد تا زیاده از چهل تن را به نیران فرستاد بر خصمی دشمنان سفاک رو کرد چو ضیغم غضبناک ناکاه یکی از کمین
افکند سنان کار او ساخت و افکندش بخاک کین بخاکش کشتند مصمم هلاکش از خنجر و تیغ ناوک کردید تنش نشان
هر یک شد هم چه هفتاد لاو و صد باره بخون شناور افتاده تنش بخاک صد چاک بنهاد سر شریف با من خاک

ازکشتن او بهرترانه برخواست فغان شادیانه کرخصم بجود رشوق بالید زد طبل بسینه نای نالید از لشکر سرود شهیدان برخواست خروش نا امیدان کی وای ز نوجوانی حر افسوس ز نا توانی حر کفتا دیگری بنا مرادی در ماتم ما است کوس شادی درانحال اصحاب هجوم آوردند بالشکر مخالف جنگ مغلوبه کردید و جمعی از اصحاب جان نثار بدرجه شهادت رسیدند پس اصحاب نعش حر را بخدمت امام انام آوردند بخوانمرد رمقی از او باقی بود دیده باز کرد کفت یا ابن رسول الله ارضیت عنی ای پسر رسول خدا آیا از من راضی شدی حضرت دست بر سر روی او مالید فرمود نعم انت حر کما سمتک امک یعنی بلی از تو راضیم چنانکه مادرت ترا حر نام نهاده در دنیا و آخرت آزادی سید سجاد ابن ابیات را در تعزیه او انشا فرمود لنعم الحر حر بن ریاح صبور عند مختلف الرماح ونعم الحر اذ نادی حسینا فجاه بنفسه عند الصباح فیا رب اصفه فی الجنان وزوج مع الحوار الملاح پس بعد از شهادت حر مصعب برادر حر و غلام حر و عبدالله عمیر یکیک بمبارزت بیرون رفته صفا غوصا از دست محبوب لایزال نوشیدند جمع نبا مجلس و هیبت خبر از کیفیت شورش قیامت و عاصیان از امت احمد

دیگرم بر سر هوای دیگر است / وین هوای دل بجای دیگر است
شرح محشر چون من مخزون کنم / یک زمان پنجاه موقف چون کنم
چون خطاوان سرا زحیرت بیش / حشر نشری دارم از افکار خویش
بسکه باداز حشر دل اشعار من / بسکه محشر خیز شد گفتار من
بلکه من خود نیز افتم در کمان / چون کنم نام قیامت بر زبان
کو ز محشر گویم و زان ابتلا / منتهی خواهد شدن در کربلا
چون شفیع المذنبین ختم رسل / فخر انس و جان دلیل جزو کل
انبیا صف بسته در دنبال او / فکر امت مایه امال او
روز حشر است و توشافع ما عفو / امتانت را بیاور در حضور
سازد از امت رسول کامیاب / لرزه لرزان عابدان از انبیا
یا محمد هؤلاء العالمون / یا شفیع الامة ان المجرمون
نبود ایشان را بجز رحمت نصیب / عاصیان کو عاصیان کو ای حبیب
از چنان جمعی که باید در حساب / هم تراز و در ثواب و در عقاب
من نفر مودم مطیعان از ایشان / با مطیعان قهر نبود از جکار
قهر قهاری بد بر زار جفا / معصیتکاران امت در کجا
خود چه شمع انجمن یا کی دوا / مجرمان بر در وراو پروانه وار
ایدا ایزد دان خطا کی حبیب / دور شو زین فرقه حسرت نصیب
تا سه نوبت بر دل اهل حساب / زان نبی غمهم فتد در اضطراب
وعده بخشش با حید داده / امتم را قدر بیحد داده
حال پیغمبر چه دیگر کون شود / کو در آن ساعت ندائی چون شود
از زمان کو دد فزون غوغای حشر / شورشی بر خیزد از صحرای حشر
فرقه زین غم چون دل در دناک / پای تا سر پاره پاره چاک چاک
آن یک از تیر قدش خم چنک وار / دیگری نو رسته خطش عنبر
سر بکف قید محبت پای بست / دست شمر کافر ظالم بدست
قاسم و عباس و اکبر یکطرف / عون عبدالله جعفر یکطرف
در میان خارث شیطان پرست / دست خارث هر یک از یکسو بدست
کی خدا زین ننگ شد کنجها / الامان از این ستمگر الامان

رخ نمی از احوال حشر آید بشما / چیده ام انکاره اما کو زبان
تا ز موی خامه لرزان نکنم / از صراط فکر ایشان نکذرم
حشر و نشر آنکه ز ارباب فنا است / محشر کبرای طوفان البکا است
کو کنم ذکر قیامت بر ملا / خلق پیدا دند شور کربلا
کز جفا کربلا کردد درو شمر / با حدیث کشتکان کوید قلم
مطلبی هست ای موالی هوش کن / گوش دل وا کن حدیثی گوش کن
روز محشر از رسول تاجدار / رو نهد در محضر پروردکار
ایدا ایزد دان ندائی کی حبیب / ای تو بیماران امت را طبیب
تا بر بلیم بند فرخنده کیست / و ز جها لشمر برافکند کیست
اور در محضر میزان حشر / پرسد از وی قاضی دیوان حشر
نیستند این قوم خود دانای حشر / نزد معبودان عبادت سر بلند
بار دیگر حضرت خیر البشر / بر گزینید از امتان جمع دگر
کوید ای پروردکی پناه امتان / کو چه هستی خیر خواه امتان
پایه اسلام از اینها نیست / مجرمند اما بدین داری درست
بار دیگر مصطفی چشم پر آب / عاصیان او ورد پای حساب
نام هاپران شود از چار سو / چون دل کافر شود از پشت رو
بیکقدم بر داردان فخر تبار / باز بر کرد د بجای کار وار
دفعه سیم رسول تاجدار / چشم کریان کوید ای پروردکار
پرده از کردار ایشان وا مکن / در حضور انبیا رسوا مکن
از مصنف بشنو احوال محتا / بالله ار دارد بجز این اعتقاد
رو نهد یکصد شهید محترم / در قیامت از ره صف ها بهم
تو لب جاهر یک مقابیت اوست / دست قاتل هر یکی بر دست اوست
پیش پیش آن قوم زار شورشین / سبط احمد شاه مظلوم حسین
غرقه خون خاک کفن بر دوش او / اصغر بی شیر در آغوش او
یکطرف مسلم پریشان حال او / از دگر سو غرقه خون اطفال او
آن یکی افکنده سر پیش از حیا / دیگری رو کرده سوی کبریا
ابن منافق رشته عمر کسیخته / سکینه خون من از بهر چه ریخت

هر شهیدی خون روان از دل کند — هر قتیلی شکوه از قاتل کند — از شرار شعلهای پرخروش — دلش قهر کردگار اید بجوش
با کمال التفات از کبریا — کرد التماس بشاه کربلا — کی ضیاء چشم پیغمبر حسین — جان نثار حضرت داور حسین
ای شهید از تیر و تیغ اهل ظلم — چون زبانت شد اسیر اهل ظلم — چون تو کردی در ره ما جان نثار — انچه میخواهی بخواه از کردگار
شاه پهلو ما شهیدان دوست — عرض خواهد کرد در درگاه دوست — کو چه این سر لایق درگاه نیست — خون بها جز وصل حق دلخواه نیست
لیک امت عاصیند و عذرخواه — جرم از بنده عفو از پادشاه — کو بدا ایزد کی پناه امتان — ای بحشر عذرخواه امتان
باغ جنت خوشتر از روی تو نیست — خون بهایم کمتر موی تو نیست — ای حسین این گوهر افزون بها — خون بهای من تر ابن خونبها
خون بهای اصغر شیرین لبان — کو شود قسمت شیعیان از جنان — کو بد انخون شد راه انتقام — بر کنم کاران شود اتش حرام
عفو از ایزد عفو المصطفی است — راضیم از هر که پیغمبر رضا است — کی کند با حب اولاد رسول — مجرمان را اتش دوزخ قبول

جوهر دوزخ بود هجران دوست — کو غضب باران تیغ و خنجر است

بیان شهادت وهب بن عبدالله رضوان الله علیهم

عاشقی کو وصل یار دیدار دوست — جوش حب حسینم در بر است

موهبت یافتگان حضرت وهاب و حمایت کنندگان ال شکسته بال بوتراب جان نثاران معرکه نیک نام و سرفرازان فرقه تازه اسلام ناصران دین رسول و حامیان عترت بتول پرده بردارد فرباری و هواداران جان نثاران شاه مظلوم کردیدند که چون نقرعه کوی سعادت ربودن و نوبت جام شهادت بسر کشیدن بنام شیر بیشه امجاد وهب نو داماد افتاد در کتب معتبره مذکور است که وهب نوجوان نصرانی بود و مادرش بر دست قبله اسلام و اسلامیان جناب سید الشهداء بشرف اسلام مشرف کردیده در انسفر تازه بطا کتخدائی چیده بود با مادر و زوجه کام ندیده دل ریش هم سفر مولای خویش بود چون مادر وهب بیکسی شاه تشنه لب و بی باکی ابطال عرب را مشاهده نمود نزد وهب امد بزبان حال میگفت فخر عرب وهب پسر نازنین من نوکتخدا جوان سعادت قرین شد موسم کلستان فاطمه بار رحیل بستند جوانان فاطمه در حیرتم که دیده زدنیا بستند می بینی این قیامت فارغ نشسته جان نیست تحفه که نباید زجان کذشت اسان برای دوست زجان کذشت دوزیکه ما زدین نصاری کذشته ایم عقبا خریده ایم و زدنیا کذشته ایم سروقدتو با علی اکبر برابر است یا نوجوانی تو زعباس بهتر است نا مردیت پراست سزاوار در دنیست یعنی کسیکه نیست ز او در دمر نیست برخیز جان نثار شاه ارجمند کن ما را بنزد مادر او سربلند کن از سخنان ثمیر بن آسیر الضعیفه وهب نوجوان سعادت مند کریان شده از جای برخواست و کفت ای مادر برب کعبه اکر غیر این هوائی و بجز این تمنائی دارم عزیز فاطمه بی یار و دیار من بیا ریش زوم خاک تیره بر سر من پس وهب خود را بزیور اسلحه کارزار اراسته بر مرکب تازی سوار شد بخدمت فرزند حیدر کرار امد و عرض کرد که السلام علیک یا ابن رسول الله بخدمت جدت میروم اکر پیامی داری بفرما حضرت فرمود که ای ناصر دین خیر الانام و ای جوان تازه اسلام برو خداوند ناصر و معین تو باد بدلخوش دار که اینک ما رسیدیم وهب بشوق تمام دمقابل سپاه کوفه و شام امد و زبان برجز خوانی کشود میگفت ان تنکرونی فانا ابن الکلب سوف تروتی و ترون ضربی واو رفع الکرب ليس جهادی فی الوغا باللعب ضرب غلام مؤمن بالرب حتی یذیق القوم من الحرب یعنی ای قوم منم وهب شیردل زود است که ببینی مرا و ضرب مرا که باز بچه ها من نیست در روز جنگ منم چاکر شاه بدر و حنین منم خادم استان حسین منم انکه مرکی شجاعت من کذشتن زجان اغنیا مر است نترسم جو کرز ابر مطر ببارد اجل بارش تیغ تیر سرم خاک دربان ال رسول عیالم فدای عیال رسول کسی جز شما نطفها حرام کشید است خنجر بروی امام در این قوم کر بکفر هست مرد هلاک مرک بد بشت نبرد بعد از رجز خوانی وهب نامدار مبارزی از لشکر کفار بیرون امد وهب نامدار شمشیر اتشبار کشیده او را بقتل رسانید چندین هزار نامرد حمله نموده هرکه تنها برفرق زد چون خیار بدو نیم ساخت و لوله و غلغله عظیمی در انسپاه دین تباه انداخت جمع کثیرا به بئس المصیر فرستاد با شمشیر خون چکان بسوی مادر حیران و زوجه کریان خویش مراجعت کرد و کفت ای مادر پیر شکسته بال بر کشته اقبال ارضیت عنی فکندم بصدق لشکر کین شور محشر کو فتم داد فنای کشتگان از فرقه کافر خدا کردم از خود راضی از این رزم مردانه همیدانم تو ایمادر زمن راضی شدی یا نه مادر وهب اغوش بجان کشوده فرزند عزیز خود را در بر کشیده کرد و کفت ای نوجوان رشید من دمی بادیده عبرت در این صحرا تماشا کن نظر بر خواهری بیاری فرزند زهرا کن خروش العطش از خیمه شاه زمن بشنو تو هم کو تشنه هیچ بجا بکذر زمن بشنو رضای من اکر شرط است چون من داده ام شیرت نکر بهم از تو راضی

زانجا که جای سوزش او بود با مسیح
میبایدش قدم بسر عرش بر زنند

یعقوب را محبت یوسف رود ز دل
گر کس بر رخش ز منظر دل یک نظر زنند

از شرق طبع من ز روشن مطلع دگر
چون قرص آفتاب درخشنده سر زنند

تا نه بیند زبر شمشیر ‌ وهب عرض کرد ایمادر لحظهٔ بیش نمانده که محاسن وهب را بخون خضاب و شهید رکاب فرزند ابوتراب به بینی الحال مرخص فرمائی که عروس دلریش را وداع نمایم که در این بیابان غریب است و بیچاره و از خانمان آواره مادر وهب گفت ایفرزند سعادت مند برو و میرسم که آزناله باری بدوش همت گذارد و از این شرف عظمی ترا باز دارد وهب زبان حال عرض کرد کایمادر اینجا نه جای حسین است مرادر رک پوست کز من نیست نامی باقی همه اوست یار شمع امد پروانه زنی پروانه معنی دوستی اینستکه میفرمائی اینجا است نوا شور شهادت بر سر کز چنان شوق کنم بهر زنی قطع نظر پس وهب بنزد عروس مایوس آمد و گفت ای یار ناکام وای بخت کش ایام وصال گذشت و نوبت فراق رسید که کوکب بخت قرین و بالست و آفتاب جنون قریب بزوال شاه اهلبیت کم سپاه است و دختران رسول بی پناه حسین گویان زینب بریان عباس مشوش کلثوم در غش علی اکبر چون گیسوان خویش پریشان سکینه وا اخاگویان قاسم بجوئی مادر پیر فاطمه نو عروس دلگیر مرا چون رفع شر نمودن از آل رسول ممکن نیست و رفع اذیت از دختران بتول مقدور نمیشود ارم در کو بند کمند محبت و بجا دارم در طوق اخلاص بچهار مغان اهلبیت رسالت دل با غم او زغیر پرداخته به سر در قدمش زپای نشناخته به جز این اگر آنکه بود ناخته به زین بارگران ز دوش انداخته به زوجه وهب بعد از گریه بسیار گفت ای یار وفادار من اکنون که شور جان نثاری فرزند رسول مختار بسرداری و مراد در این بیابان هولناک غریب و بیکس میگذاری رضامندی من موقوف بقبول دو مطلب اول آنکه یقین میدانم که چون در مرکب رسول خدا فرزند شهید شوی هنوز عرق تو سن شهادت خشک نشده باشد که سوار ناقه نور و قرین وصل حور خواهی شد از من غریب فراموش مکن و بی من قدم ببهشت نگذاری و مطلب دویم اینکه مرا بر سم کنیزان بخواهر آن حسین بسپاری که در سلک خدمتکاران باشم زیرا که بعد از کشتن تو دور و قتا سیر بجهت حرمت دختران فاطمه دست خیانت نا محرم بدامن عصمت نخواهد رسید وهب پس از قبول مطالب و جز خویش را پیشکش خدمتکاری اهلبیت نموده بنا با نوقد نعره صمکار زاری نهاد چون شیری که از زنجیر جهد یا پیلی که از بند رهد بمیجوشید ميخروشيد تا نوزده سوار و دوازده پیاده را بجهنم فرستاد چون مادر وهب فرزند خود را گرم مقاتله و مجادله بدید تا عمود خیمه را برداشت و متوجه میدان شد و نفره هر دو را نیز از نفر ستاد پس با واز بلند فرزند خود را بر جهاد ترغیب و تحریص مینمود ان پیرزن خجسته منظر میگفت که ای فرزند

مادر دنیا بکسیر و فا نکرده ‌ بیدل لشکر خدا نکرده ‌ اولاد رسول بی‌کفن ‌ افتاده در میان میدان ‌ از آل نبی

شاها مراکه مدح تو لطف تو شد دلیل / ورچه گونه مور ز دریا که در زند
ما را زبان بمدح تو قاصر بود ولی / گنجشک قدر همت خود بال و پر زند
تا شد بمدحت تو وفائی سخن سرای / نطقش هزار طعنه بقند و شکر زند

پیوسته نیش برگ جان مخالفان / قضا د تیر تیزش چون نیشتر زند
روز وغا قضا و قدر چاکران او / هرجا اراده کرد قضا و قدر زند
خیاط وار قیچی قضا جامه ممات / بهر عدو بدوزد قضا استر زند
صباغ وار دست قدر رخت زندگی / در خم نیستی ز اجل بیشتر زند
گر یک شرر ز شعله تیغش رسد بجسم / تا روز حشر نعره هذا السقر زند

مکن فراموش مردانه برزم دشمنان کوش ایطایر پر کشاده من فرزند حلال زاده من از کثرت دشمنان میندیش
وز داد ن جان مدار تشویش چون قصد تو یاری حسین است خونخواه تو فخر عالمین است کو رد رهی اهل دردی زنهار
کدز نده برنگردی در کوی حسین جان فشانی خوش تر ز بهشت جاودانی افسوس که دست رس بجا نیست تکلیف جهاد
بر زنان نیست از غیرت و حمیت ان زن خروش از سرادقات عصمت و طهارت بلند شد شاه شهیدان یاد کرد که این صحرا
پرهیز کار بر گرد که جهاد بر زنان واجب نیست خدا اجرای خیر دهد و رنج تو را ضایع نکرداند ما در وهب با چشم گریان بر گشت
وهب شیر دل کوشید و خروشید تا دستهای او را قطع کردند تا انجوان شیر دل از صدد زدن فتاد شور غریو غلغله در دشت
کین فتاد زد تیغ بر یمین و یسا سپاه خصم تا دستها او ز یمین و یسا فتاد بنا بر روایتی آن شیر دل را دستگیر کرده نزد عمر
سعد بردند حکم کرد او را گردن زدند و سر شرا بلشکر گاه امام مظلوم انداختند ما در وهب دوید و سر فرزند خود را گرفته
بوسید و بلشکر مخالف چنان انداخت که یکنفر را بر نیران فرستاد معنی فکند سر یعنی یکراه چند پس نکرد دوست چون سر
می دهد در راه دوست منقول است که عروس ناکام دید وهب و بی خود را بر روی نعش شوهر خویش انداخت گرم نوحه و زاری بود
که شمر ولد الزنا غلام خود را فرستاد و او را عمودی زد بشوهرش ملحق ساخت خروش از اصحاب آنجناب بلند شد مبارزت
بریر پس بریر بن خضیر همدانی گفت السلام علیک یا ابا عبد الله حضرت فرمود علیک السلام ای سلاله زهاد و فخر عبّاد برو
که ما نیز از عقب رسیدیم پس بریر قدم بمعرکه کارزار گذاشت زبان برجز گشود و فرمود انا بریر و انا ابن خضیر لیث نظم بروع الاسد
عند الزّبر یعرف فینا الخیر اهل الخیر اضربکم ولا اری من ضیر کذلک فعل الخیر من بریر پس حمله نمود بر انقوم و میگفت بشتابید
نزد من ایکشندگان مومنان بیائید نزد من ایقاتلان اولاد پیغمبر اخر الزمان انا ازهد و اقرء اهل زمان در جهاد کوشید تا سی
نفر از ان نامردان را به نیران فرستاد پس ملعونی که او را یزید بن معقل میگفتند بمیدان بریر آمد و گفت گواهی میدهم که تو از جمله گمراهانی
بریر گفت که بسوی خدای عزوجل مباهله میکنم من و تو که هر که مبطل باشد بکشد اعتقاد اهل کین انکار مطلق نکرد چشم عبرت باز
کن باطل ببین بر حق نگر پس با یکدیگر آویختند یزید بضربت بریر بسوی سقر شتافت آنجوان مرد فرزانه کوشید تا پس از کوشش
بسیار بضربت بحیر بن اوس بدکردار جان نثار فرزند احمد مختار گردید اعلی الله مقامه مبارزت عمرو بن خالد الازدی
پس عمرو بن خالد الازدی مبارزت نموده بقدم یقین پای بمیدان اهل کین نهاده و زبان برجز خوانی گشوده و گفت الیک یا نفسی
الی الرحمن فابشری بالروح والریحان الیوم تجزین علی الاحسان قد کان منک غابر الزمان ما خط فی اللوح لدی الدیان
لا تجزعی فکل حیّ فان پس قتال نمود تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیهم بعد از او خلف ارجمند خالد عمرو رجز خوانان
قدم در معرکه جهاد گذاشت پس در جهاد کوشید تا جام شهادت نوشید رحمة الله علیه بعد از ان سعد بن حنظلة بن تمیمی و عمیر بن
عبد الله هر یک مردوار و مبارز صفت در عرصه کارزار کوشیدند بیاری فرزند حیدر کرار جان نثار گردیدند معنی حب الله مطلق نگر شیوه
مردان راه حق نگر از جهان یکباره پوشیده نظر در دم شمشیر جان کرده سپر کوه کوه اسباب کشیده بار درد کار مردانست
ای برادر کار مرد ادی ای مرد ره در راه دوست خواهد اینمطلب که خواطر خواه اوست مرد یعنی افتخار عالمین قبله عشاق
شاه دین حسین شعله چهار دیم شهادت مشتعل و سیحه خیبت مطلوب و جنبش مشتعل ازیار او ورود و ارث زخمها
یا رسول الله سیل فتنه طغیان ببین فتنهای خفته را بیدار دوران ببین تکیه زن بر مسند موسی نگر فرعون را العزاز ذلیل آل
یوسفیان ببین چون هما هو شد بلند از کربلا زینب گریست رو به یثرب کرد گفتا جد عالیشان ببین انکه فرمودی حسین منی اندنیا
در میان امتان سرگشته و حیران ببین یا رسول الله فرزند عزیز خویش را کودن کج بولب شط تا لب عطشان ببین یا رسول الله دو قربان
که کوی حسین هم چو اسماعیل چندین نوجوان قربان ببین کرد بعد از شکایت بانی و در نجف کی پناه بیکسان بر جمیع عدوان ببین
ای پدر چندان مسافت از نجف تا کوفه نیست سر برا ر از خاک ما و ابی سر و سامان ببین ما در این صحرا غریب بی پرستار میکشند
انتقام نهروان از شاه مظلومان ببین سینه پیران فگار از خنجر پیران نگر حنجر طفلان نشان از ناولیان ببین جوهر بحظ
طوفان البکائی او ورد زشک خون بین هر ورق رنگین بخون عنوان ببین مسلمین قدیم الاسلام و منعمان نعیم دار السلام حبیبان صحبت
محبوب طالبان لقا مطلوب و محاسن سفید اخدمت گذاری و منحنی قامتان معبد بندگی و دین داری صابران بلای وادی کربلا
و ناصران عترت اولاد سلطان اولیاء سالک مسالک ارادت و مشتکی کالای شهادت گردیدند که چون صفوف نور و ظلام یعنی لشکر کفر و

اسلام پرده اقتدار واعتبار یک دیگر دریده چون نور و ظلمت روز و شب بر روی هم دویدند زلبس سرو خرامان سرنگون گشت
گلستان شد زخون لاله مانا ندشت محرم گشت رشک عید قربان درآن صحرا ز قتل نوجوانان یکی میگفت درآن صحرای خونخوار
فدای اکبر خورشید رخسار یکی میشد بعزم دشمنانش بلاگردان عباس جوانش یکی میدید یکی از شوق دیپوست که خواهم شد
نثار حضرت دوست یکی گفتی بمردی جان سپردن بدازهم چون زنان در خانه مردن شهدای نوجوانان و نوجوانان شهید
چندان بشوق شهادت مبارز میدان سعادت گردیدند و مردان صغار و صالی بر کشیدند که پیران سعادت لشکران
مقتدای آفاق را باشتیاق حورالعین طاقت طاق شده مستعد میدان اهل نفاق گردیدند بلی چون محبت شعله کشد نه جوان
شناسد و نه پیر سخن از تیر گوید و شمشیر هر کرا بسر هوای حب اوست پاک سوزد تا نماند غیر دوست چون نوبت کارزار
به پیران کارزار رسید حبیب بن مظاهر اسدی و مسلم بن عوسجه سعادت ابد اختیار کرده اسلحه حرب خویش ترتیب داده مهیای
جان نثار گردیدند رحمه الله شاهی که گواه حق بمعصومی او تا حق خلافت محرومی او شد پیر و جوان خاک ره مظلوم
ای پیر و جوان فدای مظلومی او پس مسلم سعادت نصیب بر حبیب سبقت گرفته بخدمت امام غریب آمده عرض کرد یا ابن رسول
الله نظم مسلم انست که از فرط عیم یافته از باب تو قرآن تعلیم گفته ابن بنده ام ای بنده ترا عیسی مریم و موسی کلیم تا نگوید
که یحیی جوان نوجوان کرد بحق جان تسلیم تا نگویند که شد قربانی در جوانی خلف ابرهیم تا نگویند که قربانی پیر نیست
مقبول خداوند کریم قسمتی هست در آن پیران را کو شود فیض شهادت تقسیم ایشاهزاده عالی تبار و ای پاره جگر احمد مختار هیچ
سال خورده از جوانان خورد سال کمتر نتوان بود مخصوص فرمای که محاسن سفید خویش بیاری عترت رسول خدا از خون رنگین نمایم
آن بزرگوار مسلم را در کنار گرفت و فرمود ای یادگار گذشتگان تو پیر شده و منزله عم بزرگوار منی که باب تا جدارم همیشه ترا
برادر خواندی و بهو سنه ترا بمجلس خواص خود نشاندی مسلم چند عجز و الحاح نمود که رخصت جهاد یافت قدم بمیدان جهاد نهاد یافت
چون انشاه دین اذن جهاد حمزه ثانی بمیدان پا نهاد بود اگر او شیر ختم انبیا بود مسلم شیر شاه اولیا بود اگر او ناصر دین
رسول امداد او زاعوان فرزند بتول حمزه گر عم رسول کبریاست این برادر خوانده شیر خداست بود اگر او مصطفی را نور عین
امداد این جان نثار حسین انکه شاه تشنه لب یار و راست یاری او یاری پیغمبر است حب پیغمبر بود حب خدا حب ایشان
حب شاه کربلاست مسلم آن فرزانه مرد پاکزاد چون بمیدان محبت پا نهاد رو نهاد چون شیر در میدان دلیر رو به چندان
کجا و ندم شیر لیک می پنداشت از بس حب یار تیر باران را چو باران بهار کو نشد چشمش بخنجر حال خاک تا که نه افتاد از تیغش بخاک
بسکه با یاد خدا مشغول بود بیخبر از قاتل مقتول بود تیر امدا که بر سینش نشانه میشد عم دیرینش ادری صدق و سینه

چون کند با جوشن حب حسین	این خدا با بیکسان در هر نفس	حب مظلوم میخواهم و بس	ای خوش آنعاشق که در چوگان عشق
گردش سر کوی میدان عشق	چون ز تیغ مسلم پاک اعتقاد	نخل کافر کش چند از پا فتاد	دشمنان را شعله در خرمن فکند
شورشی بر لشکر دشمن فکند	لیک شد آخر ز رمح تیغ و تبر	پاره پاره پیکر آن مرد پیر	با چنین احوال با از انشیر مرد
بود با اعدای دین کرم نبرد	کافری زد ضربتی بر آنجناب	هم چو عمر و عبد و بر بو تراب	چون فتاد از پا شد از انسمند
ناله اید و ستاد در کنی بلند	چون ناله با مستغاث مسلم بسمع همایون مظلوم کربلا رسید امام غریب با نفاق حبیب سعادت		

نصیب بسر بالین مسلم آمده گرد و غبار از رخسار او پاک نموده و فرمود جزاک الله خیرا یا مسلم خدا ترا جزای خیر دهد که اینچه بر تو بود
بجا آوردی و نصرت دین پیغمبر نمودی حالا مقام بود که مسلم عرض کند قدم چون رنجه کردی بسرم ایمقتدای من شد که کشتن
راحت همین بس خون بهای من کدامین اجر زین بهتر که فرداء زد پیغمبر شوی جویای من گوئی که مسلم شد فدای من دمیکه گفت
ای مسلم بشارت باد ترا بهشت مسلم با وازحزین گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت تا رفیق بیرین اگر میدانستم بعد
تو زنده گانی خواهم کرد میگفتم وصیت کن مرا مسلم بزبان حال میگفت در ره دوست تن و جان نه چهان فهمیدم معنی دوستی
از دادن جان فهمیدم بسکه مستغرق دریای محبت بودم بالله از صدمه شمشیر و سنان فهمیدم ای حبیب وصیت
من انست که دست از یاری حسین برنداری و اشاره بسوی آنجناب نمود حبیب گفت برب کعبه که غیر از این خیالی ندارم پس مسلم
دیده حق بین کشود و تو شه راهی از رخسار مولای خویش گرفت و تبسمی نمود و بشارت علیین که منزل اصلی او بود پرواز نمود
اعلی الله مقامه در آنحال جاریه مسلم بلند شد و امسلماه و اعوسجاه لشکر مخالف از استماع ناله او صدای کوس شادیانه بلند

ولی نیامده هرگز جوان ناشادی | بدشت ماریه گرداو عروسی که هنوز | جوان اوّل عمری بسنّ سیزده سال
چه شاهزادهٔ آزاده قاسم بن حسن | از او رسد بفلک بانک ناله و شیون | که آمدی ز لبانش هنوز بوی لبن

شد شبث بن ربعی گفتای بجیبه مردم بزرگان خود را میکشید و شادی میکنید همین بزرگواریکه در قتل او شادی
کنید سر خیل زهاد و افتخار عبّاد است و حق عظیم بر مسلمانان دارد پس حبیب بن مظاهر عرض کرد یابن رسول الله بابی
انت و امی دارم هوس جدال با قوم ضلال تا اذن دهی میکذرد و قتل جدال رفتند رفیقان همه و از همراهان من با
ند منی فادم دنبال شاه شهید حبیب را بنزد خود طلبید فرمود ای انیس پیشین وای رفیق دیرین ای یار وفادار وای
ناصر اهلبیت اطهار تو یاد کار جدّ و بابای منی و بتلی بخش غمهای من بر من کرانست که ترا مقتول جفای دشمنان دین و محاسن
سفید ترا بخون رنگین بینم تو بودی در مصائب باعث آرام سکینه من بسیا خدمت کردهٔ ای یار دیرینم تو بودی روز
محنت از محنت غم کسار من جزای خیر با ابی الحبیب از کرده کار من چه کرد دشیر پیر از وی کو بزد صولت شیر توقع نیست زم
نوجوانی از تو دیریم حبیب بن مظاهر با نحال عرض کرد توشاه شیر تا در حضور من همان شیرم جوان بخت جهانم
تا ترا ببینم چرا بیرم جهاد نوجوانان دیده با من مدارا کن بجان بازی اگر حرفیست حضرت دیده تماشا کن از وداع امام غریب
با حبیب خروش از سرادقات بلند شد زینب بسرا پرده با فغان میگفت یاران بحسین غم نصیبم رحمی از غم شیر مادر
اصغر بفغان کی قوم بطفل ناشکیبم رحمی هر لحظه بعه عابدین میفرمود کی عمه علیل بی طبیبم رحمی با شاه شهید امم
لیلا هردم میگفت غریبم الحبیبم رحمی میزد بسر سکینه مینالید کی قوم ببای غریبم رحمی حبیب سعادت نصیب را طاقت
طاق شد بعی و الناس بیسیار آن خسرو معاشر ناس اذن جهاد حاصل کرد بی خوف و هراس روی بسوی آن فرقه نسناس ها زبان
بر جز خوانی کشوده فرمود انا حبیب بن مظاهر و فارس الهیجا و لیث قسور سبط رسول الله اذ تستنصر وا یا شر قوم فدا نوا ابا لمنکر
پس در مقام مفاخر خویش و تنبیه آن فرقه کافر کیش زبانحال تر بانیمضمون مقال گویا گردید ایا قوم بهر چیه در روز کار
کند بهجبان کسر بجیم اخبیا شما را ایا فرقه بت پرست می حبّ آل زنا کرده مست منم آنکه کردون بنام منست حبیب جوان بخت
نام منست بر پیر نشاید همه اوردیم بود شهر صیت جوان بر دیم منم چاکر شاه مردان نجیب کرد بر پیم شد شهادت نصیب
نمیدانم ای فرقه ناصواب چه خواهید گفتن بمحشر جواب پس آن مرد پیر فرزانه با آن گروه از دین بیکانه جهاد کرده
داد مردانگی داد تا شصت و دو منافق را به نیران فرستاد آنگاه نامردی از بنی تمیم نیزه از کینگاه بر پهلوی وی زد که از مرکب غلطید
خواست که برخیزد حصین بن نمیر شمشیری بر سر آن پیر بزرگوار زد که بر رو در افتاد شکست پشت رونق دین از شکست
فرق حبیب بلی ضعیف شد اسلام شاه تشنه غریب از شهادت آن دو بزرگوار انکسار در بشره فرزند احمد
محتّار ظاهر شد یکمرتبه از شهادت عبّاس علمدار و مرتبه از قتل حبیب فادار ی چکونه حسین نباشد که اندهبار برادر جانی
و قوت روان نحید کرار و حبیب و الاهمت زبد و خلقت گلشن سر رشته محبّت از ایام طفولیت با مظلوم کربلا چند الفت
که هر جا شکه انحضرت قدم بر میداشت خاک قدم او را بر دیده می نهاد چون حبیب شهید شد خروش از اصحاب امام غریب بلند
شد شاه شهیدان گریست و فرمود نزد خدا تو را رحمت کند ای حبیب مرد فاضلی بودی در یکشب ختم کلام الله نمودی پس فرمود شهادت
خویش و یاران خویش در راه خدا محسوب میدارم پس نافع بن هلال بجلی قدم بمعرکه جهاد نهاد و میگفت انا ابن الهلال البجلی
انا علی دین علی و دینه دین نبی مزاحم بن حریث ملعون بمیدان وی آمد و گفت انا علی دین عثمان یعنی من بر دین عثمانم نافع
گفت انت علی دین الشیطان یعنی تو بر دین شیطانی بر او حمله نمود و او را بجهنم فرستاد پس آن جوان مرد قتال شدید کرد تا شهید شد پس
عمرو بن حجاج ملعون نزد لشکر آن جناب آمد و فریاد کرد که ایّها مومنان ضعیف العقل وای اهل کوفه بر کردید از اطاعت کسیکه بیرون
رفته است از دین که همه کشته خواهید شد جناب سید الشهدا فرمود ای حرامزاده تحریص میکنی مردم را بر من ایا من بیرون رفته
ام از دین زود است که خواهی شناخت دین دار و بیدین را پس آن ملعون و بلشکر کوفه و شام نمود و گفت ای احمق مردم مبارزت
مرگی بعد از مرگ خالی از سفاهت نیست چرا که اینها شجاعانند و طالبان موت عمر سعد رای او را پسندید بلشکر بیرون
نامعدودی با آنکه زیاده از صد هزار شقی النفس بودند و بجنود آن برگزیده معبود نهاد و نیز حالتکه ایشان زیاده از هفتاد سوار
نبودند کسی که شنیده است در روزگار که بند چهل تن ره صد هزار دو فوج از دو سو هم چو نور و ظلم دو ید تحصّن برند هم
از آنجا که لشکر مخالف از هر طرف قادر بر شورش نبودند چرا که خیمه ها متصل بیکدیگر زده بودند پیادگان هجوم آورده سواران
را از یاد راورده پس اکثر مردان ایشان را همه حمله از میان خیمه ها میدوانید ابن سعد چون دید که جنگ بیشتر از یکطرف نیست

چو دید بیکسی عم تاجدار شرا | اجازه خواست که تا جان کند نثار رهش | بگفت اگرچه مرا جان نه لایقست ولی
دلش نماند که غم اندر او کند مسکن | نداد رخصت میدانش آن امام زمن | پی نثار تو باقیست در سرا چه زمن

حکم کرد که بسوزانید خیمها را شمر ملعون آتش طلبیده گفت من میسوزانم خانهای ظالمانرا اصحاب بروی حمله کردند و گفتند یکای بیشرم وحیا میسوزانی حرم رسول خدا را سلطان کربلا فرمود کذارید ایشانرا که بسوزانند که بعد ازاین عمل بکراه بز نقصان نخواهد شد وکسی بسوی شما عبور نخواهد کرد چون خیمها را آتش زدند چنانشد که انحضرت فرموده بود اپشیعیان در آن لحظه چه حالت داشتند زنان برکشته اقبال واطفال خورده سال یکی زخوف اسب فتاده در تشویش یکی بسر زدی و دیگری بسینه خویش زنیم چشم نمودی باه شیون وشین یکی حسن حسن یکری حسین حسین یکی زکربه شکایت باشقیا کردی یکی دریده گریبان خدا خدا کردی یکی پسر را سراغ میکرد و دیگری احوال برادر میپرسید ام لیلا میگفت علی اکبر جوانم کو یا میگفت قاسم فرزند شیرین زبانم کجا است زینب در فکر امام ناس کلثوم از قتل عباس در هراس در آنحال لشکر کفار اصحاب انجنابرا تیرباران کردند بعضی مذبوح بعضی مجروح گردیدند وازفریاد وخروش اهلبیت بلند شد شیث ربعی عمر بن سعد آمد وگفت ما در بغرابت بنشینیم مگر بجا رببر زنان واطفال ما مورتیم انکافر بیشرم حیا کرده پس از ان قتال نمودند مکر از یکیمت و راه جدال نمیپودند مکرمگی بعد از مرده

چون کل خلقتهم امتحنند | زان کل اول طرح عالم ریختند
شعله بزد نقل من بود وبین عاشور
شعله بزنهم خوچکید نخل بادوفه در ظهور را
نقش بستا زد زغم کاشانه | که هر ده هل زاتش خانه

دو دمائم شد خط زنکار بش | تا شود از خون مقرنس کار بش | بعد از آن زان ظرف خون آلوده خاک | شد مجسم قالبی چون روح پاک
مطهری شد آدم نامور ظاهر | روح چون نائی وقالبهم چنی | قالبی مفتاح ابواب فتوح | هیکلی ظاهر هیولا اصل روح
وه چه روحی آتش اندر طور عشق | وه چه روحی پرتوی از نور عشق | وه چه قالب مخزن اسرار دوست | وه چه روح آیینه دیدار دوست
قالبی در وی مقام مصطفی | قالبی اد امکاه مرتضی | قالبی صندوق سر کردگار | وه چه قالب جلوه گاه حسن یار
قالبی گنجینه اهل ولا | قالبی کاندر زمین کربلا | نزد یار از زخم شمشیر وسنان | بود ستاویز شاه دین حسین
قالب ادم نکر عالم ببین | فیض کرمنا بنی آدم ببین | جوهری قالب عرض جا جوهرست | کی باین جوهر عرض را همسریست

ازانجا که جواهر ظواهر نفس مطمئنه انسانی مخاطب ساخته بخطاب یا ایتها النفس المطمئنه ارجعی الی ربک راضیه مرضیه کردیده وازمنادی یا عبادی ندای قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها شنید بدانشاید که ذات حضرت بیچون عرض بسوی خواند بلکه عرض بجد وجهد خود را بمقام نفس زکیه برساند از مصدر جلال بروی کاد آدم وعالم فرمان واجب الاذعان با ملئکه اسجدوا لادم نه بیفایده وبیجا است بلکه نفس زکیه انسان مرات حقایق اشیا را کماهی ومحل ظهور نور الهی اعرفکم بنفسه نسبت خطاب بوالهوس اعرفکم بربه شاهد این مقالست پس بر اهل حقیقت ظاهر وهویدا است که عرض را نه قدر وقابلیت که محل

چیست خدا یا شکر امد کل اشیا | کیست انسان نور بخش عالمین | چیست جوهر نفس سبط حسین | کو زنانی کیستند اهل ولا
عاشقان کربلای پربلا | عاشقان سرخیل نسل ادم مسند | طالبان حق نه دیکر عالمند | کیست طالب انکه در راه خدا
شد زخود بیخود زما ومن جدا | کیست طالب انکه آمد بی دریغ | سینه اش آماجگاه تیر وتیغ | طالب حق کیست عباس رشید
کز جفای ست شد پا کشید | طالب حق اکبر عالی جناب | انکه از رویش خجل افتاب | کیست عاشق طفل ناشاد حسین
قاسم مظلوم زار ممتحن | انکه شد قربانی تیغ وسنین | درره سلطان مظلومان حسین | عاشق او عشق باز مصطفی است
کشته او کشته راه خدا است | یاد ماتم مظلوم در کشور قلوب اهل محبت جگر سوز دلخراش وشرح مصیبتش در جراحت ناسور

طالبان مودت سوده الماس پاش عرش مشغول گریهای زار عرشیان گرم نالهای اتش بار افلاک سیاپوش افلاکیان در خروش لوح بریان وقلم گریان انبیا اند وهناک اوصیا گریبان چاک جمادات حجر الاسود شان سراپا سوخته نباتات حیوانات واتش در دنیا از حسن بیدا مجنون شد یعقوب صفت پشت خم ازغم یوسف ولاد رسول مختار لخت لخت از قره خون ریخته زهجران حسین تا دل از داغ شد شیشه هی گردید چنار بمقتضای ایه وافی هدایه انا عرضنا الامانه علی السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا بار عشقی که از ان پشت فلک خم کردید خاک برداشته زهی فخر بنی آدم را سبحان الله ازان بار گران که حملش جز بدوش همت انسانی بر کل موجودات کرانی مداسمانها در لرزش سکانش مرتعش زمین بی سکون جبال دیگر درت قدسیان منفعل بیجان پای در کل زمین وجبال که او زاسته لنکر سموات ما فی السموات یکسر فنا نمد هوش از هر کرانه زصهبای انا عرضنا الامانه امانت که کرده بیان ذو الجلالش ولای حسین شهید است آلش انولایت را

پس ان نبیره و فرزند جد و کرار | چان بکشت شجاعان نامدار از طفل | ولی چو خواست شود جان نثار کوی حسین
سر زبرق تیغ زد آتش بخرمن دشمن | سر کند ز الحرخ و واکفت صد هزار احسن | سر نبود چاره کار شن بغیر کشته شدن

حیوان قبول کرد انسان شد علامت او محبت و رقت بر حسین جماد قبول کرد مشکل بشیر سنکی شد د رهند و روم شد از محبت خون کریست برا مظلوم نبات ما یلشد افتخار اشجار کردید دلیل قبول ولایت نمودن نباتات در روز قتل افتخار موجودات نخل چکیدن نخل زرا باد قزوین کواه اینمطلب روشن تر از آفتاب جهان تاب اسمان فضیلت و کمال و بدر عالم آرای فلک تقدیس و جلال برکزیده حضرت وهاب عبدالوهاب سالی شدم چه در عنان کیر آفتاب مدحت کو رکاب همایون آنجناب با فرقه ز سلسله غم رسیدکان هم چشم رود بار زرا باد دیدکان در پای آن درخت شب ماتم حسین دیدیم خون چکید ز نخل از غم حسین شرفیاب شدن مصنف بموکب آنحضرت بشرف آن زیارت در سنه خمس و اربعین و مائتین بعد الف من الهجرة النبویه المصطفویه اتفاق افتاد روشنی بخش چراغ اولیا مرهم داغ دل خیر النسا روح احمد افتخار عالمین جان نثار حضرت جانان حسین کاه ثار الله بش او را منصب است نخل قزوین شاهد اینمطلب است آنکه وجه الله بش مقصد بود خون حق بودن نه از دود بنو

خون نه خالی از خدا هر ذره ایست خون بود چون دل از خون قطره است | ور محبت از دل خونین بپا است معنی خون خدا حب حسین
فهم بر شد به محبتا فرض عین | ای محبا خون باشد حسین حب او کافیست تا آخر نفس | ای خدا حب تو میخواهیم و بس
آنکه از ان طالب حب خدا است | طالب مظلوم دشت کربلا است دو چون مشتاق وصل دوست کشت | از زن و فرزند و مال ما جا کذشت

لوحش الله بر جوان مردی فرزند حیدر کرار و مرحبا بر وفاداری اصحاب سعادتمندان بزرکوار که سینهها سکینه خود را آماجکاه تیر و سنان شامیان و کوفیان بیحیا نمودند هر یک اسماعیل وار در منا محبت پروردکار قربانی کوی یار کردیدند داشت شبها فراق از روز عاشورا علامت وای باحوال مردم کر چنین باشد قیامت فرقهای امتان سیهر از مظلومی فرزند خیر البشر آه ای اهل اسلام از بیکسی امام انام و تشنکی فرزندان و مخدرات خیر الانام باز یاد ماه از ان شورشین روز قتل نوجوانان حسین آتشم زد باز نام کربلا آه آه از صبح شام کربلا شرح در خون خفتن اکبر کنم یا حدیث قتل قاسم سر کنم از جوانان کویم و زانقلاب یا ز ذبح کودکان خطاب ذکر نوف عترت پیمبر کنم یا بیان قتل شاه دین کنم سید مظلوم شاه کم سپاه ایستاده در کنار خیمکاه کرد بنکران امام ممتحن تکیه داده بر سنان خویشتن چشم سوی قتلکاه کشتکان دل ز تشویش زنان شیونکنان نوجوانان پشت سر با اشک و آه هر یکی سیاسان دنبال ماه دختران کریان بدور اسب او چون بنات النعش بر دور جدی ان یکی از خوف جان میکرد غش دیکری میکفت یا با العطش در حرم هر دم شکی زینب ز هوش چون کشود دیده کفتی با خروش از غم بی یاری ایجان پاک سوخت جانم یا اخا روحی فداک در انحال ابو ثمامه صایدی رضوان الله عنه بخدمت آنحضرت عرض کرد ای نبیره احمد مختار وای یادکار احمد مختار ای یاقوت ایمان زاهدان وای کعبه مقصود عابدان ای آنکه محبت و اطاعت تو چون طاعات یومیه بر ما فرض است عرض میشود کر اکنون وقت صلوة ظهر است استدعا دارم که یکبار دیکر چون تو مقتدائی اقتدا نموده فیض عظمای نماز جماعت را دریابم ان بزرکوار کریست فرمود ای مومن صاحب ایمان نماز را بیاد من آوردی امیدوارم که از نماز کذارندکان محسوب شوی

پس آنحضرت باواز بلند زبانش با یمقال کویا کردید که یا ابن سعد که شرایع اسلام را ایا لحظه دست نکشیدی که نماز را بعمل آورد

خون سر بکف دست چو شیرب ... | ندانم اه درانندم چگونه بود حسین | بحال ما و بران افتاب طلعت را
بنو عروس شهادت نهاد دو کرین | که شاهزاده بحال اوفتاد از توسن | بغیر سایه شمشیرها نبد مامن

مشغول حرب شویم ای بهمن گرتو کافر ز اهل ایمان نیستی کعبه را ویران نمودی و پشیمان نیستی تو را واجب کردن ای فرعون امت کافر نیست تا بکی چون در شکست العمران نیستی ایمنا قوت دشمن ایمان بود نجرا من کوفتم خود را خود دشمن جان نیستی اول طهارت بایدت مهلتی مرهماند من مسلمانم تو کافر کو مسلمان نیستی شمر ولد الزنا فریاد کرد که ابرادة رسول خدا بر امام زمان بن یاغی خروج کرده نماز تو مقبول نیست لشیعه مروت نکن انصاف ببین که با وجود لحظه مهلت نداد و ندانم مظلوم مقتول مذبوح هر لحظه بشمشیر شما انمجروح میکرد تا لیس زهیر بن قین و سعد بن عبد الله حنفی رضی الله عنهما سینه سکینه را اسپر تیر بلا و شمشیر نمودند و پیش روی ان بزرگوار ایستاده زخمهای تیر و شمشیر مخالف را بجان خریدند تا انحضرت با بقیه اصحاب بعنوان نماز خوف نماز جماعت را ادا فرمودند درچنین حال ان امام محترم بود از خود بیخبر از خصم هم دشمنان از جا سو در ترک نماز ان امام تشنه مشغول نماز بند کی بنگر که در راه ودود مرهم وی زخم و تیر و تیغ بود عاشقی جر سود دین هست نیست بالله از عاشق بجز این هست نیست کو نماز ان بود کامظلوم کرد دیگر از این عمل محروم کرد عاشقان باشد که در هنگام بلا کو نماینش بدر که مبتلا کو بخالق تیر بارندش بتن او همان مشغول با خویشتن کو زنندش تیغ بر سر هر دوست کو بدین نیکستی چون در راه اوست کو در اتش افکنندش چون خلیل دوست را خوانند نخوانند جبرئیل ایخدا زین بندگیها بنفس انس جان را حاصل کونین بس ایخدا ز نو ذی اهل ولا اجر لک تکبیر شاه کربلا چو فرزند سعد ...
خدا از نماز فارغ شد زهیر و سعید از کثرت زخم تیر و سنان جان نثار ان بزرگوار کردیدند و سینه چو بر تیر دیدند سعید بجز جراحت سنان و شمشیر جا کرده بود اما شهادت زهیر بر وجه دیگر بنظر رسیده که مبارز میدان اشقیا گردید قتال کرد قتال شدید و میگفت ازور کم بالسیف عن حسین ان الحسین احد السبطین من عترة البر التقی الزین ذاک رسول الله غیر المین اضربکم و لا اری من شین و فی یمینی مرهف الحدین یا لیت قسمت قسمین پس حمله نمود و بیست و پنج نفر را شربت اجل چشانید چون صاغر و صامر بانه بسر کشید ابو مخنف گوید در ان ساعت کار بر فرزندان احمد تنک شد که فریاد کرد که ای اهلبیت من از خیمهها بیرون بیائید مجرا عو انه عن الخیام مبکین و یقلن معاشر المسلمین و عصبة الموحدین اتقوا الله فی ذریة نبیکم و حاموا عنهم زینب کم داشت سایه اش از مهر اجتناب امد برون خیمه چو رخشنده افتاب هر یک از اهلبیت پریشان نموده مو با چشم اشکبار با اصحاب کرده رو کی شیعیان بر بیکسی ما نظر کنید وقت حمایت است حمایت اگر کنید پس مظلوم کربلا با چشم گریان خطاب باصحاب کرد و فرمود یا امة التنزیل و حملة القران حاموا عن هؤلاء الحرم یعنی ای امتان پیغمبر حمایت کنید این بیکسان را ای وفاداران امتای فیقان کبار ای مرادم چه روزی از دل و جان کشته باد مخبر الشان زینب پس از قتل حسین باسر عریان شو بر ناقه عریان سوار عترت پیغمبر ما بر شما دشوار نیست کاینچنین باشد در دست مخالف خوار و زار اصحاب از مشاهده این احوال بی اختیار شده هر یک عرض کردند که مادر و مدد فدای عترت رسول خدا باد در حمایت ال رسول بجان میکوشیم انست بر مظلوم کربلا و اهلبیت رسول خدا حالی گذشت که زبان از تقریر و قلم از تحریر عاجز است شعله نزدیم شهادت عابس

بن شبیب شوذب غلام وی و هاشم دلاور پسر عم

سعد و شهادت ایشان و شهادت فضل بن امیر المؤمنین و جمعی کثیر از اصحاب رضوان الله علیهم

ای بهم داد از دست تو	باغبان هر نونهالی که بستان دهر	پرورش دادی سپهر از پا فتاد از تو	ایفلک شد خانه ایمان از دست تو
بعد ازان شوشد سحر غبار از دست تو	بعد حیدر دو خواجه عالم حسن	کرد دکر دن انبیا از دست تو	کردی اول قصد دندان رسول هاشمی
مسلط شد حسین از ما بر از دست تو	الاحد شد ذلیل و فقر بی اعتماد	الهروان شد محل اعدا از دست تو	کشت عالی بن فرزند بو سفیان بظلم
شد عرش از قالب برکشا از دست تو	اسپهر چند نوجوانان تا از خط	بر لب شط تشنه لب جان داد از دست تو	ایفلک پس مرغ روح شهپا از اشیان داد
مصطفی غمگین معاویه شاد از دست تو	کاکل اکبر پریشان قاسم عباس	حلق اصغر خشک عبد الله شهید از دست تو	این بس انتظلعت بظالم که از قتل حسین جوهر از اتش این شعرها کرد خزن

سوخت دفتر خامه خون شد چون مداد از دست تو شجاعان معارک نبرد و نام مبارزان عسا کر کفر و اسلام مقیدان زنجیر محبت جانان و مجردان از لباس هستی و عریان مخموران نشاء جام و مدهوشان ساغر خیال پیمانه کش خمخانه قرب لا یزال کردید که چون هم قتال و نوبت جدال اصحاب سعادت ماب فرزند ابو تراب بنام نامی عابس بن شبیب شاکری فتاد عابس هم جوانمردی بود شجاع و دلیر ورد بجا هدو مبارزت یکانه و بی نظیر غیرت مند عادل فرزانه باد دوستان او از غیر بکانه پس شوذب غلام خود را طلبید گفت

نه هرکس سر بجنباند نشان سروری دارد | نه هرکس پنجه افراز دتواند ماه شق سازد | نه هرکس میتوان نایب مناشادین کرد
که هرکس بتواند بصولت همچو ضیغم شد | رحمه احمد خاتمی باید که او دارای خاتم شد | کزن تواند ذره شد خورشید و نه شبنم توام شد

بیعت بجد و پدر تو اشکست و اب بر روی تو و اهلبیت تو بستند من برخلاف وی دستان جان بشستم ام استدعا دارم که مرا رخصت میدان نمائی مواد در نزد جد خویش در محشر شفاعت نمائی کنند بخوان کو بیان چه میهمانان مسکین زکس کریم نه پرسد که دوست یا دشمن بی نوازش و شه صدا نمود بلند که مرحبا بتو ای هاشم سعادت مند بمرکی امدی اماده فدای حسین جزای خیر یابی تو از خدای حسین پس هاشم اجازه حرب خواست رکاب حضرت را بوسید و قدم جرات بمیدان اشقیا نهاد و فریاد کرد ای سپاه کوفه و شام و ایدشمنان اهل اسلام هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم هاشم بن عتبه پسر عم عمر سعد و مبارزی نمیخواهم مگر پسر عم را پس باواز بلند ندا کرد که ای ابن سعد بد اندیش ایا غیر از تو مسلمان کافر کدام ظالم بود و ولی نعمت خویش شمشیر کشد لعنة الله

بجان کشته محکوم حکم یزید | کمر بر بسته بر قتل شاه شهید
حسینی که سلطان کل لشکر است | حسینی که فرزند پیغمبر است
بجوس ار کسی را شود میزبان | بمهمان کسی نه بندد اب و نان
چه بسیار پیران تقوی شعار | چه نیکو جوانان کامل عیار
اکر با من ان دشمن ذو الجلال | زجان دشمن مصطفی بود و ال
ولیکن تو ای کافر نشناختن | زجان بوده خان زاد حسین
پدر در رکاب پدر جان فشان | پسر با پسر خصم در قصد جان
نهم رزمیت که چه نکست و عیاد | نخواهم بجز تو درد روزکار

ایا ابن سعد خدا بیخبر | برون رفته از دین خیر البشر
حسینی که خلافت بروی رواست | حسینی که ولایت دین بپاست
بمهمانی امد بسوی شما | بمحشر سیه باد روی شما
مباحسته بر جمله اب فرات | بجز عترت سید کاینات
که صد پاره از خنجر دشمنند | سر بی تنند تن بی سرند
من اینک بفکر سرافرازیم | برای حسین است جان بازیم
ترا سعد وقاص باشد پدر | که بود از غلامان خیر البشر
زما و تو حیرت بود ای لعین | پدر اینچنان پسر این چنین

عمر سعد چون از شجاعت هاشم مطلع بود لرزه بر اندامش افتاد و گفت ای سپاه کوفه و شام هاشم پسر عم من است و رفتن من بمیدان او مصلحت نیست کیست که بمیدان او رود و سر او را بیاورد شمعان بن مقاتل که از امرای حلب بود در ان نزدیکی با هزار سوار بامداد ان ملعون امده بود در شجاعت مشهور افاق و سرامد کردن کشان بود گفت مبارزت میدان کار من است پس بر مرکب کوه پیکر سوار شد و مقابل هاشم امد و گفت ای بزرک عرب این عمل از عاقل بعید است که بجهة خوشنودی حسین چشم از نعمت یزید بپوشی هاشم بانک بر وی زد که ای بدکردار ناعاقبت از مرد دین دار عجب که بجهة یزید شراب خوار دست از یاری و جان نثاری فرزند حیدر کرار بردارد شمعان خواست که سخن دیگر گوید هاشم بر وی کوای هی بر مرکب زد و بر او حمله کرد شمعان نیزه حواله او کرد هاشم بدان سپر رد نمود تیغ از میان کشید بدشمن چیره دست یافت بنوای بفرق تا پشت زین شکافت از ضرب تا اسد تن بیرنج شد دو نیم عقرب فرو دامد جوزا شد اشکار تکبیر شد و خیل اسمان زمانه بلند کردید احسن جسن کروبیان بلند چون شمعان رخت به نار کشید برادر نعمان با هزار سوار در دور هاشم گرفتند هاشم ذره از کثرت اعدا اندیشه نکرد بر ایشان حمله نمود زاده ارجمند رسول الله فرزند غیرت مند اسد الله نتوانست که هاشم فورسید نخوابد نهاد در میان لشکر مشاهده نماید فضل برادرنامی خود را طلبید و با نه نفر دیگر بیاری هشام فرستاد ابن سعد بی بنیاد از امداد انجناب مطلع شد هزار نفر دیگر فرستاد گفت نگذارید که فضل خود را بهاشم برساند پس محاربه اغاز نمود یا فرزند حیدر کرار دست هر تن بجنگ صد هزار انظلم وابن طغیان بین بی باکی که دون نگر به جمع دوان بین فضل تا مداد باشمشیر اهتزاز حیدری وارکرم مقاتله و محاربه کفار بود هر حمله شور قیامتی می انگیخت سرهای بی تن و تنهای بیسر بر روی یک دیگر میریخت ناگاه ظالمی تیری از کمین انداخت و جان شیر کار شاهزاده را ساخت انحضرت در صف کین دید و قبای کرام خویش ملحق کردید و ان نه نفر دیگر نیز در رکاب انحضرت شربت شهادت نوشیدند پس هاشم دلاور خود را بنعمان برادر شمعان رسانید بضربتی ان ملعون را به نیران فرستاد امرا نکوشید تا شربت شهادت نوشید رضی الله عنه یکطرف کلچین فنای کلعذاران یکطرف داغ کلها یکطرف صد هزاران یکطرف یکطرف داماد زینب کلشن از کلهای اشک دیدهٔ کلثوم کریان هم چه باران یکطرف یکطرف زین العبا بیمار در بالین او اشک واه ناله بیمارداران یکطرف یکطرف اعدا بدو رخیمها در ترک و تاز اه طفلان یکطرف خوف سوزان یکطرف فضل کیسو جالی دل بیاور نکیسو ثلاثه یکطرف داغ برادر خیمه ای یاران یکطرف فضل بن علی بزرگوار تو که اولاد برادران سید الشهدا در ان خیمه ای بنخواد بعد رفیع شهادت بسید رضوان الله علیه پسر عبد الرحمن بن عبد الله فی قدم جرات بمیدان شهادت کذاشت بحزن جوانی و پیکفت انا ابن عبد الله من آل عقیل دین علی بن حسین و اضربکم ضرب الفتی الیمنی

ارجوا بذا لک الفوز عند المهیمن پس قتال کرد قتال شدیدی تا مردانه ساغر شهادت بسر کشید رحمه الله پس عمرو بن قرظه انصاری
اذن جهاد خواسته مبارز میدان اشقیا گردید و خویش را بر قلب سپاه کفار زده آواز الحذر الحذر و هیاهوی الامان الامان
در لشکر مخالف انداخت پس از کوشش بسیار و خونریزی بیشمار شهید شد و محبت فرزند حمید کرار گردید رفع الله درجاته پس
عمرو بن خالد الصیداوی مبارز معرکه کارزار گردیده عرض کرد که ای مولای من قصد آن دارم که به برادران خویش ملحق شوم و نمیخواهم
که لحظه دیگر زنده بمانم و تو را وحید و شهید ببینم آنحضرت فرمود مرحبا بکما السعادت منزلات دل خوش دارید که بعد از تو
زلتی بر شما نخواهد بود پس از لحظه دیده‌های شما روشن خواهد شد و انیک ما از عقب رسیدیم آنجوانمرد زانرا یا معرکه کار
زار نهاده جهاد کرد تا بدرجه رفیعه شهادت فائز گردید اعلی الله مقامه پس جوانیکه در ابتدای شباب و اول جوانی بود بعضی از
مصنفین و مؤلفین آنجوان سعادتمند را خلف ارجمند مسلم بن عوسجه میدانند بخدمت شاه شهید آمده اجازت مبارزت
طلبید آنحضرت فرمود ای جوان نیکوکار پدرت کشته شد شاید مادرت رضا نباشد زیرا که در اینحصار غریب است آنجوان عرض کرد یا ابن
رسول الله بخدا قسم مادرم مرا تحریص و ترغیب بجهاد نموده پس اذن حاصل نموده و پا بمعرکه کارزار نهاده رجز خوانان میگفت
امیری حسین و نعم الامیر سرور فؤاد البشیر النذیر علی و فاطمة والده فهل تعلمون له من نظیر له طلعة مثل شمس الضحی
له غرة مثل بدر المنیر پس آنجوان کوشید تا شربت شهادت نوشید رضوان الله علیه پس یحیی بن کثیر انصاری قدم بمعرکه نهاد
و میگفت ضاق الخناق بغی سعد وابنه وقتال بفوارس الانصار خذلوا الحسین والحوادث جمه وارضوا یزید فنضوا
بالنار هذا علی بن الاوس فرضا والحیا والخزرجی والفتیة النجار پس قتال کرد تا جهل منافق را بجهنم فرستاد و خود نیز
با اخلاص جان نثار شاه شهید گردید پس معلی بن معلی مبارز عرصه هیجا گردیده میگفت ایکم عند اللقاء بالعجل والله لینا نحاظا
عن قبلی راوی گوید بیست و چهار کس را شربت مرگ چشانید او را اسیر کردند و نزد عمر سعد بردند حکم کرد که آن مؤمن پاک را
گردن زدند پس طرماح بن عدی بن حاتم طائی و معلی بن حنظله مبارز میدان گردیده کوشیدند و خروشیدند تا شربت شهادت
نوشیدند پس جابر بن عروه غفاری که شیخی بود بطرف سالخورده و واقعه بدر در موکب همایون احمد مختار بود و واقعه بدر و حنین نموده
پس عمامه خود را محکم بر کمر پیچید و عصابه طلبیده بر سر بست تا ابروها در کار نگیرد و میگفت جزای خیر بنا الشیخ پس قدم بعرصه جهاد
نهاده و میگفت قد علمت حقا بنو غفار وخندف ثم بنو نزار بنصرنا احمد المختار الطیبین السادة الاطهار و جهاد کرد
در حضور فرزند رسول خدا تا از آن فرقه بدین شصت نفر ملاعین را بخاک سیاه افکند و خود نیز ساغر شهادت بر سر کشید رضی
پس مالک زهر کوفی سعادت گردیده رجز میخواند و میگفت الیکم و امن مالک ضرغام ضرب فتی یحمی عن الامام یرجو اصوابا
الملک العلام سبحانه مقدر الاحکام پس حمله کرد بر اشقیا و بیست و پنج نفر شقی را بجهنم فرستاد کوشید تا او را شربت شهادت
چشانیدند پس سیف بن ابی الحارث و مالک بن عبد الله شریع کریم مبارزت تنگ بسته قدم بعرصه نبرد گذاشتند قتال کردند قتال
شدیدی تا بعد از کوشش بسیار آن دو بزرگوار نیز بسوی جنان خرامیدند رضوان الله علیهما منقولست که حنظله بن اسعد شامی
آمده و پیش روی امام ایستاده هر تیر و شمشیر و نیزه که از مخالف رو با آنحضرت می‌آمد بجان میخرید پس رو بلشکر بیحیای کوفه و شام
کرده فرمود انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود والذین من بعدهم وما الله یرید ظلما للعباد و یا قوم
انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری
لشکر بیحیای کوفه و شام زبان بناسزا گشودند امام فرمود خدا ترا رحمت کند ای پسر اسعد ایشان مستحق عذاب شدند که نصیحت ترا نشنیدند
و ترا دشنام دادند چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل آوردند حنظله عرض کرد فدای تو شوم آیا نمیروم بسوی پروردگار
و برادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود برو بسوی آنچیزیکه بهتر است از برای تو از دنیا و ما فیها حنظله عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول
الله و علی اهل بیتک خداوند عالم و آدم جمع کند در میانه ما و تو در بهشت حضرت فرمود آمین آمین پس حمله کرد بر کفار و قتال نمود و قتال
شدیدی تا بدرجه رفیعه شهادت فایز گردید رضوان الله علیه پس سوید بن عمرو بن ابی المطاع که مردی بود شریف الاصل و کثیر الصلوة مبارز
میدان اشقیا گردید و جهاد کرد تا از کثرت زخم و بسیاری خون که از بدنش رفته بود ضعیف شد و در میان کشتگان افتاد مخالفین او را کشته
پنداشتند دست از وی کشیدند تا وقتیکه مظلوم کربلا شهید شد آواز بگوشش رسید که شهید شد حسین از جای جست
و کاردی از میان موزه خود برآورد و جهاد کرد تا شهید شد رضی الله عنه پس یحیی بن سلیم مازنی قدم بمعرکه قتال و جهاد نهاد رجز میخواند

قد پیوسته هم پرواز شد با طایر تیر ش همانا تیغ در دستش زبان آتش سوزان سراسر گرچهان دشمن فرو بگداشتی یکتن
سر اجل با تیغ خونریزش ز روز رزم همدم شد همانا نیزه در شصتش زبان مار ارقم شد بمیدان کربلای عزم او در رزم محکم شد

و میگفت لاضرب القوم ضربا فیصلا ضربا شدیدا فی العداء معجلا لا اخوا فیه ولا مسؤلا ولا اخاف الموت موتا مقبلا و
مقاتله نمود تا شهید شد اعلی الله مقامه پس قرة بن ابی قرة غفاری مبارز میدان اشقیا گردید رجز میخواند و میگفت قد علمت
بنو غفار وخندف بعد بنی نزار بانی اللیث لدی الغبار لاضربن معشر الفجار و در محاربه کوشید تا شربت شهادت
نوشید و بعد بیرون آمد مالک بن انس مالکی و رجز میخواند قد علمت مالک والدودان والخندفیون وقیس و عیلان بان
قومی افة الاقران لدی الوغا و سادة الفرسان الی علی شیعة الرحمن وال زیاد شیعة الشیطان وجهاد کرد تا شهید شد رفع الله
درجاته پس عمرو بن مطاع جعفی قدم بمعرکه کارزار نهاد و میگفت انا ابن جعفی و ابی مطاعی وفی یمینی مرهف القطاع واسمر فی راسه
کالمع یری له من ضوئه شعاع الیوم قد طاب لنا القراع دون حسین الضرب والسطاع وجهاد کرد تا شهید شد پس حجاج بن مسروق
مؤذن امام علیه السلام مبارز میدان سپاه کوفه و شام گردید رجز میخواند و میگفت اقدم حسین هادیا مهدیا الیوم تلقی جدک النبیا
ثم اباک ذی الندی علیا ذاک الذی نعرفه وصیا والحسن الخیر الرضی ولیا وذی الجناحین الفتا الکمیا وجهاد کرد تا شهید
شد پس هلال بن نافع بجلی جوانی بود که او را امیر المؤمنین علیه السلام سواری بود شجاع و دلیر و در مبارزت یگانه و بی نظیر میدان تازی
بود ارجمند و تیر اندازی بود بی مانند و در تیرهای خود اسم خود و پدر خود را مینوشت پس تیری در کمان نهاد گفت ادمی بها معلمة
افواقها مسمومة تجری علی احداقها والنفس لا ینفع ها اشفاقها انا المنون سمر عن ساقها چندان تیر بسوی مخالفان
انداخت که تیرهای او تمام شد پس دست بقائمه شمشیر کرده این رجز میخواند انا الغلام الیمنی البجلی دینی علی دین حسین و علی
ان اقتل الیوم فهذا املی فذاک رأیی فالاقی عملی پس سیزده نفر را شربت مرگ چشانید بازوهای او را شکستند و او را دستگیر
کرده نزد ابن سعد بردند شمر شریر برخواسته آنجوان نازنین را شهید کرد رضی الله عنه پس جیادة بن حارث انصاری بمیدان
رفته رجز میخواند و میگفت انا جیادة وانا ابن الحارث ولست بخوار ولا بناکث عن بیعتی حتی یرثنی الیوم شلو فی الصعید
ماکث وجهد کرده در جهاد تا شهید شد پس عمرو بن جنادة قدم بمعرکه کارزار نهاده میگفت ازق الخناق هند وارمه من
عامة بفوارس الانصار ومهاجرین مخضبین دماءهم تحت العجاجة من الفجار فالیوم تخضب من دم الفجار والیوم تخضب
من دم ارازل رفضوا القران لنصرة الاشرار وجهادکرد تا شهید شد پس عبدالرحمن بن عروه مبارز معرکه نبرد گردیده و جان
شیرین خود را نثار موکب جهان جهانیان فرزند پیغمبر آخر الزمان نمود اعلی الله مقامه پس عبدالله و عبدالرحمن غفاری بخدمت امام مظلوم آمده
بحالتی که هر دو میگریستند و عرض کردند فدای تو شویم آمده ایم که جان خود را در راه تو در بازیم آنجناب فرمود مرحبا بکما ایفرزندان
چرا گریه میکنید امید وارم که یکساعت دیگر چشمهای شما روشن شود آن دو برادر عرض کردند بخدا قسم که از قتل باکی نداریم بلکه
بحال تو میگرییم که دشمنان تو و اهلبیت تو را در میان گرفته اند و نمیتوانیم دفع اذیت اشرار کنیم و قادر بر نفع تو نیستیم حضرت کریستند
و فرمود ای برادرزادگان من خدا شما را جزای خیر دهاد برو بد که اینک ما نیز از عقب میآئیم پس هر دو قدم بمعرکه جهاد نهاده
کوشیدند تا از شربت نوشیدند پس یزید بن شعثا که تیر اندازی بود بی نظیر و دلیر قدم در پیش گذاشت هر تیریکه بسوی انفوج
شریر افکند مظلوم کربلا میفرمود الهی استوار کن تیر او را بر نشانی و عطا کن بروی بهشت را پس هر تیر او ملعونی را بدرک فرستاد
آنجوان مرد چندان جهاد کرد که بفیض شهادت فایز گردید مولای بنی کاهل کوید من در واقعه کربلا حاضر بودم دیدم مردیرا که
از لشکر سید الشهدا بیرون آمده قتال کرد قتال شدید و بر افواج کثیره حمله مینمود و منهزم میساخت و رجز خوانان میگفت
ابشر هدیت الرشد تلقی احمد فی جنة الفردوس تعلوا صعدا پس رجوع نمود بسوی امام خود و بر گشته بقلب سپاه زد پرسیدم
مبارز نامدار کیست گفتند ابو عمرو خثعمی است پس کوشید تا بضرب عامر نهشلی شربت شهادت نوشید اعلی الله مقامه پس
یزید بن مهاجر قدم بمیدان اشقیا نهاده و میگفت انا یزید و ابی مهاجر اشجع من لیث الشری مبادر یا رب انی للحسین ناصر و
لابن سعد تارک هاجر وفی یمینی صارم و باتر کانه برق بدا مبادر و کوشید تا یازده از هفتاد منافق را بضرب شمشیر روانه بئس
المصیر نمود آخر الامر لشکر بیسروپا هجوم آوردند و آن بزرگوار را شهید کردند رضوان الله علیه الا لعنة الله علی القوم الظالمین

چه دعوا از دو سبط برد بنداد صف تر از وشد در انصحی آخو نخواند
عهد در فکر از ایمان گذشتن سعید سعد غم شهادت جوان از اکرده ابو غفاره بوی غلام امانة العابد جنت محبا ماده انجان گذشتن

امام تشنه لب از بر دباری جوانش بهر تکبیر جان نثاری میان هر یک بعزم جنگ بستند کمر در جان نثاری شان بستند

در بیان میدان رفتن علی اکبر و شهادت او
روان بجانب میدان علی اکبر شد
جهان بدیدهٔ لیلا از شب سیه تر شد
چو برشد از افق خیمه همچو بدر منیر
جهان ز پرتو رخسار او منور شد

شهادت نامهٔ کاینر نوشتند	بعنوان حکم اعلی ثبت کشتند	چه زدان یوسف مهر شهادت	بپای ان رقم مهرا رادت
نرین شد بمهر ان فرد کامل	ز هفتاد و شاهد چند عادل	جوانان هر یکی بار دو ماهے	بمظلومی ان سرور گواهے
بقید بندگی پابسته هر یک	ز جام جان نثاری مست هر یک	بکف هر یک شار سر و دین	بحق تحفها از جان شیرین
چه شد هنگام رحلت از جهان راست	زیاران بنک کوچ کوچ بر خواست	فتاده هر یکی فارغ ز تشویش	بجنب ان التماس ز دیگری پیش
غلام از همه سبقت فارغ طلب با	فکندند خواجه خود را بدنبا	پسر پیش از پدر جام بلا کش	برادر با برادر در کشا کش
زقید ما و من آزاسته بودند	بزنجیر وفا دل بسته بودند	ز شوق حور عین بیتاب هر یک	چه مستسقی تفکر آب هر یک
محبت چون بعاشق کرد تاثیر	نه ز زخم تیر ترسید و نه شمشیر	بلی ای جو هر عاشق چنین است	محبین را مال کار این است

بندگان از در بار اطاعت و خواجگان دنیای قناعت مطیعان شفیعان مطلق و غلامان امامان بر حق خدمتگاران پیشگاه اطاعت وانقیاد و جان نثاران قربانگاه تمنا محبت و وداد عرض جان و جهاد در طبق نیاز دیده مشتاق دیدار مولای حقیقت و مجاز کردند کمچون نوبت از جان نثاران و قرعه قربانی دوست کشتن بنام نامی غلامان افتاد جوان شیردل ازاد کرده ابوذر غفاری که غلام بود سیاه روی سیاهش گواه روز سیاه اهلبیت رسول الله صلعم بخدمت فرزند اسماعیل ذبیح الله امد استدعای اجازه حرب انسپا نمودان کلیم طور سعادت و مسیح وار شهادت جوان را نوازش نموده و بزبان حال فرمود لباس کعبه در بر داری اما غیرت بدگی شبیه لیلة المعراج و رشک لیلة القدری بظاهر ظلمتی اما بباطن لمعه نوری مداد دفتر رحمت سواد طره حوری بمن چون بندگیها کرده و زبندگی شادی نمیگویم غلامی خواجه و ز دوزخ ازادی پس از خدمت چرا در دجله خون غوطه ور کردی نیم راضی بقتلت میدهم رخصت که بر کردی انجوان کریان شد عرض کرد که ای مولای من حاشا و کلا که دست از یاری ولی النعمی خویش بدارم چراکه در هنگام نعمت و رخا ریزه خوار خوان احسان شما بوده ام اکنون که هنگام شدت و بلا است از شما جدا نمیشوم و بزبان حال عرض کرد و گفت ایشه همت سلطانی تو شاهد نسبت عمرانی تو تو سلیمانی و ابن اهرمن خصم سامان سلیمانی تو که بابوی بد و روی سیاه نیستم قابل قربانی تو چون بر پایت نه هم جا کو بند ناتمام است مسلمانی تو کو سیاهم نه هم رو بکریز از در روز پریشانی تو کر فدایت نشوم میکشید غصه بسر و سامانی تو بخدا قسم با جسم لئیم و بوی متعفن و روی سیاه دست از دامن همت و پا از جهاد این فرقه کم فرصت نمیکشم تا خون متعفن خود را با خونهای طیب طاهر شما مخلوط ننمایم پس با این صفات قیمه زشت منت کذاریر من بدخول هشت نفس کوید یاری اولاد پیغمبر مکن طبع کوید کوش بر گفتار اینکار مکن دهر کوید ترک جان گفتن کمال خود سریست بخت کوید خود سری این است فکر سر مکن جنت و عشرت نیا کنند منع راه قلب کوید حدیث دشمنان باور مکن وهم کوید حذر کن از صف دشمن مرو هوش کوید از صف محشر فراموش مکن جهل میکوید بحرف لشکر بی نوا نشدن عقل میکوید هراس از کثرت اعدا مکن نفس کوید تامل کن تامل میکنم عشق میکوید تامل تا بکی دیگر مکن انغلام سعادت فرجام اجازه حرب از امام انام یافته بر در خیمها امد و عرض کرد مسافران دیار بلا خدا حافظ حرم سرای رسول خدا خدا حافظ منم غلام سیاه شکسته بال شما که بود بر سر من لطفها ز آل شما ز شرم خدمت خود میبرم بقتل پناه که نوسخ بوا غبار روی سیاه معصیتم سفرم مرده ام خجل بخدمت ار غلطی کرده ام حلال کنید جای مقال بود که اهل بیت دلریش در جواب غلام خویش بفرمایند ای وفادار تورا روح نبی پشت و پناه روی اعدای تو چون طره زلف تو سیاه کس غلامی چه تو در دهر وفادار ندید معنی بندگی اینست که روی تو سفید باد زیب چمن خلد جمال تو برو نمک شاه جگر تشنه حلال تو برو پس چون انغلام سعادت فرجام در مقابل سپاه کوفه و شام امد و انشاء رجز نمود میگفت کیف تری الکفار ضرب الاسود بالسیف ضربا عن بنی محمد اذب عنهم باللسان والید ارجو به الجنة یوم المورود پس انغلام سعادتمند کوشید تا شربت وصال را که دیگران نوشیده بودند نوشید در انحال مظلوم کربلا بر بالین وی امد و فرمودا اللهم بیض وجهه یعنی خداوندا روی او را سفید و بوی او را خوشبو در میان او و ال محمد جدائی میفکن و از حضرت سید الساجدین منقول است که چون قوم بنی اسد نعشها پاک مطهر شهدا را دفن میکردند نعش انغلام را یافتند که بوی مشک از وی ساطع بود مرویست که غلام ترکی سالها در خدمت انجناب بخدمتکاری اهل بیت بسر برده و مظلوم کربلا او را بعنوان بندگی بخواجه دو جهان امام زین العابدین عم بخشید

غلامی در حقیقت مرد راهی وفاداری بر احوالش کواهی
عزیزی پیش وای عابدان بود غلامی که افتخار خواجگان بود

بسر نهاد چو عمامهٔ رسول خدا — عیان دوباره بخلق خدا پیمبر شد
بکف گرفت چو تیغ و نشست چون بعقاب — زمانه گفت بدلدل سوار حیدر شد
به پیش چشم پدر شد چو در خرامیدن — سرو رخ حسین ز خوناب پر ز احمر شد

ندیده دیده شیرین کلامی
چه دید انشور محشر فغا کرد
ز شوق زنخ سر کاهید با لید
ترا چون من غلام خوانه زاده
شد لب تشنه چشم گریه آلود
ندیدم غیر خدمتکاری از تو
ترا چون اهل خدمت بده ام من

بیا از وی قاری قرآن غلامی
شرشک از دیده خونین روان کرد
بپای بنو الجناح فتاد نالید
بود جان دادن کو بیا مرادم
پدروارش نوازش کرد فرمود
توقع نیست ما را با وی از تو
بزین العابدین بخشیده ام من

مصاحب قبله ها داو را
بنودش هم جان زانکه منظور
که باید ما ن درد درد مندا
بسر دارم هوای جان نثاری
کرای در روز محنت یاور من
تو صافی طینت ز اهل یقینی
ترا خا جراست این بیا دلریش

مرتی سید سجاد او را
که بود انکه پیاز شوق رخ خود
بمحشر عاشقان سربلندان
چه باشد که بجان منت گذاری
چه فرزندان عزیزی در بر من
غلام خاصهٔ زین العابدینی
طلب کن اذن جنگ از خاجهٔ خویش

پس انغلام اخلاص کیش بخدمت مولای خویش حضرت سید الساجدین امد و عرض کرد که ای فخر اهل ان وای پیشوای عابدان وای گرفتار از درد غم بیا وای بیمار بدرد غم گرفتار بجهة اذن محاربه دشمنان دین بخدمت امام مبین رفتم فرمود که من ترا بفرزند نازنین خود بخشیده ام واختیار تو با امام زین العابدین است ای مولای من غوغای الرحیل الرحیل چاووشان قضا و قدر بشنو و همراهی کوچ کوچ کاروان شهیدان ببین و امر رخص فرمای بیمار کربلا گریست و گفت ای غلام سعادت فرجام شاد کردی که بکویم در دو کون ازاد باش ای مبارک مقدم ازادی برو دلشاد باش خواجهٔ زین بعد داری اختیار خویشتن انچه خواهی کن که مختاری بکار خویشتن انغلام ترک وفادار پای ولی النعمی خود ابو سعید بعقب خیمها امد و فریاد کرد که ای اهل بیت رسول خدا وای دختران فاطمهٔ زهرا اگر تقصیری و گناهی از من سرزده باشد بنده کمینه برهنه خود را عفو فرمائید که مصمم معرکه کارزارم و شما را بخدا میسپارم پشت خمیده از غم بیماری حسین شاه شهید کردن کج این چه حالتست ازجا میضا نقی کردن ضلالت از مکالمات انغلام وفادار خروش از اهل بیت اطهار بلند شد پس باردیگر بخدمت شاه شهید امد که ابخضرت ابو سعید و روانه میدان اشقیا گردید بیمار کربلا فرمود دامان خیمه را بالا کنید که طریق محاربه انغلام به بینم و فدیه جان نثاری او را تماشا کنم مرویست که انسعادتمند گاهی با لفاظ عرب تکلم میکرد و میگفت البحر من طعنی وضربی یصطلی والجو من سهمی ورمحی یمتلی اذا کان فی یمینی ینجلی یلتو القلب الحاسد المتجلی ولحظهٔ بترکی ابن سعد انخاطب ساخته بزبان حال میگفت سعد وقاص اوغلی بوزقانه بیدادایلدون نور چشم حیدر کراری ناشاد ایلدون کیشت کوزیم نسلین قازلسن هیچ نشاتین قالمسن بودکه نمرود ایتمش سن نسل شداد ایلدون سیز عرب احمد عربدن ترکای بوجم لر مرکزا ایمانی بجلادین کفر بی ایمان یلدون ظلمین سولش بو کلشنده بهاری ذینبین تیشهٔ ظلم ایله قطع سر شمشاد ایلدون پسر دم الابوسفیان کافر کیش و مدح مولای خویش بزبان حال میگفت سید عالی نسب یعنی حسین افرینش را سبب یعنی حسین ننگ شیطان فطرتان یعنی یزید فخر سادات عرب یعنی حسین دفتر فیاض را ابیات فیض شاه بیت منتخب یعنی حسین با وجود حوض کوثر تشنه کام ساقی خشکیده لب یعنی حسین پس که محاربه اشقیا کردید محو شید و مخروشید تا بسیاری ازان بیدینان را بنیران فرستاد و لوله و غلغله در قلب سپاه کوفه و شام افکنده اخر الامر از چهار طرف انسعادتمند را دم ما گرفته یکی به سنک و تیر بی انداخت یکی بر پهلویش ترا ما جکاه تیر و سنان میساخت ظالمی بکند ظالم دسته هدفش را می انداخت ملعونی بعمود ستم فرق مبارکش را میشکافت نا مسلمانی بر خنجر رشته طاقتش را می برید و از خدا بیخبری بشمشیر براه حسینیان و امیدرید یکسو شه تشنه ایستاده بر نیزهٔ خویش تکیه داده بر حال فکار جان نثاران از دیده برخ سرشک باران

بکسو زین العباد حیران — از بهر غلام خویش گریان
کو خورد بفرق تیر جانکاه — از سینه کشید شاه دین اه
تیر یکه بسینه از کین خورد — بر سینه زین عابدین خورد
از کثرت زخم و تیر و شمشیر — وامانده ز رزم شد ز جان سیر
بکشن تیر داکر چه شیر است — در دعوی لشکری حقیر است
کوشید برزم خصم ناچار — تا کشت ز صد زیبن نکون سار

چون انغلام سعادتمند بعد از کوشش بسیار بخاک هلاک افتاد شاه شهید خود را بر بالین وی رسانید روی مبارک بروی وی نهاد و گفت الهی مبادا انجمن انغلام را جدا کنی مینداز سپر انغلام وفادار دیده کشوده بروی مولای خویش تبسمی نموده بر تشنه جان نثار و خوش نمود

چون نزد عشق حلقه بر در — همه کردند اهل بیت او لا — یقین بید میشناسد و نه پیسر
هر که باشد بدوستی اگاه — شعله دشها شهدای هشت نفر عقیل او جعفر و — طار تاش دارد از حال شاه تشنه خبر

بر طالبان طریقت و عاشقان حقیقت مخفی نیست که طالبان بلاے کربلا و عاشقان مظلوم العبا با سیّد و مولای خویش تا چه
مرتبه در مقام یاری و جان نثاری بودند و انتظار شهادت میدان تا یکتن باقی بود راضی نشدند که از فرزندان و برادران و برادر
زادگان و بنی اعمام آنحضرت احدی بمیدان رود اما چون از اصحاب کسی دیگر نماند که جان نثار کنند نوبت بشهداء اهل بیت رسید
احمد بن محمد هاشم قدم بمعرکه نهاده بیست و چهار نفر را بجهنم فرستاد خود نیز شربت شهادت نوشید و بروایتی نه و هشت مشهور است
که از اولاد عقیل جوانان نامور و دلاور و زبده جرنیه رسیدند چون مصنف را در این رساله برای شهادت هر یک
بستی مقصود و نه این کتاب گنجایش این ندارد لهذا بتعداد اسامی ایشان و رجزهائیکه هر یک بلفظ مبارک ادا فرمودند اکتفا
میشود زخم از جای دیگر دارد نمک اوّل از ایشان عبد الله بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته این رجز میخواند الیوم القی مسلم هو ابی
و فیته بادوا علی دین النبی لیسوا بقوم عرفوا بالکذب لکن خیار و کرام النّبی پس در سه حمله نود و هشت نفر را بدار البوار
فرستاد و بضرب عمرو بن صبیح اوی جام شهادت نوشید رضی الله عنه پس موسی بن عقیل بمبارزت معرکه اشقیا کردید این رجز
میخواند یا معشر الکهول والشبان اضربکم بالسیف والسّنان ارضی بذاک خالق الانسان ثم رسول مالک العلان و
بیست و چهار نفر شقی را بجهنم فرستاد تا شهید شد و بعد از آن محمد بن مسلم بن عقیل بمیدان رفته بضرب ابو جرّم ازدی لعنة الله
علیه شهید شد پس جعفر بن عقیل بمیدان رفته رجز میخواند و میگفت انا الغلام الابطحی الطالب من معشر فی هاشم و غالب
و نحن حقّا سادات الذّوائب هذا حسین اطیب الاطایب و کوشید تا پانزده نفر را بسقر فرستاد بضرب بشر بن سوط همدانی
رخت بجنان کشید پس برون آمد برادر او عبد الرحمن بن عقیل و رجز میخواند و میگفت ابی عقیل فاعرفوا مکانی من هاشم
و هاشم اخوانی کهول صدق سادة اقرانی هذا حسین شامخ البنیان پس هفده نفر را هلاک کرد بضرب عثمان بن خالد جهنی
لعنة الله شهید شد پس مبارز میدان کردید عبد الله بن عقیل و بضرب عثمان بن خالد جهنی شربت شهادت نوشید پس برون
آمدند جعفر بن محمد بن عقیل و علی بن عقیل و هر دو بشرف شهادت فائز کردیدند پس مبارز میدان جهاد کردیدند اولاد جعفر
طیّار سه نفر جوان رشید شجاع اوّل ایشان محمد بن عبد الله جعفر طیّار در مقابل لشکر کفار رجز میخواند و میگفت نشکوا الی الله
من العدوان فعال قوم فی الرّدی عمیان قد ترکوا معالم القرآن و محکم التّنزیل والتبیان پس ده نفر منافق را بجهنم فرستاد بضرب عامر
بن نهشل جام شهادت بسر کشید و بعد از آن عون بن عبد الله جعفر بکارزار بیرون شده رجز میخواند و میگفت ان تنکرونی فانا ابن جعفر
شهید صدق فی الجنان ازهر یطیر فیها بجناح اخضر کفی بهذا شرفا فی المحشر پس سه سوار و هیجده پیاده را بجهنم فرستاده
بضرب عبد الله بن بطة طائی جام شهادت بسر کشید پس عبید الله بن عبد الله جعفر قدم بمیدان اشرار نهاده بدرجه رفیعهٔ شهادت
رسید اما چون قرعهٔ قتال بنام برادران آنحضرت افتاد اوّل از ایشان ابو بکر بن علی مبارز میدان اشقیا کردیده این رجز میخواند شیخی
علی ذو الفخار الاطول من هاشم الصدق الکریم المفضّل هذا حسین النبی المرسل عنه نحامی بالحسام المصقل و بیوستهٔ مقاتله
نمود و بضرب زجر بن بدر نخعی لعنة الله آنشاهزادهٔ اعظم بفیض شهادت فایز کردید رضوان الله علیه پس عمر بن علی بخشم و قهر
تمام بمیدان تاخته رجز خوانان خطاب بزجر قاتل خود نمود و میگفت اضربکم ولا اری فیکم زهر ذاک الشقی بالنبی قد کفر یا زجر
یا زجر تدانی من عمر لعلک الیوم تبوء من سقر شرّ مکانا فی حریق و سعر لانک الجاحد یا شرّ البشر پس اول بزجر برادر خود
حمله نموده او را به نیران فرستاده و بعد متوجه لشکر مخالف شد بشمشیر آتشبار دمار از کفار بر آورده میگفت خلوا عداة الله
خلوا من عمر خلوا عن اللّیث العبوس المکفهر اضربکم بسیفه ولا یفر ولیس فیها کالجبان المنجحر و کوشید درجه تا بشرف شهادت
فایز کردید رفع الله درجاته پس محمد اصغر بن علی قدم جرأت بمیدان اشقیاء نهاده مردانه کوشید داد مردانگی میداد تا بسیاری از
انها فقا را به نیران فرستاد بضرب بنی ابان دارم لعنة الله جام شهادت بسر کشید رضوان الله علیه پس عبّاس بن امیر المؤمنین ع
برادران اینکه از مادر او بودند طلبید و انها لاوران سه برادر رشید بودند عبد الله بن امیر المؤمنین ع و از عمر شریفش بیست و پنج
سال کذشته بود و جعفر بن امیر المؤمنین ع نوزده سال عمر شریفش و ثالث ایشان عثمان پس فرمود حضرت عباس که ای برادران
بزرگوار ان من تقدم نمائید در پیش روی پسر جهاد و نصرت نمائید فرزند رسول خدا را که شما از جمله مجاهدین در راه خدا محسوب
نمائیم پس سبقت کرفت برادر ایشان عثمان بن علی ع با بمعرکه نهاد و میگفت انی انا عثمان ذو المفاخر شیخی علی ذو الفعال الطّاهر
و ابن عمی للنبی الطاهر اخی حسین خیرة الاخیار پس قتال نمود قتال شدیدی تا آخر الامر بضرب خولی بن یزید اصبحی ملعون از

بیکامت تیغ ظلم کربلا باسـر ترا | انداخت بر زمین کہ زکین پیکر ترا
مغز سرت ز ضرب عمود کہ ریختہ | از خنجر کہ رشتہ عمرت گسیختہ
ای نور دیدہ باز نمی دیدہ باز کن | ظہر است خیز باید خود نماز کن

بنی ابان روح شریفش کام روای روح و ریحان جنان کردید پس بیرون شد جعفر بن علی در مقابل سپاہ کوفہ و شام رجز می خواند و میکفت انی انا جعفر ذو المعوال ابن علی الخیر ذو الشوال حسبی بعمی شرفا و خالی احمی حسینا ذی الندی المفضال بعد از کوشش بسیار ہانی لعین آن بزرکوار را شہید کرد پس مبارز عرصہ ہیجا کردید عبد اللہ بن امیر المؤمنین و میکفت انا ابن ذی النجدہ و الافضال ذالک علی الخیر ذو الفعال سیف رسول اللہ ذو النکال فی کل قوم ظاہر الاحوال پس بعد از قتال بسیاری آن بزرکوار را نیز شہید کردند پس باقی ماند عون و عباس کہ شہادت ایشان در موضع خود ذکر خواہد شد انشاء اللہ تعالی پس نوبت جہاد بنو باوکہای دودمان امام حسن مجتبی رسید و فرزندان امام حسن علیہ السلام شش جوان بودند عبد اللہ اکبر و عبد اللہ اصغر و احمد و ابو القاسم و ابو بکر

و قاسم کہ ذکر مصیبت ہر یک مشتمل بتفصیل انشاء اللہ تعالی

نوزدہم در بیان کیفیت شہادت احمد و ابو القاسم و عبد اللہ اکبر پسران امام حسن علیہ السلام

برای کیست کہ در انس و جان عزاست ہنوز عزای کیست کہ صاحب عزا خداست ہنوز کذشت واقعہ کربلا ولی جبریل ستادہ برود در فکر کربلاست ہنوز کدام سرو چمن زین چمن فتادہ بخاک کہ پشت پیر فلک از غمش دوتاست ہنوز کدام ذبح شدہ از تحفظ آب کاہی دلت کہ دنبالہ ہر ومار غصہ کہ ہر باست ہنوز زخمکاہ نشانی بجاست و طفلان لبای یا ابتا العطش بپاست ہنوز بفرش و لولہ شور و شین واعلیا بعرش غلغلہ و احمدا ست ہنوز مکر بشام اسیرند دختران حسین و باکلو ہیا ہوا شقیا ست ہنوز مکر بجسم حسین یوسف عزیز رسول زدست کرک اجل پیرہن قباست ہنوز و باینزہ خاک مذلت ان سر و تن برہنہ ماندہ زغم امیدواست ہنوز ہزار سال فزون تر کذشت زین ماتم ہزار پارہ دل ختم اولیاست ہنوز ہزار ماتم مجتبی زمانہ دارد یاد ہمان بیاد شہیدان کربلاست ہنوز اکرچہ دست خدا جان کرفتہ قابض صنع خجل ز روی علی شاہ اولیاست ہنوز ہزار سال اکر چون دیکری بعرش بکوید او لباس دریدہ است ہنوز ہزار سال محرم بتول پوشیدہ لباس تعزیہ ان تعزیہ بجاست ہنوز اکر بکشتہ شہید ستم جوانانش قبای سبز حسن نیلکون چراست ہنوز اکر بماتم یک اکبرا ست و یک اصغر کہ شاہ تشنہ قدش چون کمان دوتاست ہنوز چہار اکبر و اصغر شدہ ز حسن مقتول کہ ہر یک از آن چہار دو عزاست ہنوز دو اصغر احمد عبد اللہ و دیکر قاسم کہ دست و پای عروسش ز خون حناست ہنوز دو اکبرش یکی احمد یکی ابو القاسم کہ ہر دو سینہ دخت مجتبی است ہنوز دو سرو باغ شہادت کہ از غم ہر یک چہ لالہ داغ بدلہای اقرباست ہنوز دو نوجوان کہ زداغ جوانی ایشان فرات غیرت سیلاب دیدہ است ہنوز از اندوہ مہر کہ در خون نمودہ اند کشو دو چشم زینب کلثوم پر بکاست ہنوز فکندہ جوہری آتش بجامہ دو زبان زخامہ دو زبان چہ مدعاست ہنوز فارسیان عرصہ بہادری و مبارزان معرکہ دلاوری حرامیان کعبہ جلادت و بزرکواری قربانیان منای حیمت و دین داری ناصران عترت آل عبا و پرہیزکاران اولاد رسول خدا ساقیان بزم فیوضات سرمد از بادۂ فراق شہزاد کان منصور مؤید یعنی ابو القاسم و احمد فرزندان ارشد امام حسن جو عہد دیرینہ کام دوستان کردیدہ رقم زدند کہ چون مبتلا بجفا امام اخیار از مبارزت اعوان و انصار و ہفت برادر و بنی اعمام و اقارب بجان نثار خالی ماندہ نوبت شہادت بفرزندان امام حسن علیہ السلام رسید و الہم چہ کل چینان کلزار نہ چیدہ یک کل ما خوردہ صد خوار زانی برنک زعفرانی مبدل چہرہای ارغوانی دانکہ آن امام مظلوم بیکسی خویش و اہل حرم را ملاحظہ نمود باواز بلند فرمود و اغربتاہ و واقلۃ ناصراہ اما من مجیر یجیرنا اما من مغیث یغیثنا اما من طالب حق فینصرنا یعنی آیا یاری کنندہ ہست کہ یاری کند ما را یا پناہ دہندہ ہست کہ پناہ دہد ما را چہ ہر داد رسی است سعادت مند صدای یا لذبا مستغاث کشت بلند دو آفتاب سراسیمہ با کمال الخضوع از برج خیمہ اہل حرم نمود طلوع دو شہریار در اقلیم حسن بی مانند دو شاہزادہ بطالع زبون برتبہ بلند دو نونہال ز یک باغ و بوستان باہم دو یار ہم دل و ہم دوش ہم زبان باہم چون شاہ شہیدان دو برازندہ کلشن جلال و جمال را بہ پیرایہ تشریف شہادت آراستہ و پیراستہ دید فرمود ای قرۃ العیون برادر یا جان برابرم حسن و ای قوت روان من غریب دور از وطن یاد یکسی حرم محترم جد خود را تا برکت و نصرت دہد خدا وند عالم و ادم شما را ہست نزی ابو الی ہوش کن از مصنف ہم چند کوش کن زان دو زیبا نوجوان ممتحن

اندو و غنا سر و کلنار حسن | ان جہادان طفل نامراد | تازہ مضمونی مرا املا نما | بیرقا ہم بکر دون زد الم
مہر شد چون قلم ناظم قلم | انتشار از فکر بکرا فروختم | ہم چہ شمع از آتش خود سوختم | کاندر آن خونخوارہ شد ہولناک

ای زینب من زفرط بانکه زنی بکشای چشم / سر تا بچه هاچو جان فدا بیت مادر واد بیت کنند
عمران زینب هوس دارد که اندر پیش او / سر در خرام ای تو واو سیر رفتار کنند
حجره تا با سوزش مژگان دهی کلثوم زار / بخیه بر این زخمهای چشم افکار کند

وقت میدان رفتن آنجا هایاك | میکرفتند از شیر یزدان رخصتها | رخصت میدان بعجز والتماس | این یکی میشد بلاگردان او
دیگری میکرد جان قربان او | این یکی از تا خیر کشتن داشت بیم | شاه را امید از سوکند عظیم | دیگری میکرد در قربان شدن
جد پاکش را شفیع خویشتن | این یکی میکفت کاش امیقدار | داشتم صد جان که میکردم فدا | دیگری بردار ز رخ آنشهریار
از محقر تحفه جان شرمسار | هر یك از یاران بشوق بیحساب | غرق خون میشد براه آنجناب | تا بسعی خویش از جان رخ نتافت
هیچ کس ازانجهها از شرفیاب | تا کسی میل سرافرازی نکرد | شه بکس تکلیف جانبازی نکرد | تا زمانی کو دو تابان آفتاب
آمدند از خیمه زد آنجناب | تن برای رزم تا آراسته | اذن جنگ از عم خود ناخواسته | شاه فرمود ای ضیا دیدگان
وی چراغ خلوت هم دیدگان | زینجهان با سوفا جان خوشتر است | لیك بخشا قربان جانان خوشتر است | در ره یاری قدم از سر کنید
یاری اولاد پیغمبر کنید | شد جهانرا ای نور عینین حسین | بر شما امروز انجا فرض عین | با وجود آنکه بر آنشهریار
هر دو بودند از برادر یادگار | هر دو دعا سر و بستان رسول | قوه جسم حسن جان بتول | بلکه نزد عم خود بودند نیز
هم چو عباس علی اکبر عزیز | آفتاب ماه از هر دو شرم | پشت عباس حسین از هر دو گرم | نزد عم خود مقرب هر یکی
مونس کلثوم زینب هر یکی | آنچنان شوق لقای کردگار | برد از دستش عنان اختیار | شد ز بس برسر ره دین کار زار
کو دبر شهزادگان تکلیف جنگ | تا شود خوانخوار یاران نسپا | دیر میشد تا رسد نوبت بشا | در ره جانان ز نقد جان گذشت

چیست جان بعیز و فرزندان گذشت | پس آن دو جوان مردان رخصت یافتن جنگ جهانمون عم بزرگوار شده منت بر جان نهادند والاه خوب بر اندام خویش ترتیب دادند جای مقال بود که طفل حسن قاسم یازده ساله عرض کند که ای عمو جان من تاب مفارقت اخوان کرام

ندارم مرا اول بجهد میدان کن | هر چند که از مصلحت بیرون نیست | اخوان کار من محزون نیست | زان جام که نوشند شهیدان بحرام
بلکه عمه نصیب قاسم محزون نیست | ضرور بود که امام غریب قاسم را دربر گرفته بفرماید | کای نهال برومند باغ مرتضی قاسم
تملك میباش و مکن تازه داغ من قاسم | برای کشته شدن استعد نشنا از تو جانشین | جهاد بر دیگران فرض بر تو واجب نیست | صبور باش که اعدا بصد فنون دبیع
بزرك و کوچك ما را کنند طعمه تیغ | مرا برای اسیران سود در نظر است | شهادت تو بدین لحظه لحظه بکرا | چنین بناخن هجر برادرانم خراش
دمی بمهلکه زندان نسبت شاباش | بجاه فرقت اخوان مکن چو یوسف | عزیز مصر شهادت سوی توقف کن | پس اهلبیت احمد و ابوالقاسم

در میان گرفته خروش الوداع و ناله الفراق زمردان و زنان اهلبیت بلند شد علی الخصوص زینب و کلثوم ستم کشیده که هر دو مستعد

عزای دو لحظه مهیا بلائی بودند | یکی میکفت بیدا محالف از برباد | یکی میکفت جو یوسف با کند بنیاد | یکی کفتا حسن کو تا به بیند کربان
جوانانش بعز جان تماشای شستن بست از جان | یکی میکفت با اعدا شدن از روی یک باران | برادرزادگانم میروند از دستم آیا رانم | پس آن دو جوان اهل حرم را وداع

کردند ابوالقاسم سبقت گرفته قدم بمعرکه کارزار گذاشت چون شیر که بگله روباه تازد خویش را بر قلب چندین هزار سوار زده از کشتها پشتها ساخته و ندای احسن احسن و صدای آفرین آفرین از دود و دشمن بلند شد

از یك طرف اهلبیت کریان | دد آتش اضطراب بریان | یکسو عم زار ناتوانش | چشمش سوی رزم نوجوانش
هر حمله تنش بدون تقصیر | میشد سپر هزار شمشیر | از یکطرف آن جوان دل ریش | بگرفته ره قتال در پیش
شمشیر بکف بقصد جانش | بگرفته چو صید در میانش | آن لشکر بیحیای بیشرم | از روی نبی نکرده آزرم
شه زاده بقید عشق مغلول | مردانه بکارزار مشغول | نه دوستان شنید نه دشمن | با لشکر و خصم جان بیك تن
در رزم ندید کس شکستش | تا از حرکت فتاد دستش | کوشید برزم جست چالاك | تا شصت نفر فکند برخاك
شد جبهه او چو مرتضی شق | کردید بجد خویش ملحق | ناکاه زد از کمین یهودی | بر تارک آهنین عمودی
لرزید بخویش عرش اعظم | شد پشت رسول هاشمی خم | افتاد ز صدر زین بهامون | زد غوطه میان دجله خون
کلثوم نشست و کریه سر کرد | زینب خاك سیه بسر کرد | جبریل ز دیده خون روان کرد | روح پدرش حسن فغان کرد
افتاد چو آن جوان ناشاد | برخاك سیه کشید فریاد | احمد ز جگر کشید شیون | قاسم بدرید جامه بر تن
با خصم تو کارزار کردم | تا جان برهت نثار کردم | کی عم بزرگوار بشتاب | در یاب مرا ز لطف دریاب

چون ناله استغاثه ابوالقاسم بسمع همایون شاه شهید رسید ذو الجناح را تاخته صفوف مخالفانرا از هم دریده خود را بسر نعش برادر زاده خویش رسانید در وقتیکه آنشاهزاده عالیمقدار پاها را بر زمین میمالید پس نظر بسوی عم نامی خود کشوده تبسمی کرد و مرغ روحش بشاخسار جنان پرواز کرد آنجناب گریست گریستن

شد یک و گفت بخدا قسم برعم تو گران است که او را یاری خویش بطلبی و او یاری تو نتواند کرد انجه مطلبم اجر شهادت تو را در انحال الحمد را طاقت طاق شد و اجازه حرب کوفت بجوی نخواهی برادر قدم بمعرکه قتال نهاد در ان وقت بیست سال از عمر شریفش گذشته بود ان شاه زاده افصح و اشجع فصیحان و شجاعان بود چنانکه از محاوره و مبارزت وی پیداست و این کلام فصاحت فرجام از اعجاز نشکر دو مقام رجز فرمود انی انا العباس ابن علی نحن بیت الله اولی بالنبی اضربکم بالسیف حتی ینثنی اطعنکم بالرمح وسط الفسطلی پس ان بید بیضا نحمله نمود هشتاد ناکس را به نیران فرستاد و بنزد عم خویش امد در حالیکه از تشنگی چشمها او بکاسه سر او فرو رفته بود عرض کرد یا عما العطش کو بیابم ای دیو تشنه جهان خواهم فکند خاک دشمن را باد الامان خواهم فکند انتقام دوستان از دشمنان خواهم گرفت دشمنان پیش چشم دوستان خواهم فکند انحضرت فرمودند ای فرزند دلبند برادر صبر کن که همین لحظه از دست جدت سیراب خواهی شد پس احمد بار دیگر بر انقوم حمله نمود و این ابیات را فرمود اصبر قلیلا فالمنی بعد العطش فان روحی فی الجهاد تنکمش لا ارهب الموت اذا الموت وحش ولم اکن عند اللقاء ذا رعش پس ان شاهزاده کوشید تا جام شهادت نوشید پس عبدالله اکبر فرزند امام حسن مبارز و عرصه هیجا کردید ان تنکرونی فانا ابن حید ره ضرغام اجام ولیث قسوره ان امازاده جهاد ده نفر را بجهنم فرستاد

اخر الامر بضربت هانی بن ثبیت	بیست و کرب حسن را بن بیت	خضرمی بفیض شهادت
رسید الا لعنة الله علی	شغله عروسی در قاسم و وقوع کربت اهل	القوم الظالمین

ای بلند سپهر بطاعزا ببین	بکذر بهشت جنت ماتم سرا ببین	از هر نخل ماتم سلطان کربلاء	در دو مهر ابتره پرخون لوا ببین
ای اسمان دست لیلی ای روزکار	بیراهن صبوری یوسف قبا ببین	شد اسمان بکام دل بیحیا یزید	تیر تلت بازی فلک بیحیا ببین
یا رب بشت کو فر بجلت حسان ذلیل	فرزند نازپرور خیر النسا ببین	از هر مدعا چنین مدعی اشقیا	بر مدعی دین نکرو مدعا ببین
بر پالش خلافت سر جهد ابن یزید	زد تکیه متکی و متکا ببین	ال عبا که زینت باغ ولا یند	در معرض سیاست ال عنا ببین
یا مصطفی بسوی نوپر خونش بضها	ارسا شد مظاهر یک عبا ببین	کو خون بکیند طفلان ند بیه	بال و پر کبوتر باد صبا ببین
مرغان شاخسار کلستان خویش را	از تیشه ظلم غرقه بخون بالها ببین	یکتا هلال قامت شاه شهید را	از بار مرگ تازه جوانان دو تا ببین
از زاد مهنا و برا شهنه نجف	بر اهل خویش ظلم نظر کن جفا ببین	بر دختران نخم زده دو بلد نکر	بر دختران خشک لب بینوا ببین
ای خرد رسول خدا مادر حسین	بیداد امتان رسول خدا ببین	برزینب بلاکش محنت نصیب خویش	بکذر بکربلا و نزول بلا ببین
ای بیک صبح یا حسن مجتبی بکو	در کربلا عروسی قاسم بیا ببین	در بزم عشرت پسر نو جوان خویش	از خون بدست پای جوانان حنا ببین
زینب باول مادر قاسم بنکر بنو	یکجا نشاط بنکر و یکجا عزا ببین	چو کیسوان فاطمه نو عروس را	اشفته حال قاسم نوکدخدا ببین
ناسور شد بمرهم غم زخم جوهری	این درد بیدوا که ندارد دوا ببین	رامش کران ترانه هم و غم و مغنیان محنت والم بمضراب چنک تعزیت کنج	

کاو جراحت ناسور بوده دل اهل مصیبت کردیدند که چون تیغ نوبت در پنج کاه کوس نوای شهر اشوب مخالف بزعم حجاز بان در عراق راست کردید و عشیر ال حسین یکیک از بزرک و کوچک باد ستان خون بستر نکار از نخل الفراق پا از صها حیوة کشیدند جوانان سرو بالای شاه مظلوم شربت روح افزای شهادت از دم خنجر اشرار نوشیدند زان نو شکفته گلها شد گلستان چه خالی کشته عندلیبان کرم ضعیف نالی صید حرم در افغان کز ظلم کیش صیاد فریاد از اسیری داد از شکسته بالی از طول عمر دلکیر پیران سال خورده وز تشنکی ز جان سیر طفلان خورد سالی بکذشت بر اسیران در کوفه در شب و روز هر روز سال شمسی هر شب مه هلالی الحاصل چون یاران و برادران سرور شهیدان یکایکان از صهبای محبت محبوب بی نشان سر کردان کشته دست از جان شستند و غنچه کل کشتزار بچمن بنام نامی قاسم بن حسن افتاد ان جان نثار موکب همایون سلطان کربلا و ان لاله نو خیز حسن مجتبی طفلی بود خط شریفش برده و کلبرگ عارضش ندمیده بلکه هنوز بحد تکلیف نرسیده و از عمر گرامیش یازده سال گذشته بود با وجود صغر سن اثر نجیب شجاعت و دلاوری از حیلکر او ظاهر داشت پس با چهره چون افتاب بنزد عم بزرکوار امد بزبان حال عرض کرد کای عمو جان نمی اید دکر از دست صدامرغ ناشادی که مرغان حرم زاد و حرم بنشست صیادی هالی نیست کاسایش توان در سایه اش کردن زپا افتاد اکر سرو و کلشن بود شمشادی تمنای شهادت برده از دست عنان دل هوای جان نثاری بر سرم افتاد امدادی چون ان سلطان بیکس و بیتا قاسم کلعذار نوبشر را مصمم معرکه کارزار نو دید سیلاب کریه عنان اختیار از دست انشهریار بر بود نتوانست خود داری نماید قاسم خود را در بر کشید سیلاب از دیده ها کشود که هر دو بیهوش افتادند بعد از لمحه چون بهوش امدند شاه شهید

خلق عالم زنده از جان اند در دوران من ‌ هیچ جودی زندگی در دهر از بویت کنم
زبان حال امام علیه السلام با علی اکبر حضرت
ای فلک سخت اشتی از راه کین افروختی ‌ جان ندارم وا از مرگ نوجوانم سوختی

فرمود ای برادرزاده رشید من تو شمع روشن چشم برادرم حسنی انیس زینب کلثوم غریز منی تورا زجان گرامی تر دوست
تو دارم که یادگار یعنی از برادر زادهٔ ام شعاع روی مه تست شمع محفل من بروی چه منه داغ تازه بر دل من هرچند قاسم
الحاح میکرد کریه عشق بیشتر میشد اخر الامر اجازه حرب نگرفته بسوی خیمه بر گردید دید که یک یک از اقوام و اقارب خویش را
بزیور آلات حرب می ارایند و اهل بیت را وداع مینمایند و با شوق تمام چون ذبیح الله بقربانگاه میروند چرا حسته دل ناسوشد رو
باسمان کرده بزبان حال میگفت یکصباح ای اسمان چون غنچه خندان نیستم نیست یکشب کز الم چون شمع گریان نیستم هر
قربانی در اینکو کوچه صد لاغرم اضطرابی دارم اما در غم جان نیستم نوجوانان کام جویند از شهادت من مگر قابل قربان شا
شهیدان نیستم ان طفل ناکام جگر خسته چون مرغ پر و بال شکسته سر بزانوی الم نشسته بود که چشمش بر تعویذی افتاد که پدر بزرگوارش
بر بازوی او بسته بود و وصیت هم فرموده بود که ای فرزند سعادتمند چون راه چاره از چهار طرف بسته و لشکر غم از شش جهت بر تو
شبیخون اورند این تعویذ را بگشا و بموجب وصیت عمل نما چون تعویذ را گشود دید که نوشته است ای قاسم در موکب عم تا جدات افتد
چه بکربلا گذارت اشوب قیامت بر چپ و راست یعنی چه در انزمین مهیاست عم تو در انزمین خونخوار گردد چه بی معین و بی یار
بی یار بیش ای یگانه فرزند انروز برای خویش میسند زادی کن بوسیدن بیایش انقدر که جان کنی فدایش پس قاسم بشوق تمام
نزد عم کرام امد وصیت نامه پدر را بانجناب داد و عرض کرد ایعمو جان بلبم امده امدادم کن شرح مضمون وصیت نگر شادم
کن دلگشاد من قمری بال و پرم مطلبی هست مرا گوش بفریادم کن از شهادت رقم سلطنتم داده پدر سرخطم بنگر و زین بندگی ازادم
کن ان امام غریب چون نظرش بر وصیت نامه برادر با جان برابرش افتاد اشک چون مروارید از صدف دیده باریدن و اه سرد
از دل پر درد برکشید و فرموده ای نور دیده این وصیتی است که پدرت فرموده که دوباره من بعمل اوردی مرا نیز وصیتی فرموده که
امروز نیز یاره در باره تو بجا اورم و فاطمه که نامزد تو است بتو بسپارم پس دست قاسم را گرفته بخیمه امد بکریه گفت که ای خواهران
میر عرب کجا است مادر اطفال بی پدر زینب کجا است خواهر محنت کشیده ام کلثوم کجا است مادر قاسم مظلوم دلریش دمی بقاسم محنت
رسیده یار شوید بگرد شمع چه پروانه جان نثار شوید اهل حرم از مرد و زن برو دور انحضرت حلقه ماتم زدند علیا جناب زینب
بحضرت سید عرب عرض کرد که برادر جان توئی پشت پناه اهل بیت در شب تاریک در روز سیاه اهل بیت با وجود اتش
اهل بیت افسرده اند باز گریانی مگر کلثوم زینب مرده اند دل زیارب یارب تا افتاده در تاب و تب است خواهرت زینب همراه این
چه یارب یارب است امام شهید غریب گریست و فرمود ای خواهر خواهر زینب فلک در قصد آزار من است اسمان در قصد
ازار دل زار من است چرخ خواهد که اینچم خوانه را ویران کند من در اینفکرم که مجلس را خندان کنم یکدم ای محنت نصیبان
غم دل بیرون کنید ارخانه عیش قاسم دست و پا گلگون کنید یکدم از زینب بشغل شادی قاسم بکوش طفل ناشاد را
رخت دامادی بپوش ایکلثوم گیسوان قاسم را بمشک و گلاب بشوی مادر قاسم را مبارک باد بگوی ام لیلا حجله عیش قاسم را بیارای
و فاطمه را زینت نما ای مادر قاسم بر خیز عود و عنبر باتش بریز ایعباس لوای عشرت بر پا کن واساس سور مهیا کن ایعون قاسم یتیم را
پند کن نما و بشیرین زبانی عقده دلش را بگشای القصه زنان سرو قامت قاسم را در میان گرفتند مادر دلسوخته قاسم بزبان حال میگفت
ای مسلمانان از عطش قاسم کباب است این چه نوع دامادیست دو اسیر میروم امشب چه جای شادیست خواطر مرا شاد کردی
خانه اباد ان فلک هم چه زخم عیش فرزندم شوی پر باز فلک کو حسن تا بت که بیند رخت شادی در برش این چه داماد یست
ایقاسم میرم مادرت زینبی جگر خسته قاسم بی پدر چون جان شیرین در برگرفت میفرمود پدر یتیمی الیمت قاسم زلف
حسن دلبر و نیم ست قاسم من قاسم را تماشا نمائید یاری غریب است و یتیم است قاسم پس اهل بیت اطهار در انوادی خونخوار
با چشم اشکبار و بشغل رابتر قاسم کار عذار مشغول گردیدند یکی اینه و مصحف در مقابل رویش مینهاد یکی چون طره عنبرین
بپایش می افتاد و یکی از گلاب پاش عینین بحلقها کاکلش گلاب می پاشید یکی از دندانه شانه در خم گیسویش دلهای مجروح را می
خراشید یکی از سرمه چشمش خط بر ورق رسیا میکشید یکی بنخل قدش نگاه میکرد و اه میکشید نالهای سمند در مجمر و صف
داماد کرم خود میکرد مصحف اندر مقابل رویش صفا نرخ نکو میگفت مژه اش در مقابل چشمش سخن از خنجر عدو
میگفت سرمه بر چشم از سیه بختیش حرف روز سیا او میگفت شانه با صد زبان بگیسویش قصه هجر مو بمو میگفت
کاکلش را ز بانه دندانه عنبر اگین مشکبو میگفت نطق مشاطه هم چه اینه شرح خوبیش رو برو میگفت پس امام

برعریسان دیار کربلا ابر بهاری نکار / هر بلائی کز ازل بر روی هم اندوختی
روز روشن را بچشم تیره تر کردی ز شام / از کجا این نیرنگ بازی ای فلک آموختی
فرق اکبر را ز تیغ کینه ای بیدین زدی هم / ز مصیبت جان زهرا را بحسرت سوختی

شهید نماید قاسم را طلبید و فرمود قبای تازه برای قاسم هست گفت نه فرمود ای زینب بیاور قبای برادرم حسن را و یک مبارک
انقبا را در او پوشانید و دستار برادرش را در برش نمود و عمامه امام حسن را چون کاکل بر پیچ و تابش بر سر قاسم پیچید این پسر و معا
ناس باد و برادر خویش عون و عباس در میان حجله قاسم نشستند و بهر شاهزاده و شیرهای شهادت عقد خورشید و ماه را بستند
پس دست فاطمه را گرفته بدست قاسم داد و با برادران و دلبران با چشم گریان از خیمه بیرون آمدند تا قاسم سر در پیش فکنده زار
زار میگریست ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد لوای غیرتش شد زان صدا بلند بکام دل دمی ننشسته برخوا
فاطمه نو عروس دامان قاسم را گرفته بر دست پیچید گفت ای پسر عم در شیدن چه خیال داری عروس بیکس خود را بکه میسپاری قاسم سر بزیر
انداخته متفکر بود که چه بهانه جوید جواب عروس را چه بگوید پس اندوه مرغ شکسته بال بزبان حال الکرم سؤال و جواب گشته فاطمه سؤال
چند کرد جواب شنید گفت رفتی نو عروس بیقرار از دست رفت گفت دستت از دامنم بردار کار از دست رفت گفت ترک این سفر کن
اضطرابم خود ببین گفت بی یار است بابت سوی بابت خود ببین گفت زین غم ای پسر عم دیده را پر خون کنم گفت دختر عم من خود را گر آما
چون کنم گفت ای نادیده کام از من جدائی زود بود گفت ای لیلی ناکامی مرا مقصود بود گفت کز نشنیده عروس بیجا گفت خواهی
بست از خونم حنا بر دست و پا گفت بیسر وقت تسکین دل صد پاره نیست گفت بالله راست میگوئی ولیکن چاره نیست گفت از تشنگی
مردم پسر عم چون کنم گفت ای تشنگی عام است فهم تشنه ام گفت ای قاسم بود هجر تو کار مشکلی گفت از قتل حسین و اوای غافلی
گفت ای قاسم چه بر دارم و طاقت از پیت گفت هجر عباس اکبر دارای رفتنت گفت از یادم رود این غم که کشته نامراد گفت با غمهاشام
این غم نمی ماند بیاد گفت بر سر هجر بنالی کنم دور از برت گفت این سهل است نخواهد ماند هجر بی سرت گفت از وصل تو دیگر دیده بجا بام

نشان گفت در صحرای محشر در / نوعروس خروش از اهلبیت

شعله بیست و یکم شهادت قاسم بن حسن و ابو بکر برادر او رضی الله عنه

میان کشتگان از مکالمات فاطمه / عصمت و طهارت بلند شد

شد چو قاسم کدخدا سرو روان فاطمه	آسمانا از تو نوها داغی بجان فاطمه	اینچه شادی بود و دامادی که تا افلاک رفت	ناله کلثوم و زینب تا خزان فاطمه
دوستان از حسرت کواه قاسم بس است عشرت	ای زینب که بهر قاسم فغان فاطمه	اینچه عشرت بود عیش کز وی ماتم برپا شد	جسم حیدر جان پیغمبر روان فاطمه
تا شدی بی جود امادیم اندر جهان	کاش بود مجتبی آرام جان فاطمه	تا لباس عیش پوشیده عروس نوشوا	این عروسی کاش بودی در زمان فاطمه
یکطرف خون مخالف یکطرف ساقیان عیش	آه از عیش با هم تو امان فاطمه	کاش بودی سر تا بوسه دارای عیش	جبهه دامادی چشم خون فشان فاطمه
ان زمان کز حجله بیرون قاسم رفت کفت	شد بنا کامی برون از خیمه جان فاطمه	ان زمان کز خون میدان زینت تا نوعروس	در لحد لرزید جسم ناتوان فاطمه
جوهری خواهد بینه کرد بیتو تفتیح	خاک ره شد بسکه از مژگان فاطمه	حجله نشینان بزم نامرادی و گوشه گزینان غم کده ناشادی ناکامان زاویه	

فراق ربی سر انجامان ناحیه اشتیاق سوختگان آتش دوری و زخمیان جراحت مهجوری آتش افروز کانون سینه های محبین کردیدند که چون قاسم
کلعذار با چشم اشکبار در حجله مادری قرار گرفت گاهی با عروس ماه بوس راز و نیاز در میان و گاهی شکایت بخت ناساز بر زبان عروس
بلا ماده میگریست و داماد زار زار میگریست عروس چون طرهٔ داماد پریشان داماد چون چشم بخت عروس گریان قبای طاقت داماد چون
گوی باصبر عروس دریده و طایر هوش از سر عروس چون رنگ از روی داماد پریده که ناگاه آواز هل من مبارز از لشکر مخالف بلند شد قاسم
پریشان حال عروس گشته اقبال الربابکاهی و داع کرده بخدمت عم بزرگوار آمد و عرض کرد یا عماه امان از شماتت اعدا زسر شوق
شهادت پرید طایر بهم عوفدای تو کرم غلام حلقه بگوشم نشانه نه مرا بسر آتش شماتت اعدا چگونه بر سر آتش نشینم بخروشم
بوخش طرح شهادت این گره بقاسم نمیشد مگر من که راز طور و طوسم رضا شود و گاز نخل ماتم جمال جو به بیتم بی ظهور نوشم
انشهریار کربلا از بسیاری اشک راه قاسم بگریه بدامد بزبان حال فرمود ای طفل ناز پرورد تو که غذای من داری هوا کشته شدن
از برای من بعد از عموی خویش تو غمخوار اهلبیت در دهر بلیه باش هوادار اهلبیت کردی تو چون شهید که بروی خود دریغ
خبر شهادت نبینه مظلوم اثر در نهاد قاسم محزون افکنده دخروش امد و عرض کرد عمو جان گر تو هم کشته شدی من باجدا چکنم
چون خو کریم بنالم که تحدا چون کنم داغ دل بابیه ز نم شمع کافور ابعو بیتو باشد سوز عیشم حجله کور ابعو چون شاه شهید دید که
انشاهزاده را هوای شهادت برسر افتاده است و در حجله شادی به اختیار است صورت او را بوسید لباس او را چاک زده بشکل کفن در
وی پوشانید و شمشیر خود را بر دستش داده بر مرکب سوار کرد و فرمود نور دیده برو که عمت نیز از عقب میآید پس قاسم بعقب مهاد
امد و فریاد کرد یاران مانده ام و اپس بچشم تر خدا حافظ وداع اخواستی ای ابیتیمحیه اخافظ نکرد دکر تشاد و سر بکجا کار ابد

آهن اندر دل سنگ آب شد از آتش غم | بسکه زخمش بتن از خنجر فولاد رسید
تو لک هر تیر که بر آن تن مجروح نشست | مجتبی را بجان بر دل ناشاد رسید
آه از آن دم که نکو شد ز دوی بن [illegible] | کی عمو نه سر هر پای که جلاد رسید

لیک کرد بیم شبک تر چون برک کاثر | بسکه بر پیکر او ناوک بیداد رسید
ازوزو وجا و پسر و دیدم تیغش کفتی | خار و خس بود که بر کوره حداد رسید
انجنان تاخت بر انقوم که از دشمن و دوست | بافلک تحسین بغلاک و از رستم آباد رسید
انجه نالید بان سنکدلان غیر خدنک | بلد جوانی نه بر زخسته ناشاد رسید
آخر این خصم بکین نیست ز او لاد رسول | گر عطش شام دل الی ناله و فریاد رسید

نوا بار بیت برد وش این سرا ماد رخدا حافظ اهلبیت برد و راسب قاسم حلقه ماتم زدند و هر یک بنوائی می نالیدند پس مادر قاسم بزبان حال میگفت رفت فرزند رشیدم وای وای کشته شمشیر کردد حیف حیف انکه جان پرور بدم وای وای حجله اش را خوب بستم آه آه بزم عیشش خوب چیدم وای وای پس قاسم اهل حرم را وداع کرده و بمیدان نهاد راوی گوید که اشک از چشمش بر رخسارش جاری بود در مقام رجزخوانی فرمود ان تنکرونی فانا ابن الحسن | سبط النبی المصطفی المؤتمن

هذا الحسین کالاسیر المرتهن | بین اناث لا سقوا صوب المزن | پس بزبان حال میگفت نظم | ایا لشکر کافر پر ز کین
چون رفته از راه دین هبین | بمحشر چگوئید چون با شما | خصومت کند سید انبیا | نباشد در فکر خون ریختن
بر سید بن فتنه انگیختن | که هر یک ز اصحاب انصار ما | عزیزند بر درگه کبریا | چه ظلم است این ای سپاه شریر
کمال پیمبر صغیر و کبیر | ز خون گلو کرد لب تر یکی | خراشید پستان مادر یکی | روا نیست کو رحم بر حال ما
چه تقصیر دارند اطفال ما | یکی العطش العطش میکند | یکی هر دم از ضعف غش میکند | منم قاسم آن نوجوان دلیر
که تر سد ز شمشیر من شیر نر | منم سرو نوخیز باغ حسن | منم انکه رنج جهان شد ز من | سنین بلند شر زجن و ملک
کو فناست تاج از آسمان تا سمک | منم حامی دین پیغمبری | منم وارث رتبه حیدری | اگر جان سپارم بپای حسین
شوم کشته کرد و فای حسین | بمعراج اعزاز جان من است | هشتم بتن خون هامن است | زهی سرخ روئی که در نشاتین
شمارندم از یاوران حسین | کسی هستی نطفه ها حرام | که گیرد بحشر از شما انتقام | پس ان شاهزاده ارجمند صدا را

بهل من مبارز بلند کرد از ان فرقه کفر کیش کسی پای جرات به پیش نگذاشت پس رو با بن سعد کرد فرمود ایملعون ایا رعایت نمیکنی در حق ما قرابت رسولخدا را ایملعون گفت ایا کفایت نمیکند شما را که گردنکشی ایا اطاعت نمیکنید یزید را شاهزاده بغضب دامن بادکار حیدر کرار چون شیر غران با تیغ بران بی باکانه خویشرا بر قلب سپاه زد بیک حمله سی و پنج نفر شقی را شربت مرک چشانید عمر سعد ازرق شامی که سپهسالار فوجی از لشکر بود طلبید و گفت ای ازرق تو مرد شجاعی و در دلاوری مشهور و منظور من انستکه قدم در میدان این جوان هاشمی بگذاری و سر او را نزد من آوری ازرق خندید گفت لشکر کوفه و شام مرا با هزار سوار برابر میدانند تو مرا بمیدان کودکی میفرستی که هنوز وقت نی سواری او است میخواهی مرا رسوا کنی عمر سعد بجرت نگریست و گفت ای ازرق مکو طفل این قوم نام اوزند هنر پیشه چون حیدر صفدرند بنی هاشم از صغیر و کبیر شجاع عدو مرد افکن و شیر گیر عبث غره بر خویش کردیده عجب دارم از این انکه نشنیده علی حدا این نوجوان رشید بکهواره اژدر ز هم بر درید که در دار است در عالم پرغرور که بند که برد در عدم شد ربود

بدانش صفات الهی قسم بروح رسالت پناهی قسم نباشند کمتر ز شمر در روزگار ازین قوم یکتن زما صد هزار ازین قوم لیکن نباید

سجداست چنین قوم را طفل خواندن خطا است ارزق گفت چون مرا تو عیب و تحریص میمانی و برهبا لغرمی افزائی چهار پسر رشید دارم لابد و ناچارم که یکی را بمیدان اینجوان بفرستم پس پسر بزرگ خود را بمیدان قاسم فرستاد زاده ارزق تیرها را لشاه زاده نمود بی بنیاد و بسوی قاسم نو داما داورد و چند طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد چون نوبت بقاسم تیرے از ترکش

دراورد بر سر دست کشید　برافراختش شاه قامت چو تیر　کمان بر کف انجوان دلیر　چه تیر قضا تیر او راست رو
خطا هست گاهی به تیر قضا　که بر تیر او نیست هرگز خطا　تو گوئی که دستان نره شیر　پر جبرئیل امین داشت تیر
کمان کوش تا گوش چون بر کشید　کمانرا خوش امد بخاطر رسید　دو سر داشت چون اژدها دهان　زهر سو کشیده چرا فعی دهان
نهادند سر هر دو بر دوش او　بگفتند ما هست بر گوش او　که ما هر دو خم در بسجود توایم　عدوی روان حسود توایم
چه ما سر نهادیم در راه تو　بزن کو سپهر است بدخواه تو　بنوشیده تیر شرابے درست　زجا جست جان بر تن خصم جست

چون زاده ارزق از اسب بر غلطید مو هلے او را بر دست پیچید و مرکب بجولان در اورده و جسم پلید او را بگرد میدان بگردانید و بر زمین افکند مرکب بر نعش وی دوانید که اعضا بجسم وی خورد شد ارزق راه سر بر کشید بیک پسران خود را میفرستاد تا چهار پسران گمراه از تیغ و تیر شاه زاده دین پناه در حضور رد و سپاه راه چاه و بد پیش گرفتند دود نا خوش از دماغ ارزق بر امد تا چاخود قلعه صبر و فریاد بر کشید که ایجوان هاشمی کشتے جوانان مرا که هر یک نظیر نداشتند زبانش بمضمون این مقال گویا کردید ز قتل چهار پسر اشکبار نوحه کرید غمین مباش که خود هم مصمم سفرے زخون طپیدن خود غافلی چه بیخبرے زمرگ خویش نداری چه بیخبر دی اما چون شاه شهید ارزق را مقابل قاسم دید مشوش کردید بیچرا که این ملعون مبارزی بود شجاع و دلیر و قاسم طفلی بود یتیم و صغیر پس مظلوم کربلا بجهة نصرت قاسم رو بسوی عرش کبریا کرده بزبان حال عرض کرد

الهی باعزاز ختم رسل　با ان شخص کامل بان عقل کل
بدانائی شاه مردان علی　که باشد بملک ولایت ولی
بزهراء مرضیه یعنی بتول　بخوادی انسیه بنت رسول
بحلم حسن باب این ناشکیب　بخون من ناتوان غریب
بباقی اولاد اطهار من　باصحاب شایسته کردار من
ببین قاسم زار ناکامیش　ظفر بخش بر ارزق شامیش
بقاسم روا نیست این دستبرد　که این خورد سال است وان سالخورد

دران حال در میان قاسم و ارزق زاده طعن نیزه در میان ایشان رد و بدل شد ارزق بغضب امد نیزه بر شکم اسب قاسم زد که انحیوان زبان بسته از پا در امد و قاسم پیاده ماند مظلوم کربلا یکی از یاران فرمود که قاسم را دریاب و فلان مرکب را باو برسان چون مرکب را رسانیدند ان پسر زاده ابو تراب بی منت رکاب جستن کرد بر مرکب سوار شد ارزق تیغ حواله قاسم کرد قاسم از خود کند را نشد تیغ اتش بار حیدر وار بر کمرش زد چون خیار تر برید و نیم ساخت غریو از سپاه بلند شد قاسم برگردید نزد عم خود امد و عرض کرد یا عما العطش عمو زشدت کرما نمانده تاب و توانم برس بداد دلم تا بلب نیامده جانم ز بیم چرخ و ز بیشماری اعدا فتاده پاک بایی اگر لبی برسانم عمو جان تشنگے کار مرا ساخته حضرت گریست و خاتم خود را بدهان او گذاشت شاهزاده می فرماید چو مکید گویا چشمه ابی بود سیراب شدم پس قاسم بعقب خیمه در امد اهل بیت صدای سم اسب قاسم را شنیدند بیرون دویدند مادر قاسم دست دست رکرد بر قاسم در اورده میگفت چون بمیدان رفتی ای سرو خرامان قاسم اتش بجان فنا دایمو نس جان قاسم زینجی ای بر اتش مادر غمدیده را منت بنزد را که بر گشتے ز میدان قاسم فاطمه نو عروس عرض کرد که ای پسر عم چون نهادی تو بمیدان اتشم بر جان زدی بازبر گردیدی بر اتشم دامن زدی مرتبه دیگر از وداع قاسم صدای الفراق الفراق بلند شد دوباره شورش محشر از زمین شد را وداع باز پسین کرد از زمین برخواست قاسم مرتبه دیگر رو بعرصه جدال گذاشت مادر قاسم از عقب فرزند ار جمند زار زار نالید و بزبان حال فرمود رفتی ایقاسم سیه شد روز کار مادرت رحم کن ای نوجوان بر حال زار مادرت شد کنارش زاشک گلگون رشک جیحون ای پسر تا چه طفل اشک رفتی از کنار مادرت بار دیگر روی بر گردان بسوی خیمه ها تا ببینی گریه های زار زار مادرت کر تو کردی کشته من کردم بهجران مبتلا نیست اینکار ای سعادتمند کار مادرت ایکه از ما میکنی بے اختیار جدائی غافلی از گریه بی اختیار مادرت زود بر گرد از سفر فرزند چشم از من مپوش در رهت باز است چشم انتظار مادرت پس شاهزاده خویش را بر قلب کفار زد شکست فاحشے بر میمنه و میسره لشکر ان اشرار از کشتها پشتها ساخت چنان محاربه با انگروه بی باک کرد که تمام مهربان دست تحسین کرد ولی ز تشنگی چون ز زندگی سیر خورد ز بیست تیغ فرق ترجیم انور خورد ز خون ناولک بر ان خنجر کاری ن چشمها زره کشته چشمها جاری تنش زکوشش بسیار بی تحمل شد کفن بکر دنش از خون چهره گل گل شد حمید کوید که در لشکر

عروس بدکفن چون بکربلا افتاد / فکند بیجه در بود ربید پیراهن
بگریه گفت بقاسم که این عم بنشو / چگونه صبر بیارم ببلت جهان دشمن
شوی تو کشته درا بندشت و زیکو / اسیروار شوم بسته طناب و رسن

کاروان افتاد ز جیش قوم زنازاده الحذر گویان کشید ناله چنان نای کز فغان افتاد بکاروان شهیدان بجای کوس
رحیل جرس سینه را انقدر که زبان افتاد درین زمین چه سپاه ستم بلشکر دین بسان کفر باسلام هم عنان افتاد
سپاه ظلم چه پرکار کفر گشت محیط حسین چه نقطه توحید در میان افتاد ستاده بود در ان عرصه کز زنان حرم بخیمها
حرم بانگ الامان افتاد یکی سکینه در اغوش و در خروش امد یکی ز تاب و تب اصغر از توان افتاد ولی امام زمان چشم بر
جوانان داشت که در مقابل چشمش بیکایکان افتاد دلش بسینه چه بسمل طپید چون یک یک برادران گرامش بخون
طپان افتاد شکست پشت حسین انزمان که قرعه رزم بنام نامی عباس نوجوان افتاد چه شد نگون علم و لوای سپه
بجاه با خبر از بام کهکشان افتاد جهان ز شور تو پر بود جوهری افسوس که نطق طوطی طبع تو از بیان افتاد علمداران حشر
و بسر انجامی و توسن سواران معارک حیرت و ناکامی قضیه هایله اشرف ناس و لاولادم ادم قم زده فاتم و غم نموده چون
از گردش بیجا سپهر بوقلمون و از تاثیر کواکب منحوس گردون لشکر شقاوت اثر ابن زیاد ملعون بانواع ستمهای گوناگون اجساد آن
اصحاب و انصار امام مظلوم را چون کشتیهای شکسته مستغرق جیحون خون نمودند موسم ان رسید که علمداران شاه کم سپاه را
با حسن و جمال روز افزون طالع زبون علم نصرت سرنگون گردد چون ساقی دوران پیمانه شهادت را بنام عباس پر کرد ان
قدح نوش خم خانه محبت و ان سرمست سودای شهادت قدم بنهاد در میخانه عشق لبی تر کرد از پیمانه عشق کشید از شوق
دل رطل گرانی گذشت از جان چه جان جانی جهانی کند تا هم چه مستانه محشری راست بمجلس را منزه افشاند و برخواست اما
عباس دلاور بعد از امام تشنه جگر از برادران دیگر بزرگتر و شجاع تر و شوکت و صباحت منظر و جسامت و بلندی قامت از همه
برتر مبارزی بود نامدار قدرت و قوت و جرئت و در غایت شهامت و در بسیاری از غزوات لوای نصرت برافراخته و ابطال عرب را نام
نشانی از جهان برانداخته از اسد الله ثانی و از غایت حسن و جمال ماه بنی هاشم میگفتند چه عباس از جمالش نور پاک مصطفی پیدا
چه عباس از جبینش صولت شیر خدا پیدا چه عباس جوان مرد افتاب فیض ربانی چه عباس دلاور در وغا هیجا حیدر ثانی
چون نظر بر معارک هیجا و ان یادگار شیر خدا سلطان کربلا را بی یار و معین دید نزد امام مبین امد و علم دار دربار اسرار شهادت
نصب نمود و بزبان حال عرض کرد ای برادر وقت شد که سر سودای جهان برخیزم بهر جان بازی کوی تو بجان برخیزم گر شوم
خاک بخاک قدمت چون نرگس صبح محشر بجلالت نگران برخیزم نشوم گر بسر کوی تو قربان در حشر بچه امید از انخواب گران برخیزم
کو عصیانده ز نو بی کفنانم خواهم بیشتر از همه خونین کفنان برخیزم بر نخیزم ز سر کوی تو تا جان دارم گر رسد کار بجان باز سر
جان برخیزم چون شاه شهیدان اراده عباس را فهمید برادر را بجان برابر و چون جان شیرین در برگرفته و بزبان حال فرمود برادر جان
نظم با تو دارد اتش اگر خنده زنان بنشینم بر که بی تو در گلستان چنان بنشینم بی تو در خیمه ازین پس بچه رو ادم من بسرا پرده دگر بی تو
چسان بنشینم کو بیفتم بدم خنجر و شمشیر و سنان بر که در ماتم عباس جوان بنشینم برسد گر بمرادم خبر کشتن تو سر برادر بلحد
نعره زنان بنشینم بنشین جان برادر مکن افغان بگذار که من سوخته با آه و فغان بنشینم ای برادر جان العباس تو علمدار لشکر بیکسی منی
از رفتن تو پشت حسین و دل اهل حرم میشکند و چون علم نگون شود این قوم روباه صفت شیر گیر و بر قتل برادرت دلیر شوند علم را
چه رفت از دست بخم واژگون گردد علم چون سرنگون شد طالع زینب زبون گردد جوان سرو بالای برادر صبر نتوانم خدا نا کرده گر ان
سرو قامت غرق خون گردد علم از کف منه جان برادر رحم کن بر من شود دشمن دلیر اندم که بیرق سرنگون گردد عباس عرض کرد ای برادر
جان امروز روزیست که بوصیت پدرم علی عمل نمایم فرمود سخن روی دارد این قربان شد گوی حسین است تا که عباس ارد بر تو است
خون جگر هر دم بدم تر تو است فرض کن کاین غریب دلناشاد جان نثار علی اکبر تو است دست رد بر دل منه عریبت
کین غلام ایستاده در بر تو است من و تو گر ز نسل یک پدریم مادر من کنیز مادر تو است ای برادر برادرت عباس
نه برادر که بنده نوکر تو است چون امام امرا اسرار خفی و جلی انشیر بیشه بلی را بهوای شهادت در عین خوش دلی دید و ائینه دلش را
بمحبت محبوب صیقلی یافت با چشم گریان سر بسوی اسمان بلند کرده بزبان حال عرض کرد که ای پروردگار من گواه باش که فاسقان کشته
ایمانم شهید راه تو کشتند نوجوانم بوعده که بدرگاه کبریا کردم تو واقفی که بان وعده ها وفا کردم تو حاضری گواهی باد صد
تشویش گذشتم از سر جان بعیز از برادر خویش چه غرق خون نگرم ماه طلعت عباس قدم کمان شود ان مصیبت عباس بین از
کجا و فراق رخ چنین ماهی الهی از دل زینب کلثوم اگاهی پس فرمود ای برادر برای امام حجت بسوی فرق بیسعادت برو بگو

فغان و اه ازاندم که از برای وداع / شد از حرم بفلک بانگ الامان و شیون
بگریه مادر دوراز برفغان کشید از دل / که جان امیر من بی تو مادری من

عموفدای توکردم برادر دست تحنک | توجان ملکی وجان برفت زاعضا | بیا بیا که رسیده است وقت قتل حسین
مکن مقاتله شاها دمی نمای درنک | شکسته فرس اسب استخوانهایم | بیا بیا که بود وقت جانسپردن من

زپیش چشم برادر برای آب حیات | جدا چه خضر اسکندر زمان افتاد | بحال زار کنون خود مکیش در آب فرات | زاسب دیده کهر باش در فشان افتاد
نه اشک سرخ سمند نجاها موج | ستاره خون شد از چشم آسمان افتاد | زداستی بجهان جوهر که شعله او | بکاخ عیش جهان نجهان افتاد

برق داران لشکر اسلام وجان نثاران معرکه بی نیاز و نام ساقیان بزم عطش والتهاب وساقیان بادیه شورش وانقلاب فارسان عسکر غیرت وخونخواهی ووارثان طنطنه صولت حیدری قصه پرغصه دخون طپیدن ان شجاع سلسله عمرانی وحکایت مصیبت ها بیت بی دست شدن ابن جعفر طیار ثانی را چنین رقم زده اند که در وقتیکه عباس دلاور با عترت اطهار کرم الوداع بود که زینب سوخته جگر سراسیمه از خیمه بیرون دوید وسروقامت عباس را در برکشید بزبان حال عرض کرد کای برادر باجان برابر زینب

توئی ضیاء دل نور دیده زینب | چه موم از آتش غم پیکرم گداخته | دیگر سپهر چه نیرنگ تازه باخته | مرا چرا کند انقدر تلخ کام فلک
چه کرده ام که کشد انتقام از من فلک | مرو بجنگ که کو دیده خون جگر زینب | سفر مکن که تو سید بن سفر زینب | چون عباس شنید الحاح زار زینب را
شنید اشک حسرت از دیده بار دید وفرمود | خواهر زینب بین برکشته اقبال حسین | منع از رفتن مکن بنگر بر احوال حسین
کل که بنوا ز وفا بوی ازان پرده به | تو را کو غیرت بود کنیا شد درد به | هر آنچه زانجا الت سر براه افکندم | تا فیا مترزد اطفال حسین شرمنده ام

هنوز از مکالمه عباس با زینب با تمام نرسیده بود که آواز سکینه طفل کوچک حسین بناله بلند شد که یا عما العطش نظم

طفلی که ندیده جز عزیزی | نو یاد گرفته اشک ریزی | طفلی که الم ندیده در خواب | خشکیده لبش چه لعل بی آب
طفلی که پریده از سرش هوش | مشکی خالی گرفته بردوش | کی عم دلاور کرام | رحمی رحمی که تشنه کامم
انم که عزیز باب خویشم | در سایه آفتاب خویشم | زنده است هنوز باب زارم | کردون بچه جرم کرده خوارم

تکلم وزاری سکینه صغیره حسین آتش در خرمن آرام عباس افکنده صورت سکینه را بوسیده مشک را بر دوش کشیده فرمود عمو جان بی تابی مکن که میروم برای تو آب بیاورم همین که سقا تشنه کامان از خیمه بیرون آمد اهلبیت یکبار فریاد برآوردند کای عباس حسین تشنه لب تنها است از وی در چنین وقتی جدائی کردن عباس که شرط وفا باشد از این آب روان اورد آبرو حسین و آنکه که ترک مدعا عین مدعا باشد ببین اسکندر دوران حسین که کرده کردن را نمیخواهم آب خضر کو آب بقا باشد پس ان سقا تشنه کام خویش را برقدم امام جن وانس انداخته چندان الحاح کرد که رخصت حرب حاصل کرد شاه شهید عباس را در برکشیده بزبان حال فرمود برادر جان خون از دل و دیده ام فشاندی رفتی در آتش فرقتم نشاندی رفتی کردی بکمند غم گرفتار مرا خود وارستی بکمند غم رهاندی رفتی پس ان سپهر حسرو اساس سرو بالای عباس را بزیور اسلحه کارزار آراست وکفن بر روی پوشانید ان علمدار تشنه دست برادر را بوسید و مشک را بر دوش کشیده سوار شد رو براه نهاد و چون چند قدم رفت واز برادر دور گردید و دور گردید کی یکبار دیگر چشمش بخورشید مثال برادر روشن شود که ان یعقوب بیت الاحزان ملال از عقب یوسف خورشید جمال خویش بطریق مشایعت پیاده میاید وبزبان حال میگوید چه نشد از برم ایماء پاره میکذری نکرده درد مرا چاره میکذری

مؤثر از دل او بگذر ای شرار آه | تو کو بلند رواز ستاره میکذری | شوم فدای وفادارت که از پا | زجا بپایم از بیل اشاره میکذری
ذوالجناح شکیبائی ایکه بودم سوار | پیاده میکنم چو سواره میکذری | عباس برکردید بی تابانه خود را از مرکب زیر انداخت دست در

کردن برادر در اورد مانند یوسف ویعقوب با محب ومحبوب بیلدیکر را در برکشیدند عباس وفادار بزبان حال عرض کرد کای برادر

زنالهٔ تو چه بر دل شراره میکذرد | خواص سینهٔ من از شماره میکذرد | رسیده جان بلبم وقت رفتن است ابرو | که کار مختصر از انتظار میکذرد
باحتیاج کجا از تو بگذرد عباس | چه بگذرد ز تو با احتیاج میکذرد | بجان نثار تو از تو بگذرد که نه | چگونه عاشق مسکین زیار می گذرد

پس تشنه کام از یکدیگر جدا شدند عباس رو بمیدان نهاد ابر آسا غرید

اقاتل الیوم بقلب مهتد | اذب عن سبط النبی احمد
انی انا العباس ذو التودد | نجل علی الطاهر المؤید | اضربکم بالصارم المهند | مکفنه ابن سعد بکرار چهار

هزار سوار که موکل آب فرات بودند بیکبار بر فرزند حیدر کرار حمله نمودند انجناب فرمود ایا کافرید یا مسلمان با در مذهب شما روا است که منع کنید عترت رسول خدا را از آبیکه می آشامند سگ وخوک ایا بخواطر شما نمی رسد تشنگی قیامت مروتیکه نصیحت آنحضرت برا نفرقه بی فطرت اصلا اثر نکرده با نصد شقی النفس انجناب را تیر باران کردند پس ان یادگار حیدر کرار شمشیر آتشبار کشیده بر انروباه صفتان حمله نموده وفرمودند که لا ارهب الموت اذ الموت رقا حتی اواری فی المصالیب لقا نفسی لنفس المصطفی الطهر وقی انی انا العباس اغدو بالسقا آنفرقه بی نام ننک را چو طومار بر هم پیچید هشتاد نفر از دود زار روانه درکات جحیم نمود تا از اعدا چو مور و ملخ از نزد

کو بجنبد پس توسن را در میان آب راند و کفی از آب برداشت که بیاشامد امد بیادش از لب خشک برادرش شد غیرت
فرات دو چشم زخون ترش | کفا نخورده اب کلستان حید | داری تو میل اب بجا شد برادر | تشنه است انکه نو گل باغ فتوت
اب تو مکن باب که دور از مروت | تو بی تو اب تشنه شه دین ضا مبا | خوش نو کری تو لیک چنین بیوفا مباش | کر دوستی بخاک ره دوست خاک شو
ایجز بزن بر اتش او یا هلاک شو | پس از نهر و طریق بخاک اب را ریخت برخلاف خضر از لب عین الحیوة اب فرات خشک لب کریده
پس مشک را پر اب کرده بر دوش حمل نمود و فرمود یا نفس من بعد الحسین هونی من بعده ان کنت لا تکونی هذا الحسین شارب
المنون وتشربین بارد المعین هیهات ما هذا فعال دینی ولا فعال صادق امین بدوش ان تشنه لب برداشت مشک اب و کفت ای
بیا دارا ز حسین تشنه لب با من مدارا کن علی اکبر لبش خشکیده اصغر از عطش در غش حرامست این چنین ابی نخوردن ترک تمنا کن
بد ریا یا نهادن خشک لب بیرون شد از دریا مروت بین جوان مردی نکر غیرت تماشا کن همینکه اندر پای فتح و ظفر و انشقای سپاه
تشنه جگر با چشم تر از شط فرات بیرون امد عمر کیجها نید که بلکه ابی باین اطفال تشنه کام و مخدرات خیام امام برساند ابن سعد فریاد
کردکه ای نامردان کوفه و شام بجد اسو کنند که اگر عباس قطره ابی بلب خشک برادرش برساند بقوت و قدرت و الشجاعة الحسینیه
زندگانی بر ما حرام کرداند در اندیشه ان و مخرم کدابی ساند با اهل حرم نظر بیمین و یسار انسپا دلش کرم نظاره خیمکاه
بیک دست مشک و بیک دست تیغ | زبان پر ز افسوس و دل پر دریغ | که تا کز را نبوه بد خواه دین | شد ان حلقهٔ کفر را دین نکین
کرفتندش از چار سو در میان | بهم کفر و اسلام شد هم عنان | کرفتند بر وی چنین کار تنک | که دیگر نماندش مجال درنک
خروشی چو رعد از دل او کشید | بخشم تیغ کین از میان بر کشید | چه ضیغم بر انخیل روباه خو | چه حیدر دوان بر مخالف کذا خو
یکی بر کف از هول بکرفته سر | یکی کرد تن جان زبر تیغ سپر | انشاهزاده اعظم غوغای الامان الامان وهیا هوی الحذر
در لشکر مخالف انداخته تمام اعدا را متفرق و منهزم ساخت چون ارادهٔ خیمکاه بود باز سر راه بر انحضرت کرفتند نظم

هجوم اورده از هر سو سواران | نمودند ش نشان تیر باران | سیه شد انجنان دشت از پر تیر | که مرغ ناله عاجز شد ز شبکیر
انحضرت با هراس از کثرت اعدا فکر ده کرم محاربه و مجادله بود که ناکاه نوفل بن ازرق ملعون ضربتی بر دست راست انحضرت زده
دست راست او را قطع نمود نظم | چو دست راست جدا شد ز پیکر عباس | کریست عرش بحال برادر عباس | شکست پشت سواران از شکست بازویش
خمید قد علی چو هلال ابرویش | جهان بساط مظلوم کربلا شد | سپهر کفت اسیری نصیب زینب شد | عباس دلاور از قطع شد دست
راست ندیده بلند مشک را بر دوش چپ کشیده فرمود | از قطع دست راست مرا کو بتن تبی | از راستی نمیکند سهل مطلبی

شد

هر عضو کرادم دست زا لعضو جدا باشد | نوای صد پاره تن بر خنجر و دگر قتلگه اوکن | ز هر حرف عزای سکینه در در خیمه
سر کدامین سنگدل کشت چنین ای بی پناه من | سر کند بختی زبن فرق نامت صفا بر قتلگاه من | ستاده منتظر ان طفل زار بیگناه من

مکر زباغ وفا تازه سرو نازی ندیده ام کام جهان نوجوانا شادی قدش چه سرو سهی شمشاد خجل با بیش. چهره والفقار دو سرابر وان پیوستش بگرد عارض ماه خط چون هاله دمیده تازه شده یار هیجده ساله کل همیشه بهار حسین تشنه جگر شبیه خاتم پیغمبران علی اکبر پسران نوجوان سعادت مند با کیسوان چون کمند خویشرا بپاے پدر بزرگوار افکند وعرض کرد ای پدر

بحال علی اکبر مرو نه شرط وفا است	تو میروی علی اکبر تو دنیا است
ترحم بحال کن جوان سوبال	نکاروان شهادت فتاده دنیا
دیگر بکعبه کوی نوا بجوان بید	رسیده قربانی علی اکبر
پدر ندا کبر تو نور دیده تر تو است	تو پادشاهی اکبر کنیز تو کونوا است
شوم فدا تو شهید ام تو احسان کن	ذبیح وار ای خلیل قربان کن
پس شاه شهید فرزند رشید خود را در بر کشید نظم	
چه شاه تشنه جگر دید بیقراری او	چه جان کرفته بکفا از برای یار او
کشید دست بر خسار علی اکبر	که بکذر از سر این خواهش ای پدر
فتاده فدسر و تو بر زمین حیف است	بخون طپیدن با بجسم نازنین حیف است
تو تازه سرو بر و مند کجو بیا منے	مرو که باد غمم را غم تو سر بار است
مرو که هجر تو سخت است سخت دشوار است	چون این جوان محنت نصیب این مکالمات را از پدر غریب خود استماع نمود عرض کرد ای پدر بزرگوار
پدر ردی بسوی خیمه حرم رفتم	بی تسلی اطفال محرم رفتم
بخیمه رفتم و آتش بحرمنم افکند	بکریه گفت دلم کرده عشق برادر جان
سکینه ام خود را بدامنم افکند	هزار مرتبه بود زر زنگ خوشتر
کذشتن از جان یعنی از تو دشوار است	ولی چه چاره علی اکبر تو نا چار است

امام مظلوم کریست بحسرت بروی بکریست و فرمود با فرزند نازو و من ای علی اکبر حجله عیش برای تو نبستم و در شب زفاف بپهلوی تو

ننشستم ای نور دیده نظم	ای پسر میخواستم کز لطف دلشاد کنم
شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم	مادر مختار النسا اید بزم شادیت
مصطفی ارد زجنت خلعت دامادیت	ام لیلا حجله عیش ترا زیور کند
عمهات زینب تماشای علی اکبر کند	علی اکبر بپاسخ عرض کرد ای پدر بزرگوار نظم
صبر از دل ای پدر از صحبت شادی	خوش بان ای بفرمان امام دامادی صبر
رفته عباس از جهاد بکر چه رو شاد است	بعد قاسم عم چون کشتن برادر افتاد

چون یعقوب بیت الاحزان ملال یوسف خورشید مثال خود را مصمم معرکه جدال دید خروش از دل بر کشید و فرمود ای نور دیده نظم

برو بسوی حرم لحظه بچشم پر آب	باخرین نظری اهلبیت را دریاب
دمی انیس دل غمهای بیکس باش	نمک بزخم دل مادر پریشان باش
علی اکبر کاعندلیبا چشم اشکبار و واه اتش بار بخیمها عترت اطهار امد	بکو به گفت ای اهلبیت پیغمبر
رسید نوبت قربانی علی اکبر	بانسرم که نهم سر بجا کپای حسین
بخون خویش زنم غوطه در وفای حسین	مرا حلال کنید ای مخدرات حرم
که رو بکوی شهادت مصمم سفرم	

اهلبیت چون صدای روح افزای علی اکبر را شنیدند مانند کوکب از چرخ خیمها بیرون نکرده پروانه شمع رخسار علی اکبر بر گرد ید نداتم لیلای خسته جگر بدور گردن علی اکبر در اورده فرمود نظم

علی اکبر مرو مادر فدای تو	پریشانم مکن امین اسیر سنبل موی تو
بلا انحیز است ابروای خطر با کستانم دل	حسین یاور ندامن غریب انیس مشکل دل
چه مرغ اشیا کم کرده ام رحمی بر احوالم	شکسته سنبلت صیاد غم از کین پر و بالم
قرار عقرب گیسو بر و چو قمر بنگر	قمر در عقرب است ای نوجوان از این سفر بگذر
علی اکبر عرض کرد ای مادر نظم	ترا چو شمع نشاید که بیقرار آتش
مرا ازین گفتگو بر جا مزن پروانه وار آتش	ببین بی یار بابم بی مدد دشمن را
ببین برهنه دا تیغ کج کرده گردن را	مرا زین نوجوانی چیست حاصل گر بر آن جانی

نکردم درد کاب بابخویش امروز قربانی در انحال سکینه ان طفل نازپرور وی شاه شهیدان بدامن پر دیده و پیوسته در اغوش برادر رشید ش رسیده بود هنوز داغ پدر ندیده بود و زهر مهر برادر نچشیده و معنی اسیری نفهمیده با انکه هنوز از سیلی شمر دو نخورده که لب لبش از تشنگی پژمرده بود و کلکونه عارضش از نبی آبی مهتابی کرد ید ه ان صغیره مظلومه خویش را در دامن برادر انداخت و بزبان حال سوال چند نمود جواب شنید بگفتا چیست منظور تو دیگر ای برادر جان بگفتا جان شیرین مسکینم قربانی جانان بگفتا چیست جانان ای برادر چیست قربانی بگفتا دوست جانا نست قربانست جانها بگفتا میرود در روح از تن ای جان فدای تو بگفتا میروم تا اب ارم از برای تو بگفتا از دل بکران من تشنکامی بیشتر دارم بگفتا اب اکر دارم کجا از چشم تر دارم بگفتا اشک میریزد چه سینچ کردنرا بگفتا تا کنند هر تو پر کل جیب دامنرا بگفتا شفقت احوالی مکر بر کشته اقبالت بگفت ای عجب فهمیده باشد نکو فالت بگفتا کر بمیدان میروی چون بی تو نا ارم بگفتا میروم عباس را با مشک اب ارم اهلبیت امام تشنه جگر از مکالمات سکینه با علی اکبر فریاد و امحمدا و اعلیا و واحسینا بفلک رسانیدند پس شاه شهیدان با پسر بدر خیمها امد و فرمود ای اهلبیت غریب من دست از جوانان محنت نصیب من بردارید و او را اکذارید جدائی علی اکبر اکرچه دشوار است

برای ماتم او وقت گریه بسیار است	هنوز باغ رخش از صفا نیفتاده است
هنوز مهر جمالش زپا نیفتاده است	هنوز مهر جمالش نهان بخون نشده
هنوز گیسوی او زینت سنان نشده	نکشته صرصر کین هنوز پیر موا
ندیده ایم جمالش هنوز از هم جدا	ایا ستم زدهٔ زینب حیف خواهر من

خوشم از انکه یکشب نیز کی عید از تو نشوام / اگر نه روز شب هشت زاه صبحگاه من

من انطاقت ندارم کز جمالت دیده بردارم / بریز بر تیغ خواهد بود بروت نگاه من

نبیند چشم ز هول محشر و روز جزا جوئی / که باشد مهر او لا دینمبر عذر خواه من

بیار اسلحهٔ حرب برای علی اکبر من　دیگر بیار کفن ای بلاکش مضطر　برای خلعت دامادی علی اکبر　در آنحال زینب ستمدیده با قد خمیده بدستی اسلحهٔ حرب علی اکبر و بدستی کفن بخدمت برادر آمد و عرض کرد　بکام دل نخندیدم بزم شادی اکبر　چسان بینم کفن را خلعت دامادی اکبر　فدای بخت برگردیده بیحاصل کردم　برادر جان جهان داری بقربان دلت کردم　پس آن امام مظلوم زینب را بصبر و شکیبائی امر فرمود و فرزند گرامی خود را چون جان شیرین در بر کشید و عمامهٔ رسول خدا را بر سر وی نهاد و اندام نازنین او را بجوشن داود و سپر حمزهٔ سید الشهداء و ذو الفقار حیدر کرار بر او حمایل کرد نظم

نخست بهر شهادت کفن بتن پوشید / نهاد مغفر زرین بفرق حیدر وار / چنانکه دور مه مهر گشته پرگار / چه پیرهن زره از بر تنش بپوشید

سپهر گفت که جوشید آفتاب پرست / کمانچه نشین شد هلال قربانش / خدنگ راست سر افکنده بر فرمانش / چه ترک خود مقابل بآفتاب نشست

تو گفتی ابر سیه گشت حائل خورشید / زره ز حلقهٔ چشم فلک بهم پیوست / چه ها ای بینا آفتاب تابان بست / میان به تیغ دو سر بست حیدر ثانی

چه تیغ هر شرریش عقرب سلیمانی / چه گشت عازم حرب اول آستان بلند / به پیش پای پیخو شیر انجال افکند / بپای با چه بوسه داد از زمین برخواست

کاهل حرم شد که شد قیامت راست / یکی ستاد بحسرت باو نظر میکرد / یکی وفتاد ز خاک سیه بسر میکرد / یکی بدور کمر بند تیغ می بستش

یکی گرفته عنان عقاب از دستش / کشید سرمه یکی چشم سرمه سایش را / نمود شانه یکی گیسوی رسایش را / یکی بحلقهٔ مویش گلاب می پاشید

یکی ز دیده بدنبالش اشک می پاشید / یکی ستاده ابیات طرق میخواند / یکی نشسته یا قاهر العدو میخواند / بروی فرق ثانی چه ثانی احمد

نشست کرد تجلی شمس را ببرج اسد　پس آن شاهزاده خورشید جمال بعزم جدال بر مرکب عقاب سوار شده رو با هل حرم نمود نظم

بکریه گفت که اهل حرم خدا حافظ / بلاکشان دیار بلا خدا حافظ / زمین غبار ملالی اگر بدل دارید / فرا حلال کنید از کرم خدا حافظ

ام لیلا دست بر کمر گرفته راه سوز ناله از جگر بر کشید و فرمود ای نوسفر ما　جوان خوش قد و بالای من خدا همراه　ضیاء دیدهٔ بینای من خدا همراه　هوا بفرق تو خود میکنی کباب امروز　امیدواری فردای من خدا همراه　پس آن شاهزاده همچو خورشید از برج شرف با همه روح از تن اهل بیت از خیمه گاه بیرون آمد　با قامتی چون سرو و رخی همچون ماه　از مشرق خیمه شد خرامان ناگاه تماشا

شهداء از انجا امیدن گفت جوان گلعذار بر مرکب عقاب سوار

شعلهٔ بیجم شاه علی اکبر همچو حسین جعفر

لا حول ولا قوة الا بالله ان نو شد دیوانه میدان کارزار گردید

دوستان گر دیده ام پابست دل / آه از دست دل آه از دست دل / باز در دیوانگی افسانه ام / باز شیدای دل دیوانه ام

منظرش بر هیچ غیر از اوست نی / بر زبانم غیر نام دوست نی / کر برون آمد نفس کر شد فرو / ذکر آمد شد نباشد غیر هو

طایفان در کعبه و در سومنات / کر صمد خوانند کر خوانند لات / دو مینخواهند غیر از دوست کیست / انکه اسطغر اینام اوست کیست

جسم باشد علم عاشق عین روح / نور حق این هر دو را باب فتوح / چون بود هر شئی راجع اصل را / ذره جو مدهم عاشق وصل را

جسم باشد عین روح از روی ذات / اری اری عین ذات است صفات / روح را با جسم قرب معنوی است / این حکایت ز قول مولوی است

اینکه میگفتند از دو روی سبوم / ما لک روح و نه مملوک تنم / روح را با تن کمال الفت است / ربط جسم و جان کمال الفت است

جسم و جان چون وا رهند از این طلسم / نور حق ماند نه جان ماند نه جسم / قصهٔ معراج اگر باور دلست / لا مکان سیر ممکن مشکل است

نزد از الایتان تن پاک شد / روح قدسی کشته بر افلاک شد / تیغ بن ملجم ز فرق بوتراب / ریخت گر خون بر محاسن همچه آب

طالب مطلوب جسم و جان همه / لازم ملزوم دان بی واهمه / کر رسد بحی بتن بهجار سد / کر بجان بر حضرت جانان رسد

شیوه مقراض کار بر دنیست / انفصال جسم و جان کو دردنیست / کو چرا از محنت سر شناد مست / دفتر غم سر نوشت آدمیست

کلین ایجاد را شبنم غم است / حاصل ذریهٔ آدم غم است / یادم آمد زان زمین هولناک / کربلا ما فای انجا ها ی پاک

انزمانی کان عین نور نور عین / یعنی اکبر قرة العین حسین / سوی قربانگه ذبیح الله شتافت / با چه روح از جسم لیلی شد روان

چون دو گیسویش پریشان حال او / مادرش پیرزنان دنبال او / کانجا آرام جانم میرود / هیچه سالار جوانم میرود

انجا اشبها بروز آورده ام / تا چنین رعنا جوان پرورده ام / هیچه سالار السنا وزا داده ام / کافکند امروز بر سر سایه ام

انجا آگاهی از سوز دلم / تیره شد شمع شب افروز دلم / چشم باشد ما در فرزند جان / بسته بجان جسم را تاب و توان

انجا عمری چه جان پرورده مش / کو دیده تا جوانی کرده مش / با چنین زحمت ندیده شاد نیز / آه آه از حسرت دامادیش

انجا اشبها نخفتم تا سحر / روزها در خدمتش بردم بسر / تا شود شب مونس دلکیر ایم / روزها باشد عصای پیریم

شور محشر شد بپا چون در وداع آخرین | پیرهن از هجر آن از پنجهٔ غم چاک زد | روز عالم شب شد آن ساعت که آن لشکر عظیم
دور بر سبط پیمبر دختر زهرا رسید | اکبر گلگون قبا الله دبر لیلا رسید | نزد عباس حزین عباس سر سیما رسید

نسیم صرصر قهرش بهر طرف که وزید بنخل عمر مخالف خزان مرگ رسید بحملهٔ سپه خصم را چه ازجا کند ملک بچرخ چرخ از ستاره ریخت سپید بدست و تیغ وی از عالم لاهوت ز مرحبا لک پر شد صوامع ملکوت آن شاهزاده ماه رخسار کوشید تا صد و بیست و نفر از لشکر کفار را بدار البوار فرستاد در آنحال تشنگی بر او غالب شد عنان عقاب را برگردانید و بخدمت پدر بزرگوار آمد عرض کرد یا ابتا العطش قتلنی و ثقل الحدید اجهدنی فهل شربة من الماء سبیل یعنی ای پدر تشنگی مرا میکشد سکینه اسلحه مرا زحمت میدهد آیا میشود در این صحرای خونخوار قطرهٔ آبی بلب تشنهٔ من برسد شاه شهیدان فرزند ارجمند خود را در بر کشید و فرمود بخدا قسم بر جد و پدر تو دشوار است که ترا با اینحال مشاهده نمایند پس آستین مرحمت کرد و غبار از لب و دهان علی اکبر پاک نمود و زبان مبارک در دهان وی نهاد علی اکبر مکید دید زبان پدر از دهان پسر خشکتر است بروایتی خاتم رسول خدا در دهان وی نهاد و فرمود برو که جد کبار تو چشم در ره تو است برو که فاطمه مشتاق روی چون مه تواست که رفته جد تو بر دست جام ز تو بکوش ز دست جد کبارت می طهور بنوش پس علی اکبر دست پدر را بوسید روانه میدان کردید پس آنشاه کم سپاه حسرت بر قد و بالای علی اکبر نظر کرد و گفت الهی شوم چون مرغ اگر بسمل بزیر خنجر قاتل بود آسان مرا اما فراق آنجوان مشکل الهی با تو آنعهدی که کردم انچنان کردم چنین رعنا جوانرا فدای امتان کردم علی اکبر باردیگر چون شیر بران رو با صفهای دشمنان حمله کرد عمر سعد نوفل و حکیم بن طفیل که از شجاعان عرب بودند با دو هزار سوار بر سر راه آن یادگار حیدر کرار فرستاد آن هژبر میدان دغا خود را
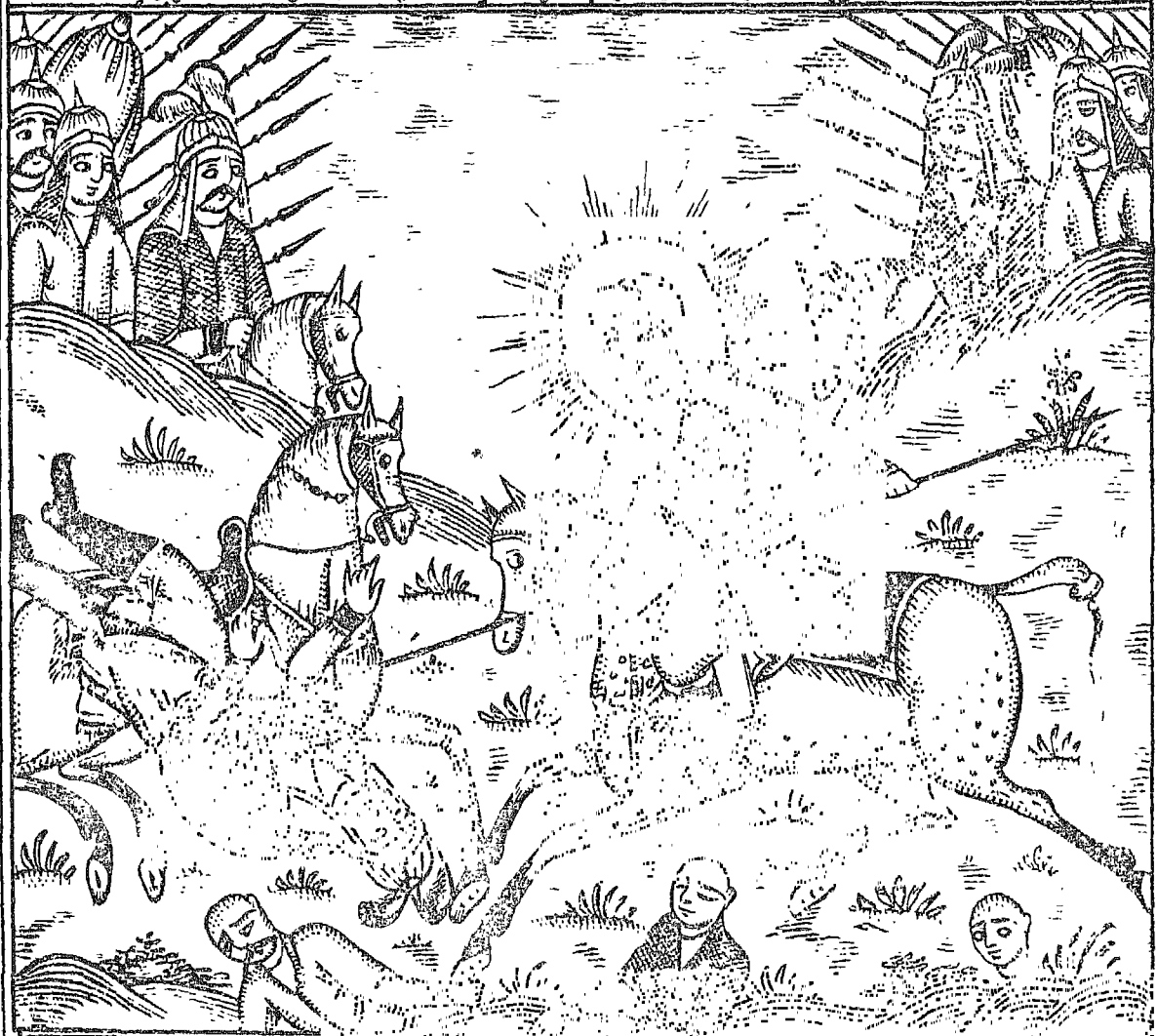
[illegible] سعد فریاد کرد که این یک طفل است

تا ایستادی بی همت مردم او را در میان لشکر را از جا در آمد | بلا جلدی در گشت از جا رسو | در آن شاهزادهٔ خلق جو
یکی نیزه میزد بر پهلوی او | یکی تیغ خنجر بازوی او | چو ابر اجل خیمه زد بر سرش | ز لب تیر بارید بر پیکرش
ز یکی زره چشمها شد عیان | ز هر چشمه خون شد روان | ز تیغی که بر سینه خورد از قفا | تو گفتی که بر گنج خفته اژدها
ز تیغی که بر جبهه خورد از قفا | عیان شد بکفار شق القمر | ز لب تیر بارید بر آن جناب | عقابش پر او در پر خون عقاب
شد از کار دستش ز آن دم ز تخجر | نماند پای سواری فه تاب ستیز | پس منقذ بن مره عبدی ضربتی بر فرق همایون او زد که تا

شکافت آنجوان ناکام خود را بر گردن عقاب انداخت و عنان مرکب را از دست وا گذاشت و آن جوان زبان بسته صاحب خود را

چو زاستین در آمد دو دست ای الله | شده سالها اکبر باشم بلی از کاید اوان | زره محبت ای شمرده اجارم نمیدانم
خود اکبر که شیر کردون بکبر بر نهاد نصیب | بداد ان نافشانم سر خویش در رکیبت | سر کر حرام زندگانی شده است بر حبیبت

میان لشکر برد دید که هر ضربتی بان شاهزاده میزند پس آن شاهزاده را از میان لشکر بیرون برد وی بهامون بیاد بر نهاد
درانحال علی اکبر بصدای ضعیف فریاد کرد یا ابتاه ادرکنی شه شهید برانگیخت ذوالجناح از جا در دل لشکر کین زد اینسان شیر خدا
درانزمین بلا جستجو نمود بسی نشان یوسف کم کشته اش نداد کسی آن امام مظلوم بهر طرف کذر کرد و میکرد آواز استغاثه علی اکبر
از طرف دیکر می آمد ناکاه چشمش بمرکب علی اکبر افتاد که برج اسد زینش از آفتاب تهی است و روبباد میرود کاهی اشاره بشاه
شهیدان عرض میکرد که ای یعقوب کنعان سعادت چه جوئی یوسف مصر شهادت بیا بامن که اکبر جسم صد چاک نهاده
چون غریبان چهره بر خاک مرکب عقاب از پیش امام مظلوم از پی میرفت و میکفت یا علی ای فرزند ارجمند کجائی ناکاه مرکب عقاب
بمکانی رسید و ایستاد چون شاه شهید فرزند عزیز خود را دید که بسمل وار در میان خاک و خون میطپید از ذوالجناح پیاده
شد بر بالین وی نشست و فرمود ای یقوت روان پدر قتل الله قوما قتلوک چه سود بعد تو از عمر جاودانی دنیا که خاک بر سر دنیا
زندگانی دنیا پس آنجناب دست ملاطفت بر سر و کیسوان علی اکبر کشیده فرمود ای روشنی چشم بینای حسین مظلوم و ای مونس تنها
زینب و کلثوم ای شبیه رسول خدا و ای عزیز فاطمه زهرا ای ماه مکه و مدینه وای دلنواز فاطمه و سکینه ای یقوت پشت سید سجاد ای موی
قلب لیلای نامراد ای مایه امیدواری آل پیغمبر وای سرو و سینه پدر رو مادر خورشید چوقت پدرت بغروب شخص هستش بجذبه محبت مشتاقان
محبوب ستمر اهمتی از چوه عارمه و نظر بر فتح ما رمه بستا اما مادر غریب تو بی یار است برای دادن شیر تو شبها تا سحر کاهان تحفه
اند و سر کهوارات چون چشم براهان چه زحمتها از طفلی تا جوانی دید زین غافل که کردی در جوانی کشته شمشیر بدخواهان کسی
کو نوجوانش مرده باشد اکر از حالم که آکاه هند از حال دل غمدیده آکاهان علی اکبر از مکالمات پدر سیل اشک از دیده کشاد بیاسخ
عرض کرد که ای خلیل آتشکده نمرود و ای مسیح کرفتار فرقه یهود و ای نوح بیابان بلا وای کشتی شکسته خورده طوفان کربلا ای وارث نبوت
وای عزیز مریم امت رفیقان بمنزل رسیده اند و همراهان از زحمت راه آرمیده اند من از ره بر کنار افتاده و امندم ز همرهان مرا
میپسندی و از کاروان بخضر کمراهان نمیکویم پدر جان من ترا فرزند دلبندم تو هم شاه من غلامت بغلام در طلب شاهان چه روا
دارد از غلطیدن خون کشته مارا خدا و مصطفی و مرتضی باشند خونخواهان پس امام معصوم با فرزند مظلوم خود بکرم سؤال و جواب زبان حال
فرمودند

بکفتا ای اکبر چه پیش آمد حالت	بکفت از قتل من شکست بالت	بکفتا بطفل قربان وفایت	بکفتا جان من صد چون فدایت
بکفتا خون بهایت را تلافی است	بکفتا بیک ملاقات تو کافی است	بکفتا از زوانه در دلت چیست	بکفتا از زوانه در دلم نیست
بکفتا از تشنکی دل اضطراب	بکفتا از دو جدم جام آب	بکفتا خواهشی داری زبانت	بکفتا جان سپردن در رکابت
بکفتا میروی در خیمه ای باب	بکفتا مادرم کی آورد تاب	بکفتا هست زینب چشم در راه	بکفتا زخیمه رفتن دارم اکراه
بکفتا از چه رو ای بیقرینه	بکفتا شرمسارم از سکینه	بکفتا زخم بیحد چیست بر تن	بکفتا تیر باران شد ز دشمن
بکفتا چیست زخم کاری تو	بکفتا غصه بی یاری تو	بکفتا بخت بابت واژکونست	بکفتا مادرم را حال چونست
بکفتا جمله عیشت نبستم	بکفتا جمله من از کور رستم	بکفتا قوت از جسم تو چون رفت	بکفتا از چو شم صد چشمه خون رفت
بکفتا هجر تو کار پدر زیست	بکفتا این هجر یکدم بیشتر نیست	بکفتا حیف از این نوجوانی	بکفتا حیف بی تو زندکانی

پس علی اکبر ضعف بر او غالب شد عرض کرد ای پدر دمی بالین حضرت فرمود نور دیده چه چیز را عرض نمودی ای پدر هذا جدک رسول الله
اینست جد من رسول خدا دو جام بر کف دارد یکی را بمن میدهد من عرض میکنم که یا جد من بسیار تشنه ام هر دو را عطا فرمائید جدم
فرماید نور دیده حسین منهم بسیار تشنه است یکجام را بجهة او نکاه داشتم پس آن شاهزاده دیده باز کرد تبسمی نمود و مرغ روحش
بشاخسار جنان پرواز نمود و آن بزرکوار نعش فرزند خود را در میان کشتکان خوابانید داوی کوید در وقت شهادت علی اکبر
دیدم زنی بلند بالائی مانند آفتاب تابان از خیمه بیرون آمد فرمود یا علی ای میوه باغ پدر عمهات بقربانت علی اکبر بسوی روضه رضوان سفر کردی
مرا خاک مصیبت بر سر کردی بسر کردی غریبانه رحمتی خونخوار دشتی بنوا زینب چه کردم عمه جان کز من چنین قطع نظر کردی
سکینه بی برادر مانده شاه تشنه بی یاور بمجنون و لیلای حزین را بی پسر کردی کلوی خشک رفتی سوی میدان تشنه دست
ز آب خنجر و خنجر خشکش تر کردی انضعیفه بحنین چندان بر سر زد و کریست که مرغ هوا و ماهی دریا بدردش کریستند شاه شهیدان
دستش را کرفته بخیمه بر کردانید پرسیدم که این زن کیست کفتند زینب خواهر امیر المؤمنین است درانحال طفلی چون آفتاب سر از برج خیمه
بدر آورده میکریست و بهر طرف مینکریست که کوشوارها از وحشت در کوشها او میلرزید طفلی آفاق الجنانی طفیلی که بعد افتانی

از دهشت تلخی کام اطفال / چشم زینب چراغ کلثوم
از امرد لحسین مظلوم / از گریه بیاب تا امید شد
وز قتل برادر شهید شد / کریان کریان ز فرط تشویش
لرزان لرزان چو قطره خویش / مرویست که اهل بیت خوبش را

بوی رسانید بضربت آن معصوم را شربت شهادت چشانید بسند صحیح منقولست که اول از فرزندان ابو طالب کسیکه شربت شهادت
چشید علی اکبر بود مصنف را اعتقاد آنستکه اختلاف در این حدیث واقع نشده باشد چرا که اول بر شاه شهداء اکر فرزند خود را
در راه خدا نمیگذاشت سبی بهتر از اقوام و بنی اعمام و برادران و برادر زادگان را بدم شمشیر جفا نمی سپارد لکن اول نور چشم خویش

شعله بیست و ششم مقلد قربانی کردن ابرهیم خلیل اسماعیل را

قربانی بلی تا که از خون کند رنگی / دوش دل خویش بوده ام از غم خانه
از دیگران نتوان کذشت رحمه الله / چون دل ویرانه در ویرانه

جسم را از ابنای عالم عزلتی	کردم از اغیار عالم خلوتی	چشم دل پوشیده از افعال خویش	کردم کردم لحظه بر حال خویش
آتشین آهم چو شمعی بر فروخت	هر قدمی که بر کردم شمع سوخت	سوزش از هم ما و شمع آموختیم	تا سحر که ز آتش هم سوختیم
گاه کرم ناله های شعله بار	گاه محو کوههای زار زار	که پریشان خواطر از سودای دل	دست بر سر بر زانو پا بگل
که ز بسیاری عصیان خود ملتفت	اشکبار از خجلت بزدان پاک	که بزنجیر حوادث پای بند	که بفتراک بلا سر در کمند
که بغربت مبتلای صد محن	داغدار از هجر یاران وطن	که بسان جعد رویان اضا	در بدر در یوزه کرد خانها
کرد من زاری کنان بر حال	چون بنات النعش جمع اطفال من	اهلبیت از ردم آشفته حال	پای بند خجلت اهل عیال
گاه با خود در فغان کای وای من	هستچون امروز اکو فردای من	گاه رو آورده بر در گاه دوست	فیض جو با منتظر در راه دوست
که خدا کو فرد شب بیدار بیم	این بود پاداش خدمتکاریم	صرف شد در مدح و الا رسول	عمر من کو تا قبول کو قبول
آنکه شعلش مدح المصطفی است	پایمال فتنه دوران چراست	از تظلم کردن اطفال من	چند باشد منقلب احوال من
قطرهای اشک چشم انجم شکوه	بوزبان حرف شکایت کوه کوه	بانگ زد نا که خرد کی تیره بخت	خجلت فرزند زن سخت است سخت
تا بچند از رنج طفلان شورشین	یاد کن از رنج طفلان حسین	مختصر کن شرح غربت نامه را	یاد کن در کوفه آن هنگامه را
کز غربت خواطرت دار ملول	بود زینب دکف قوم جهول	هم برادر کشته هم دستگیر	هم ذلیل هم غریب هم اسیر
یادم آمد باز دشت کربلاء	آه آه از سرگذشت کربلا	چون گذشت آن محشر پرشور و شین	روز عاشورا بشاه دین حسین
یکطرف اعدای ملت بسته صف	دامنش بگرفته طفلان یکطرف	آن یکی از خوف اعدا کرده غش	دیگری میگفت بابا العطش
که سکینه اشک حسرت ریخته	خویش را بر دامنش آویختی	کی پدر از تشنگی کشتم کباب	شاه دین از خجلتش یک قطره آب
غوطه ور در هر دم بحر انفعال	آه آه از خجلت اهل و عیال	از برای اهلبیت آخر نفس	شاه دین این تمنا کرد و بس
کشته شد لب تشنه اش کس نداد	بی همین آتش جوابش کس نداد	بر سر ناموس مردان جان دهند	نی بدشواری دهند آسان دهند
ننگ هر کی نیست با هر بوالهوس	ننگ مردی ننگ ناموس است بس	نی همین تنها بشاه کربلاء	ظلم شد در کربلای پر بلاء
در ازل چون در غم تقسیم شد	ظلم و قتال ابرهیم شد	کو هر دندان پیغمبر شکست	جبهه نورانی حیدر شکست
جد خیر الانبیاء یعنی خلیل	یافت فرمان از خدا و ند جلیل	کی تو را چو مهر و مه تابنده چهر	کس ندیده بلکه لود رکی دو مهر
تو اما نجست من حب ذبیح	میبایند در محبت بس قبیح	چون محبت را حجابا تو شنیدستی	صد چه اسمعیل قربان خوشتر است
بعد از آن کش قد در تسلیم داد	خلعت خلت با برهیم داد	ریخت در پیمانه اش درد بلا	تا شود واقف ز درد کربلا
جوهری از من با لفاظ فصیح	گوش کن نقل خلیل انس ذبیح	خلیلان سرای محبت و ذبیحان متاع مودت قربانیان کعبه رضا	

تسلیم و کرامت یافتگان و قدسیان بدبح عظیم بعبارت فصیح و ملیح قصه قربانی ذبیح را چنین رقم زدند که چون قربانی راه خدا
حضرت اسماعیل آفتاب جهان تاب عارض خورشید مثالش عروج کرده در نصف النهار سپهر جلال و جمال بسر حد کمال رسید
لشکر ملاحت پسر که شور در کشور ایجاد بشر افکنده جلوه ریزد و شهر بند صبر و سکون بیدرنا تاخت و شاهین نگاه ذبیح که کبوتر
حرم را داده بچنگال تصرف و لوله در بنیاد آرام خلیل انداخت / زد محبت چو حلقه بر در / نه پدید می شناسد نه پسر
آنچه در راه طالب مطلوب / حسن یوسف نمود با یعقوب / از همان ره بنا صبر خلیل / شد بتاراج حسن اسمعیل
شبی قلب سلیم خلیل الرحمن که وقف صاد راین محبت حضرت سبحانی بود بیدار و مرد مک چشم را از غبار موکب سپاه خواب کران بار

داغ در این عالم برا اینجنت / طاقم از نسل دکر با جون تو پری
وا ز جهو نرکه عمره روز کرد را النجوم / تکلا ر نبد بکا ی تو بکو پیر کذ ذی
ز همین غم بتو واست جملفرزند / تا جهار سال دکر پیر بلا و اسیری
که شام بود نان تو از خون جکر / نیست زان لب دو زبان بهر تو جز چشم تری
بعد شاهی تو در زینب و کلثوم دو زیاب / حرم کوفه در این دهر بلا کرد دری

کشته در انخواب که دل یار کرم صبح خواب یار خوش تر از بیداری اغیاری بود خطاب مستطاب از مصدر جلال الهی صادر شد که ایخلیل باوفای من ای بانی کعبه وفا ابرهیم ما را از تو خواهشی است یا ابرهیم در قلب تو مهر دیگران بار چراست در خلوت با انجا اغیار چراست دانی چه بود خدمت جانان کردن فرزند عزیز خویش قربان کردن چون ابرهیم را در خواب اشاره بقربانی کردن فرزند نمودند هاجر مادر اسمعیل را طلبید و فرمود ایها جر اسماعیل را جامه های فاخر بپوشان و چشمهای او را سرمه ناز بکش و گیسوان عنبرینشان او را بمشک و گلاب بشوی که او را بمهمانی دوست میبرم . برای زینتش هاجر از من بخواست بزیب جامه قامت قیامتی اراست ز سرمه کرد نگاهش ز نشاط به نیل چه بخت خویش سیه کرد چشم اسماعیل فشاند غالیه چون بر شکنج گیسویش ببرکشید چو جان بوسه داد بر رویش بگریه گفت که ای نازدیده مادر ندانمت بکجا میبرد جناب پدر زبان تو سخن اشتیاق میشنوم ولی ز باب تو حرف فراق میشنوم مرا زمانه بهجر تو مبتلا نکند اگر کوه بخیزد فلک ولاخدا نکند اگر هاجر از کیفیت تهیه اطلاع نداشت و پریشانی طره اسماعیل را موجب پیمانه که چه ریخ و غم فراق می پنداشت ام لیلای خسته جگر مادر علی اکبر او را ز استغاثه ادرکنی جوان از سمت قربانگاه صلای تنها دوست شنیده و از خون طپیدن ذبیحان کوی وفا در کوی انخلیل کعبه خدا معنی قربانی فهمیده میدانست که ان ذبیح الله ثانی از قربانگاه بر نمیگردد نظم

اکبر خلف بزرگوارش قامت بلباس رزم اراست — رخصت ز پدر گرفت و خواست چون دید جوان گلعذارش
از دیده بجای اشک خون ریخت کفت ای پسر عزیز مادر — بنشین دمی ای علی اکبر بر دامن او بزاری آویخت
شویم بکلاب سنبل تو پنهان نظری بمادر انداز — تا باد دیگر بسرمه ناز تا شانه کشم بکاکل تو
چون طالع خود کنم سیاهش زان روز که شیرخواره بودی — زینت ده گاهواره بودی چشمت که نهان بود نگاهش
هنگام نشاط کام وانیست شام تا بسحر نیارمیدم — در پای تو رنجها کشیدم تا خال که اول جوانیست
کردی تو عصای پیری من منهم بشب عروسی تو — ایم پی دیده بوسی تو کام روز بدست کیری من
کردد مشغول سرمه سا کیسو برخت نقاب کردد — پیرایه آفتاب کردد چشم تو برون که خدایی
از باده عشرت تو مدهوش شمع از تماشا برفروزند — در مجمر دل سپند سوزند بر کرد تو همسران همدوش
باب تو جوان شود بپیری عباس ز لب شکر فشاند — در سور تو وان بکاد خواند در بزم تو عون پا گذارد
مسلم بکف حنا کذارد جعفر عم بزرگوارت — گیرد شب عیش در کنارت قاسم ز لطاف پیکرانه
دل جو شود برادرانه زینب به نشت لباس پوشد — کلثوم بشغل عیش کوشد در حجله سکینه خواهر تو
آیینه نهد برابر تو اندم من مستمند مهجور — کو یم بادا مبارک این سور ای اکبر تا جدا ز مادر
ای یوسف گلعذار مادر اخر بیت بنا مرادی — کردید کفن قبای شادی اکنون چکنم سرود کویم
یا کویم و رود رود کویم اما چون هاجر سر و قامت اسمعیل را بقشر بهتر کوان بهای قربانی راست و طره نیم تا بش را بدنبال

شانه فراق پریشان کرد و حضرت خلیل الرحمن کارد و رسنی از هاجر طلبید انضعیفه نحیفه پرسید که ای پیغمبر خدا کار النخستن و کار البستن است منتهای دوست نیست فرمود شاید کوسفندی بهم رسد ذبح نمایم در انحال ابلیس پر تلبیس بشکلی از اشکال امد و گفت ایهاجر در کمانت اینکه دارد عزم مهمانی خلیل نیست همانا که دارد عزم قربانی خلیل ان پسر کز کین شود مقتول در دست پدر کو همی دانی ذبیح و دنبدانی خلیل کوچه دشوار است کشتن زاده هم چون ذبیح اینعمل خواهند نمود اکنون باسانی خلیل بجل اینمطلب ندارد جز پشیمانی ثمر از ندامت کی رهد بعد از پشیمانی خلیل هاجر چون گیسوان اسمعیل را شانه با نک بر کوزد که ای بیخرد کدام پدر پسر عزیز خود را بدست خود ذبح کرده فابلیس گفت میکوید خواب بمن اشاره بقربانی پسر شده است کمان میبرم که اینخواب خالی از وسوسه شیطان نباشد هاجر گفت متهم چون دیگری نبود بنادانی خلیل کی کند کاری که باز ارد پشیمانی خلیل ابر اشارت کز جانان رفته اندک مطلبیست کر کند صد همچه اسمعیل قربانی خلیل شد یقینم انکه شیطانی یا شیطان نطرتی کم شوا بکره نه بیند خواب شیطانی خلیل بس اندیو رجیم کاهی با سمعیل و زمانی با برهیم عنکبوت وار لعاب وسوسه بسیار در کار اند و بزرگوار نمود تا پر و از ان کرکس افسون شان از صیدان دو شاهباز مانده مایوس بر کردید مکر چکونه کند صید سلطانرا

پس هاجر اسمعیل را در بر گرفته فرمود مادر مرا بو طه هجران کداختی رفتی کار من زغم هجر ساختی چون میشوی
شهید ستم فخر عالمین زینب کار خاتم پیغمبران حسین من نیستم غریب از دختر رسول در دربته نیستی تو برادرزاده بتول ای
من کنیت جاریه دختر حسین کردم ترا فدای علی اکبر حسین ما در و خدای جهان یاور تو باد پیوسته سایه پدرت بر سر تو باد
پس هاجر و اسمعیل یکدیگر را وداع نمودند که ساکنان ملا اعلی را بگریه در آوردند اما چون حضرت خلیل اسمعیل را بقربانگاه
رسانید صورت واقعه بوسیله فرمود یا بنی انی اری فی المنام انی اذبحک یعنی ای پسرک من بدرستیکه در خواب دیدم اینکه ذبح
نمایم ترا قال یا ابت افعل ما تؤمر ستجدنی ان شاء الله من الصابرین یعنی بکن ای پدر با بچه ما رسیده که زود داستانیکه بیابی مرا
اگر خدا خواهد از صبرکنندگان پس عرض کرد ای پدر بزرگوار مرا وصیت چند است کوشش کن وصیتهای مرا تا از جزع نیفکنم در
غم ای پدر ببند دست پای مرا محکم ای پدر دامان خویش جمع کن ای بابِ محترم کالوده دامن تو نگردد در خون من ترسم که دامن
تو از خون شود نگار از دوست منفعل شوم و از تو شرمسار پس تیغ خویش تیز کن ای چه برسم بکذا بیم ضایقه خنجر بحجر
قربانیم نمای بسرعت به تیغ تیز زیرا که مرا سخت بود نقد جان عزیز ای پدر بزرگوار سلام مرا بر قبلقان من برسان بگو هرگاه بید
هم جمع شوید از تنهائی و پریشانی این غریب ساکن خاک بیابان و دیگر وصیت دیگران کا مشت خلیل خدا مرو بجانب تو توقف کن در این
صحرا مگر که هاجر بیدل که شد از سر هوش مرا نه ببیند و از من شود فراموشش علی الصباح تو بیرا هن بخون تر من بیار دکار
برادر برای مادر من دل بیمار کشتانه را که بیازارد یا انصعیفه پریشی مکن که حق دارد پس ابرهیم با چشم نمناک انجم خوشتر
از دوح پاک را بقصد هلاک بر روی خاک خوابانید یا تیکه شایسته ذبح محبت بود بر ریسمان اطاعت بست جهرهٔ که دست حسن
خورشید و ماه را بعقب بسته از نهادن بخاک مذلت بست در راه خدا خلیل هاجر کردند انکار که ندادم نه خوا کردند
لرزید بنای عرش چون ابرهیم دامن بمیان زد آستین بالا کرد انسرو چون خنجر برحجر از کل نازک تر نازبرو زخویش نهاد هر قدر
کوشید و کشش داد خنجر سر از اطاعت پیچیده بر یخ خلیل بالتماس انکه مبادا تا خیر در فرمان الهی افتد کار در ابرهیم انداخت
جای انداشت که الت بزبان یعنی خنجر جانستان عرض کند که یا خلیل الرحمن کمر بقتل پسر نیک بسته امروز چنانکه برنده زبانت
فراق فرما را خلیل امر کننده ای کرد که جلیل کنم اطاعت حق یا خلیل دانا را همین بسسته بند وفاست در پایش نکشته
کسی مرغ رشته در پا را این پیغمبر نامی نقد جان فرزند گرامی در طبق اخلاص نهاده مهیا قربانی بود که از مصدر جلال ربانی
ندای یا ابرهیم قد صدقت الرؤیا انا کذلک نجزی المحسنین ان هذا لهو البلاء المبین و فدیناه بذبح عظیم بگوش هوش آنحضرت
رسید چون نظر کرد دید که شتابان از علیین حضرت روح الامین گوسفندی در پیش دارد و میگوید یا خلیل خدا بعوض فرزند
دلبندت این گوسفند را قربانی کن ذبح اسمعیل را اینکه چون دلخواه شد گوسفند کشته شد و ذبیح الله شد الهی از بهر
اسمعیل حق دل نرم کرد کز بریدن با زماند از روی یابش شرم کرد آه آه از خنجر خونریز دست کربلا دارد از جور شمر سرکشته
کربلا شمر چون بنهادن پلید نشناختن برگلوی تشنه سلطان مظلومان حسین رحم بر طفلان آن مظلوم بیا ورنکرد
شرم از آبروی حیا از روی پیغمبر نکرد در وقتیکه آن سید حق پرست پا از دایره رکاب خالی کرد بر خاک مذلت نشست از کثرت جراحت
سست شده و از بسیاری تیر که بدن شریفش چاک گردیده چون قنفذ پر او در ده بود هر کس هر سید ضربتی بر آنحضرت میزد آنجناب
فرمود بزبان حال چه خواسته این همه از قتل و جفا از رمی من آخر زاده پیغمبر از جد من شرمی رسید هر کس بمن آزار از تیغ
شر و بار من چه بد کردم بهر یک از شما کاینها سزاوار من دهید آب حسین از تشنگی رفته زتن تابش کسی گوسفند میکشد اول
دهد آبش با اینهمه عجز و الحاح کسی جرعه آبش نداد و متعرض جوابش نشد تا اینکه شمر ولد الزنای نامراد با مظلوم آنچه خواست کرد
اما چون حضرت خلیل بفرموده ملک جلیل آنگوسفند را بعوض ذبح اسمعیل ذبح نمود متالم شد که اگر فرزند خود را در راه
خدا ذبح میکرد اجر من بیشتر میشد ندا رسید که یا ابرهیم محبوبترین بندگان من در نزد تو کیست گفت پیغمبر آخر الزمان ندا
رسید که اسمعیل را دوست تر داری یا حسین فرزند او را عرض کرد البته پاره جگر احمد را خطاب مستطاب رسید باین مضمون
که ای ابرهیم همین سرو که سر خیل شهیدی همین شاهی که او را نام بردی همین بیکسی که نام او حسین است که فرزند رسول
عالمین است پلید ملحدی نسل حرا زاقلیم شقاوت شمر نامی کشد دور از بلا خنجر بریش کند از زر ده از خنجر گلویش شود چون تشنه
لب قربانی ما بود نامش ذبیح ثانی ما ابرهیم از استماع این قضیه هایله گریست گریستن شدیدی ندائی رسید که ای خلیل با وفای من بعوض

ای شه خوبان مهر سپهر امامت / جانب میدان روی بر و بلامت
با تو اگر نامدم بروضهٔ رضوان / بی تو سوی شام می روم بغرامت
از تو بر بدم شمع دمیکرفکندی / بر لب شطّ فرات با را فامت

وجلالِ خودم سوکند که ثواب ده بلسیت هزار شهید ازانست که اسمعیل را بدست خود قربان کند

شعلهٔ هفتم در کیفیت غارت و شهادت علی اصغر پسر امام حسین

کریستن تو بر حسین بن علی دنیا قربانی راه من میکردی

برخاکیان اگرچه قضا جز ستم نکرد | تاظر نشد بطایفه ابن زیاد چشم
ای برای عترت طه هم بداد | سلطان دین ز قتل جوانان اهل و داد
اه از دی میکرد و بدید سپاهیان کربلا | شد چو سوار غم علی اصغر صغیر
جو حسین چیست که همچون تو تیر بست | الحاح کرد اه کشید سر شک تحت
تنها همین دلش نه بسلطان دین بسوخت | بود و شی بابکی بسب بحر اصغر صغیر

بر ال احمد انچه توانست کم نکرد | کاول نظر نشانه تیر ستم نکرد
شر هیچ بند و دی احمد مختار نکرد | تا پیشتر نکرد فلک پیشتر نکرد
دیو زمانه یاری او یکقدم نکرد | کس هیچ با تمام اللک بچشم نکرد
رو از صمد بتیا سجود صنم نکرد | برو کس التفات زلا و نعم نکرد
رحمی بر تشنکامی ان طفل هم نکرد | صیکه تیر خورد واز صیاد رم نکرد

بکذاشت تیشه ستم از دست دور کار | ظلمی نماند کابن زیاد از ره عنا
ظلمکه بر امیر عرب لشکر عرب | از زعم اما اهل حرم پیر اسمان
بر داد دل بدو وقت شهادت در اهلبیت | کفتا با ابن سعد تر اگرچه کار صنع
ای بده با صغر من از خدا بترس | جو نیر ظلم حق را نقوم هیچکس
تشنه چنین بستم از هیچ ظالمی | زین پنج عمر کاه دو دانه صبر جو هری

تانخلهای کلشن دین را قلم نکرد | نسبت با هل بیت امام امم نکرد
کردند ظالمی ز عرب تا عجم نکرد | یکنیزه از سنان مخالف علم نکرد
فکر اسیری حرم محترم نکرد | بر لوح سینه ایدر جمت رقم نکرد
کس ظلم بر کبوتر بام حرم نکرد | زان طفل رفع تشنکی در غم نکرد
نسبت بدو دنیا همچو این ستم نکرد | مبهوت ماند فرق و جو از عدم نکرد

چوکان بازان کوی سعادت و یکه تازان کوی شهادت مشتریان متاع رنک زردی خریداران کالای جوانمردی بحر رقصهٔ پر غصه شهسواران مذبوح نمک باش جراحت سینها مجروح کردیدند که چون حضرت معشوق ازلی مرات قلوب عشاق را بمحبت خویش صیقلی یافت فرمان واجب الاذعانش در عالم الست پیش از گوش هوش عشاق حق پرست بمصداق ایه وافی هدایه ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات وبشر الصابرین در محبت خویش کوی امتحان در میان افکنده منکران را زهر فرقت

چشانید و بلا کوبان را شربت بلا رسانید و صلای داد که ایها العبا | ابطالیان کنج محبت طلب کنید | ویران دلیکه نیست در او غیر جا ما
باراحت اشنا سنه هر انکه در پیش نیست | باراحت اشنا نشود اشنای ما | از خون وضو هر انکه نسازد عبادتش
مقبول نیست در حرم کبریای ما | ما پرو دیم دشمن خون کشیم دوست | کس را وقوف نیست چون چرا ما

پس خطاب مستطاب اول را که مضمونش موقوف بر جان نثاری بود طالبان مطلوب ازل از راه بر دباری برامده متاع شهادت را خریداری نمودند ندای دیکر رسید که بار عشق باریست کران و بادیهٔ محبت

بادیه ایست هولناک و بی پایان | نه هر طالب بار از سر این کذرد | سر قدم ساخته اول قدم از جان کذرد
هر چه از زن و فرزند و صفا مطلوب | این محال است که بی طلب از آن کذرد

پس غوغای محشر خیز کربلای مجسم کردیده در نظرها بجلوه در امده یکجا در خون طپیدن جوانان کلعذار بکسو غارت شدن زنان ماتم دار یکطرف العطش اطفال شیرخواران از تصور غوغای چنین خلق اولین و اخرین بلکه انبیای مرسلین هم طاقت این بار کران نیاورده سر بزیر افکندند نظم | نعیم قرب همه قابل اراده نیست
قابلیت باید انکه قرب سلطان در خور | ساقی بزم در انتظار که ان بادهٔ فیض در کام که ریزد و کدام جوان مرد با یک جهان همت از جای برخیزد
پر کشته چه ساغر بکف لبریز بلا است | یکسر نکرد قامت از زمین راست
تا شاه شهید از ساقی انجام کرفت | مردانه بسر کشید از جا برخواست | کوهر انبهای بحر مشکل کشای

اقتربت الساعة وانشق القمر و شعشعه افروز شبستان مبلغ ان المتقین فی جنات و نهر بجبین ایوان هدایت خورشید اسمان ولایت پاره تن حبیب خدا قوت بازوی علی مرتضی بحیای ال عبا کشتی شکسته طوفان کربلا حسین مظلوم دوش همت بر آن بار کران نهاد

از همتش چه عالم زیر بار تنگ زین | امد خطاب الهی که یا حسین | کرده براه ما چه باخلاص جان نثار
هستی بکار خانهٔ ما صاحب اختیار | ریزد چه خون پاک تو از اشقیا تو | غمکین مباش از انکه منم خونبهای تو

اما در وقتیکه مظلوم ال عبا در صحرای کربلا دید که کلشن ان از نخلهای سر و سهی تهی کردیده مثل عبّاس برادر در برابرش با دستهای بریده در خاک خون غلطیده و مانند علی اکبر جوانی در پیش چشمش از تیر باران حوادث باش صد چاک حسرت جوانی بخاک برده امام عالیمقام در یمین و یسار کسی را ندید

بلا در مقابل اجل در برابر | نه یکتن معین نه یکمرد یاور | بپای دلش راه دل ها کند | بکرد شن چند اطفال چند
نه همدم بجز دختران حزینش | نه یاری بجز سید ساجد بیش | نه عباس بیدا نه قاسم اکبر
نه فضل و نه مسلم نه عون و نه جعفر | نه خدمتکذاری که هر جا بیش | بوقت سواری بکیرد رکابش
در ان حال سید بحق بست از عهد روز الست بخواطرش امد عرض کرد | الهی کواه با بعهدش بکیم در حضور تو بستم
شها به سر اقرار خویشم بود هستم | شهزادها را اگر کشته ملبشو بوفایت | مراد رضای تو شرط است صنم بر رضا
با سر احبت نیای خیش عهد نکرد

نه فلك كرد قدش خم نه شماد را اندیشت | اندر اندیشت بالا قامت چون تیر شرا | قد او خم نشد از نیزه و تیر و شمشیر
کمرش را غم مرگ علی اکبر بشکست | زخم کاری گلوی علی اصغر بشکست | لیک او را الم مرگ برادر بشکست

تشنه ایم از خود وحش طیر کرتر نیستیم اصغرم کو دیده لبهایش کبود از تشنگی ایمسلمانان مسلمانیم و کافر نیستیم ایشعر با اینهمه الحاح ابی ندید
وجواب نشنید تنها همین نه جرعه آبش کسی نداد ابش کسی نداد جوابش کسی نداد چون بیکسان بنیزه نود تکیه کرده بود هر
جواب کوردن کجی ایستاده بود پیکان تیر سر و دین را جواب داد اهن بغیرت امد و بر اصغر ابداد نامردی از قبیله بنی اسد که او را
حرملة بن کاهل میگفتند تیر سه شعبه داشت بجانب ان امام مظلوم انداخت و فریاد کرد یا حسین امیر با پسر سعد ای امام زمن
بروی اهل حرم تو بستی از کین میتوانم اگر در مقابل کفار دهم علاج ابیمای اصغر زاد هفت اب فرات دم ای امام ما
بحد متعلی اصغر از ساغر پیکان انطفل صغیر از ضعف تشنگی چون تیر ضعیف و نحیف کرم ضعف نالی بود که پیکان حرمله بن
مهر خاموشی بر لبش نهاد از شست کین چه تیر ستم از کمان گذشت تیر از گلوی اصغر و اصغر ز جان گذشت بگذشت چون ز حلق
علی اصغر صغیر بر دست نازپرور زهراء نشست تیر انطفل چون نداشت زبان تکلم بر روی باب کو د بحسرت تبسمی پیکان
بحلق وی چه در اغوش باب رفت بشتاب خیال کرد مکینه بخواب رفت شهادت انطفل معصوم نمك پاش جراحت اسو را امام مظلوم
کردید دست مبارك در زیر گلوی انطفل گرفت و چون پر خون شد بجانب اسمان فشاند و بر زبان حال عرض کرد یارب بخون ناحق
حلقوم اصغرم یارب بان صغیر بخون غرقه حنجرم یارب بخون طپیدن عباس نوجوان ان نازنین برادر با جان برابرم کردست
با بخون خضاب کرد قاسم کو پاره پاره شد بدم تیغ اکبرم از زخم تیر نیزه و شمشیر پیکرم کو خواهرم بنا قه عریان شود سوار
کو دخترم اسیر شود هم چه خواهرم سهلست اینهمه که بجرم امتان بخشی کلید گنج بحشر شفاعت پس انسید مظلوم طفل معصوم
خود را بر دو دست گرفته عنان ذوالجناح بسمت خیمگاه بر گردانید و فریاد کرد ای مادر علی اصغر بیا که طفل تو را سیراب کردم
بیا بستان که بر اصغر بروی دست من خوابش بیا بستان که جدش ز اب کوثر کرد سیرابش بیا بستان که طفلت برده بی خوابی
ز سر هوشش بیا بستان که کردم لحظه از گریه خاموشش بیا بستان نخواهد زد ناخن به پستانت بیا بستان که افتاد از
نوا مرغ خوش الحانت بیا بستان که غیر از من نکرده هیچ سیغمبر بیکساعت دو قربانی یکی اکبر یکی اصغر چون اهلبیت صدای ان امام
غریب را شنیدند سراز پا و پا از سر ندانسته از خیمه بیرون دویدند پس علی اصغر بیگناه را از انشاه کرسپا گرفتند و هر یک نقفا
در امدند عرض کردند چه کرده ایم که از تیر تیغ نیزه خنجر بزرگ و کوچك ما شد شهید فرقهٔ کافر یکی ز تیغ جفا متکا است ولی من خاکش
یکی ز تیغ ستم کشته چاك حنجر پاکش حسین و اینهمه محنت نبر و می وند کاهی چه واقع است خدایا چه روی داده الهی دو لنجال امام و
علی اصغر کشتند اقبال انطایر شکسته بال خود را بسینه چسبانیده بزبان حال میگفت ز دستم ای علی اصغر سوی جنان ز جهان
ندیده بکام دل از جهان رفتی ترا هوای علی اکبر جوان بر سر فتاده سوی علی اکبر جوان رفتی چه شیر از تو بریدم بسوی جده خویش
برای شکوه بفردوس جاودان رفتی مرا ز تو منفعلم ای پسر که با لب خشك بخاك تیره از این تیره خاکدان رفتی ز سینه چاك
ابطایر هیستی من ز باغ دل بسوی خلد پر فشان رفتی سکینه چشم براه تو تو از نظرش چه نو دیده ام ای نور دیده کان رفتی

اهلبیت در ماتم انطفل صغیر بنوعی گریستند که دیده ندیده | **مقدمه دربیان واقعهٔ ملاقات حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام** | وگوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شب سید العاشقین شب بیدار | عاشقان را خواب خوش باشد حرام
دیده دل واکن از خواب گران | عین احباب امحیا الایام
واعظ انیك عرشه منبر گرفت | داستان عاشقی از سر گرفت
چیست منبر کرده و هم خیال | کیست واعظ فلك اهل حال
جام وحدت پر شد از دریا بلا | الصلا ای عشق بازان الصلا
امید درس درس عشق اغاز کن | پرده از اسرار مکنون باز کن
ناز معشوق نیاز عاشقان | دلنواز و جان گداز عاشقان
لحظهٔ دیگر دل غواص شو | در حریم قرب خاص الخاص شو
کام دل جوئی حجاب از وصل دوست | در طریق عشق عریان شو نیو
جوهری تا خود حجاب خود شوی | پرده دار افتاب خود شوی

شب اول که مرغ شباهنك بمضمون بجتبا اللیل کیف ینام قفل از زبان بر داشت و طاوس لیل از شهپر ملمع سایبان ملون افراشت
مشعبد نیرنك از چرخ طریق جفای حقه باز بیمود و چشم بند سپهر مهرهای سیمین کواکب را پراکنده نمود هلال بکرد بدیهی
بر صد رنشست ناهید بردار خورشید کردید هرام در خروش برجیس طیلسان بر دوش زحل در کاخ سلامت در حل اقامت افکند
چه شب شد کاندرین سیمابگون کاخ | فضای شب کر کشاخ | هدیا ز نکی شب کر کشاخ | چراغان شد قندیل کواکب
در ان تیره شب اهرمن گردانه سلطان عقل سلیمان وار بساط رباست گسترده و بر مسند کیاست قرار گرفت رای وزیر که پیر ملکت

اراى

دل افسرده وازرده او را ابقوم | جود بالب زسخن بند که از باد الم | مکالمهٔ حضرت امام علیه السلام با علیا جناب خواهر
غم بینایی وبیماری خواهر بشکست | قد طوبی بلب چشمهٔ کوثر بشکست

ارای اقلیم شهود ونظام الملک عالم وجود است در پیشگاه قرب حاضر کرد یند ندیم تدبیر این حکایات دلپذیر چون سوسن ده
زبان رطب اللسان ذاروغه وهر دریچا دسوق عناصر نشسته وبراه وادی خیال راه محال الراسب دوان طریق افاق وانفس بسته
پس سلطان عقل ندیم تدبیر را مخاطب ساخته فرمود که ای تدبیر رای دل چه کشت سرمایهٔ خلقت زمعراج کمال پستتر با پایه
خلقت مراکز نور دیدها خود خواند چرا نم زترکیب عناصر شد چرا سرمایه خلقت نشان از قهر را در اتش واب انیجب
باشد که چون باشد بهم لطف وغضب همسایه خلقت ندیم تدبیر عرض کرد که کار حکیم خالی از حکمت نه وامتحان را واتش
بیرون از مصلحت نه اب تش عیش رنج کار خمار قهر اتشی رحمت غضب اینها لازم ملزوم یکدیگر است شاهد بر گوهر اینمدعا
که عقل غواصان سرگشته گرداب حیرت وغواص این دریا که کشتی عقلا در وطوفانست مقدمه موسی کلیم ومرد بیابانیست توزیح
شبان وادی ایمن وکلیم قادر ذوالمنن موسی بن عمران را حضرت سبحان در کرم راز ونیاز بود ند که ندائی از مصدر جلال خداوندی
رسید که ایکلیم حضرت کریم را بنده ایست مطیع وچند ایست که در ابداع تو هم نقصان بهم رسیده ودر فلان کوهی منزل دارد بر نزد
ان بیابانی با نجوب زبانی که تو دانی وتوانی میانه ما وانبده دوستان صلاح نما شاید افکن شور رحمت بوسرش تنلسم
چون جان بگیرانند برش انرخ نردش غبار غم بشوی عذر خواه از نزد ما انکه بگوی کو دلت در عشق بازی صاد قست
ناز معشوق نه شغل عاشق است کز توبرق در نزاع او اشته نیست مارا با تو غیر از اشتی کز حرف سخنا وکودی الیم زنیها ار
مرنجان ایکلیم چون بفرموده رب رحیم موسی کلیم بپای طلب بسوی وادی مقصود شتافت وانکوه یکه محل انزوای ان بیابانی
بود وادی ایمن یافت جوانی دید ملتبس بلباس عریانی از خویش وارسته دید دل هم شکسته در پیرهٔ از حسرت جوانی بلکه دزدیده جوانی
از کثرت اندوه پیراسته نفسی دید که اب شخ اعتبار بخاک ریخته واز پناه اباد کوبخته کاهی در مصنوع الهی در تفکر وتعقل بود
غش میکرد ولحظهٔ که از کثرت کوبه خویش خواهش میبرد حضرت موسی نزد ان بیابانی امد رسید دید نشسته
مو پریشانی کوفتاسته غم کوشه بیابانی دمیکه اسم خدای کریم را خواندی زهوش رفتی وازدیده اشک افشاندی بهوش
امدی بازنالد سرکردی چنانکه عالم ایجاد را نالد سرکردی حضرت موسی باحترام تمام بروی سلام کرد ابواب عطوفت ومهربانی
کشوده ونوازش بسیار کرد انجوان بیابانی سر از بستر خواب بر داشته پس از جواب سلام عرض کرد که ایجوان کیستی که نوازش مینمائی
کسیرا که از شاه راه عقل بیرون ودر بیته ضلالت مجنونست

جواب داد کلیم اللهش که ایدرویش | مرا خدا تو خواند کلیم حضرت خویش
منم که مشعل افروز وادی طورم | منم موسی عمران بدهر مشهورم
پی مصالحه با اشناه امدم | زنزد حضرت حق عذرخواه امدم
زراه صلح ابا از چه مینماخی چرا | بدست بیسببی بحر نزاع چرا
نزاع بند بحالی که کالبوا العجب است | ملول گر نشوی منتهای دبست

چون نام گرام حضرت جانان نامردان کم گشته وادی حرمان کرد یک چون مرغ نیم بسمل دلش بطپش امد وطایر هوش از سرش پرواز
کرد از هوش رفت چون بهوش امد زار گریست وبجانب موسی کلیم بحسرت نگریست وعرض کرد که ای موسی پیغمبر عبث بلدو بندام
نزاع ایموسی بدار گوش باین استماع ای موسی شنیده که ز اسما حضرت یزدان | یکی رحیم بود دیگری بود رحمن | کسیکه نام گرامش رحیم رحمانست

بداو زخلقت وزخم کمال نقصانست | بر وبگو بخدا کفت ان بیابانی | کرا بجحیم نکنید صفات رحمانی | اگر رسول بقین من اعتنا کند
از این دو کار یکیرا تو اختیار کند | بگو نتوان اسم رحیم را بردار | ویا بپای جهنم تو با عدو بکنار | بیابانی کفتا ایموسی نظم
ایخودی تو رسول اتش طور | وی بغم دل تو کشته ناسور | قهر تو نزاع را سبب چیست | از رد تو خلق را عجب نیست
گرکافر وگر خدا پرستم | من ذنم ومذهبی که هستم | زین شیوه ترا که امتناعست | خوش باش که اول نزاع است
ای انکه خدا را کلیمی | در محفل قرب او ندیمی | مارا بحکیم کفتگو نیست | اما دو زخ کمال او نیست
کو اتش برق نخل طور است | تا منظور شرر نار بنور است | کز عز وجلال پادشاهیست | نقصان بجز الهی است
وز خلقت نار واسم رحمن | بعد بیست میان وصل جونا | کر نام خدای ما رحیم است | ابلیس چرا ز وی رجیم است
غفار کسی ندیده قهار | فرقت ز تو محض نار نا ر | ای ذکرم بزن بر اتش | یا اسم رحیم را قلم کش

چون حضرت موسی حرکات گستاخانه وعبارات بی ادبانه از ان بیابانی استماع نمود بیتابانه اعراض کرد چون نظره بجنب بیابانی ز اشفت وکفت
ای بی ادب بحال خود باش وبهرزه جبهه طاقت فخراش به نفضا خاین پهن دشت غبار تو هم برخیزد وسمرغ خیال راه پر وبال سوزد دیگر
که حضرت کریم کلیم خود خواند مرتبه را از کلیم خود کشید رب اری کفتم لن ترانی شنیدم بنده ضعیف را چه قدرت انکه زبان برهان

ای خواهر مهربان غمخوار حیران | ای زینب زار موی پریشان
باز الم دل از غصه غم لبریز است | هنگام وداع حسرت انگیز است
دارم سخنی ترا بده گوش | مفتای وصیتم فراموش
امروز کلبی اسیر کردی | من کشته دوست کرده کردی
بعد از من خنده دل افکار | توفق پرستار یاران حرا که دوری

کشاید و در کار حکیم چون و چرا نباید از مکالمات عتاب امیز کلیم عمرانی انجوان بیابانی بی اختیار کریست همینکه اشک بر رخسار ان
بیابانی جاری شد خطاب مستطاب از حضرت باری در رسید که ای موسی ترا فرمانداد م که بنده مارا بسوی ما طلب نمائی نفرمودم که بسیلی
غضب ایذا نمائی زبان حال است مضمون فقرات که مقصد جلال خداوند علام بکلیم رسید که یا موسی · کفتم ازین بیرون تاب تبش
نه که از خشم نمائی ادبش · مصلح الابرار که نکو است · نرساند خبر دوست بدوست · نند خوئی ز تو نبود معقول
کلم الناس علی قدر عقول · ایکلیم این بنده ضعیف چون لطف عمیم حضرت کلیم را سزاوار است خلقت جحیم را نمیداند با خبر و مستفسر
از احوال و اسرار نیست بلکه چنین فهمیده بخصوص جهنمی ساخته و پرداخته ایم و اتش در او خواهیم افروخت و عاملان عمل سیئه را با
وجود غفاری خواهیم سوخت نداند که فضای قرب محبت ما بهشت نعیم است و ساحت بعد از حضرت ما جهنم عظیم است خدمت
عشاق کمال محبت است روح و ریحان بهشت نعیم و نفاق منافقین که اسباب مفارقت است اتش جحیم این قوم ما مان نعمت از خدمت
خود نخواهند و انفرقه ستایش عمل خویش خواهند سوختیا موسی بیا با این بیابانی صحرای کربلا را ببین موسی بالهام خداوند کریم فرمود
انجوان در میان دوانکشت من نظر کن چون جوان بیابانی متوجه شد صحرائی بلکه محشر کربلائی بنظرش امد · خطاب که به بانر بحضرت موسی

که در میان دوانکشت من نظاره نما	ببین که مصلحی از خلقت جهنم جیست	نکاه کرد چنانمرد زار زار کریست	چرا نیکلام خوش الهام از کلیم شنید
نظاره کرد عجب دشت کربلائی دید	دیده صحرائی بغایت هولناك	نوجوانان خفته در خاك هلاك	ان یکی لعلش کبود از قحط اب
دیگر برادستها از خون خضاب	در حضور زاده خیر البشر	اندران صحرای پر خوف و خطر	تازه کلها کشته دهقان دنالك
اب یاریکی زان خونهای پاك	عون عبدالله جعفر یکطرف	قاسم و عباس و اکبر یکطرف	هر یکی از خنجر تیغ و سنین
تشنه لب قربانی کوی حسین	یکطرف با اه افغان جنیان	یکطرف خیل ملك بر سر زنان	یکطرف روح الامین با اشك
ایستاده در میان فلك کاه	هر زمان کفتی بجسم درد ناك	ای حسین تشنه لب روحی فداك	چشم کریان ان امام ممتحن
تکیه داده بر سنان خویشتن	دختران هر یك بکربا سبی	چون بنات النعش که جدی	بیابانی نظر کرد دختر کوچکی در

سایه دید که امد دامان پدر را کرفته بزبان حال می کفت نظم · هوای کیست پدر جان کنون بسر داری · شنیدم که سر عالم دیکر داری

مرا بس است همین تشنکی خون جکری	منه بسینه من درد داغ بی پدری	مکن ز دامن خود دستهای کوتاه	دو روی بجانب میدان مرا ببر همراه
چه نیست که زنده تیر در بر تو	مرا ببر که کشم تیر از پیکر تو ۵	نمیتوانم اکر هم توزنم شمشیر	توانم انکه کنم خویش را نشانه تیر
برون اکر نتوانم برم زمید انت	توانم انکه زنم بوسه زخم پیکانت	خلاص اکر نتوانم از خنجر	توانم انکه بدور تو زنم سینه و سر
چنان نیم که ز تو دفع شر تواس کنم	ولی توانم بشمر التماس کنم		

بیابانی فهمید که بزرك ایشان است که کفن در کردن انداخته در
مقابل صد و بیست و چهار هزار لشکر دشمن زبان باستغاثه کشوده ساکنان صوامع ملکوت را بفغان اورده در میان میدان
بر نیزه خویش تکیه داده میکفت هل من ناصر ینصر ال محمد المختار هل من دافع یدفع الشر من عترة الاطهار خواهم زکوفیان که امین زبان
امان اخر غریب کوفیم ای کوفیان امان · هر زنان بزید ند امان در یغ · کر طرح بیسه جلی ز نازنما · باشد امان اخر و اخر زمان عمر
رفته ای کوفیان اخر زمان امان · اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش · اسلامیان جهنی اخر امان امان · حضرت فرمود ابطال المان نظم
در این زمین بلا و حشر بسر اید · مخدرات من امروز تشنه ابید · که رحم بر من و اطفال بیکناه کنید · باشك اه یتیمان من نکاه کنید
کنید رحم بتنهائی غریبی من · به بیکسی اولادی نصیبی من · دیکر تنم هدف ناوك بلا نکنید · ز حد کذشته ستم اینقدر جفا نکنید
اینوا و یلا ایکمر تیبران نقطه اسلام را چون دایره پر کار در میان کرفتند و انجسم نازنین را در میان کرفتند تیر باران کردند تنی که داشت مصطفی
زبان زانش ز ظلم کینه نمودند تیر باران اش · ذرعه بن شریك ظالم ضربتی بر دوش انحضرت زد ظالم دیکر ضربتی بر دست چپ انحضرت زد
سنان بن انس لعین نیزه بر سینه انحضرت زد خولی اصبحی تیری بر سینه که صندوق علوم ربانی بود زد حصین بن نمیر ظالم تیری بر دهان
زد ابو ایوب غنوی تیری بر حلقوم انحضرت زد ظالم دیکر نیزه بر پهلوی انحضرت زد که بر رود افتاد انحضرت فرمود بر و که از اینده ست
نخوری دنیا شامی ابو الحتوف شد الغنوی شقی بر پیشانی نور انی انجناب · خوردان تیر چو بر پیشانیش · خون روان شد برخ نورانیش
چونکه شد خورشید رو پرنور خون · کشت خم پشت سپهر نیلکون · حضرت انخون را میکرفت بر پیش و صورت خود میمالید و میفرمود هذا
القی الله مخضبا وجهی فمغصوبا حقی چون خون بمحاسنش روان شد · فرقان بخلاف ترجمان شد · تیغ از پی قتل او کشیدند
با هلهله سوی او دویدند · در دهر کسی نمیدهد یاد · یکگشته صد هزار جلاد ۵ · یکسر همه کوله ادبی جواد

درحرم خالی به بینم جای تو چون بخاک / افتاده از کین پیکرت آمد از خاک بر درم سرت
پاره پاره از کشته جامه ات / سرای بلند افسر چه شد عمامه ات
درحرم هرکس بصد سوز و گداز / گر کشته اید سکینه جانمان

یا فاطمه یا سکینه یا رقیه علیکن منی السلام واستودعکن از من سلام بر شما و وداع میکنم شما را وداع بازپسین پس ابواب رحمت بر روی هریک کشاده ایشان را نوازشهای عظیم تسلی داده فرمود ایمخدرهای سرا پرده نبوت وای پرورش یافتگان بارگاه طهارت وعصمت چه بخت زینب کلثوم واژگون کردد چه سروقامتم از پشت زین نگون کردد کنند خیل بخالق چه تیرباران نیزه و تیغ چه ملحون شوم بیاران چه پاره پاره تنم را بخون نظاره کنند مبادچه کل انکه جامه ام را پاره کنید زمرگ من بجبین ناخن آشنا مکنید گره ز زلف پریشان خویش وا مکنید هزار و هفصد و پنجاه زخم کین بر من رسد یکی بتو چون شماتت دشمن ولی ذکر به اگر خون زدیدها بارید مرخصید پس از قتل من که حق یار باد دید پس آنجناب تشنه لب علیا جناب زینب را طلبید بعد از نوازش بسیار و پس از دلداری بیشمار فرمود ای بتول عذراء وای بانوی سرا پرده عصمت وحیا زمان وصال گذشت و نوبت فراق رسید

انقد روقفی با قینما نده	کز دفتر عمر نام شود حک	در دامن خاک دعا جوانان	در پیش چشم خفته هریک
شد نوبت من در بخون طپیدن	مرگ تو تو با ما مبا دلک	حالم چه در رزم کرد مشوش	جسمم چه اثر کرد مشبک
جز تو ندارند پشت پناهی	زنهار بیکس اطفال کوچک	چون بهر بابش کریه سکینه	در دولش را شما دانید
منمای بروی راه یقین را	از قتل بابش افتد چه درشک	چون کودکانم کردند بی باد	زنشان صبا شید باب لحظه امنقلب
ایخواهر من وقت جدائیست	هذا فراق بینی وبینک	زینب بلیم پرورعرض کرد ای برادر جان بعوض آنکه جای از زخمهای دلم	
رفو نمائی و مرادی رفراق گذشتگان تسلی نمائی سخنان فراق میفرمائی		پا بند پا ها دم ز آتش غم سوختم	بر تن تو چند غم زخمهام دوختم
داشتم بخوشی که جد چو پیمبر داشتم	بعد جد بخوشی از وصل مادر داشتم	خواجل بحروم کرد ز صحبت مادر مرا	بو غم سایه بابم علی بر سر مرا
بر سر کرد یتیمی روزگار از روز بخت	کاشمانم خون علی در دامن مجتبی	تو بعد جد بابت مادر انور عین	مادر کلثوم جد مجتبی با تیم حسین
در غم مجتبی گر شوشینی داشتم	میشد از دستم حسن اما حسینی داشتم	گر تو خواهی کشته شد بیکسانم خواست	با چه امیدی برادر بعد ازین خواهم زیست

مظلوم کربلا از استماع مکالمات کریمه دست تسلی داده فرمود ایخواهر بجد اقسم چند انکه زهر فرقت من بر شما ناگوار است شما را در میان دشمن گذاشتن صد چندان بر من دشوار است اما حکم یافته که روزگار را بنگرند و کنند چاره از جا در طرف سکینه ایخواهر غم رسیده بعد از من اطفال بی پدر را مادری کن مبادا انکه فاطمه ام کسی برنجاند یا انکه سکینه ام باندک خشمی بگریاند بشام کوفه نگهداری بیتیمان کن هر بلیه تو غم خواری اسیران کن علی الخصوص بزین العابدین بیمارت زآتش تب داغ پدر زار است اگر سکینه پیدا نخواهد از تو دشتری بگو شده است مسافر سفر کوی پدرت پس کهنه جامه از کنیزان طلبید و چند موضع وی را چون گریبان طاقت اهلبیت دریده آنجامه در بتجامها غرض این کهنه های جستی بود پوشید زینب پرسید که ای سرور اهلبیت سبب این جامه کهنه پوشیدن از حبیبیان آنجناب گریست و فرمود ایخواهر نظم شمر فاسق بی امر و رضا خواهد کرد سرم از خنجر بیداد جدا خواهد کرد واین شاهی که ز پس شهدا میناسند پیش اهنك رؤس شهداء خواهد کرد ابروی کم شود سرخ بخون بر سر نی چون مرا کشته انگشت نما خواهد کرد از تنم جامه نو شمر چه بیرون ارد از برون کردن این جامه حیا خواهد کرد این کهنه جامه بتقریب تواند ز تنم دفع کرد ما یباب ما خواهد کرد اهلبیت تشنه کام از استماع کلام امام انام مضمون فراق شنیدند و معنی اسیری فهمیدند پس آن بزرگوار اسلحه کارزار طلبید اول سر و بالائیکه بر اندازه تشریف شهادت بود بخلعت کفن آراست و بعد قد رعنایی آراسته کرده از جا برخواست زینب مصیبت زده چون سروقامت برادر با جان برابر خود را کفن پوش دید برسر زد و عرض کرد برادر جان بدهر بتو بجای الله استقامت زینب کفن میپوشی پوشان کفن بقامت زینب مرا کمان که جوانی بدل تو چیره ی عصای پیری خواهر مرا تو بود بگیری مرا کمان که اجل چون مرا ز پای دراورد بدست خویش حسین در لحد مرا بسپارد چون الحاح وزاری خواهر را امید گوش زد شاه شهید کردید چنان حسرت از نهان کشید که زمین کربلا بخود لرزید و فرمود ایخواهر مرا گمان که چه بخت جوا کنید بیم مرا گمان که چه پیری کند زمین کرم کنید جوان عباس سنگر من شود قد علی اکبر عصای پیری من دو نهال که عمری بیاد پروردم بپیش چشم تو هردو را کفن کردم اگر بدیده انصاف بنگری من پس از شهادت احباب خلعت است کفن بدانکه سکینه خویش را بدامن پدر انداخت و عرض کرد ای پدر زمام حیوة از دست داده و تن بمرگ داده شاه شهید کریست و فرمود ایدرك کسیکه بی یار و معین است سرانجام کار او چنین است من شما را بخدای سپارم پس اهل حرم را یکایک وداع کرده سراپا قابل بجوی خویش را بالا نحوب آراست بسر نهاد چه عمامه سید الشهدا بخلق کشت عیان دیجت رسول خدا چه بسته تحت الحنک

افتاد دو عنان افغان بکرم الجارزیدم / امکان نازم به مبارک علیه
داغ خود افضت الاولاد دردها / این ماهم دریناه که نمایند بر خود شرف
بود کلیم را بیما اجرا داغ بر ایا کرم / اصغر الخادم الحاصل در اوداع
هنیئا زیر خود مشتعل نعیم جانها / ذرقه لاعب الطیف / یشاد در صحنه عیب
سرو داغ و کفنها برنده جانبار / بوکولم مکن الدنیا بالحمل

روزگار تحسین کرد که طوق بندگی اینست بند کی اینکر | زاهی زره انشه سعادت مند | صدای نغمهٔ داود شد بلند
بلند | چهار آینه چون کشت جلوه گر بیرش | چهار مرتبه کردید خورشید گوترش | سپر چه بست بپشت از سپر فغان بر خواست
که پشت گرمی من از دو سید الشهداء است | تن مبارکش از جوف ترکش ابتر نمود جلوه بنوعیکه در نیستان شیر | چه بست
تیغ علی بر میان نازند یا لک | ندا رسید که ارواح جن و انس فداک | تکان نیزه چه بر کف بدید کفار | چنان نمود که شد
زنده جعفر طیار | ولی بوقت سواری بهر طرف نگریست | کسی ندید ز احباب زار گریست | طمع ز خدمت احباب جان نثار
بود | ز بیکسان حرم ذو الجناح را طلبید | شهی که در همه کون و مکان نظیر نداشت | سوار میشد و یکتن رکاب گیر نداشت
آن پیکر لطیف که پیوسته در آغوش فاطمهٔ زهراء بود چون بزیور اسلحه کارزار آراسته شد بهر وقت شهادت بکف افراشت و قدم همت
به پیش گذاشت | چونا سلحه پوشید قد رعنایش | امونت سنان راستی از بالایش | از عرش گذشت فرق فرق آسایش | سر تا پایم
فدای سرتا پایش | اما در وقت سواری آنشاه کم سپاه گوش شاه با نه نتواختند مگر زنان که بر سر و سینه زنان بودند و کسی عنان
ذو الجناحش مگاه واشلک بقیمنا که لحظه از ناله و گریه نیاسودند و رکاب بگریه نداشته مگر چشم کنیزان که بر کف و پای مبارکش می سودند

داشت بر کف عنان مرکب او	جبرئیل امین که آه مرو	باز و بشر اگرفت میکائیل	یعنی ای شاه کم سپاه مرو
صور ماتم دمید اسرافیل	که شبابان بقتلگاه مرو	آدم آمد بنالگی فرزند	سوی این قوم دین تباه مرو
زد کوبیان صبر چالی خلیل	که حذر کن از این سپاه مرو	گفت یعقوب کی ترا یوسف	که درین بند سوی چاه مرو
گفت عیسی بیا خود سوی دارم	چه من ای شاه بیگناه مرو	خضر گفتا به بلبل گریه افغان	ظلمانیست نیست راه مرو
زینب از خیمه سر برآورده	که برادر ز خیمه گاه مرو	غابین با ضعیفه نالی گفت	که مرا بی پدر بخواه مرو

پیران بزرگوار مرتبه دیگر بیکسان و زنان بیکس و دختران نوعروس و اطفال یتیم را وداع کرده پا بپای رکاب نهاد | چه شاه تشنه لبان
خواهش سوار بکرد | ز بیکسی بجبین اشک سرخ جاری کرد | قریب بلیستک بگرفت بازو بیش کلثوم | بعید نیست که زینب رکاب داری
کرد | درانحال امام دست بر سر و یال ذو الجناح کشید و فرمود ای مبارک مقدم | بجو زیم کوی دیگر زینبینا این لشکر
نشانه ناوک عدوان برادر هم چه عنقا بر | در جولان نمایان در دو میدان از تو میخواهم | بگرد کربلا و دیگری در عرصهٔ محشر
پس ذو الجناح را حامل بار شهادت گردانید و سر فخرا لودرا از عرش گذرانید | بنهاد چه پای در رکاب آنشه دین | در دو عشر فشا
عرش آمد بزمین | بوسید رکاب حضرتش میکائیل | زیر بغلش گرفت جبرئیل امین | چون اهلبیت نا امید شاه شهیدرا
سوار بر مرکب شهادت دیدند بیکبار کوچک و بزرگ خروش و احسینا بفلک رسانیدند زینب یتیم پرور از عقب شاه تشنه جگر
بفریاد و فغان در آمد میگفت | برادر جان زهجران کارها ساختی رفتی | بمیدان شهادت رخش همت ساختی رفتی | ترا اهل منت
بجان کردم با مید وفاداری | لوای بیوفائی عاقبت افراختی رفتی | ز آتش افروز یتیمان اندرین وادی | چه شمع ماتم سرتا پا
بگدا ختی رفتی | نگفتی خواهری دارم زمینم چشم پوشیدی | درایکسی میان دشمنان انداختی رفتی | درانحال یعقوب العباد فرزند
علیل سید الشهداء بیمار کربلا زار گریست و بحسرت از عقب پدر قد و بالای پدر نگریست و بزبان حال فرمود | ز بیم سوگ تو بابا
رفت ایمرکب ناخبر | برنتسک آمد دلم زین گردش افلاک بی تعبیر | ندارم طاقت هجر پدر را بچرخ انصاف خواه کرد و رود دست
دل بوصل تو بمیر | مگر رحمی کنند این ناکسان بر بابی یارم | بر آمد ها که جو سنگ سخت آه نا ثیر | شود جدم علی نا وا
از بی یاری بابم | از اینجا تا نجف یکشب ره است ای نا ابشگری | یتیم کرد آخر ابن سعد ابر بیا امدادی | ز دست رفت بابا یتیم
ابتر | از آه یتیمان بی پدر و افغان زنان نوحه گر آنحضرت عنان ذو الجناح را نگاه داشت چندان گریست که محاسن
مبارکش تر شد و بخیمه گاه برگردانید | خطاب کرد که ای اهلبیت زار و ملول حسین بعالم ذرکر باین قضیه قبول رضا شدم که محاسن
کنم بخون رنگین رضا شدم که خواهر شود ز خوابر تشین | گذشتم از همه بهر رضای داور خویش | ز دختر و پسر و خواهر و برادر خویش
گذشتم از جان بهر رهنمای یاران | که روز حشر شود شافع گنهکاران | چه هست فیض شهادت بچشم منظورم | بابرجهاد زیرو دکا
ماموم | آواز الوداع الوداع و ناله الفراق اهلبیت شاه شهید با عث از ذکر باز داشتن کروبیان ملاء اعلا گردید | بنهاد چه
شاه تشنه لب پا در رکاب | دریغا انظافیه کافر کیش | شد نغمه شیر بر دوش بیابی اسرافیل | افتاد چه شاطر ملک الموت
پیش پیران یادگار حیدر کرار ذو الجناح بجولان در آورده در مقابل لشکر کفار آمد و زبان بر رجز خوانی گشوده از کلام مبارک

ابن الفاظ وابن ابیات دلکش ادا فرمود کفروا القوم بان قد رغبوا عن ثواب اللہ رب الثقلین حنقا منہم وقالوا اجمعوا

واحشر الناس الی حرب الحسین | یا لقوم من اناس رذل | جمع الجمع لاہل الحرمین | ثم صاروا وتواصوا کلہم
احتیاجی لرضاء الملحدین | لم یخافوا اللہ فی سفک دمی | لعبید اللہ نسل الکافرین | وابن سعد قد رمانی عنود
بجنود کوبل الہاطلین | لا بشیء کان منی قبل ذا | غیر فخری بضیاء النیرین | لعلی الخیر من بعد نبی
والنبی القرشی الوالدین | خیرۃ اللہ من الخلق ابی | ثم امی فانا ابن الخیرتین | فضۃ قد خلصت من ذہب
فانا الفضۃ وابن الذہبین | من لہ جد کجدی فی الوری | او کشیخی فانا ابن العلمین | فاطم الزہراء امی وابی
وارث الرسل امام المتقین | عروۃ الدین علی المرتضی | ہازم الجیش مصلی القبلتین | عبد اللہ غلاما نافعا
وقریش یعبدون الوثنین من لہ | عمی یعنی جعفر وہب اللہ لہ
الاجنحتین فی سبیل اللہ ماذا | صنعوا امۃ السوء معا بالعترتین

بنسبت زنعف وفہم چنین ملک بیان زبان و ما بر ز الشان
شعلہ آمد بنزغ و منصور ابجنا بوس کردید

شد وقت آنکہ جن و بشر سر بسر ہمہ | کردند ہمچو ماتمیان نوحہ گر ہمہ | شد وقت آنکہ منفعل و منہدم شوند | ارکان چرخ متصل از یک دگر ہمہ
شد وقت آنکہ عرش برلرزد چنانکہ خلق | پوشند از قیامت کبری نظر ہمہ | شد وقت آنکہ خیل ملائک بقبلہ گاہ | یکسر کنند خاک مصیبت بسر ہمہ
شد وقت آنکہ فرقہ جن بر لب فرات | ریزند خون بجای سرشک از بصر ہمہ | شد وقت آنکہ بہر عزاداری انبیا | کردند گرد روضہ خیر البشر ہمہ
شد وقت آنکہ فاطمہ با حوریان خلد | آیند در زمین بلا نوحہ گر ہمہ | شد وقت آنکہ از فلکہای کربلا | ریزند طایران حرم پر و بال ہمہ
شد وقت آنکہ از غم انصار حسین | پوشند چشم امت بیداد گر ہمہ | شد وقت آنکہ اہل اسرار حسین | نیلی کنند رخت مصیبت بہر ہمہ
شد وقت آنکہ لشکر بیداد ظالمین | بندند بہر قتل شہ دین کمر ہمہ | شد وقت آنکہ از ستم بی حساب شمر | کردند دختران حسین دربدر ہمہ
شد وقت آنکہ نظم جہانسوز من کند | آتش زند بخشک و تر بحر و بر ہمہ

رہروان منہاج مودت و سالکان معراج محبت و ترجمہ نویسان جزو دفتر اسرار سرمدی و غواصان بحور احمدی کالات حکایت جہانسوز و روایت آتش افروز شہادت سید جوانان اہل بہشت را مسکی العیون خواص وعام طوفان البکاء اہل اسلام نام کردہ رقم زدند نظم

چو نام شہادت بر خامہ گوش | بدفتر نگنجد قلم بر ندارد
بدشت تفکر بفکندم اسپ | بدنبال صید کرم بر ندارد | ابد الکوہم از کوی او شد بکند | در آنجا قدم از قدم بر ندارد

در ہنگامی کہ آنحضرت بیابان حیرت و سوگواری و از تشنہ لب آل سر چشمہ ارادت نیستان جانثاری | یعنی حسین سرو قبا پوش فاطمہ
جگر بند رسول زینت آغوش فاطمہ | برای خیر خواہی علی اکبر مہیا جہاد کردید و بجای لوای برادر غمناک بہر قواہش سر بر افلاک کشید دست از جان شستہ و چشم از حیوۃ دنیا پوشیدہ روانہ معرکہ کارزار کردید

چو سلطان دین شد مہیای رزم | در اول قدم ترک جان کرد عزم

چو جا جہاد و بمیدان نہاد | جہان را زغم تازہ برجان نہاد | دو ال ستم کوفت چون طبل جنگ | پرید از رخ شیر افلاک رنگ
فضای سموات پر شد ز بیم | تکان خورد لرزید عرش عظیم | سیہ گشت خورشید کاہید ماہ | چو شب شد روز اہل حرمگاہ
بدان بیکس سید حق شناس | بنوش جو از مخالف ہراس | نہ اندیشہ در ضمیرش گذشت | کہ آن خصم بر پا خالی دشت
بلی گفت فردوسی اندر نبرد | چو یکمرد جنگی چو یک دشت مرد | شد از پیش مرکب از نقابش روان | چو دہ زن کہ افتد بچہ کاروان
زپی شاہ با نالہ جان خراش | اجل پیش پیش از پی دورباش | چو بر توسن از کوشش انتخاب | سبک شد عنان گران شد رکاب
فشاندند از دو سوی الجناحش دوبال | فلک دید والجناحش کرد خیال | عیان گشت در دست آتش نور | چو بر کوہ ذوالفقار دو سر
چو شد شستہ تیغش علم بیدریغ | برای تماشای اندست تیغ | سموا انیان چشم پرخون ہمہ | سرا ز غرفہا بیرون کردہ ہمہ
ہجا بیکہ پیش نظر داشتند | ز پیش نظر پردہ برداشتند | یکی زار بر حال او میگریست | کہ یا رب مکافات این ظلم چیست
کشید ہر یکی نالہ دردناک | کہ ای شاہ لب تشنہ روحی فداک | یکی گفت ایصہ چہ منجا کوث | چو شد قاسم کو علی اکبرت
یکی گفت ناید چنین رزمگاہ | کہ دید است شاہ چنین کم سپاہ | یکی گفتی آید او راد کر | چہ کردہ است فرزند خیر البشر
یکی در فغان کی خدای حسین | ببین شورش کربلای حسین | یکی نوحہ کر کی ملائک مکر | علی زین حکایت ندارد خبر
کہ تنہا است فرزند نام آورش | ز نرچند مجر سینہ بہر سرش | یکی گفت کی خیل کروبیان | ندارد خبر فاطمہ در جنان
کہ کرد دید بدست سپاہ شریر | حسین کشتہ دختر آتش اسیر | یکی گفتی ایکہ رہ کار مجید | چو تفصیل دارد حسین شہید
ندارد در این بیکسی جز تو کس | بفریاد این شاہ بیکس برس | در انحال فرزند ارجمند خیر الانام در مقابل سپاہ کوفہ و شام

نکرد رحم بر آن طفل و دیدهای ترش	امان نداد که باید ز مهر مادر او	امان نداد که باید سکینه سینه زنان
برون کشید بخاری ز دامن پدرش	نظر کند دم مردن بروی چون قمرش	برو بخاک هلد بزانو ز مهر سرش

اخو بن که سبط رسولم ترحمی | من بستم نبیره نام او و نبی | یا تیست مادرم بجهان دختر نبی | کر بود تکیه‌گاه دوش مصطفی

جدم رسول مادر دختر رسول | بابم وصی بر حق نام او در رسول | کرم که هست خون جهان جسین | یا خو گاه کار غم شاه حسین

کو نیست مستحق ترحم جناب | رحمی بطفلهای صغیر کباب من | ای ابن سعد رحم برای کل تو نیست | بکجو جمیع عربی در دل تو نیست

کو حق ترک خویشی ما کوش کرده | حق نمک چکونه فراموش کرده | ای اکو بملک جهان امید هی بده | یک قطره کر بقیمت جان میدهی بده

اطفال من ز تاب عطش کرده اند غش | دفتند ز خیمها بانک العطش | یاران من نشانه شمشیر تیز شد | بلکد دم اونهی ز صغیر کبیر شد

دیگر مکیر کار بال رسول تنک | تا روز نیمه مهلت دم با فرنک

از مکالمات آن بزرگوار غریو از لشکر کفار بر آمد کوهی خروش وفرقه پشت دست بدندان گزیدند قومی بندامت و نیستند نزدیک شد که لشکر ابواب عزت بگشایند و ارؤسای خویش دمقام خصمی بر آیند جمعی از لشکر اشقیا مثل شمر ذی الجوشن لعین و شبث بن ربعی که از زن از قلب لشکر فریاد کردند که یا حسین قصه بر خود دراز مکن بیا تا ترا پیش ابن زیاد بریم و بیا بیزید بیعت کن تا از این مهلکه نجات یابی حضرت فرمود هیهات هیهات کمن با فاسقی بیعت کنم

ایشم من بیعت فاسق بشنوید | پند بکه نداز شما طایفه سود | بیداست که حق زانکند فرق زر باطل | شخصی که زنده‌اند عدم از وجودی

در خانه ما امد یا طهر نزد الله | از حضرت معبود پیامی در دوی | بر دعوی ما احمد محمود گواهند | در محکمه شرع ضرر و اسهودی

حاکم نتوانند شد محکوم نکرد | فرعون بموسای عیسی یهودی

ابن سعد بانک بر لشکر زد که نگذارید فرزند فاطمه دیگر سخن گوید سر و قامتش را نشانه تیرهای بلا سازید یکبار پانزده هزار ناهر و آنحضرت را تیر باران کردند اما یکتیر بر آنحضرت نیامد تعبیه مصنف مجروح نشدن و از پا نیفتادن آنحضرت در آن تیر باران رمزی بود نظم

چه بیضا با وجود بلکه بی تقصیر | کز شتهر چه باران تیر از این پیکر | نشد کلام خدا از جهات عصیان تر | بفرق سرور دین ابر ظلم باران تیر

نکرده جهاد بکجا اختیار بود | سپر نمود ملک پر بر پیش باران تیر | که بر کشید زمین شاه تشنه لب شمشیر | برای آنکه هنوز اول سوار بود

دوباره طنطنه حیدری نظاره کنند | بصولت اسد اللهی از امام کبار | کشید تیغ ستیز از نیام حیدر وار | ملایک از پی نظاره پر باز کنند

نموده یکیک از آن قوم طعمه شمشیر | بیم سطوت آن شهسوار تشنه کام

و هراس شمشیر خونخوار شاه آن امام انام ستد راه مبارزان کوفه و شام کردید هر چند سرداران لشکر را ترغیب و تحریض مینمودند کسی جرأت مبارزت آنحضرت نمیکرد در آنجا ابن بطحی که در شجاعت مشهور و سرآمد کردن کشان شام و عراق بود انحراف مراده ولد الزنا را با دو هزار سوار برابر مید انستند بانک بر لشکر زد که حسین یکتن بیش نیست

از یکتن اینهمه هراس از چیست | من پلنکم اکر او شیر دلیها دارد | دعوی شیر پلنک اینها شادارد | نیز خالت بفرق بخت و بخت

موکب نیز در شه بر انکیخت | چون تیغ کجش بحمله شد داشت | از خصم غریو شوق بر خواست | شد تا بفلک زهر کرانه

نالید کوس شادیانه | از لشکر بجیای کوفی | از مردم پرجفای کوفی | هر یک باشاره دیگری را

میکفت ببین دلاوری را | این شخص مبارز حسین است | اینست که قاتل حسین است | اما ز حرم سرا نهانی

از صولت آن یزید ثانی | در واهمه دختران نورس | بر سینه زنان زنان بیکس | زینب که ندید افتابش

جبریل ندیده بجا ایش | با جهره زرد و چشم خونبار | از خیمه برون دوید ناچار | با اشک تشنه لب هم آورد

چون دید یزید را فغان کرد | کریان قدش ز بار غم بست | لرزان دست سکینه بر دست | بکرفت برو دی دست او ها

کردند بسوی عرش روها | از سینه کشید زینب زار | آهی سوزان چو شعله نار | بکریست که ای خدای زینب

شد خلق ستم برای زینب | شاکی نیم از چنین المها | بر جان من است این ستمها | این شخص که نام او یزید است

در حوصله خالد ولید است | من برده دل از هراس دارم | تشویش امام ناس دارم | تنها است حسین غم نصیبم

رحمی بر او در غریبم | بر داشت سکینه بستجاجات | رو کرده بقبله مناجات | کی داد رس شکسته بالان

فریاد رس ضعیف نالان | بنکر بحقیری سکینه | رحمی بصغیری سکینه | یا رب تو بحال ما گواهی

ما بیکس و دشمنان سپاهی | پشت پدرم ز قتل احباب | خم کشته رفته از تنم تاب | از هجوم دراضطراب است

وز مرک برادران کباب است | داغ علی اکبر جوانش | بکداخته مغز استخوانش | جسمیکه ندارد استقامت

زین خصم کجا رهد سلامت | از شر یزید ظلم کردار | یا رب پدرم نکه دار | یکسلسله از بزرک و کوچک

خفتند بخاک تیره هر یک | ما مردم مستمند بیکس | داریم همین حسین و بس که | اما چون آنکافر مطلق مقابل

امان نداد که هنگام سر بریدن او
بحلق خشک وی ابی نسد چشم ترش

امان نداد که بابش بوقت جان دادن
کشد ز راه وفا همچو جان در برش

کشید خنجر و چون کوسفند قربانی
جدا نمود به پیش پدر ز کسر پسرش

کدام قاتل بیرحم جود با لب خشک
جدا کند سر طفلی بدامن پدرش

زبان حال شاهزاده عبد الله

خود گرفتم چو دو پا چندی اجل مهلت دهد
سر اینم وا نبند در بیرون از جهانم می کشید

کفتا حضرت سکینه خاتون کبری که بابا چشم بکشا

چرا بی سر فتاده پیکر تو
چه حال است این بمیرد دختر تو

ان امام بحق آمد انحضرت با نک بر آن بیحیا زد که ای بر کشته اقبال تباه کار مرا نمیشناسی که چنین گستاخانه نزد من میائی ای ملعون

شعر ضجواب نشانه شمشیر جوالت کما منو پر دهیستم بیشه کفر کیش | که بدنا نی اشتی هم نام خویش | نیاورده شمشیر بازو فرود
که سلطان دین پیش دستی نمود | زد شرا نچنان تیغ کین بر هیا | کز از دو از دو نیک شد عیان | شد آلوده هر نیمی از اند و نیم
بکی در جهنم بکی در جحیم | در ان عرصه شد شور شر محشر بپا | زمرگ یزید از سپاه یزید | بر اندست بازو در اند شکین

رسید از جهان آفرین آفرین | از هراس شمشیران امام انام غلغله از سپاه کوفه و شام بر امد و هوای مبارزت آن فرزند اسد الله
از سر انکروه کمراه بیرون رفته مبارزی قدم بمیدان نکذاشت شعله غیرت نور الهی بنیاد سرکشی نموده با همان شمشیر آتش باز بقلب
و بیست و هزار نا نحصر و لواء و غلغله در سپاه مخالف انداخت هر کوا بر فرق زدی تا کمر و هر که بر کمر زدی چون خیار تر بدو نیم ساختی
سپاه بی تباه از جلوانشاء هباد دست قدرت چون مکس مملی که بیند ان بزرگوار هر جمله که بر یمین و یسار میکرد مکرر یا و از بلند
میفرمود انا ابن رسول الله و چون عطش بر انجناب غالب میشد لحظه توقف مینمود و میفرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی

از روز فرزند اسد الله الغالب کار بسی و پیکرت امام بی لمات است که بیک بن و فا ندر فتن جنان اکر دو مقاتل بالتشارات نوکه ابتدای
تا انتهای خلقت کوش نشنید شعله تهید او فرقت و مکان با انزجت عبید او سینه و نخواهد شنیده

با شوکت شان سبط رسول ثقلین | با تیغ دو سر نقد شر بدر حنین | شد کشته شهید او در هزاد | غیرت منکر چه شاه شیر لحسین
غلطید بخون نخل خدا داد حسین | کی دیده معاینه نخل دا داد حسین | بعد از نبی و ولی نا ندهمه | کو مرد حسین بوده او لا حسین
اکر خامه دو زبان هزار زبان بودی و هر زبانی هزار سال شرح جدال و قتال مظلوم کربلا نمودی شمه از شجاعت آنحضرت را رقم
نتوانستی صیت دلاوری و آوازه بهادری نقارس میدان کربلا تا کوش ندا اهل عالم کردید هو جن و فرشته مبارزت مبارزان ابرار
و طوران با بخجلت و عرق انفعال نشستند اکر کاوش مصیبت آنحضرت بنای طاقت سکان زمین و آسمان را بر باد ندادی
دبیری داستان سهراب و اسفندیار ننوشتی و قصه فرامرز و بهمن نخواندی مروی است در هنگامیکه با رقم شورزیدن کوفت
با تیغ آتش تابناک هستی مخالف بابت سانید طایفه از طوایف جن پرواز کنان رسیدند عرض کردند یا ابن رسول الله ما در
بندکان و جان نثاران میباشیم مرخص فرمائی که با ندک زمانی دمار از دودمان این تباه کاران بر آوریم آنحضرت فرمود جزاکم
الله خیرا ای قوم ترک جان نکو است میدانم بخون غلطم خواهم شد بره و قتیکه میدانم نباشد این شهادت بر رضای جد باب
رضای جد با بهمن رضای اوست میدانم ای قوم بدانید که قبل از این در خواب دیدم که جد بزرگوار خود را که فرمود یا حسین
ان الله یحب ان یراک مقتولا ملطخا بدمائک مخضبا شیبک بدمائک مذبوحا من قفاک و قد شاء ان یری حرمک
سبایا علی اقتاب المطایا یعنی ای حسین حضرت کریم میخواهد ترا کشته به بیند و بخون غلطیده و محاسن بخون خضاب و سر بریده ترا
از قفا میخواهد که به بیند زنان ترا اسیر کنند و بر شتران برهنه سوار کنند و بدیار بدیار بکردانند انجنبا من صبر میکنم تا حضرت
دوست حکم کند میان من و آل ابوسفیان جنیان با چشم گریان وداع کرده رفتند ابن سعد عهد بیکه با مظلوم کربلا بسته بود وفا
نکرد فریاد کرد که ای لشکر شما بیک بر فرزند اسد الله الغالب نخواهید شد بکوشش اسبان زور کردن نتوان طمع امان
کردن باید رجهار سو هجوم آورید که بیک نتوان نبرد با و بکردن پر دل که هر بخشم کین است حسین غافل مشوید بر سر خلافت
در و تدم چرا زیغ بطین است حسین ای شیعیان چشم حقیقت بکشائید و از راه انصاف دریابید که در دنیا چندان هزار شقی النفس باطل
پرستی نبود که در جواب ابن سعد بکوید که ای اخطه رسول بیکانه شان نیست که مقتدای دین است حسین در عالم اسلام نکو است حسین
صد بار بنی حسین هنی فرمود این است حسین بالله این است حسین پس چهار هزار کمان داران بزرگوار زاد و دنیا کوفتند راه انجناب را
از خیمهای حرم مسدود کردند و فرقه از طایفه بی ازدم از سر را اهلبیت شرم نکرده رو بسرا پرده عصمت نهادند ان شهریار
بیمدد کار فریاد کرد ای فرقه تبا کار وای نا خلف امت از احمد مختار اکر دین ندارید حمیت عرب در کجا است شما با من کار دارید
متوجه خیمهای حرم چرا میشوید این حرم است محرم ایشان است در زمین کاندران بی اذن با نهاد جبرئیل امین نیم کام
نا بوده بر تن من مظلوم را هست مشکل تا اسیر زینب و کلثوم را اخر این کلثوم ناموس خدای اکبر است اخر این بیچاره زینب
دختر پیغمبر است رحم بر این بیکسان ای فرقه کافر کنید شرم از ان روحیا از روی پیغمبر کنید شمر فریاد کرد که ای لشکر تا حسین زنده
است قصد خیمه حرم مروید و او چها و سمت لرانه بر حسین بتازید و کار او را بسازید که فرزند حیدر کرار کافیست و باوی صولت

برخیز کہ جسم تست مجروح سوزندہ چہ — اندک لشکری طنابت دربرون — ما مرغ شکستہ بال و مارا زنجا ترہ
سر انش افتابست برخیز کہ بہر بازوی ما — ما بجانب شام برخیز کہ شمر واشتابست — سر اشیان حرا بست بنگر سوی زینت کہ اوا

پس با زنان کفنا خود وداع امت — دیگر بجشر افتاد دیدار — السینہ پریشان بچشم ایشان شد روز روشن هم چون شب تار
پس انحضرت با اهلبیت را وداع بازپسین نمودہ برذو الجناح شهادت سوار شد و مرتبہ دیگر رو بمعرکہ کارزار نهاد

شعلہ مقدس سلطان قیس هند وبطے رفتن مطون هند عاشور بجاداو از دم سے دو ماہ زنان الارض کے آل عباد روز را تب رامت رسی

ازحوم بهر حرم صبح حوم چون بار بست	بخیے بخت فلک راپای از رفتار بست	از شرشک چشم انجم صفحۂ روی زمین
انچنان کل شد کہ دہ بر کاروان ستارہ بست	یوسف مهر شهادت از فلک در چہ فکند	بعدازان بهتان برانکہ کان مرد خوار بست
بهر ملت دی بشهر کوفہ چون از چارسو	ابن سعد ابواب عیش سید ابرار بست	کو دخون دلهای اهل البیت را از دیدہ بحث
تهمت خون ریختن بر دیدہ خونبار بست	اسمان از خوف طوفان زاشک اہ اهلبیت	راہ اب از خیمہای عترت اطهار بست
نی نی از بهر یزید ظالم بی اب دو	اب بروی حرم احمد مختار بست	لا لہا سر زد در ان صحرا از ان خونهای ناب
باغبان کلستانها خونین در انگار بست	جامۂ پرخون شاہ کربلا از جبرئیل	بر ستون عرش اعظم برد پرچم وار بست
دختر خیر البشر با حوریان در کربلا	نخل ماتم زاہ عالم سوز اتش بار بست	شد مجاوران کلستان ازچہ با ز کلها
کل ز کلشن رفت بلبل اشیان بر خوار بست	ز اتش تب سوختن هرا حو ستم کر ظالمے	دست زین العابدین را بان تب دار بست
دختران کہ جبرئیل امین محرم نبود	شمر در یک ریسمان چون لولو شهوار بست	ان زنان کہ افکند اتش در بازار قیام
برد در بازار ائین نهر در بازار بست	جوهری بادہ زبان چون سوسن این ما جرا	جمع شد و بر انحسن لب از گفتار بست

شکاریان صحرای خون وخطر و حصاریان درند کان قضا و قدر بخیر بازان ناچیز خوفناک روزکار و کمند ازان کنکرہ حصار
انکسار بحلقهای کمند سلاطین خیال صید بند غزالا امان مضامین پرخط و بال کردیدند — شنیدہ ام بشهر هند نشنا
کہ باج فرح بردہ از بوستان — زبنیانش کسب ضیاء کردہ خور — بخال قدرانش کہ را حساب بر — فرمان فرمای دیار رخلد این
وما لک الملک ان بهشت کہ زمین خسروی بود عالم و عادل بلکہ هوشمند و عاقل همواره بشغل بیر و دین مبین میپرداخت
وبیوستہ با خوبی محبت اهلبیت حسنا باهر سادہ دلی کردہ تجلی زدلش اتش عشق چہ نور از درو بود وجنون عاقل قهرمان اقلیم
وفا نامش قیس لیک در وادی لیلای محبت مجنون از کتب معتبرہ واردہ شدہ است کہ در روز عاشورا در هنگامیکہ جوانان
سعادتمند جان نثاران ال عبا ونخلهای برومند از پا افتادہ زهرا در نظرها بون نوح بیابان الم و کشتے شکستہ طوفان ظلم

پیمانہ شهادت از مخانہ سعادت نوشیدہ	بخاک افتادہ یکجا تازہ سروی	بپای سر و کوکوزن تند روی
دیگر جا طلعتی چون قرص ماهی	ببالینش زن مجر سینا هی	یکی میکفت ای نا شاد خواهر
یکی میکفت ای با ما در ما در	بخون غلطان جوانی از دکر سو	نبی بی پریدہ دکش از دو
تنش از تیغ خنجر پارہ پارہ	بجانان دادہ جان از یک اشارہ	بمردی شست ستاز جا هر یک
زصهبای محبت مست هر یک	چنان خفتند در دامان صحرا	کہ پا از سر ندانند و سر از پا
چون زکویای بودند ما احمد مجتبا		

العقوب کنعان سعادت یوسف مهر شهادت یکتا از معرکہ سرافرازی و دفرق سوا معراج عشق تا بدے — پیمانہ نوش بزم بلا امام مشرقین
ارام جان فاطمہ سلطان دین حسین — ان ناجیۂ محشر خیز را محل بغای اسباب هستے نوجوانان دیدوان بادیہ بلا انکہ را از شکفتن
کلهای خونین رخسار سرو قدان کلستان یافت نشاد بر سر او نیز شوق کلچیدن — قدم نهاد در ان باغ بهر کردیدن بعزم
رزم چنان افتاب برج یقین — مکان کرفت بنصف النهار خانہ زین — بذو الجناح چہ بنشست نور چشم رسل — سپهر کهنہ کمان
حیدر استانہ الدل اکو بمیمنہ مرکب را کو بمیسرہ تاخت کہ هیچ کعبہ زمین را از کفر خالی ساخت — ز کشتہ پشتہ ریختان امام کبار

کردہ نماند برای فرار بر کفار	صفوف لشکر کین را چنان هم بهم ید	کہ از صفوف ملک وحدانہ الدیدہ سہد
ولی مقلد کہ اد رخ کہ نفر برش	نہ ممکن است مرا انبست حق بحر بهش	تنش بداشت دستی نہ صدمہ شمشیر
دیگر زامد وزخم تیر بر سر تیر	کہ از زمین کہ نہ یک قطرہ اب جارے بود	هزار نصل بنجاہ زخم کاو بخورد
زجو خوکہ از انسر فتہ موج زنان	هزار چشمہ دریای علم کشتہ روان	زدند تا ولی بران زین بر اسر اود
عقاب وار براود ذو الجناح ببر	بلی نہ لاف محبت سزای هر مرد است	شهید عشق شدن کار اینچنین مرد است
در هما انساعت کہ با چنین حالت		

انحضرت کرم مقاتلہ انلشکر ضلالت بود سلطان قیس هند بالشکر بیشمار بعزم شکار بیرون رفتہ مشغول نخجیر بازی بود کہ
اهوئی سرانکندہ متابعت سلطان کشیدہ کو بختہ چشم سلطان بعقبا هو دویدہ مرکب را اینخت کو یا واقعہ جانسوز کربلا در

اواثر کرده میکو نیست و میکو بخت و بحسرت کاهی از عقب بسوی سلطان مینکریست نظم شوخ چشم اهوی وحشی بیابان
لیلی بود و دانا فرحین رنجهاد وه چه اهوکه خوانیک دیدہ صحرا ور نظر کرد از اندا شه خبر کہ نمیداند خوامید علی اکبر است
حسرتا میزد بعقب سوی پدر اهو سلطان را از مقصود مهجور ساز لشکر دور انداخت داخل دره کوهی شده پنهان شد قیس
کرم بحسرت اهو میکردید واز تقدیر فلک غافل کہ شهبہ چو بلای اسمانی بر روی او نازل شد کہ با اسمعه چرخ او بختی و ثور و سپهر از بشکا
قدر تش کہ بجتی دم علم کرد دهان باز چنان نعره کشید کہ ز طنینش بر سپهر فلك هر درید سلطان مضطر شد باخود کفت
تو اکه حاذر بن چاپکہ بر مان با شید نقاضا جهانکا انچنا کاهی چنین باشد ز شیر ما غافل اهو مقصود بجو بلی صیاد اصیاد بکرد بکمین باشد
چون قیس را ابواب چاره از چهار جانب مسدود کردید روی امید بسوی مدینه طیبہ نمود کہ ای فرزند رسول خدا و ای پاره
جکر فاطمه زهراء نظم افتاده ام دیه خونابه در کشتیم کو فکند کردا بر مرا شد شیر کو سنه اهو وحشی من
در یا بدر از لطف در یاب مرا ایمهر سپهر امامت سالها است کہ نو د محبت ترا با احترام و بجز محبت تو بکاری بهر باختر ام نظم
ای چشم چراغ عالمیان درکنی ای سبط رسول ثقلین دادرکنی جان هر شار تو بملك بدنم قرض الحسن است یا حسین دادرکنی
سلطان قیس کرم استغاثه بود کہ اوازی بلند شد کہ پریشان شده از خوف مهر اشك بخاك پس شیر خدا میرسد از شر چه باك
سلطان قیس چون نیك نظر کرد شهر یاری دید کہ خرام توسن با دبش دامن دشت را از فطرات کلهای خون رشك بهشت برین نموده
و تیغ و زبانه عریان در دست داشت جوانی بیمجروح ز شمشیر دلاش چه بصیبکہ نهادند مثا کر بدستشان نه سرا بر بلا با دیده کہ بسالش
مشتبك کشته هم چون خانه زنبور اعضایش پر انشیر بیشه هیجا نهیب بر انشیر داد کہ از ان بسته مکر نمیدانی کہ کوشه توست
دوستان ما بر درند کان حرامست انشیر ره بها یت تذلل و عجز صور منخود را بپای ذوالجناح سوده بعقب کار خود رفت
قیس خود را از مرکب بزیر افکنده رکاب انحضرت را بوسیده از سبب اشفته حالی انشهریار سوالی چند نمود و جواب شنید

بکفنا ایجوان هر دانیجه حسنا
بکفنا با عشا نیخون کہ بر روست
بکفنا زخون کشته نیح در افاق
بکفنا چیست قصدای با سعادت
بکفنا عشق با زانو اثر هست
بکفنا چون تو سیر از جهان بود
بکفنا ذوالجناح غرق خونست
بکفنا شفته چون سنبل تر
بکفنا ونکنا زعارض مه
بکفنا از ذلت ارام رفته
بکفنا خواطر اند و کبریا
بکفنا مرهمی بر هر جراحت
بکفنا کیستی ای نور عینم

بکفنا ای محل این سوالست
بکفنا سرخ رو دوفتن بردوست
بکفنا از خون وضو سازند عشاق
بکفنا مقصد کلی شهادت
بکفنا کار دین بهتر کہ هست
بکفنا طعنها از اعدا شنید
بکفنا از دل منبر بسے کہ خونست
بکفنا از پیچ تاب زلف اکبر
بکفنا این بلا از بی کشیده
بکفنا اکبر ما کام رفته
بکفنا هم زین العابدین ست
بکفنا مرهم هر اشک امت
بکفنا شاه بیکس حسینم

بکفنا این جهان بر جسم ازور
بکفنا بند دستان [illegible]
بکفنا امر سدا هست بعشق
بکفنا زین شهادت ما علی چیست
بکفنا از جهاد جز بیش دونیست
بکفنا است باو رده بواز فرش
بکفنا با دل زار تو خونشد
بکفنا از چیست کلکون عارض
بکفنا از خون شده پیشانیت
بکفنا کوده هر کز دل شاد
بکفنا کس تو چون باشد مشوش
بکفنا هر تو فریاد رسن نیست

بکفنا از زخم تیر تیغ و خنجر
بکفنا [illegible] زاهل و کار سهلست
بکفنا عاشقم از شوق معشوق
بکفنا عاشقان امد غایت
بکفنا پشت بر دشمن نکو نیست
بکفنا تا کنند پروانه بر عرش
بکفنا از غم عباس خونشد
بکفنا هم قاسم اینچنین کرد
بکفنا از تو لب تیر حلق اصغر
بکفنا ای کہ قاسم کشته داماد
بکفنا خواهم از بهر تو دادم بلاکش
بکفنا خو خفتا فریاد رسی کیست

سلطان قیس چون شاه مظلوم را شناخت خود را در قدم
انحضرت انداخت و افسار سر بجاك انداخت عرض کرد کہ انشهریار هان حسین کہ شاه ولایت توئی هان حسین کہ میر هدا
است توئی بکام دل بمدینه تو کام ران بودی بجور چرخ ستم بیشه بیدلامان بودی مقام قرب ترا موسم زوالست این
شوم فدای تو مولای چه حالست این اشك اندیدها ئی حق بین ان امام مبین جاری شد و فرمود ای قیس خیر الکلام قل و دل اما
امت بیا ییم جز قسمها خوردند تا مرا بعهد و سوکند چند بکربلا بردند پیمان شکستند و اب بر روی من بستند یا وران و
برادران مرا کشتند چون هیچ دیکر باقی نماند خود با نفس نفیس متوجه جهاد بودم صدای استغاثه ترا شنیدم و خود را
بیاری تو رسانیده از چنکال شیر رهانیدم قیس عرض کرد یا مولای من لشکری بدین بیابان مسعود اماده دارم شوم
فدای تو قیس امام تشنه لبان مو با همه لشکر بکربلا بو بشتابم کہ شور و حشر در انسر زمین بر پا اندازم چنان برزم بکوشم کہ

اکنون که میبرند سوی کوفه تا بشام / آید کدام گوشه ویرانه منزلم
جا کرم بدامن جودی ز سیل اشک / نوح از شوم امید نباشد بساحلم
انصاف کرا ابن مقام میفزاید

جان فدا سازم امام مظلوم فرمود ای قیس داری سر یاری من از یاریها اکنه از درد گرفتاریها هر کس علاج درد فرزندم
نیست بیماری عشق را زبیماریها ایقدر امروز روز شهادت منست والله شهید خواهم شد چون بشهر خود مرا کردی ماتم دار سر

باکی این سخن را فرمود شعله تیغی و سیم رفت حضرت عباس با مظلوم آل عبا امید او شهادت عباس و از نظر قیس پنهان شد

طبع را باز ادعای دیگر است ... باز طبعم را هوای دیگر است
دعوی شیرافکنی دارد قلم ... قصه‌ها گفتنی دارد قلم

باز ابر طبعم از دریای ناد ... کشت در کاخ مصیبت شعله‌ها
هر شرر زان شعله آتش‌خانهٔ ... کو می محشر از او افسانهٔ

دارم از محشر اشارت زینحدیث ... ایموالی هر عبارت زینحدیث
میزند ناوک سراپا هوش باش ... تیرباران جوشن پوش باش

زد بطوفان نحلق عالم را صلا ... قصه طوفان نوح کربلا
روح در زندان مصر تن ملول ... از فراق یوسف آل رسول

تا کنعان طبع من از طعام عنب ... داستانی کشف شد بیشک عجب
قصه‌کش مستمع کمتر شنید ... پای یاسر فائده راوی مفید

یادم آمد باز شور کربلا ... داستان روز جنگ کربلا
کز خوان کین چه از سر و سهی ... گلشن آل پیمبر شد تهی

نوجوانان هر یکی با روی ماه ... تشنه‌لب خفتند بر خاک سیاه
غیر اعوان رشید انجناب ... غیر انصار شهید انجناب

هشت مرد نامی از مرد عقیل ... در رکاب سرور دین شد قتیل
هم ز آل جعفر طیار تیز ... شد سه تن مقتول ظلم از تیغ تیز

هفت فرزند رشید از مرتضی ... شش جوان نامید از مجتبی
یافتند از ضربت تیغ سنین ... لذت قربانی کوی حسین

پاره پاره اکبر یوسف‌جمال ... قاسم از سم ستوران پایمال
اصغر مظلوم معصوم صغیر ... زهر در پیکان بجای شهد و شیر

چون ز اخوان وفادار حسین ... ماند عباس علمدار حسین
برق همت بمردی کرد راست ... از شر لب تشنه زن جنگ خواست

چون مصیبت یدکان دردمند ... ماند و نایر یکدل افغان شد بلند
هر دو در راه وفا پابست هم ... هر دو وا در کردن هر دست هم

شاه فرمود ای سپهدار رشید ... از خدا از من مدارا کنون امید
ترک جان از یار جانی مشکلست ... بی تو یک دم زندگانی مشکلست

کاروان رفت چو سر در رقاب قتیل ... کی ز همراهان بدنبال الرحیل
موسم قربان شدن تا خیر شد ... صبر نتوانم شهادت دیر شد

نوبت فیض شهادت با سر است ... بردن گوی سعادت یا من است
کو بسر داری هوای وصل حور ... شاه را باشد علم داری ضرور

ای برادر جان علم کن استوار ... در پس پشت برادر مرد وار
چون علم کرد لوای شاهیم ... کن بمیدان بلا همراهیم

من خلیل ایند تشنه قربانگاه منی ... این ذبیح من بیا همراه من
دست تیغ از خون دشمن رنگ کن ... پشت بر پشت برادر جنگ کن

پس امام تشنه‌کام نامراد ... با برادر شد مهیای جهاد
الغرض در وداع آخرین ... کرد هر یک با نواهای حزین

هر یکی با خواهری در شور و شین ... زینب کلثوم عباس حسین
اند و نام او جوانمرد شجاع ... تا فتند از خیمها بعد از وداع

مهر و مه شد پرده پوش از اهلبیت ... رفتند تا کرد خروش اهلبیت
از جلو سر دارزد نبال شاه ... ادی ایدانی سیاره ماه

همدم ظلمت شد ندا از جانشین ... مطلع نورین عباس حسین
کوفی شامی همه کور شدند ... حمله ور بر سبط پیغمبر شدند

آواز آهادی راه نجات ... راه وا مسدود کردند از فرات
بعد از آن دست ستم افراختند ... هر دو را از هم جدا انداختند

هر یک از یک سمت لشکر چو جلد ... غوطه‌ور گشتند در دریای جنگ
ای برادر هیچ قهر کرد کار ... این برادر قابض ارواح دار

زد بشیر بر خرمن کوفی بتیغ ... جان گرفتی از جسم شامی بتیغ
دست تیغ ابر در یمین افراختی ... وان تزلزل در بنا انداختی

این بر دیگی همچو شیر ابدان کفر ... اژدر ابر سا گرفته جان کفر
زان دو شیر او زن بدشت کربلا ... محشر کبری عیان شد برملا

در نبرد قبطیان ابجو هری ... بود آنموسی هر دون دیگری
ظفر اکشان از قام مودت و وداد و ملهمان الهام اطاعت

و انقیاد فرمان بر داران محکمهٔ توحید و عهد سپاران عالم تجرد و تجرید عارفان مقصد ارادت و سالکان مسلک شهادت
حجت پا بمهر عاشق معشوق را سرانا ارمغان را چنین ببد قدرت معشوق واجب الاذعان سپردند که چون مقدمة الجیش
بیابان هالك بیدنوا و پیش جنگ لشکر مغلوب مقهور کربلای پر بلای اشجع شجاعان عرب و عجم کعبة الانام و قبلة الامم اکمل و اشرف
معاشر تا سرهنگ دریای غضب شیر خدا عباس پهلوان امام حق پرست حقیقت شناس صفوف لشکر را چون کرباس از هم بدرید
و از طرف دیگر کربلای مقتول بود مان آل العبا یحیای مذبوح شمع شبستان فاطمه زهرا شمس المشرقین و ضیاء الخافقین مؤتمر
بوقار یا حسین انت سید الکونین و مخاطب بخطاب حسین منی و انا من حسین سید سرور سادات علویه بهتر و مهتر اولاد فاطمه بقوت
و قدرت و الشجاعة الحسینیة میمنه را بر میسره و میسره را بر قلب و قلب را بر جناح و جناح را بر کمینگاه ریخته بانك الامان الامان

ای مهر به پیش مه روی توستاره
زخم تن مجروح تو افزون ز شماره

ایا فلک ساالار ز جا خبر کبر برد ند
از کوی تو ما را بد ف وحك نفاره

بر هر ز مانی تو و بنشان بکارم
از ما بچنین حال دو اینست کناره

وهیا هوی الحذر در لشکر مخالف انداخته بهر طرف که چه شیر درنده روی کرد ز دوی حشر بیاد مخالف آوردی چنان
علانیه مرکب بخون اعدا راند که جنك خیبر صفین بدر مخفی ماند برزم خصم بید و دار اینجا کوشید که پرده برخ ظفران
اخوابپوشید چنان دریدصفا از حملهای پوستش که جبرئیل امین بوسه داد بر دستش غریق بحر خجالت ز تیز دستی
وی بهر طرف ملك الموت میدوید از پی فتاده حضرت عباس در میان سپاه بسان شیر که افتد بگله روباه زبیم سطوت
او وفتاد انسپاه شریر خروش الحذر الامان بچرخ اثیر سپاه کین فوس بیجیائی افکندند میان ایند براد درجنگ افکندند
بلی بقاعده اهل رزم ناچار است که چشم دشمن خونخوار بر علمدار است علم چو خفت مخالف انسپاه میشکند سپاه چون
شکند پشت شاه میشکند بنا بقول مفیدان گروه حق نشناس احاطه کرده غالب شدند بر عباس بدان نهج که
بجای دیگر بیان کردیم ز دیدهای ملک خون دل روان کردیم ز دست ظلم دو شیطان پرست حق نشناس دو دست
او دو ایسا رو یمین بخاك افتاد اما ان امام مظلوم کرم مقاتله و محاربه کفار بود زخم بسیار و جراحت بیشمار بر بدن ان بزرگوار
رسید زخم شمشیر بالای شمشیر داغ تیر بر روی تیر جراحت سنان بالای سنان اما جراحتها ان هفتاد و دو زخم نمایان
داشت که کنایه از داغ هفتاد و دو تن اصحاب و انصار و اقوام و بنی اعمام بود در انحال اواز استغاثه یا اخا ادرکنی
از سمت رزمگاه بگوش هوش خلیفة الله مطلق رسید چون بهر طرف نظر کرد عباس را ندید قلب سپاه را درید خود را
بر سر نعش برادر رساند دید که انشاه باز اوج اعزاز با لهای قطع شده بشاخسار علیین پرواز کرده ان بزرگوار دست
بر کمر گرفته فرمود الان انکسر ظهری یعنی الحال پشت من شکست پس نعش برادر زاد در بر گرفته بزبان حال فرمود برادر جان

بنا مرادی و تشنه کامی	نظر ز آب فرات بستی	ز خیل عدوان در این بیابان	نبود کو تا خدا پرستی
تو شاه باز ی ز اوج عزت	جفا است جا بت بخاك ذلت	اگرچه دارد همیشه دنیا	شرف ز شهد بلند پستی
چه نوجوانم فتاده ببستر	شکسته پشتم ز مرك اکبر	شهید کشته تو ای برادر	دو باره پشتم را شکستی
نشستم من برابر تو	تو خفته خوش برابر من	کجا است حرمت کرد خصم	برادر خود نمی نشستی
بچشم گریان بجنك عدوان	غریب ماندم درین بیابان	بیادی من کذار پائی	بکردن من دار دستی
بعهد روز الست یا من	چرا نبودی وفا نمودی	زهی تقرب بنزد جانان	که سرخ روئی ز الستی

پس ان قوم بی سعادت یعنی انلشکر پای تا سر شقاوت هجوم اوردند نگذاشتند که ان امام غریب برادر شهید خود را بقتلگاه
برساند و نعش پاره پاره مبارك را در میان کشتگان خویش بگوا باند انحضرت با وجود کثرت جراحت از انبوه مخالف پروا
نکرده مرتبه اخر پا بر رکاب گذاشته سوار شد جا بمقال بود که بذو الجناح بفرماید چو از شهر زبان بسته ابن زبان بسته
مکو عطش بکلو بت ره فغان بستم تو ئی زجد پدر مانده یادگار بود بر پشت تو اخرین سواری من ز زخم تیر سنان
کراستقامت نیست بقدر یکسر مو بر تنت سلامت نیست نظر بر اکبر این زخمها کار بکن نمانده انقدر از عمر یاد داری کن
کر از شهادت من دیده جبین بخراش بروز حشر مرا مرکب شفاعت باش پس انحضرت لحظه تامل فرمود بسوی سر ادقات
عصمت بحسرت نکریست و بر حال انغریبان بیکس بر دریای غضب انشیر بیشه شجاعت بطلاطم امد با شمشیر اتشبار دیگر
بر قلب سپاه کفار زده مکرر باواز بلند میفرمود انا ابن رسول الله و ارکان زمین را بتزلزل در می اورد با براجل بر سر انقوم
بدعمل چادر کشیده تکرك مرك بارید کرفتار افتاب غریب بنصف النهار رسید که انحضرت در سه حمله زیاده از ده هزار کس را به دوزخ
فرستاد و لشکر را چو بنات النعش پراکنده و پریشان ساخت انحضرت با صولت اسد اللهی کرم جهاد بود که هاتفی اواز داد
که یا حسین ادعای عاشقی و بزدم لاف دوستی است عاشقی با قوت بازو خلاف دوستی است ای فرزند شیر خدا و ای
نبیره محمد مصطفی بیاد داری روز یکه خود را بلباس شهادت اراسته و نقد جان پیشکش ما کردی بلکه ز رقبال انشاء الله
بسم الله وقت است بوعده که وفا خواهی کرد چون ندای ملهم غیب بگوش هوش انحضرت رسید از مضمون اواز هاتف
معنی جان نثاری فهمید عرض کرد الهی هزار مرتبه کشتن بکردن مرك مقابل هزار مرتبه خفتن بزیر خنجر قاتل هزار مرتبه
کر کشته میشوم بوفایت مرا رضا است تو شرط ست راضیم برضایت اگر بغارت اعدا رود مال و منال اگر اسیر مخالف شوند
اهل و عیال مرا از زاویه تسلیم کی گریز کریز است کنید پیش کش حضرت تو جان عزیز است مرا از نجا و چنین منزلت که درهم

ایکرده بکوید وست هفتاد و دو قربانی — قربان شوم تا به سم ماند از تو بیاد ما
قربانی هر کس شده باحرمت و شنیدم — دست و تن قربانی افتد به سپایا بنها
اینکو نه تنت از تیغ کردند و صدپاره — قصاب به بساط و بر پیکر قربانها

خالد هر از تیغ تو خوانند خفته تشنه بجالک هر ولیست کید دهم چه حالتی که مظلوم کربلا تن بهوا بید و داده مستعد جانثاری
بود که صالح بن وهب مزنی تیری بر شکاف مخصر زند دکان بزرگوار از پشت ذوالجناح نکونسار به پهلوی راست و صورت نحضرت
بر زمین امد و فرمود بسم الله و بالله و فی سبیل الله هذا قتیل فی رضاء الله جسم شاه کربلا چون کرد مسکن فرش را عقل کفا فرش
در اغوش دارد عرش را او فتاد از پشت مرکب ماده خیل بخاک یا کرر جستکردان معراج پیغمبر بخاک موپریشان کرد حوّا در جنان
ادم گریست عیسی بسر زد در فلک مریم گریست در طلاطم عرش اعظم هم چه بحری کران در تزلزل فرش هم چه کشتی بی بادبان باد
مخالف وزید و زمین کربلا چو دلو سطبو و بر بساط عشرت بال افشاند و وحوش از جوا نمانند حالی بر سکان اسمانها و زمین

فتح دکان کردند که قیامت قیام کرده روحی له الفداء
چون درجمکا شاه بی شیر تیش شعله افتاد در خیر المرسلین سیدالشهدا
سلطان ملک ولایت حضرت زینب دارنظاره سپیداو ازخیمه برا
فکند اتش اندرون من بمین اتش

طناب انس ازدی بو چون گیسوی حور العین
کرفتار اتش و گیسوان حور عین اتش
ازان اتش که تا عرش برین زد شعله جاروار

اگر باره بجای بارش از چرخ برین اتش
پس از قتل حسین تمرد دنی شمر ذی الجوشن
چه زد در خرگه الخلیل از ظلم کین اتش

گلستان کشته ابرهیم را کو نار نمرودی
سلامت شد برون زان اتش اما سوختن اتش
نبود از افتاب ستکرم امروز بیدارم

که بر خاک سپهر افروخت ناه اتشین اتش
کشا بیدنا چه مرغ روح پر بر روی نعش او
چه زد بر شعله از بال جبریل امین اتش

نبود از شدت تب بلکه بود از فرقت بالش
تب کو می کند بر جان زین العابدین اتش
بخاک مقتل سلطان فرا خیمگاه امد

سیه باد و کل او ولب خاکستر نشین اتش
در اغوشی خواهر دستان زنش جهه شبیه خیال
بجسم نازنین سبط خیر المرسلین اتش

عمو با زدستند و بین از چه او زینش
ز پشت سر سنان او ازان تیغ از زمین اتش
شرار بنشینند استخوان اتش رفت بر کوبون

بلی بر جان عشاق افکند عشق اینچنین اتش
بعین سوختن از داغ یاران ملهم غیبی
ندارد کی خلیل من کاستانه برمبین اتش

نشاید درد کاتب کرمی این سر سوخت
شود اینجا شد پر کو از زمین تا صد برین اتش
عجب نبود بجنب تاعال اد بر ون ناید

کز دو ظلم یزید اندکرام الکاتبین اتش
با مصطفی اینظلم این بیداد از امت
بدان ماند کم اندا ز دیجرمن خوشه چین اتش

رقم زدم جو هر دو در فرقم قصه ماتم
دران دفتر فکند از خامه سحر افرین اتش
جز عد نوشان صهبا مینای تجلی و جان

وصد هوشان راح الارواح افلام بزم و صال مجروحان جراحت جهت و صاحب دردی و مذبوحان شمشیر عزیت و جوان مردی شهادت
کیشان منهاج اوادت و ارادت اندیشان معراج شهادت سالکان مسالک هدایت و والیان کشور ولایت بتمنای دفتر سودای
پیش کش جانان بعرض جانه جهاد و طبق اذعان داده بطغرای غرای فرمان ارمغان انگشت قبول بر دیدها نهاد و رقم زدند که چون
سردار سلسله اصفیا و کاروان سالار قافله اتقیا انکه پا بنهاد چون گوهر به بحر فاطمه گوشوار عرش یعنی زینب گوش فاطمه
انکه چون جان مصطفی پیوسته در اغوش داشت انکه چون مهر نبوت مصطفی بردوش داشت افتاب محشر که به ضیا مشرقین
مظهر نور خدا فرزند پیغمبر حسین چون بانک الرحیل الرحیل حاوشان قضا و قدر گوش زد واپس مانده انکاروان سعادت
اثر گردید با چشم پر اب از رکاب و الجناح با دپای اتش عنان خالی کرده بر روی خاک نشست نه و انبوه مخالفین نظر نداز کثرت
جراحتش خبری تا و لیران هدف پیام او دکوی دلدار و شمشیر تهران کما بر از ایمان ابروی یار از زخم شش جهت معنی و از شش جهه
نافتی میفهمید و دست درازی سنان دشمن را انگشت اشاره دوست میدید افکند خصم تیر فرمود کز راست و ز دشمن
اگر خورد سنان کف نکو است ان تیر سنان را مرشد تو ده دوست از پوست مغز دادی از مغز پوست در انحال النعل و بیاد
مستعد جانفشانی و مهیای قربانی گردید بسمل وار در میان خاک خون میغلطید کاهی به نشست و زمانیکه از نشستن عاجز میشد
می افتاد و جمعی از لشکر بیحیا مخالف بدنبد لوقات عصمت و طهارت نهاد ندان بزرگوار را چشم مبارک بر شمر افتاد چا ممال بوکه
بفرمایید من بیکس که امروز بیخبر خواز دلیلستم چرا قتد تقطع دلت بکرا بهان تلیلستم ندادی شرم اگر اینما ز جد من بمن رحمی
کسر این هم حشر طیر من عطشا تقیلستم چه کردم هم چه موسی جو هدایت کز عطش میهم توفرعونی من تشنه ابرو د نیلستم
دد اتش بکناهم سوختن نمرودیان تا کی من ای بیرحم مردم اخر از نسل خلیلستم زخدمتکاریم امروز داری ننگ میدانی
که سبط مصطفی فخر دوم خاص جبرئیلستم بود در خیمه زین العابدین بیمار تب داره مشو در خیمه ام تا زنده ام تخیلستم هزار
قسمت بیچاره زخم بر بدنستما هلاک تیغ اندیاد مظلوم علیلستم شمر فریاد کرد کای پسر فاطمه ابن الناس تو با جا به متفرقست

ازخون کلوی تو اینهمه دشت کلستان شد
این سر کلستان کرد سرم زکلستانها

ریحان خط اکبر بر کرد رخ انور
بردار ز دل ما یکسر یاد کل وریحانها

ما جمع پریشانیم هم بیسر وسامانیم
بردار سر وبنکر این بیسر وسامانها

پس ازقلب سپاه جلاشده مردم را ازخیمکاه منع نمود درانحال عمرسعد تباه کار بقصد قتل فرزند حیدرکرار ازقلب لشکر
موکب تاخته بنزدیک انحضرت رسید ان بزرکوار متوجه وی کردید فرمود ایعمر سعد بیشرم وای یزید فطرت بی ازرم حیا نداری
وشرم نمیکنی خود اراده قتل من نمودهٔ املعون ازل واید شرمسار کردید برکشت نظم

وان مفخر دودمان ادم ・ ان تشنهٔ ازفرات محروم ・ انقبلهٔ عارفان عالم
نازد بولای او ولایت ・ ماهیکه بفرش وعرش اعظم ・ فرزند نبی حسین مظلوم ・ شاهیکه بکشود هدایت
کدست دعا بر اسمان داشت ・ کی دوست مرا چه بار اهلست ・ قطب است خلیفهٔ معظم ・ کدجله خون برخ روان داشت
در صف همه عاشقان نجاة ・ کو پرشود ازنحالف افاق ・ مردن برضای یار سهلست ・ اینموت کرو حیات مالست
هر لحظه نوای یاحسین است ・ از بندکی اینچنین ایالت ・ شه نازنکرده جز بعشاق ・ عشاق تو رکه شور شیرین است
هر ساعت بره تو ارمغان بود ・ این روح که افتاب عشق است ・ کو با فنام زهی جلالت ・ برتن اکرم هزار جان بود
عمریست که تخت بند جسم ・ مپسند اسیر انطلسم ・ جان ملکی اکر بجا بست ・ ترکیب عناصری عذابست
زین غمکده تنکنا بجانم ・ مشتاق فضای لامکانم ・ شهباز نکردد از قفس رام ・ سیمرغ کسی ندیده در دام
اند وست بشوق جان نثاری ・ در حضرت دوست کوم زاری ・ از صحبت جسم وجان ملولست ・ جان پیش کش تو کر قبولست
انفرقه اهرمن طبیعت ・ وانقوم برون زهر شریعت ・ کوجا رطرف سپاه بیدین ・ بیرحم چه لشکر شیاطین
مالک پسر لسیر بدبخت ・ زد ضربت عمود بر سر شخت ・ پرکار صفت بقصد جانش ・ چون نقطه کرفته درمیانش
بشکافت چو تارک مبارک ・ جبرئیل دو دست زد بتارک ・ کردید نصر با انسلک خون ・ عمامهٔ مصطفی پر ازخون
باجامهٔ عزیز شاه لولاک ・ چونخواست جبهه خون کنند پاک ・ افکند ابو الحتوق مردود ・ تیری بسوی سجده کاه معبود
ان تیر چه بر زبان زجا جست ・ بر سینهٔ انجناب بنشست ・ تیرافکن دیکر از کمین تاخت ・ تیر یکسر شعبه راست انداخت

درانحال ان شهید مظلوم فرمود بسم الله وبالله وعلی ملة رسول
الله چون تیر را کشیدند خون مثل ناودان جاری شد پس خون مبارک را میکرفت وبسوی افلاک می افشاند وقطرهٔ ازانخون بزمین نمیکشت
فشاند همه شه دین خون بسوی چرخ بلاشک ・ برون ز مصلحتی نیست پیش صاحب درک ・ بروز حشر دهد تا بهای جرم محبان
بجبرئیل امانت سپرد خون مبارک ・ پس کفی دیکر ازانخون پاک برسر وروی خویش مالید فرمود القی الله تعالی وجدی رسول الله
وانا مظلوم ملطخ بدم یعنی ملاقات خواهم کرد پروردکار وجد خود احمد مختار را درحالیکه مظلوم وبخون خود خضاب کرده باشم نظم
جان بجز خون سر من مایهٔ ایشاده است ・ جان نثاری مایهٔ صبر قوی بنیاد ماست ・ زیب مردانست خون چهرهٔ ما ازانکه نیست
سرخ رو بودن زخون او نیست کز اجداد ماست ・ درانحال فرقهٔ ضلالت هجوم اورده چون پرکار کفر ان نقطهٔ اسلام را در
میان کرفتند درانحال حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیان انحضرت زد که دهنش پر ازخون شد وابو ایوب غنوی چون فرصت یافت
ناوک زهر الودی افکنده حلق مبارکش را شکافت وزرعة بن شریک دست از دین شسته ضربتی بر دست مبارک انحضرت زد
سنان با سنان ظلم انجناب را برو در انداخت ・ یکی ضربت شمشیر بر دست همایونش ・ یکی مالید بر خاک سیه رخسار کلکونش
یکی میزد بمضراب ستم انچنک بیدینی ・ یکی میکفت در روی ناسزا در عین مسکینی ・ یکی میکفت باید اب داد این نخل نو رس را ・ یکی
میکفت باید تشنه کشت این شاه بیکس را ・ یکی چون رمح خولی دشکست قلب موزونش ・ یکی چون خنجر شمر ستمکر تشنه خونش
یکی میزد بتیغ ظالم دیکر بشمشیرش ・ ندانم زاده زهرا چه بود از روز تقصیرش ・ اما چون عزت اسد اللهی باین راضی نمیشد
که فرزندان اهلبیت بکوش نامحرمان کوفه وشام برسد لهذا ایشانرا امر فرمود بصبر وشکیبائی درهنکامیکه باران تیر وشمشیر برین
نازپرورد فرزند خیر البشر میبارید دختران نورس وزنان بیکس بزرک وکوچک بردر خیمه ایستاده بودند وانقیامت عظمی را میدیدند
وازترس اعدا میلرزیدند وبنا بر وصیت انحضرت صبر میکردند تا زمانیکه صالح بن وهب یعنی انطالع مردود فرقهٔ حربهٔ بر
پهلوی انسید جلیل النسب زد انحضرت را برو در افکند دختر امیر المؤمنین زینب را طاقت طاق شده بیتابانه از خیمکاه بیرون
دوید فریاد براورد واخاه وامظلوماه وامحمداه واعلیاه کاش امروز اسمانها بزمین میچسپید پس رو بابن سعد کرده مضمون
اینمقال را بزبان حال میفرمود ・ سزاوار ای عمر سعد نکردی چون بما یاری ・ سزد دار فنا هرکز ازانیکو نه سرداری ・ سپاه
بیکران یکسمت یکسو لعین بیمعین یکسو ・ قرابت یکطرف وین نسبت دین یکسو ・ حسین را زیر خنجر اینچنین می بینی شادی

با درندان پیشتاین مسکین زندانی شکست شنطیا خواتان سفر ملهمه انجیل و هامن شناسان تورته کامل و تکمیل پلیشکوبان
کنادان دیرشکو با دیرلیس سوزان اثین نطور ملکا و ناسخنان بنیان ثالث ثلثه اقنوم و وقوف و حقیقت شناسان بطلان قیکیتا
لیلذا القطران شرف بنجا هم کران طریقه اهل حسین و مهد داستین و دواج برندکان ابین مطران سوق الثلاثای قسطنطنین
بر تغییر و نه تبدیل بور نقار و قندیل اهل انجیل پرداخته تخته هدایت افراخته و ناقوس عنایت نواخته که چون هوش انجیل
در دمحن بیت یعقوب ال عبا حسین خونین کفن از بیداد شمر لعین و ابن زیاد بید این با قلب مجروح و جسم مقروح چو صیدنیم ملتفت
در میان خاک و خون میطپید بسان خانه زنبور کشته پیرهنش هزار و نهصد و پنجاه زخم بر بدنش بجراحت پیکان تن آشفته
دلسوزی چه روز داشت نداشت شب تیره روزی نبود هدمی او را جز اتش نفسی نکرد سر کشی او را بجز تیغ کسی دل انجا
اندره التاج ولایت و انسال معراج هدایت کاهی از بیداد زخم و جراحت سر بخاک مذلت مینهاد و چون تاج شاه
سرادقات عصمت و طهارت بخواطرش میگذشت بیتابانه بر میخواست اما لحظه در نشستن در دنبال فرو داز ضعیف مباشتا
پس هر یک از طایفه بقصد قتل ان بزرگوار می امدند از بیم صولت اسد اللهی و یا از دو پیغمبر و نمک مادرش حیا کرد با اعضا
مرتعش لرزان و هراسان برکشته از انخیال فاسد میگذشتند چون کردلوای ظلم کین راست عمر بوبکر صفت مجلسی راست
عمر خود هم نداشت لیک در کشتن وی بیرحم تر از خویش خواست عمر تا کاه اتمنا فقم رو در دادر میان لشکر سپه بزرگ
از یهود نظر بر جوان نصرانی کیش افتاد که چون خط ترسایان کج نهاد نه عارف بلبوت محیط ارنج انجیل و فرطالبولای وفادنی
خلیل در صورت ترساو در معنی پارسا ظاهرش اراسته بکیش نصرانی اما باطنش ملبس بلباس مسلمانی چه ترسا فیلسوف کانی

کرده دیر مغان پیرمغانها | چه نصرانی ابو از در قطامات | بد بیداریش عیسی دم بنانها | بکیش خویش عارف مسلکی بو
تو کوئی از حواریین یکی بو | چه نصرانی ز اهل بهمناد | بنا قوس محبت گوش دل باز | بینی خود پرستی پارسا بود
اگر عیسی نبود اناو صبابو | پس ابن سعد لعین انجوان نصرانی را طلبیده گفت ای جوان مرد فرزانه وای اشنای ز دین بیگانه

تو را از کیش اسلام طرفی و نه از قتل مسلمانان باکی نیست کشتن این جوان هاشمی اگر بر مسلمانان ناگوار است اما کشنده او را نزد
من جایزه بسیار است پس ان جوان نصرانی بوعدهای خلاف نوید های سرکلاف بقصد قتل امسیح ثانی جوانی نصرانی قتلگاه فرستاد

نصرانی مستمند دلریش	هرکام که می‌نهاد در پیش	کامش چه نفس شمرده میرفت	پی مطلب نبرده میرفت
نقشی هر دم بر اب میزد	اتش بدل کباب میزد	کین شخص که غرق خون نشست	زخمش نه شمار کان فزونست
کوکشتن وی صواب میبود	کی از ویش اجتناب میبود	عیسی کر از انجیل رضا میشو	کر موجب طاعت خدا بود
با جایزه داشت قاتل او	میرفت کسی مقابل او	لشکر همه اشک اه دارند	اندیشه از ان گناه دارند
هر چه از این ستم که پیدا است	ایدیتم من این خطا راست	گو با عمر سعد بد بخت	چون من دیگری منافقت سخت
دل زین ستم نکرده خونست	چون نیست مال کار چونست	کرداده نوید مال و جاهم	ترسم که در افکند بچاهم
پاداش عزانه مال جاه است	مال است نه مال راه چاه است	کر خار در این رهش که کل	دست من و دامن توکل
میرفت و زره غبار میرفت	هر دم بزبان خیال میگفت	یارب بجلال جاه عیسی	یارب بروح دین ترسا
یارب بعبادت برهمن	یارب بمغان پاک دامن	یارب بکلیسا اعظم	یارب بطواف کاه مریم
یارب بنوای با دنجوی	کین شخص نباشد از نصاری	پس انجوان ترسا ترسان ترسان و لرزان چون بقتلگاه رسید	

چشمش بر فرزند دلبند خیر خدا افتاد که از تیرباران حوادث پر اورده و فرق مبارکش از ابر شکافته از تشنگی بهلاکت رسیده
و قطره ای نیافته نصرانی حیران متوجه انجناب شد ادمی دید بغیر اشک در مادم ها پیای منظور داوود سلیمان تجملات هر هنا
زره ننکر پای مجروح انه جفا نجیان من بوح قرعه زنا ایوب بن یوحنا نر نبو و یعقوب از جوی یوسف مجبو یونس دکام هنک
بلای یوسفی مبتلای دندان ابتلا اخلیل مسعد جان فشانی یحیی بتا قربانی کلیمی و طور شهادت کرم مناجات مسیحی از دار سعادت
ناظر اعلا در جات همکی اندر فرشجاعت پیاده او تراب سربر توانجوان ترسا محو سیما انجناب کشته در دل میکفت الهی چون
ماه رو ان کیست و قصر او چیست ورانها الان برکزیده رب و دود دیدهای خون کشوده بروی نظر کرد و نگاهی از نصرانی
را از وادی حیرانی رهانیده و بجذبه شوق انجذب و مسیحا کیش را بسوی خویش کشانید ساغر هدایت چشانید جذبه شوقی که د

رفتیم زکوی تو بصد آه باما زره کرم — همراهی بیکسان ثوابست ای رحم تن — بین زادهٔ سعد راسوار بیمار پیاده
تو ای شاه یکچند قدم بیا همراه — تو چون ستم برخیزد می نمانظان — مرد کباب است در ماتم آن شهید عطشان

در باب گلشن تاثیر کرد برتو افکن کشتان ویرانه را تعمیر کرد ترکه جان منظور بود از ان که لیکن انجوان با وجود زود بر منزل
رسیدن دیر کرد از نگاه خضر اگاه ره خود شد بلی چشم حق میتواند خاک را اکسیر کرد پس نصرانی در نهایت عجز و نهایت
فروتنی عرض کرد که ای سرور و سرور اهل عالم وای بهتر و مهتر اولاد آدم نام کرام تورا نمیدانم اما در جلال و بزرگواری تو حیرانم
در بحر خون چه ماهی بسمل شناوری پرورده خود کدام صدف چون تو گوهری گو باز او صبا مسیحا کرد زمین شمعون صفت
اسیر هودان کافری زنی وصی تو مسیح زمانه کز بستی مسیح کدامین پیمبری عارفینم بحق تو انقیاد یافتم کز بندگان
خاص خداوند اکبری گویند شامیان که تو از اولاد احمدی گویند کوفیان که تو فرزند حیدری حید کدام سرو احمد کدام است
خود کبستی بهر چه صد پاره پیکری انقرآنی محبت یزدانی و انستم کش سلسله عمرانی لب گوهر بار بجواب کشوده مضامین از ایات
نزبا انجال فرمود منم فرزند انشاهی که جبرئیل بود دربان بمکتبخانه او انبیا اطفال ابجدخوان اگر تو ره میخوانی وکر
انجیل میدانی شبا سیجد بابم کیستند ایمردنصرانی محیط ارنج باشد نام جدم سنطیا بابم بود هاسن حسن من قتل
زاد تشنه ام زخونم بکینه شد دشت گلشن چه میپرسی ز تفصیلم بیرس از ابن سعد از من چه میپرسی پس انجوان نصرانی از شک
حسرت برزخ جار بگریه در قدم ان بزرگوار افتاد بزبان حال سوالی چند کرد و جواب شنید | بگفتا یقبلهٔ اسلام چونی

بگفتا بسملی بی بحر خونی | بگفتا خاکساری بی‌چه‌چرد بلبست | بگفتا مذهب عشاق اینست | بگفتا اینچه احوال نکوست
بگفتا دلچین احوال مجوا ست | بگفتا از زخم پیشانی سوالم | بگفتا خون همی گوید بحالم | بگفتا هست رسا چرخ دوار
بگفتا شاه وا باشد علمدار | بگفتا قدرت ازپی کمانشد | بگفتا از قتل عباس جوانشد | بگفتا زخم بی مرهم بیرسکیر
بگفتا زداغ اکبر داغ اکبر | بگفتا از چه هست سینه تابش | بگفتا از کیسوی قاسم خبر کیر | بگفتا نیست از بهر تو غمخوار
بگفتا شش برادر داشتم یار | بگفتا کو برادرها محزون | بگفتا عوطه ور گشتند درخون | بگفتا کشته دور روز روشن ستشب
بگفتا زحسرت کلثوم زینب | بگفتا جدت ای افکار امت | بگفتا مصطفی سردار امت | بگفتا و و ایسر یانی چه نا و یلی
بگفتا شنطیا امد بانجیل | بگفتا هست دیتورا تش ایات | بگفتا موسی امد بتوراة | بگفتا با بتای سبط محمد
بگفتا مرتضی ابا احمد | بگفتا هست دانجیل مذکور | بگفتا شنطیا نامیست مشهور | بگفتا چیست دتورنیه موسی
بگفتا ایلیا ایمرد ترسا | بگفتا با شدت دیگر برادر | بگفتا ری حسن فرزند حیدر | بگفتا کیستان ایقبله ناس
بگفتا یحیی مقتول الناس | بگفتا دیگرت نام انجوا هست | بگفتا هاسن انجیل است | بگفتا حق بنور اتش بهانکرم
بگفتا خوانده تو نور انجوا نمرد | بگفتا کیستی ابنو عینم | بگفتا شاه بی لشکر حسینم | بگفتا این نام در تورته شدباد
بگفتا قتل زاد ابزد خبر دار | بگفتا زین نکو ترسا ز دوشن | بگفتا زخوانده انجیل هوشن | بگفتا هوش زار انچه جانست
بگفتا تحل این سؤالست | بگفتا از کارها کار نکو است | بگفتا جان نثاری در ره دوست | بگفتا دست را باید عبادت
بگفتا کو عبادت بی شهادت | بگفتا از غم خون بود چه مقصود | بگفتا از خون تمنا میخو امعبود | بگفتا از سر لب در که هست بدن
بگفتا زند کانی بعد اکبر | بگفتا هست کشتن بجراحت | بگفتا ری تشنه شیر شمانت | انمرد ترسا چو شاه شهید را

شناخت عرض کرد که ایشاه بیدار دل تعبیر خوابی امیدانی حضرت فرمود بلی | دوشینه تو خواب چشم دل باز | کردید تورا مسیح دمساز
فرمود که ای مرد محی دور | خوش باش بدین رخ حور | این ره بچشم عقل زشتست | مردانه بر ورده بهشتاست
عیسی بربت چه رفتی از هوش | پوشاند قبای مغفرت دوش | نصرانی در قدم ان بزرگوار افتاد عرض کرد که هر ادجا

فدای تو چون شهریار بیدار دلی که از خواب بیکره خبرداری اول درخدمت انقبله اسلام و اسلام میان بشرف اسلام مشرف
کردید بعد ازان رخصت جان نثاری یافته نزد عمر سعد امد و گفت ای حرامزاده با من چه عداوت داشتی مکو مرا فا ننده خود
نسل زنا همی مندا شتی کشته فرزند فاطمه ولد الزنا است اگر خفاش است چون مرغ عیسی جلوه گر گشتم کشودم بال و پر سیمرغ
زوین بال پر گشتم تو باطن کور کر کور را نمی افکند بیم درجه تو ماندی کور و من از یکنظر اهل نظر گشتم بد زخ میفرستادیم
تو به خلد میبردی بحمد الله که در دوزخ قدم ننهاده بر گشتم پس شمشیر کشید خویش را بر قلب لشکر کفار زد و بنوعی در جهاد

کوشید که صد احسن احسن — صد وی شمشیر صغیر از دست ناشکری که بدست — از در و دیوار بلند کردید تا بعد
کوشش بسیار بپایه رضا از — شهادت رسانیدند طفل عبد دعو بخود کمو — دست محبوب لایزالی نوشید والسلام

شبی در کنج تنهائی نشستم | در صحبت بروی خویش بستم
سری پرشور و غوغا چشمی افکار | دلی لبریز خون چشمی گهربار
که نی از فتح طالع طرف بستم | نه از کسر هنر بی دام رستم
چه فتحی کسر دیدم هم ترازو | نشسته هیچ ضمه سر بزانو
بکنج بیکسی من کوم شیون | که نا کشته دو جنت پرتو افکن
بطلعتخانه ام مهر منیری | شدم هم سیر کامل سیر پیری
بمن هی زد که برخیز ای خواهنده | نه اسکندر ز ظلمت بکش رخت
نه گمراهی که گویم راه چون است | تو ز الهام غیبی رهنمونست
بود کالت ترا دعوی اعجاز | بلی روح القدس یار اوست دمساز
خصوص این فصل کو بستر ز جنها | بود در رقص جانها زین رخها
ز فراش بهار ابر آزار | ریاحین فرش گسترده صحن گلزار
خطیب گل بمنبر پا نهاده | صلای خرمی در باغ داده
ایاغ لاله پر صهبای شبنم | چمنستان بار دوم کرد انجم
رود بید از شمال صبحگاهی | چرا از خود بیخبر هر دم براهی
بکف ساغر و بر قصد ابجو | ندر واز شوق بستانکوم کوکو
زکلبن شاخ گل هر دم ببوئی | کند جنبش چه گیسوی ببوئی
عروسان چمن در جلوه و ناز | درو صحنها باز است پرچین
برکش جامه خود بیارای | زساقی ساغری که بیاسای
ببایدت رخت در گلشن کشیدن | نشاید پای در دامن کشیدن
چو لب این همه افسردگی چیست | منم پیر و تو زادل بری کی چیست
چه خوانندان پیر سوی باغ راغم | برامد دود نا خوش از دماغم
ببانگ گفتم ای پیر خردمند | جزاک الله خیراً داده ام پند
دلی از سیر گل کی دل گشاید | که غافل یار بد منزل گشاید
بچشم باغ بر گل نیست مطلوب | مرا ویرانه باشد بر آشوب
فضای دشت سوان کو بشادم | که دشت کربلا باشد بیادم
بسیر گل کی از غم کرده ام آزاد | کزان گلها ز خونین آیدم یاد
من از باغ بهار عیش کاحین | خزان باشد بهار الحین
زبیداد یکه شد بر شاه دین داد | ز بیدین امتان فریاد فریاد
چرا افتد چشم بر آب روانم | شود دریای پر خون دیدگانم
نشویم چون بر آب نظر دوست | لب خشک حسینم در نظر هست
چنان گر نشاگر کردم کفن بو | از انجوی کفن شاهم فراموش
چرا افتد نشانه از نخل شمشاد | ز تن بیدست عباسم آید یاد
رود گر نام سنبل بر زبانم | دهد از کاکل اکبر نشانم
پس از قاسم اکبر کرد و دیدم شاد | شود صد پاره از شمشیر جلاد
چو یاد آرم ز اصغر طفل معصوم | دیگر عبدالله آمد نوح مظلوم
بر ارد نخل افغانم دو صد شاخ | کند هر شاخه ام سوراخ سوراخ
بگلشن من بنوشانوش مشغول | شهید کربلا لب تشنه مقتول
تحلّع من بحلقها لوات | اسیران حسین در کوفه عریان
بسیر گل شوم چون خاطر شاد | مگر غمهای شام رفت از یاد
دلم چون لاله با داغ دل لبالب | روان از خواطر مگر باغ زینب
اگر در باغ جنت پا گذارم | که خارا زپا بکام دل برآرم
دلم یکجو هر اندوه هکبن است | بلی احوال ماتم دار این است

جان نثاران راه خدا و رهروان طریق هدا کشتی نشینان بحر مهلکه هراس و بیم و طوفانیان کشتی رضا و تسلیم سرافرازان کوی ابتلا و سربازان میدان بلا مشتاقان لقای حبیب قصه غریب حکایت عجیب شهادت امام غریب را چنین رقم زده در مصیبت نموده اند که چون اول ظهر عاشورا در وقتیکه از اشکار کشته طوفان نوح چون صید مذبوح با بال مجروح در دریای خون مضطرب جبهه پرخون چهره گاهی [illegible] بیر کام خشک گاه رود رنجه گاه محو قال و قتل متکی این پیکر صد پاره بر دامان خاک متکای این تن صد پاره بال جبرئیل راحله اسب شهادت زاد صبر توشه خون این بوستان مردان خدا و [illegible] در آنوقت عبدالله بن امام حسن طفلی بود صغیر و افتاده در سپهر جلال و جمال به نظر طلعتش چون آفتاب تابان بود در خیمه متحیر و حیران ایستاده بود از آنجا که ایام پدر بزرگوار را بخاطر داشت پیوسته در بزم دل آتش محبت عم بزرگوار در رامیکاشت در [illegible] ملاطفت آن حضرت نیز پرورش یافته چون عم خود را بدان حال دید

سید بد فتاده در برابر | قاسم مذبوح کشته اکبر
زان هول عظیم اشک بزان | چون گیسوی خود زبیم لرزان
در کوبر در مقال میسفت | هردم بزبان حال میگفت
از مرگ برادر رشیدش | واز قتل پسر عم شهیدش
در کوفه نمود روز ما شب | پاداش کرام جو میادت
قاسم زچه رو فتاده بر خاک | اکبر بچه جرم کشته صد چاک
ان طفل بحال خویش گریان | چون طره بخت خود پریشان
بر خاک جبین نهاده عمم | بی عمامه فتاده عمم
چون گرگ بقصد تشنه [illegible] | آن یوسف زاده را دریدند
کز چار طرف سپاه بیدین | بیرحم چه لشکر شیاطین
انجسم لطیف را سواران | کردند نشان تیر باران
افکنده یکی بروی خاکش | زد تیغ یکی بجسم پاکش
گردید بخون ز تیغ زوبین | پیراهن آنجناب خونین
بکفر قدم بقصد او پیاده | شمشیر برهنه ایستاده
نزد دوست شنیده این ندو شهی | یک لشکر خصم جان بکین

ور دهر کسی ندید هرگز یاد | یک کشته صد هزار جلاد | در حق امام خویش امت | شد ظالم و ظلم کیش امت

چون عبد الله صغیر خال عم بی نظیر خود را بدان منوال دید دوان دوان بتعجیل تمام روانه قتلگاه امام انام گردید آفادر حین حالتی مظلوم کربلا دقیقه از فکر اهلبیت بیرون نمیرفت و لحظه چشم از سرادقات عصمت بر نمیداشت در انحال بفکر اهلبیت خویش بود که عم ناموس ادب بر سر مرد انجمی بود چون شاه شهید عبد الله را دید و اراده اورا فهمید با واز بلند فریاد کرد یا اختاه احبسیه یعنی ای خواهر نگاه دار او را و مگذار که بقتلگاه بیاید علیا جناب زینب از خیمه بیرون دوید هر چند سعی کرد او را نگهدارد نتوانست ای وای چه بنجانان چه اند و طناب میکشاند طالب مجد و برادر کوی یار لذت وارستگی بیند چه در قید کنند سوی صحرا دوید و صبر حرم را اختیار پس از طفل معصوم چون سیل لرزان دوان دوان آمد و خود را بر روی نعش عم بزرگوار خود انداخت

بنوی نسخه شیر مجتبی مجسم فگار | که کرد آن تن صد پاره را چنان بکنار | اگر نبود حسن طفل و بشوی شتن | بر کشید حسن جسم و او را حسین

کمان طهان فکین ظالمی بیهر شد | رسید تیغ بکف بر سر امام شهید | بقصد تارک انسیه سعادت مند | نمود تیغ ستم آن نمود از بلند

چون عبد الله معصوم عم مظلوم را در زیر تیغ ملاحظه نمود دست مبارکش را پیش داشته سپر شمشیر آن مردود نمود و فرمود ملعون یا ابن الخبیثه اتقتل عمی یعنی وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی که عم مرا بکشی اذا نمنا فوق بی ابرو شاه شهید رسید اینجم رحمه الله ازهو در رسید و نید طاعقه برقد بوادی طور ز نخل طور جدا کرد شاخ لمعه نور خلافی حکم فاما الیتیم لا تقهر فکند دست یتیم صغیر از سکو چون دست یتیم دل دو نیم حسن بخاک افتاد بروایتی بپوست و بزاز شد از طفل از شدت درد فریاد کرد یا عماه القد قطعوا ایدی ای عم بزرگوار قطع کردند دست مرا انحضرت عبد الله را در بر کشید و فرمود نور دیده صبر کن که همین لحظه در روضات جنان بآبای خود ملحق و از دست جد خویش سیراب خواهی شد و مکافات این ظلم را اجر جزیل خواهی یافت ان طفل خون از دستش میریخت با وجود آنکه قریب بهلاکت بود از فکر عم خود بیرون نمیرفت جای نداشت و بسرادقات عصمت کرده با اهلبیت خطاب کند

کما لیغربان کینه یک کشته	سیاه در بر نباه زاری	زمان انشد که عزت نار	شود مید نجا کساری
عم و شیر فتاده مجروح	ببجله خون چه صید مذبوح	برای جنگ جهاد دشمن	دگر ندارد سر سواری
زمن بگوئید بعمه هایم	که شد یتیم حسن ز دنیا	خصوص زینب که برقدش چرخ	بریده تشریف بسوگواری
که عمه من بحال محزون	بیاز مانی ز خیمه بیرون	برای پرسش سوی یتیمان	بکن گذاری ز حق گذاری
بپای عم بزرگوار دم	فتاده دستان ز تن فگارم	بجان از این زخم رسیده کارم	نمی برم جان ز زخم کاری
نکشتم اول اگر چه قاسم	فدای عمم ز هی محال	کنون بپایش نهاده ام سر	کنار ابراهیم ز شرمساری
که جمله مردان شهید کشتند	مگر تو بعد از شهادت من	بخاک کویش چه جان سپارم	بخاک کویش مرا سپاری
سکینه ام بیار یک دم	ز خیمه بیرون بچشم پرنم	اگر نه بیند پسر عمش را	نثار بالش ز راه یاری

مقال کودک شیر مقال زبان حالی ضرور بود که علیا جناب زینب دست سکینه بر دست از خیمه بیرون آید و بفرماید که ای میوه باغ برادرم حسن و ای روشنی چشم حسین خونین کفن ای روشنی چراغ زینب وی تازه نمود داغ زینب ای کودک غم نصیب عمه عبد الله العزیز عمه از بهر تو وقت سواری نیست ای طفل تو را چه وقت یاری است از جان عزیز خود گذشتی قربان عم خویش گشتی در خیمه سکینه با

صد آه دو راه تو ماند چشم دو راه	با وای ز حال خود خبر که	همبازی خویش را ببر که	اندست که دست تو ز پیکر
ببریده شده جدا ز خنجر	بی بهره شود ز مدعا عیش	کردند یتیم طفلها بش	مدهوش نشسته مادر تو
در مجلسی که برادر تو	اورد غم تو اسیر قاسم	رفتی تو بدیده بوس قاسم	ای طفل ندیده کام عمه
ابهم صبح و شام عمه	نازل شده بهرما بلائی	دستم چه نمیرسد بجائی	میبایدا از این الم بمیرم

یا کریم صبر ایشان کرم پس از طفل معصوم در دامن عمش بطپید که حرمله مشوم بیرتی انکودک مظلوم را بدرجه شهادت رسانید رحمه الله

خواهر ای یاران دل دیوانه	ای هم دوف خوانان و جلادت ایب که	ونه زان دل نالد مستانه
عشق او غارش غم است انجام قتل	شعله شهاسند مست گر سر بحبا مظلو	زیستن ناکامی و کام قتل
گاه اسمعیل را خواند قتیل	گر کند آتش گلستان بر خلیل	عشق با هر بوالهوس کی آشنا
بوالهوس شمر پلید نشانتین	مرد عاشق بلبشه شاه دین حسین	عشق را در داستان رمان برکو

عشق کار عاشقان کربلا است
عاشقی را مرد باید مرد کو

منم کز اوزه باری نجو دروادا رم / هر انچه امد از دست چرخ بر سر تو
ز تشنه کامی اکر جان دهم ننوشم اب / که وقت دادن جان خشک بوده حنجر تو
دکر بیا بنکر اهم نشسته غم / کر افتاب کنی برنداشته پیکر تو

در دخواهی ظلم کو فرجو رشا / مرد صاحب درد شاتشنکاه / مبهوش اورده دربازار عشق / درازل چون ساغر سرشار عشق
کفت انجام است لبرین بلا / الصلا ای عشق بازان الصلا / انبیا اوّل ببازار امدند / هر یک ان می زاخر بیار امدند
کفت ادم من بدعوی صادقم / عاشقم کن عاشقم کن عاشقم / نوح کفتا دفع طغیا میکنم / زاشک چشم نوش طوفان میکنم
اوّلی از تر لغا اوّلی شد خجل / دیکری از تشنه ظرفی منفعل / هر یکی زین باده از انسلسله / نوش کرد اما بقدر حوصله
چون از ان می انبیای حق پرست / هر یک افتادند از یکجرعه مست / اولیا مردانه در پیش امدند / بی نیاز از رنج تشویش امدند
شد چه نوبت زا ولیا جام مدام / ریخت ساقی اتش سوزان بجام / بهر این کو خلیل بنک نام / کو دلیک قربانی انهم نا تمام
سبط خونین کفن سبط رسول / کرد هفتاد و دو قربانی قبول / هر یکی تاج شرفها کلیل او / خود خلیل هر یک اسمعیل او
مثل اکبر نوجوان ماه رو / تیر باران شد به پیش چشم او / شست عباس از جو خونش / قاسمش از خون حنا بر دست بست
تیر خورد اصغر در اغوش پدر / کشته معراجش بر دوش پدر / زخمها کاندر ان شاه بود / یکهزار و هفصد پنجاه بود
اهلبیتش کر کنیز که غلام / دختر انش کو بکوفه که بشام / با کمال نسبت پیغمبری / با وجود ذوالفقار حیدری
زین نهج شد ره و منهاج عشق / جو هری این عشق این معراج عشق / شهیدان خونین کفن و غریبان دور از وطن بسلاسل اسیر بی لشکر

کافر و زهیان ناولک قضا و قدر مجروح جان وعدهای کفر و نفاق مذبوحان سوکندهای خلاف اهل عراق از خود شد کان مینا
مودّت و صبوح زد کان صهبا مودّت و محبت از غربال بلا العزخالی غم برسر اهل ماتم بخشند و محشر کبرائی از شرح شهادت
امام مظلوم بر انگیختند که در زمانیکه ان شاهباز هما یون در میان کرداب خون بو مهر بی بغیر از تیغ و زوبین بهرم چند کسی

بفرما با نغریب مستمند بیسید / زانطایفه خدای نشناس / قومی پی قتل سر و رناس / هم چون اجل از کمین دویدند
تیغ ستم از میان کشیدند / زدعه خلف شر آب بخت / انشر لک روسیاد لبخت / از راه ستم بدون تقصیر
بر دست چپش فکند شمشیر / خولی و لعین بدنشانی / در تاخت چه همراه ناکهانی / زد ناولک ظلم انستمکر
بو سینه شه نشست تا پر / پس کرد سنان چنانکه میخواست / بر چهره کو دنش سنان راست / شرم از رخ مصطفی نکرده
ان کو سیم شمر شکل نا مرد / پس باز دیکر مجدد و کرد / افکند سنین نیزه از کین / بر چهره کو دن شرد بن
خولی دل اهلبیت خون کرد / خنجر پی قتل شه روا نکرد / با ان همه زخمهای بیحد / یعنی شهید ال احمد
چون چشم کشود سوی خولی / افکند نظر بسوی خولی / چشمش چه بر انجناب افتاد / از چشم بهم امدش یاد
انملعون حیا حیا کرد / نادم شد و ترک مدعا کرد / انکاه سنان چه کفر مطلق / رو کرد سوی امام بر حق
چون عازم قتل شاه کردید / دستش لشرز هراس لرزید / ترسید چه خولی ستمکار / برکشت از ان اراده ناچار

برو بیستکه چون شمر و طرد سنان را لرزان دید کفت خدا بشکند بازوی تو برای چه میلرزی جدا کن سر این سید عرب اسنان
ابا کرد کفت بخدا قسم نکنم کاریکه محمد خصم من باشد شمر غضبناک امد و بر سینه که صندوق علم ربانی بود نشست انحضرت
شمر را ادراک کرده دیده باز کرده و فرمود کیستی وای بر تو بمکان مرتفع عظیمی بالا رفته که منم کشنده تو شمر ذی الجوشن حضرت فرمود
مرا میشناسی کفت بلی جدّ تو محمد مصطفی است پدرت علی مرتضی و مادر تو فاطمه زهرا است فرمود ای شمر با اینکه حسب و نسب مرا میدانی
چرا سعی در قتل من میشوی شمر کفت اکر من ترا نکشم جایزه یزید را که خواهد کرفت حضرت فرمود ای شمر جایزه یزید بهتر است یا شفاعت
جدّ من کفت یک ذرّه از جایزه یزید نزد من بهتر است از تو و جد تو انحضرت برای اتمام حجت کریست و بزبان حال فرمود ای شمر

دل زارم نه از کشتن ملول است / شهادت دست اولاد رسول است / نداری کر ز فعل خود ندامت / بیاد اور ز صحرای قیامت
بدهیج ظالم صید مذبوح / نکشته انچنین انسته مذبوح / کند کر کو سفند ذبح قصّاب / بوقت کشتن اولا دهد اب
تو کافر دعوی اسلام داری / ببین در دل چه فکر خام داری / مرا از تاب عطش در اضطراب / مکش عطشان به بیکس عام

شمر بی ادبانه برانحضرت زد که ای پسر ابوتراب با توان نیستی که بابا میکفت من ساقی حوض کوثر استم صبر کن تا پدرت
بیاید و ترا سیراب نماید یا حسین والله لا تذوق الماء حتی تذوق الموت قسم بخدا سوکند که نخواهی نوشید قطره از ان تا نتو
شربت ناکوار مرک پس انجناب تحیرانه مینکاهی بروی کریه خندید شاه دین دید چه بیچاره چند از تو برو رخ شمر تبسم
ز لبش ظاهر شد غازی کفت کانخنده از ان بود که شمر غفلت از دین بی کرد بحق کافر شد بروایتی انحضرت فرمود ای شمر

نمیتی کانکم نکیرنا مراست حیات / کر نشی خار فتاده تن مطهر تو
نظر دکر نه سوی افتاب و ماه هست / کر برسنان سنان بنکرم کنون سر تو
خیال جامه نو باشدم بدل حاشا / کر برد پیرهن کهنه شمر از بر تو
بزم عیش و عروسی دکر کجا رم رو / کر نا امید ز عیش جهان شد اکبر تو
ز تم ببینه و رم حبا صرنا نفس ادرم / کر کر نرم شد و سم اسب جسم انور تو

خاطر جمع و دل اسوده تو میباش کمن — فرق بهجر و گیسوی پریشان رفتم
ای شمر تشنه جگر این تو و این شط فرات — اب نوش اب کرمن با لب عطشان رفتم
بعد از این بانک عطش نشنوی ای شاه کمن — با یتیمان بسوی کوفه ویران رفتم

میدانی امروز چه روز است و اینک ساعت چه ساعت است گفت بلی یوم جمعه است و وقت نماز جمعه است انحضرت گریان گردیدند فرمود ای شمر در اینساعت خطیبان جهان بر مسجد و منبر کنند او صاف احمد بعد حمد خالق اکبر مگر من پسر فرزندان پیغمبر نیستم ای ظالم ترحم کن بطفلانم بترس از قهر پیغمبر ای شمر قبل از این در خواب دیدم که سگان چند بر من حمله میکردند و در ان میان سگ ابلق بیشتر از ان سگان بر من حمله میکرد اکنون علامت خواب ظاهر شد ای شمر بگشا شکم خود را چون گشود حضرت دید که بدن او ابلق و بنا خوشی برص گرفتار است و شبیه بود بصورت او بصورت سگ و خوک شمر بغضب در امد لکد بر سینه بی‌کینه انجناب زد انحضرت را بروانداخت و گفت ای پسر ابو تراب سگ و خوک تشبیه میکنی قسم بخدا که من تو را از قفا ذبح خواهم نمود نظم

کوم مناجات کو دید نالان
علیسی بن مریم موسی بن عمران
عرش خدا را لرزید ارکان
این تیغ و این سر این جسم این جان
اسرار در وجد کفار خندان
تا چون نماید بی نوح طوفان
تا انکه وا ماند مرکب جولان
فرزند زهرا نبود پشیمان
امد ندائی از عرش یزدان
اکنون مرا اول سهل است اسان
بی بهره از دین بیرون ز ایمان

کرنا له او کشتند همه
هم مناجات بر داشت چون دست
میگفت یارب بهر کران نیست
من زیر خنجر اطفال تشنه
کشته است اینک نشتم زمین دو ساق
یارب نکشتم فرمان بر کفر
کو وعده کردیم قربان شد ترا
اما خدا و ندهم وعده فرمود
کی دوست با تست در روز محشر
ان شاه مظلوم کرم مناجات
ان بیمروت کوشید در قتل

از درد نالان با اه افغان
در زیر خنجر شاه شهیدان
در خون طپیدن در راه جانان
کلثوم در غش زینب هراسان
طوفان در یا خون جوانان
در نصرت دین کوشیده از جان
منت خدا را کشتیم قربان
در خون نهادیم جرم محبان
مفتاح دوزخ مفتاح رضوان
کز راه کین شمر با تیغ بران
تا خانه دین بنمود ویران

وقت شهادت شاه شهیدان
یحیای مذبوح ایوب مجروح
سطح زمین را جنبید بنیان
عهدی که کردم در جان نثار
احباب مذبوح انصار مقتول
با بودن نوح طوفان چنین کرد
تا انکه افتاد دستم ز پیکار
یارب گواهی کز وعده خویش
خواهد وفا کو بر وعده خویش
فرمود الان طالب الموت
فارغ ز مذهب عاری ز ملت
پیران ولد الزنا بخشم تمام

امام را بروخوابانید و شروع کرد در قطع کردن رگهای گردن انحضرت و میگفت اقتلک الیوم و نفسی تعلما علما یقینا لیس فیه مزعما افتلک الیوم و سوف اندما واصلا بقتلک فی غد جهنما خلاصه مضمون انکه میکشم ترا امروز و میدانم بعلم یقین قطعی که زود است پشیمان میشوم فردا و در اخرت وارد جهنم میشوم در انحال انحضرت از عطش زبان خود را میخائید و فریاد میکرد واجداه وامحمداه وابوالقاسما واعلیا تشنه کشته میشود و حال انکه جد و پدرم ساقی کوثر ند نمیخواهم ازل و ابد بد و از دوازده ضربت سر مبارک انحضرت را از قفا برید و جدا کرد لعنت الله علی اعدائهم اجمعین میان دجله خون مرغ روح او پر زد شکست بال جبرئیل بر زد از انقضیه با حوال الابرهیم کوبست چرخ مطبوع طبیعت عرش عظیم در انحال باد سیاهی وزیدن گرفت و غبار سرخی پیدا شد ارکان زمین بتزلزل در امد مشرق و مغرب تیره و تار شد صاعقه و زلزله ظاهر شد اسمان خون بارید و قرص افتاب منکسف گردید و منادی در اسمان ندا کرد بخدا کشته شد امام پسر امام و جبرئیل بصورتی در میان لشکر ابن سعد ظاهر گردید و بی اختیار فریاد میکرد از وی احوال پرسیدند که مگر تو را جنون عارض شده گفت بخدا قسم میبینم پیغمبر خدا در میان شما ایستاده و بجهاسمت متوجه است میترسم نفرین کند همه مخلوق هلاک شوند و من در میان ایشان باشم

فرزند نبی حسین بیمار
میکرد بدوش خود سوارش
پرورده بصد هزار نازش
مقتول شد از دو از ده ضرب
وی خسر و کم سپاه و لشکر
ز انصار کسی نبود ناصر
دست نگرفت حق پرستی
یک پیکر و اینقدر جراحت

شد با لب خشک دیده تر
میگفت حسین نور عینم
چون با لب خشک چشم نمناک
زینب در حرم سر افغان کرد
اعمام تو در جهان نبودند
یکتن نشنید زاری تو
ای کشته قتیل ظلم قاتل
هر زخم که خورده بر سیکو

مقتول سنان تیر خنجر
واز احمد از حسین است
افتاد ذوالجناح بر خاک
خونابه زد لب خود انکرد
اقوام تو هم عنان نبودند
یک شیعه نکرد یاری تو
شمر از تو چه کینه داشت در دل
بر سینه من نشست تا بر

در دا که در این زمین خونخوار
جسمی که رسول تاجدارش
جسمی که بود و مجارش
از کین ال زانی از چوب
کی مائده اشک اه خواهر
ز احباب کسی نبود حاضر
بر خاک سیاه چون نشستی
این بار گران این نقاهت
انوزرا اهلبیت روزی که نشستند

رجهول وا بد شمن خدا و رسول هنوز از خوردن خون اولاد پیغمبر سیر نشده پس آن ملعون از خیمه بیمار کربلا بیرون کرده در میان لشکر فریاد کرد که کسی متعرض سید ساجدین و اهلبیت طاهرین نکرده وانچه از نخد ذات بغارت برده اند پس دهند اما خیمه ها پس ندادند پس آن ثانی عمر خطاب ثانی حکم کرد که خیام عصمت و طهارت را آتش زدند کشتی با حالی در پنجه کرداب خون احوال ما در نجا افسر بکون شد افلاک سوختن خرگاهی که بودش زلف حور العین طناب حالت خرگه نشین چند چون شد انقلاب منکسف شد خور ز دوری کز سرادق شد بلند باز آهی کز دل طفلان بر و نشد افلاک مرویست که در همان روز اهلبیت را حرکت داده بیمار کربلا را با وجود شدت تب بغل و زنجیر کشیدند و زنان و اطفال و کنیزان اهلبیت را بر ختی بکجاوه و بعضی را بمحمل و جمعی را بر شتران بیجها سوار کرده روانه کوفه شدند اما از کثرت عناد دیگر با پیغمبر و اولاد او داشتند آن بیکسان را با یکی از قتلگاه گذرانیدند چشم آن عروسان بر تنهای پاره پاره شهیدان افتاد دشتی از خون جوانان لاله زار خال روی دختران داغدار دشتی از کلها خونین شد باغ لاله کار یکشنه از کلها داغ مقتلی از کشته بیجان چند محشری از پیکر پاره چند آسمانی کشته در روی معتکف مهر و مه آن منکسف این منخسف بوستانی لیک هر سو در زبان نیستی کین سر وی افکنده بخاک آن بیابان بیکسان را در نظر گلشنی کردید بر گل جلوه گر برگ ریزان لیک لیک از خون لاله زار هم خزان در روی عیان هم بهار دختران بی پدر و زنان سوخته جگر چون نعش پاره پاره جوانان خویش را پاره و بی سر چون ماهی بسمل در بحر خون شناور دیدند گریبان صبوری دریدند و ناله واجداه و امحمداه و اعلیاه و احسیناه بر کشیدند هر یک از اشتر بخاک افتادند پس هر یک رویند و نعش کشته بخون آغشته در بر کشیدند علیا جناب زینب در قتلگاه چها خطاب کرد اول بسوی قبر پیغمبر دویم بسوی نجف سیم بسوی بقیع چهارم بسوی نعش پاره پاره مظلوم کربلا که مرغ و ماهی را کباب میکرد پس آن مظلوم خویش را بر روی نعش برادر انداخت بزبان حال عرض کرد برادر خواهرت زینب بمیرد چیست احوالت چه تقصیر از تو سر زد که اینچنین کردند پامالت عیالت دستگیر ظالم شد چون از میان رفتی زدند آتش بخرگاه تو و غارت شد اموالت غل و زنجیر دارد عابدین سیلی خورد شمن سکینه مرغ دور از آشیان بی پر و بالت چه شد با خواهرت ام جنهای شب روزت چه شد با دختران بی پدر رحم و لطف و سالت بان شیرین زبانیها تسلی ده اسیران را تکلم کن دمی با خواهر کشته اقبالت درانحال ام کلثوم دوید و نعش سید عباس را در بر کشید عرض کرد برادر جان سفر در پیش دارد فرقه بخت نصیبان را علمدار حضر و راستای برادر ما غریبان را تو محفوظی ما را نیست کس از اشقیا حافظ تو را الله حتم رفتم برادر جان خدا حافظ پس ام لیلا مادر علی اکبر دوید و نعش علی اکبر چون جان شیرین در بر کشیده میگفت از این عالم بناکامی سفر کردی علی اکبر سر از خاک سیاه خود بر کردی علی اکبر نگفتی مادرت هم اسیر ظلم خواهد شد زمن یکبارگی قطع نظر کردی علی اکبر نخفتم بر سر گهواره ات شبها سحر آخر عجب شام امیدم را سحر کردی علی اکبر تو خود رفتی بگلگشت جنان مادر خود را اسیر فرقه بیداد کردی علی اکبر مادر قاسم و فاطمه نوعروس جسد پاره پاره قاسم را در بر کرفته مادر قاسم بزبان حال فرمود

قاسم ای آرام جانم زود زود | کودک شیرین زبانم زود زود | نامرادم نامرادم وای وای
نوجوانم نوجوانم زود زود | نوعروست بیوه هم چون مادرت | ایضیا دیدکانم زود زود
ماه رو طفل عزیزم آه آه | نازنین سرو روانم زود زود | بند بندم آتش حرمان گرفت
سوخته مغز استخوانم زود زود | سیل غم شد کوه از لشکر رفت | از دو چشم خونفشانم زود زود

عروس ماتم صورت خود را بر جسد پامال شده قاسم نهاد و عرض کرد مهربانا یار من آخر شنوا بی چه شد بیوفائی کردای قاسم وفاداری چه شد نوعروس هم چه من کی بیوه شد در روز عیش علت روی چه جرم گرفتاری چه شد ای پسر عم کو خطائی دیده رنجیده شیوه دلداری و اطرنکهداری چه شد درانحال سکینه نازپرور حسین دستها کوچک خود را در گردن پدر در آورده و لب بحلقوم آن مظلوم نهاد و زار زار گریست و عرض کرد

ای سرور سید کرامی | وی باب بزرگوار نامی
برخیز که بی تو ما حقیریم | در دست مخالفان اسیریم
دستی که بخنجر از تنت سر | ببرید جدا شود ز پیکر
جلاد تو دل دو نیم کرده | چون من طفلش یتیم کرده
کو مرحمت نهانی تو | کو آنهمه مهربانی تو
بعد از تو میان اهل کینه | سیلی خور شمر شد سکینه
برخیز که راه شام دور است | زاد سفری پدر ضرور است
رخساره ز ما نهفته تو | بر بستر خاک خفته تو
من بی تو با هزار تشویش | دل وا بر راه دور در پیش
پیوسته کشیدی ای پدر جان | امروز سکینات یتیم است
کش بسر بی که دل او و نیم بست |

ای زمین کربلا بودیم ما مهمان تو / نزد می‌خوردیم از آب نجوی از نان تو
ای زمین کربلا تشنه بود مهمان تو / تشنه اش بپسند و آبی بر گلوی او رسان
افتاب ای زمین امروز بسوزان تو / جسم مجروح حسینم روی تو عریان بود

کاش در راهش شدی یکدم سایه افکندی سحاب / تا نسوزد جسم عریان حسینم آفتاب
پیکرش آغشته در خونست بر خاکش مکن / چون نسیم آید بزیر خار و خاشاکش مکن
این تن صد پاره افتاده بروی زمین / طاقت جور و جفا دیگر ندارد بیش از این
ما چه رفتیم ای زمین امشب حسین تنها بود / ای غلط گفتم که امشب ساربان اینجا بود
ای زمین کو ساربان خواهد کند دستش جدا / در تزلزل آی و ویران شو تو مپسند این جفا

از اخبار صحیح مستفاد میشود که شمر ولد الزنا بر سینه سید و طبانچه بر سر اطفال بی پدر زده و او را بر سر نعش پسر پدر جدا کرد علیا جناب زینب فرمود و یحک یا شمر قطع الله یداک وای بر تو ایشمر جدا قطع کند دست تو را هرگاه سکینه بوسید و بوئید تن بسر پدر فاعت میکند ممانعت کردن وی ظلم است لشکر بیحیا مخالف کردند و با خود گفتند کسی بر حق ما نمیکرد آنچه ما در حق تو کردیم بجهة فرزند زانیه مرجانه سید جوانان بهشت را کشتیم پس جمعی با هم متفق شدند که بر ابن زیاد خروج کنند کردند فاینده نبخشید کر به ایشان سهل است که آب از چشم چه‌ها پایان ایشان جاری شد پس ان بیکسان را مرتبه دیگر بر شتران سوار کردند و سرهای شهدا را بقبایل عرب قسمت کرده از انجمله سر مبارک فرزند فاطمه را بخولی اصبحی ولد الزنا دادند شد بر سنان چه سر سروان بلند یک نیزه شد غبار زمین تا اسمان بلند خیل نجوم سر زده از مطلع بروج سر زد چه شد سر شهداء بر سنان بلند و روبست که چون اهل بیت را روانه کوفه نمودند ابن سعد ان شب را توقف نمود بدنهای خبیث کشتگان خود را غسل و کفن نمود بخاک سپرد و اجساد مطهر آل رسول سه روز و سه شب بیغسل و کفن و عریان بخاک مذلت افکندند روز چهارم طایفه بنی اسد آمدند و ان نعشهای مبارک را با اجساد شهداء بخاک سپردند و حضرت سید الساجدین پنهان امد و نعش مبارک پدر خود را نماز خواند و دفن خاک سپرد

چهل کیفیت در رضوان علیهم شعله جمال ملعون قتل کافر شهداء الله

جعفر عفا که صیت نطقش از کیوان گذشت / سبقت سبحان کرد فصحش از حسان گذشت
تا شود قطع براهین عدو با تیغ مدح / تو ان برهان قاطع قاطع البرهان گذشت
بعد از آن فرمود که جعفر بیاض خواطر / چون زخون ناب جگر رنگین بخون عنوان گذشت
کرچه فکر شعر کردن صعب تر جان کندنست / میتوان دیدار آن اهلبیت از جان گذشت
جعفر عفا بپاسخ گفت کای مولای من / انچه بر کس نگذرد بر جعفر عفا گذشت
پس باین مضمون الفاظ غرا اشعار خوش / خواند شعری کیمیا انی داد در دامان گذشت
یوسف یعقوب در مصر کنعان روز هجر / انچه بر بیت الحزن داد در زندان گذشت
کشته شد لب تشنه مظلوم مکه ختم انبیا / بر سر نعشش که بیتا خاک تا دامن گذشت
از غم قتل او که جبریل نی فی تر ز انشاء / از سر جسم او ان دریا ز بس طغیان گذشت
تیر باران شد علی اکبر قد رعنا او / انچنان کو شخار بیجا بارش نیسان گذشت
انچه بر عباس از شغل علمداری رسید / انچه بر قاسم از اشوب جهان بندان گذشت
زد بسر جبریل چون از جسم عریان حسین / نازپرورد دلش سکینه با تن عریان گذشت
پشت شاد روان مجلس از زنان بیکر / اه بر ابوان سید عالم از کیوان گذشت
گفت با جعفر جزاک الله خیرا یا اسلام / شعله در چون آتش اندر جسم جان از جان گذشت
باشد انعام تو فردوس در روضه حور / کوه کوه او معصیت خواه از عصیان گذشت
چو هنر تکمیل باشد در ولای اهلبیت / باید از انسان کامل کامل از انسان گذشت

روز اندر خدمت صادق اولاد رسول / چون گدائی بهر حاجت نزد سلطان گذشت
حضرت صادق بوی چندان ترحم کرد لطف / کز فلاک افسر قدرش تقریر کنان گذشت
انچنان مسموع شد کز واقعات کربلا / بس مضامین گفته کو هیچ شنوان گذشت
عرض کن شعری بر ما شو ماتم عرضه دار / زانچه بر ان نوح طوفان دیده از طوفان گذشت
چون توان تقریر انظلمی که اندر کربلا / از گروه ظالمان بر شاه مظلومان گذشت
کو چنان عمری که بتوانم سراسر شرح کرد / انچه بر آل رسول از آل بوسفیان گذشت
در زمین کربلای پر بلا و شهر شام / بر حسین سید بطحا صدچندان گذشت
ابن سعد از بهر ظلمی کافر دارین شد / شمر کافر فاسق از سر ایمان گذشت
اه از انساعتی که هفتاد و دو تن اصحاب او / در شهادت هر یک از جان با لب عطشان گذشت
بو علمدار سپاهی یا بدادا دشمنی / کین چنین ظلم و ستم هرگز ز دانشمندان گذشت
اه از انساعتی کاصغر ناولی پر ز بلب / خون درین دنیای دون ز نار و نیران گذشت
نظم جعفر چون بر صادق آل رسول / ذکر شد کاندر خواتین حرم زانفغان گذشت
خون بجای اشک شد از چشم انحضرت روان / چون بر سیلاب نتوان بستن از دامان گذشت
بیشتر از ملائک اشک افشانند ما / اهل اهل بیت ما نتوانیم از احسان گذشت
فخر داری بر ملائک از ماتم جد حسین / اری انسان میتواند از ملائک بیشان گذشت
حالان سبیل هدایت و حجازه کشت طریق عنایت هو حج ابا رسا

کاروان حیات و محمل بند انقافله نجات خائفان کعبه تقدیس و جلال و طائفان قبله تکمیل و کمال رسولان ارقام اوامر و نواهی پیام اوران پیغام رحمت و غضب الهی شرح ان مصیبت دست بسته را چنین رقم زدند که طاغیان بیدای نینوا و باغیان شهر بند اطاعت مظلوم کربلا بعد از شهادت خامس آل عبا هر یک بعقوبتی و بلائی مبتلا شدند و کسی میگفت که جابر بن زید عمامه انحضرت را غارت کرد و بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جعوبه بن حویه جامه انجناب را یغما کرده و پوشید بمرض برص مبتلا شد بحیی بن عمر ردای انحضرت را پوشید فی الفور زمین گیر شد چنانچه منقولست که بسند صحیح جمعی از محبین شبی در دو رهم نشسته مقدمه شهادت سید جوانان بهشت مذکور میشد یکی از ایشان گفت اینست فساد دیگر خداوند عالم در قران فرموده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس اول فساد در عالم کشتن هابیل و اخر فساد در عالم کشتن فرزند فاطمه و انفرقه که شریک شدند در خون انحضرت سال بسر نبردند بلکه هر یک ببلائی مبتلا شدند مرد غریبی در انمجلس بود گفت مداد شما شیعیان بدروغ است من از اشخاصی هستم که در کربلا بودم و تا حال الحمد بمن نرسیده پس دست پیش برد که چراغ را بیفروزد اتش در انگشتش

گرفته خاست بد هانش خواموش کند آتش بیجا سنش گرفته خود را بنهر فرات انداخت آتش بیک آب منطفی بود چون بیرون میآمد ملبوس بازش میرفت تا به لب بنا حوالی راه جهنم پیش گرفت لعنة الله علیه اینجا چنین کنند مکافات را کو احوال ظالمان بصفحه حشر چون شود از سعد بن مسیب منقولست که روزی در طواف بیت الله دست بریده با حالی چون نحال خویش تباه و با روی چون نامهٔ اعمال خویش سیاه با وجود نا امیدی از رحمت دست بدامن کبریائی احدیت آویخته گهی دو دست بسر میزد و فغان میکرد گهی زسوز جگر سر باسمان میکرد که ایخدای جهان نادم و پشیمانم قبول توبه من منتی است جانم بحق بانی اینجانه ایخدای جلیل بدست خلیل و بصبر اسمعیل مرا ببخش بجرمی بخویشتن کرده بهو می نکند اینعمل که من کردم اگرچه نیست قبول در انابت من کنند که همه انبیا شفاعت من ازین ستم که بخود کرده ام دل افسوسم چرا که از تو از رحمت تو مایوسم پس بقائمه کعبه چسبیده عرض کرد اللهم رب هذا البیت اغفر لی وما اظنک ان تفعل لی ولو تشفع سکان سمواتک وارضین بعزای پروردگارا عفو کن مرا و گمان نمیکنم که بیامرزی مرا اگر شفیع من گردند ساکنان آسمانها و زمینها از مکالمات آنمنافق مرد و دطائفان از طواف کعبه مقصود باز مانده بر دور آن مرد فطرت بدتر از بهود جمع شدند زبان بطعن و لعن گشودند که ای نا خردمند این همه نا امیدی از رحمت خدا از چیست خائف بود کس از خلایق که تو ئی نومید نشود کس ز خالق که تو ئی ابلیس رجیم اینهمه از رحمت دوست مایوس نباشد ایمنافق که تو ئی آن شخص کیستی و اینهمه شرمساری از چیست بعد از مبالغه بسیار اسیر با دوی بنا کار گفت ایمسلمانان والدام سرگشته ام دیوانه ام زنجیر کو من که از خود بیخبر باشم مرا تقریر کو از وادی خرد بیرون و در ورطه ضلالت مجنونم نمیدانم از کدام در حکایت در آیم و از کدام مقدمه شروع نمایم من بد بخت دلسخت از مدینه تا بعراق بشغل ساربانی قافله سالار کربلا سرافراز و بخدمت گذاری آنحضرت از خدام دیگر ممتاز بودم با وجود آن نیکیهای آنحضرت حق نمک بجا آوردم آنجناب را زیرجامه بود که در اوقات وضو ساختن بیرون میاورد و بمن میسپرد در آن زیرجامه بندی بود گران بها که تنی بود پا بند او بودم و راه چاره میپیمودم تا روزیکه آنجناب را با اصحاب بدرجه شهادت رسانیدند خطای اول این بود که ندر آن صحرا فدای او نشدم هم چه سابه شهدا ز من خیانت دیگر هم اشکار اشد که چون قیامت شمشیره بر پا شد چه نخش مقصد خود مطلق العنان گشتم کو بختم بکمین گاه نهان گشتم ز جان مضایقه کردم بجان نثار او چه با و ران تنها دم قدم بیاری او مرا از اند و سپر تا بشب بجوش و خروش صدای العطش الحذر رسیده بگوش پس انقدر صبر کردم تا ظلمت شب فرو گرفت بقتلگاه شهیدان رفتم بیابانی دیدم از خون جوانان رنگین و گلستانی دیدم دست باغبان اجل در وی گلچینی هر کمینی قتلگاه جوانان نازنینی و هر گوشه زار مسافری تو شه خون روان گشته چه جوئی بگلستان چند خفته در هر لب جو سرو خرامانی چند منخسف گشته ز خون منکسف از خاک سیاه ماه رخشنده و خورشید درخشانی چند من ز غفلت شده بیخود خودم گفت بگوش سیر صحرای قیامت کن عریانی چند ایمسلمانان من نگواه تر از فرعون و هامان بطلب آن نادیدن موسی بن عمران یعنی فرزند پیغمبر آخر الزمان در میان کشتگان میکردیدم تا بنزد جسد پاره پاره آنحضرت رسیدم فوجدته مکبوبا علی وجهه فهو جثة بلا راس یافتم آن شهید مظلوم را بروافتاده و او پیکری بود بیسر و ملاحظه نمودم که آنحضرت پوشیده است بر جامه را که من پابند او بودم و گره بسیاری زده بود پس دست بیحرمتی دراز کردم و همه گره ها را کشودم تا یک گره باقیمانده بود چون پرده شرم خود دریدم

از رحمت حق طمع بریدم | شرم از رخ مصطفی نکردم
بردم چه من سیاه نامه | دستی سوی بند زیرجامه
آن مفخر دودمان آدم | آن بند گرفته بکف محکم
قدرت چه نیافتم بآن دست | بودم چه بدام بند پا بست
جسم پی کار دست بسته | زان پادشه حریر شکسته
نه خوف ز بوتراب کردم | نه رحم بر آنجناب کردم
کوشیدم و تیغ کین کشیدم | تا دست یمین او بریدم
چون گشت ز دست راست محروم | با دست چپ آن شهید مظلوم
آن بند بکف گرفته تا چار | من شرم نکردم دگر بار
آن تیغ شکسته بر گرفتم | بیدادگری ز سر گرفتم
زان تیغ ستم بضرب چند | دست چپ او جدا شد از بند
دستم چه بسوی بند شد راست | فریاد ز عرش فرش برخاست
چون دود سیه غباری از راه | برخواست که تیره گشت افلاک
لرزید فلک چه بحر سیماب | دزدید شکم چه نافه کرداب
نزدیک شد آنکه دهر بنشست | بر طرف زمان مکان کنند
ناگاه باه و زاری چند | آمد بزمین عماری چند
در نوحه گری زبان ایشان | گوینده از میان ایشان
میگفت که اه نور عینم | ای کشته تشنه لب حسینم

همراه مالی سوی شام الخ ‌ ‌ کرباشد تراشش برادر زدر اینجا
کجا همره ما توانی که باشد ‌ ‌ علی اکبر اینجا علی اصغر اینجا
چه رفتیم برخیز و ترکن گلو را ‌ ‌ که باشد فراتی براز کوثر اینجا

امّت مد یزید کردند ‌ بیجرم ترا شهید کردند ‌ کو اکبر ناز پرور تو ‌ عبّاس چه شد برادر تو کو قاسم و عون غمگسارت ‌ کو مسلم جعفر فگارت ‌ پس ساربان مردود میگوید من از هراس و بیم خود را در میان کشتگان افکندم و خوابیدم ناگاه دیدم سرخرد و بکرش ژولیده مو بر سر نعش پاره پاره مظلوم کربلا حاضر شدند و ملئکه بسیار در مقابل ایشان با ادب تمام ایستادند یکی از ایشان بنا کرد وا محمّداه وا ابتاه وا مقتولاه واحسیناه یا بنی قتلوك وما عرفوك و من شرب الماء منعوك یعنی ای فرزند سعادتمند کشتند ترا و قدر ترا نشناختند و لب تشنه ترا از آب منع کردند پس یکی از ان سر نفر شخصی که از وجلال و بزرگواری او زیاده از دیگران بود دست بر کو گرفته فرمود یا حسین فدالك جدّك وابوك وامّك واخوك ‌ شود فدای تو جدّ تو ای شهید محن ‌ چرا شکایت امّت نمیکنی با من ‌ پی زیارت نعش تو در برابر تو ‌ علی ست باب تو مادر برادر تو ‌ بغیر شرع مکر بود مطلب یکرت ‌ بجر هدایت امّت چه بود در نظرت ‌ مکر تو هر تکب فعل ناصواب شدی ‌ که مستحق چنین ظلم بیحساب شدی ‌ ناگاه ان پیکر لطیف چالاك چالاك از روی خاك حرکت کرده سر مبارك بر جسد مطهّر وی قرار گرفت نشست و عرض کرد لبیك یا جدّاه یا رسول الله لبیك یا ابتاه یا امیر المؤمنین لبیك یا امّاه یا فاطمه لبیك یا اخا المقتول بالسّمّ المجتبی علیکم السّلام یا جدّاه بکدام زبان شکایت نمایم که از جور جفاکاران آل ابوسفیان چها دیدم و چها کشیدم یا جدّاه قتلوا والله رجالنا و ذبحوا والله اطفالنا و سبوا والله نسائنا و نهبوا والله اموالنا یا جدّاه قسم بخدا که کشتند مردان ما را و ذبح کردند اطفال ما را و اسیر کردند زنان ما را و بتاراج بردند اموال ما را یا جدّاه حسینی را که حسین منّی وانا من حسین در شان او فرمودی در کربلا نبودی که ببینی در وقتیکه جوان هیجده ساله را امیدوار بمیدان فرستادم هزار حیف نبودی بکربلا همراه دمیکه رفت علی اکبر بقربانگاه ‌ ستاده اهل حرم نظاره میکردند ‌ که نوجوان مرا پاره پاره میکردند یا جدّاه نبودی در وقتیکه از بهر علی اصغر بشیرخوار آب میطلبیدم تا به بینی بچه زبان الحاح میکردم آخر بعوض آب تیر بحلقوم شیرخوارم زدند یا جدّا نبودی در وقتیکه تنها در مقابل لشکر کفار طلب یاری میکردم و میگفتم هل من ناصر ینصر المحمّد المختار هل من ذابّ یدفع الشّر عن عترة الاطهار یا جدّ بزرگوار کسی مرا جواب نداد گویا که با تو هیچ قرابت نداشتم از مکالمات آنحضرت خود شرا زینب خواهر و امّ سیّد اوصیا و فاطمه زهراء و حسن مجتبی و ملئکه ملاء اعلی بلند شد حبیب خدا فرمود ای نور دیده جدّ و پدر این دستها پس نبود که دستهای ترا هم قطع کردند این ظلم از کدام ظالم بتو رسید آنحضرت گریست و عرض کرد یا جدّاه ظالمیکه این ظلم بمن کرده است ساربان من عمدیده بی سامان بود ‌ انما فوق که بمن کسی تنها داشت ‌ نه همین یاری حرب من مظلوم نکرد ‌ بلکه از امّت کوفه پشیمانی داشت ‌ بود از جمله خدّام من بظاهر این ‌ دعوی بندگی لاف مسلمانی داشت ‌ با اینکه نیکی بسیار در حق وی کردم ان ملعون یاری من نکرد و از حربگاه گریخت و بگوشه پنهان شد تا چون شهید شدم بجهت بند زیر جامه‌ام دستهای مرا قطع کرد القصّه در میان کشتگان خوابیده پس حضرت رسول بآن مرد فرمود ای ملعون از خدا نترسیدی و از من حیا نکردی که دستهای نور دیده مرا قطع کردی این ستمها هنوز بر وی بس نبود خدا سیاه کند روی ترا و دست ترا قطع نماید و هرگز ترا در دنیا و عقبی ابن کوثر ما بو سو نباشم که یقین میدانم هرگز امر یزید نخواهم شد پس اهل حاج همه بر وی لعن کردند ان ملعون را از طواف کعبه بیرون کردند

الشعله ششم کیفیّت احوال کثیر الاختلال مفخر الزّاهد امام زین العابدین ع

مشتمل است بر یازده شعله شعله اول ورود اهلبیت بکوفه و مقدمه مسلح کار و تکلّم کردن اهلبیت با اهل کوفه و شماتت و مرثیه خواندن حضرت زینب و سایر اهلبیت شعله دویم داخل شدن امام زین العابدین با اهلبیت طاهرین بمجلس ابن زیاد بیدین شعله سیّم مقدّمه عبدالله عفیف و کذارش احوال اهلبیت در راه شام و حکایت نصرانی شعله چهارم مقدمه ملعونی که در راه شام از مستغفظین سر مبارك و حکایت حدّادیکه نهاد و تجارتی بنیاد شعله پنجم ورود اهلبیت بدار الجفا شام و خرابه نشستن عترت خیر الانام شعله ششم رفتن اهلبیت بمجلس یزید شریر و کنیز خواستن شامی و ظهر فاطمه امّ کلثوم را شعله هفتم مقدّمه فرنگی در مجلس یزید ملعون و در مسجد خطبه خواندن امام زین العابدین شعله هشتم وفات زینب دختر سیّد الشهدا مظلوم کربلا و خواب یزید هنده و پشیمان شدن یزید و تعزیه داری اهلبیت شعله نهم مرخص شدن اهلبیت از شام و وارد شدن اهلبیت بکربلا و از آنجا بمدینه خیر الانام شعله دهم درگریستن سیّد سجاد و مقدّمه مرد بلخی و خواب دیدن زینب خون تو شعله یازدهم کذارش بعضی از احوالات سیّد السّاجدین و وفات امام زین العابدین ع شعله اول ورود اهلبیت

امشب است آنشب که داغ ابن قتیل | امشب است آنشب که موسی کلیم | امشب است آنشب که ایوب صبور
گلستان نار سازد بر خلیل | دل شود در سینهٔ سینا دونیم | از مقام صبر و طاقت ماند از دور

بکوفه و مقدمهٔ مسلم که کار و کردارش اهلبیت در اندوه بار (نظم) چونکه پای تخت عبید زیاد شد تخت زیاد کشت فراغت زیاد شد
تا شد خلیفه زاده سفیان بشهر شام خاک مدینه هر خلافت بباد شد اصلاح جست کفر خلل یافت دین چه شمر مفسد
شعار عالم کون فساد شد ابن زیاد محترم عابدین ذلیل از دون نوای فلک کج نهاد شد قتل حسین بود مراد جهان
کار جهان خلق جهان بر مراد شد واحسرتا که آل نبی با بحرب اسلام ظاهر سبب اتحاد شد اخو یزید کار بجائی رساند کرد
کاری که اتحاد محل عناد شد عریان شدند اهل حرم بر شتر سوار مریم حرم چه کشته جنگ جهاد شد هر شعله که راه اسیر بچرخ رفت
آن شعله که برق خرمن زین العباد شد ایجوهر بطعن عرب بسکه زین عبد احمد عمین زاده مرحبا شاد شد اسیران وردطه اندوه بیداد
عمود ستمکر این کنند صبا دظلم و ستم محل نشینان بیدای ذلت وحیرانی و هودج کزینان بلای مشقت و عریانی ده نور دطریق
حسرت وناکامی کردیدند که چون دختران اعاظم و اشراف اعراب و زنان دستگیر سلسلهٔ علیه ابوتراب در موکب همایون قطب
السموات و الارضین سید العابدین و فخر الزاهدین خلیفة الله الاعظم امام زین العابدین دلشکسته و ملول بال بسته و مغلول
اسیر جفا انفرقهٔ نامقبول و دستکیر عنای انقوم ظلوم جهول روانه دار الجفای کوفه کردیدند و سرهای ساطع النور شهدا را
که هر یک چون شعلهٔ آتش طور مهر تجلی و بسان خورشید تابان بر نوک سنان مید رخشید چون برق برکشته اسیران آل محمد بر یش
بجاودیها انشاره سوختکان میکشیدند تا پاسی از شب که نشسته بکنار سر کوفه رسیدند لشکر فرود آمدند چون پرکار کفر محیط گشته
اسیران آل محمد را چون نقطهٔ توحید در میان گرفتند خولی ولد الزنا را در حوالی کوفه خانه بود سر مظلوم آل عبا را برداشته بخانه
رفت آنسر که ماه تابان داشت ننک کشت از کرمارهٔ مهتاب رنک آنسر که نور او بود در حجاب سر داز برج سنان چون آفتاب
آنسر که بر داشت پیغمبر بدوش از عطش کردید لبهایش خموش کیسوی که بوی او مشک گلاب شد رها یاد است بستان خون خضاب
آن گلوئیرا که فخر عالمین مصطفی بر بوسه شد زیب سنین آن لب دندان که بوسید بتول خشک شد از خون که شد از رسول
عارضی که تابش خورشید باد خولی ملعون بخاکستر نهاد منقولست که آنملعون ولد الزنا را دو زن بود یکی از بنی حضرمیه
و یکی از بنی اسد آنملعون ازل و ابد بنا بر روایتی سر فرزند احمد را در تنور و بروایت معتبر دیکر در خانه گذاشت و نزد آن زن حضرمیه
رفت زن پرسید از کجا میائی و چه آورده گفت از کربلا میایم و تحفه با خود سر مولای تو حسین را آورده ام زن بکریه در آمد
و گفت ای رانده درگاه خدا و رسول از خشم خدا نترسیدی و از روی فاطمه شرم نکردی بخدا دیگر سر من با تو نخواهد سید
چون از خانه بیرون آمد دید در آنخانه که سر آن بزرگوار است کروبیان ملاء اعلی هر یک بشکل مرغ سفید بر سر آن صعود و نزول
کردند شاهی که گذشت از سپهر افسر او پر خون بریده از پیکر او مادر چه نبود بر سر او بودند مرغان سفید نوحه گر بر سر او
نور یکه در طور موسی کلیم مشاهده کرده بود زوجهٔ خولی در آن دل شب بخانهٔ خویش ملاحظه نمود پس موی کنان و مویه کنان سر
و سینه زنان از خانه آنملحد بی ایمان بیرون رفت دیگر کسی از وی نشان نداد اما چون صبح شد آن سر مبارک را با سرهای شهداء
و اهلبیت رسول خدا داخل دار الجفای کوفه نموده مسلم که کار کوید امروز من خانمان ویران بتعمیر بعثت سرا که فروطغیان
پسر مرجانه طاغی بی ایمان مشغول بود نشان ماتمی از فرق تو امان دیدیم صدای خرمی از مرد و زن عیان دیدیم یکی ز سوزش دل ناله
نهانی داشت یکی ز هلهله انواع شادمانی داشت یکی ز قهقههٔ خنده کرم بازارش یکی بسینه کوه کشت ناله زارش مسلم کوید
از ملازم عبید الله پرسیدم که اینشورش عظمی چیست و انقلاب منکر بهر برای کیست کفت یاغی شد کسی برامام زمان یزید خروج کرد اینک
لشکر امیر انشخص یاغی را بقتل رسانیده سرها و اهلبیت او را داخل کوفه مینمایند مسلم پرسید انشخص یاغی که بود کفت حسین پسر
فاطمه مسلم از ترس پسر زیاد هیچ نگفت تا آنملازم بیرون رفت دو دست چنان بر صورت خویش زد که نزدیک بود از دو چشم نا
بینا شود اما ابن زیاد بی بنیاد امروز سواره و پیاده بسیاری با شمشیرهای آتشبار بر سر راهها فرستاد هر که زیارا از خدا بیخبر
و هر کینی را با منی سپردند که چون اهل بیت را بان احوال بر بینند مبادا شیعیان بر وی بشورند و فتنه بر پا کنند مسلم کوید پا از کار
کشیده و دست از جان شسته و روانه بازار شدم ناکاه دیدم علمهای لشکر مخالف پیدا شد قریب بچهل کجاوه و محمل نمودار کردید
و در جوف برج هر محملی خورشید تابانی منزل نموده تابان بروی نیزه ها رخسار یاران یکطرف جاری ز چشم دختران اشک چو
باران یکطرف کرم فغان هر محملی از ناله نالان دلی جور فلک یکجانب و خوف سواران یکطرف یکسو گرفتار بلا بیمار دشت کربلا
یکسو بحرمان مبتلا بیمار داران یکطرف یکسو نفاق آسمان یکسو بتا آسیب خزان یکسو فغان کل رخان صوت هزاران یکطرف

زینب اسیر نوحه گر کلثوم از خود بیخبر یکسو سنانها در نظر کاکون عذران یکطرف شمشیرها زان جانبی خنجر کهاوان یکطرف
در انحال زنی از غرفهٔ خانه بیرون کرده پرسید که ای بیکسان وای اسیران بیکس ای ماتم داران فلک زده وای فلک زدگان ماتم
دار شما اسیران کدام دیارید و محرم کدام شهرید ام کلثوم فرمود ماکه اکنون اسیر اعدائیم در نظرهای خلق رسوائیم
نه طهودی نه دهریه مجوسیم نه فرنگی و نه نصارائیم زاهل بطحا و اشرف اعراب نسل یاسین آل طه ایم
در جهان بر زان از نبی و ولی کو بجا مانده عترت ماییم دختر احمد است مادر ما دختران بتول عذرائیم
آن ضعیفه چون اهلبیت را شناخت برسر زنان از بام خانه خویش برامد و قدری اجناس پوشش از چادر و مقنعه که در خانه داشت
بجهت اهلبیت پیش کش آورد و در آن لحظه از مرد و زن کوفه شورشی برخواست که گویا قیامت قیام کرد پس زنان و اطفال ایشان
بجهت طفلان نان خرما و جوز میاوردند و گریه میکردند ام کلثوم آن نان و خرما را از دست و دهان ایشان میگرفت و دور
می افکند و میفرمود ای بیشرمان کوفه و شام وای ناخلفان امت ختم الانام اطفال میخورند غم اطفال ما ای اهل کوفه نیست تصدق سزای ما
ما را نکشته غیر شما هیچ ظالمی ما را کشید گریه کنید از برای ما پس علیا جناب زینب خاتون با وجود ضعف و ناتوانی خطبهٔ در
کمال فصاحت و بلاغت ادا فرمود بنوعیکه مردم گمان میکردند که حیدر کرار تکلم مینماید بانمضمون که ای اهل کوفه و شام وای
اهل غدار و مکار آیا شما بر ما میگریید با آنکه هنوز آب دیدهٔ ما از جور شما ساکن نگردیده است البته باید بسیار بگریید و کم بخندید
از این عیب و عار که بر خود خریدید و سید جوانان بهشت را بقتل آوردید و کشتید کسیرا که بهر بلیه پناه با و میبردید و های شما قبیح و لعنت
خدا بر شما باد ماذا تقولون اذ قال النبی لکم ماذا صنعتم وانتم اخر الامم وعترتی و باهلی و معتقد منهم اساری و منهم خرجوا
بدم چه خواهید کرد در وقتیکه پیغمبر بشما بگوید که ای اخرین امت من بعد از من چه کردید با عترت من بعضی را کشتید و بعضی را اسیر
کردید و بعضی را بخون غلطانید پیرمردی در مقابل کجاوه آنمعصومه می آمد عرض کرد که راست میگوئی پدر و مادرم فدای شما باد
سر حلقهٔ پیران همه پیران شما است هم فخر جوانان بجوانان شما است ما منفعلیم و شرمساریم همه انکار بزرگی شما نتوان کرد
خورشید نمیتوان بگل پنهان کرد بیمار کربلا فرمود ای عمه بحمد الله که عاقله و کامله و دانائی و میدانیکه جزع بعد از مصیبت بیفایده
است منقولست که ام کلثوم و فاطمه دختر سید الشهدا هر یک خطبه ادا نمودند و زبان بطعن و لعن کوفیان کشودند پس بیمار
کربلا خطبه ادا نمودند بعد از ثنای الهی فرمودند که ای اهل کوفه رو سیاه شما سیاه و دستهای شما بریده باد که پدرم را بمهمانی
طلبیدید و داده مرجانه را بروی مسلط کردانیدید ایطایفهٔ خدای نشناس بی بهترین فرقهٔ ناس ای امت بیوفای کوفه

وی مردم بیحیای کوفه / من چشم و چراغ عالمینم / من فرزند بلاکش حسینم / من نوح نیم ولی بدوران
دیدم بشبی هزار طوفان / طوفانی ظلم کشتی ما / مائیم که شد ز جور اعدا / تاراج بلا است خانهٔ ما
برباد شد آشیانهٔ ما / مائیم که از جفا اسیریم / در دست مخالفان اسیریم / مائیم که طالب بلائیم
غارت زدگان کربلائیم / مائیم که از جهان ملولیم / ذریهٔ بیکس رسولیم / بابم نه بخلق پیشوا بود
جدم نه پیمبر شما بود / باشد مگرای گروه ابتر / این مزد رسالت پیمبر / کردید اسیر دختر انش
کشتید حسین نوجوانش / از جور معاندین دین داد / فریاد ز اهل کوفه فریاد / از مکالمات بیمار کربلا خروش از

مرد و زن بیحیا کوفه بلند شده همه یکبار گریبانها دریدند و صورتها خراشیدند عرض کردند راست میگوئی پدر و مادر
ما فدای شما ما منفعل و شرمساریم اکنون مطیع فرمان برداریم هرچه بفرمائی اطاعت کنیم با دوستان تو دوستیم با دشمنان
تو دشمنیم آنحضرت زار زار گریست فرمود هیهات ای مردم محیل و مکار و ای منافقین اشقیای روزگار بخدا قسم که دیگر بار
شما را نمیخورم و دروغ شما را باور نمیکنم میخواهید با من آن کنید که با پدرم حسین و جدم علی بن ابیطالب کردید مسلم گویند اهلبیت
شکایت مینمودند و کوفیان سیل اشک از دیده کشودند ناگاه سر مبارک مظلوم کربلا را از برابر کجاوه حضرت زینب دختر
امیر المؤمنین که درآوردند دیدم آنمظلومه همینکه چشمش بر سر مبارک برادر افتاد چه دید بر سر نیزه راس شاه دین بمقابل
بلند کرد سر خویش را از چوب محمل سر مبارک او هم چو دیده اشک فشاند ز زیر مقنعه اشک بجای خون روان شد پس
آنمعصومه خطاب چند بسر مبارک برادر نمود و اشعاریکه از چند بیان فرمود که مرغ و ماهی را کباب نمود اخی یا اخی لا
غاب بعد کماله فمن فقده اضحی نهارا کلیله ای برادر ماه شب چهارده غروب کردی بعد از کامل شدن و از غایب شدن تو روز روشن

امشب است آنشب که در دو دشت محن / می نهد سر امیر المؤمنین
امشب است آنشب که زهرای بتول / شکوه ها [illegible] باید با رسول
امشب است آنشب که رحمت شاه دین / ما تم بیعقل [illegible] گند زمین
امشب است آنشب که در دشت بلا / شد بلند [illegible] آسمان
امشب است آنشب که رحم جلال / زاده زهرا فتاد بروی جدال

من مثل شب کردید اخی یا اخی بودت سکینہ نظرۃ تسرّیھا یا خیر حیّ و میّت ای برادر ای برادر صبر کن از نظر کردنت برو
تو سکینہ تو شہ بر دار دو پنہان مشوای بہتر بن زندہ کان و مردہ کان اخی فاطم الصغری لقد کاد قلبہ یذوب اسیً فاعطف علیہا
بنظرۃ ای برادر فاطمہ کوچک است و از غم تو نزدیک است کہ دل او ذوب شود بسوی نظری از مہربانی بجنب کن اخی یا اخی الی المصطفا
اشتکی فراغک ام ھتکی و ذلّی و غربتی ای برادر کدام یک از مصائب را بگویم و شکایت کنم فراق تو را یا غریبی و خوار بی خود را ام
الثوب مسلوبا ام الجسم عاریا ام النحر منحورا ببیض صقیلۃ بیچادری خود را بگویم یا جسم برہنہ تو را یا گلوی بریدہ تیغ افتادہ
تو را ام الظہر مرضوضا ام الشیب قانیا ام الشعر منشورا العظم المصیبۃ یا استخوانہای شکستہ تو را بگویم یا محاسن رنگین
تو را و یا موی پریشان خود را از بزرگی مصیبت تو ام الطفل مذبوحا ام القلب طامیا ام الدمع مصبوبا بکل تنوقۃ یا کودک
ہای خود را کہ کشتند یا جگر تشنہ تو را یا اشک چشم خود را کہ در بیابانہا روانست ام الجسم لم یدفن ام النحر دامیا ام الرأس
مرفوعا کبدر الدجیۃ یا بدن تو را کہ کفن نکردند یا حلقوم تو را کہ خون آلودہ است یا سر تو را کہ چون ماہ بر نیزہ جدا کردند ام
الرحل منہوبا ام المہر عاریا ام الوجہ مکبوبا بحرّ الظہیرۃ یا خیمہہا تو را غارت کردند یا اسب خون آلودہ یا روی تو را کہ در
برابر آفتاب گرم افتادہ بود ام العابد السجاد اضحی مغللا علیک یغاسی فی الغلال کرتبۃ یا سید سجاد را با وجود بیماری
در غل کردہ اند و در بیابانہا چہ بسیار زجر میکنند او را ام الضایعات الفاقدات حواسرا کمثل الاماء یشہرن فی کل بلدۃ
یا زنان بی مرد و مددکار را کہ سر برہنہ مانند کنیزان در شہرہا برسوائی میگردانند و ایشان را جفا میکنند اخی من رکینی
فقدکم یا ابن والذی فجعنی لکم باق الی یوم بعثۃ ای برادر در ہم شکست رکنہای مرا نیافتن تو ای پسر پیغمبر من پس حزن بجہت تو باقی
است تا روز قیامت اخی لم تحدثنی اللیالی بزوالکم وقد کنت عن ہذا الزمان بغفلۃ ای برادر من حدیث نمیکردیم ہیچ شبی
مصیبت تو را و بتحقیق کہ بودم از این زمان و قضیہ غافل اخی یا اخی من ذا الودبطلۃ ومن بعدکم ارجو لشکلی و ضیعۃ ای برادر
ای برادر سایہ تو ہمیشہ بر سر من بود الحال پناہ بکہ بریم و بعد از تو بکہ امیدوار باشم اخی یا اخی قل للئام ترفقوا الشلب مونی
وارحموا حال عزۃ ای برادر ای برادر بگو بہ لئیمان بنی امیہ کہ با ما مدارا کنند و رحم کنند بحال عزیزت و خواہر تو اخی یا اخی یا سلیل
الذی اسائنا وضرب الیتامی یا ابن اخی بقسوۃ ای برادر ای برادر بگو این اطفال بی پدر و مادر را انقد بسر غلاف شمشیر ہا
ایشان را نکوبند اخی یا اخی قسم الخلاخل ضربا ففہم سیفک وانہر علوج امیۃ ای برادر ای برادر ہلاک میکنند و ضرب میرسانند
ما را خلخالہا بیرون کردن زنان پس بخبر ای آقای من و زجر کن بنی امیہ را اخی لیت ہذا الذبح کان بمنحر وما لیت ذاک السہم کان
بمحیّۃ ای برادر کاش خنجر شمر بگلوی من می آمد و کاش تیر بکہ بر پیشانی تو خوردہ بود جان من میآمد اخی یا اخی ما کان اطیب عیشنا
والطیبا یاما انقطعت بطیبۃ ای برادر ای برادر چہ خوش بود عیش ما در وقتیکہ با تو بودیم و خوش روزگاری بود کہ در مدینہ
طیبہ بودیم اخی بلغ المختار طہ سلامنا وقل ام کلثوم بکرب و محنۃ ای برادر برسان سلام ما را بہ پیغمبر طاہر و بگو کہ ام
کلثوم بغم و محنت گرفتار است اخی بلغ الکرامۃ منی تحیۃ وقل زینب اضحت لساق بذلۃ ای برادر برسان بجد بزرگوار از من تحیت
و سلام و بگو زینب بخواری و ذلت با سیری بردند پس خبر امام حسین ع فاطمہ زہرا را خبر میکفت ادیالید ما کان اسرع فرقتی
لدیک فہل لی بعد الیوم بکفل ای پدر بزرگوار من چہ بسیار زود بود جدائی تو از من پس کیست بعد از تو پناہ بر ونشکوا
الی الزہراء بنت محمد بقلب حزین بالبکاء منفصل و شکوہ میکرد بسوی فاطمہ دختر محمد ص با دل شکستہ کہ با حزن و کریہ
دل او را قفل زدہ بود ایا جدتنا قومی من القبر وانظری حبیبک مسلوب الجبین مرمل ای جدہ بزرگوار برخیز از قبر و نظر کن فرزند
عزیز خود را کہ کشتہ شدہ و رخسار او بخاک چسبیدہ عرایا علی الغاری متعفر قتیلا خطیبا بالدماء مخضل فرزند تو را عریان
در بیابان بیکناہ افتادہ و محاسن بخون خضاب و جسد بخون غسل دادہ سبایا علی الاقطاب تبدلحومہا عرایا بلا انطل
بلا انطلل ما اسیر کردند و بر شتران سوار کردند در حالتیکہ بلند ہای عریان بود و سایہ نبود کہ بر روی پناہ بریم انو زدہ باز ارہا
کوفہ از والد زینب و سایر اہلبیت شورشی برپا شد کہ گویا قیامت قیام کرد پس مردان و زنان کوفہ پشت دست بدندان گزیدند و زاری
کریستند کہ واحسرتا خویش را بد رو میم دست ام زناد بیت ہست از ریار نام و روسیا دارین ساختیم
و ماندہ درگاہ خدا و رسول کردیم شعلہ ہای درد داد از آہ ما از غم العیا با اہل طاہر مجلس الا لعنۃ اللہ علی القوم الظالمین
حرم الہم جفا کردید بلخواری بن بگاہ دشمن با شدالہا یا عباس حسین بدت شہریار گرد ما مجاشد آخر شہر بد خون پاکان ز مرشد شکو شہر زدہ یزید

امشب استانشب کہ باامر وقت بی | علیکہ شہر ام کلثوم مذلّت
امشب استانشب کہ اندر مہمانات | صفحہ صغری بکلوی حاوی حاجات
امشب استانشب کہ از جرعہا | امراء کشند از آستانہ صرعہا
امشب استانشب کہ از شہ بی سر | دستی عمان ہو جوان اہل و قبلہم
امشب استانشب کہ قوم بی پناہ | زینب اسیر کین دردی زحصہ گاہ

عبید الله میر بزم شد غربت تماشا کن علی بن الحسین افکنده در زیر خاری بین زنان آل ابوسفیان نهان در پرده عصمت حرم مصطفی بی پرده
بنگر شرمساری بین زنان آل احمد شرمسار کوفیان خوش دل بساط خوشدلی بنگر طریق شرمساری بین سلیمان دست بسته اهرمن بر تخت
نشسته نظر کن اعتبار امت بی اعتباری بین بکوفه عابدین با پیکر بیمار مهمان شد طریق میهمانی شیوه بیمارداری بین نگر دیو
کوفیان با آن ستمها بر کسی نفرین کرم بنگر جوانمردی نظر کن بردباری بین ده صید حرم شد بسته از بی رتبه صیادی شکار این
بیابان را تماشا کن شکاری بین رفو بردار نبود تا قیامت داغ مظلومان بزخمی ساخت کردون کار خلقی زخم کاری بین تو را
مختار خلقت کرده اند ای جوهر اما بعین اختیار اینکه بی اختیاری بین رشته در پایان بام حرم و بال بستکان زنجیر ظلم
و ستم ما بوستان بیماری و فای اهل کفر و نفاق و محبوسان زندان نفاق اهل عراق محفل کزینان بساط بی اعتنائی و مجلس نشینان بارگاه
رسوائی آتش افروز کانون سینهای محزون کردیدند که چون سرهای مطهر شهدای کربلا را با اسیران آل رسول با ریسمان بسته و مغلول
داخل مجلس ابن زیاد ولد الزنا میمودند انملعون ازل و ابد از روی بهجت تماشای اسرای آن محمد ص با رعام داده بنا بر روایتی سر مبارک مظلوم
کربلا سنان بن انس ملعون در طبق نهاده بنزد آن مرود بدنژاد نهاد و بگذاشت و گفت املا رکابی فضة و ذهبا انی قتلت سید المحجبا
قتلت خیر الناس اما و ابا و خیرهم اذ ینسبون النسبا پر کن رکاب مرا از طلا و نقره که بقتل آوردم پادشاه عظیم الشان که بحسب
و نسب از همه شریفتر و نجیبتر بود ابن زیاد گفت هرگاه چنین میدانستی چرا کشتی پس حکم بقتل وی نمود آنشرا منافق را بندار فرستاد پس
انملعون ازل و ابد چوبی بدست بریده خود گرفته و اشاره بلب و دندان و ابروان آنحضرت نمود داد با چوب آن ستمگر ماه بر مردم
نشان چو بشر انگشت شهادت ماه نو ابروان گفت با حضار مجلس هم چو نو آنسر که باید زخیم امامی باشد پیغمبری مثل
وی عنا بسر مادر نزاد از امهات این چه دندان چه لبان کوهر آب حیات کرد اظهار فرح بسیار گفتا بر تنها شکر الله
شد قصاص کشتگان نهروان زید بن ارقم که یکی از اصحاب حضرت رسول بود در آن مجلس محزون و ملول نشسته بود گفت ای بزیادنی
وای تا کی بزید چوبی از این لب و دندان بردار که بخدا قسم مکرر دیده ام که از این لب و دهان را حضرت رسول خدا میبوسید پس آواز بلند
شروع کرد بگریستن ابن زیاد گفتا بدشمن خدا گریه میکنی که خدا بما فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرافت را دریافته الحال
ترا شربت مرگ میچشانیدم پس زید گریان گریان از مجلس آن بی ایمان بیرون رفت و گفت لعنت خدا بر شما باد ای اهل کوفه بدبخت
مادر بنو باوه پیمبر را برای خواطر ربه زنا کشتند نسل فاطمه سی دو تن جوان رشید بدبخت مارب پا ای قوم پر جفا کشتند
بعد نجوم علی اکبر که در صورت شبیه بود به پیغمبر خدا کشتند دمی بدید انصاف بنگرید ای قوم کراز برای که در کربلا کرا
کشتند مروی است که چون اسیران آل پیغمبر را داخل مجلس کافر بیداد گر نمودند علیا جناب زینب خاتون سلام نکرد و در گوشه
نشست کنیزان محجر وار دور خاتون بود را گرفتند ابن زیاد پرسید این زن بلند بالا کیست که بر ما سلام نکرد و در گوشه نشست
گفتند زینب دختر امیر المؤمنین ع است گفت ای خواهر حسین دیدی چگونه عدل خدای جلیل کرد دیدی چگونه آل علی را ذلیل کرد
میکاشتی تخم فتنه افتراء و دورت میکرد ادعای خلافت برادرت آخر سزای خویشتن از روزگار یافت دیدی که حق چگونه بهر کو
قرار یافت چون بود مقصد از همه کون و مکان یزید چون بود در زمانه امام زمان یزید زین فتح شادمان شده خوشدل
هزار شکر کرد بحق سبحانه الله هزار شکر ایدختر فاطمه حمد میکنم خدا را که دروغ شما ظاهر و رسوا کرد شما را زینب خاتون
فرمود ای سپهر جانان منت خدا را که گرامی داشت ما را بمحمد ص دروغ نمیگوید مگر فاسق و رسوا نمیشود مگر بدکردار و آن ستمکار
دیگر اینست ابن زیاد گفت ای خواهر حسین دیدی خدا چه کرد با برادر طاغی تو و متمردین او و سینهای مجروح ما را شفا داد دختر عرب
فرمود ای پسر زیاد ما ندیدیم مگر نیکی شاه شهید را که بسعادت شهادت فایز گردید ای پسر مرجانه اگر قتل حسین شفای سینه تو است
وای بر تو زود است که خدا آباء و اجداد ما جمع نماید و ایشان با تو در مقام مخاصمه برآیند آن زمان معلوم شود که فتح و غلبه
کراست ابن زیاد غضبناک شد اشاره بقتل آن معصومه نمود عمر بن حریث بشفاعت برخواست و گفت مؤاخذه بر قول زنان ماتم زده
معقول نیست آن ولد الزنا متوجه بیمار کربلا گردید دید درخشان کوکبی اندر وبال بدر را ما کشته لاغر چون هلال ما هی

از تاثیر ظلمت منخسف	آفتابی زیر ابری منکسف
عرش مقداری ملول از زندگی	شهریاری در بساط بندگی
پادشاهی از خجالت سر بزیر	غل بگردن چون غلامان اسیر
پای تا سر هم چو لاله داغدار	شعله آهش یکی آتش هزار
دید عیسی کرفتار بهود	بر چهارم چرخ راهش رفته دود
دید نوحی پای بند صد الم	کشتیش طوفان از دریای غم

الحمد شکار بیابان جهان شدند خون … بیرون … جهان خراب کن
ای … زمین … چرخ افلاک … کن آن … را … ز … کن
جان جهان … جهان … زمان … ای جان … عالم … کن
شد … مصیبت سلطان عالمین ای آفتاب … نهان … سحاب کن
ای … اسیران … بر … ابر مدفون … حسین … در … کن

زینب بر پشت ناقهٔ عریان سوار شد / ای مهر ز آفتاب بخش احتجاب کن
در خیمه کرد آتش کین شمر اصطبا / ز این سوز عابجیمه تنگ حباب کن
از کربلا بکین سوی شام تشنه ترش / ای ابر نیره دامن صحرا پر آب کن

دید یعقوب جهان پر شور او — کز لب خورده یوسف منظور او — بر نعش خود در داغ دوستی — مانده مشتی استخوان بر پوستی
نجو غلک دیده بزرگ دین — چون بجانش حبشه شاه دین حسین — ابن زیاد پرسید که این جوان ضعیف کیست و نام او چیست گفتند
حسین را نور عین و نام گرام او علی بن الحسین است آن ولد الزنا گفت شنیدم علی بن الحسین را در کربلا خدا کشتان بیمار زینب فرمود
ای بیمهر جانانه برادری داشتم علی نام که او را ظالمان کوفه و شام بظلم و ستم شهید کردند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشتان بیمار
تب دار خسته جگر فرمود این تهمت خاندان پیغمبران هر که را خداوند قبض میکند در هنگام خواب زمان وفات بر پا شود
چه روز جزا کرد او حشر ناحق شهید چند که اکنون مقابل است خواهی شناخت کین شهیدان که قاتل است خواهم نمود بر تو
چه بینی بچشم احوال قاتل علی اکبر ادرم از مکالمات علیل فرزند سید الشهداء آتش خشم آن ولد الزنا مشتعل گردید گفت
این فرزند حسین خوش جرئت مینماید که در حضور من بزبان خطاب و عتاب میگشاید بخدا قسم او را شربت مرگ میچشانم و خود را
از زحمت زبان بنی هاشم میرهانم اشاره کرد سوی هم چو خوش بی پدر که این یتیم پدر مرده را بچشم تو سپه زیاده بر
بر نجات ره نشان رسانید از شر شربت با وحشیان چه دید زینب این خسته کو طریقه عنا کوفت بازوی زین العابدین را
را آن شر یلخون چون سپند از جا جست دو دست دامن زین العبا گرفته بدست بگریه گفت با ابن زیاد بی بنیاد که ای جور تو بنیاد
اهلبیت بباد هنوز زال علی دست بیداد هنوز سیر نگردیده ز خونخواری حضرت سید الساجدین فرمود ای عمه
محنت سیده را با من مرحمانه و اگذار پس رو با ابن زیاد کرد و فرمود ای ولد الزنا من از کشتن پروا ندارم بلکه از دنیا و اهلش بیزارم
تو شهید کشتن ما مانند شهادت ما است و از قتل ما هر آینه که قتل عادت ما است پس آن مرد دار ازل و ابد روا ز ایشان گردانید
گفت ما را از دست و زبان این قوم خلاص کنید پس حکم کرد که آن اسیران آل محمد را در خانهٔ که پهلوی مسجد بود محبوس کردند فرمان
داد که سرهای شهیدان را بر نیزهها کنند و در بازارهای کوفه بگردانند زید بن ارقم میگوید من در خانهٔ خود نشسته بودم دیدم
که سرهای شهیدان پیدا شد و در جلو آن سرها سر مبارک فرزند فاطمه دیدم که سوره کهف را با واز بلند میخواند با این آیه رسید که ام
حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا زید گریان شد و فرمود که ای فرزند رسول خدا پدر و مادرم فدای تو باد
قضیه تو از اصحاب کهف و رقیم عجیبتر است پس در بالای سر آنحضرت هاتفی ندا در داد که اهل کوفه شنیدند که راس ابن بنت محمد
وصی المسلمین علی قناة یرفع یعنی سر پسر دختر محمد را و پسر خلیفهٔ او را مسلمانان بر سر نیزه کرده اند والمسلمون بمنظر و مسمع
لا صابر منهم ولا موجع و مسلمانان او را می بینند و میشنوند و کسی زاری نمیکند و دل او بدرد نمیاید پس اهلبیت را چند روز
در انجلس خانه بسر بردند و بغیر از کنیزان کسی بدیدن ایشان نمی آمد ابن زیاد بیزید فتح نامها بیاراد فرستاد از آنجمله نامهٔ بود
که والی مدینه بود نوشت باین مضمون غلطید بخون پیکر عریان حسین افتاد ز پا نخل جوانان حسین بودند جهانیان
همه دشمن او آسوده شد از جهانیان جان حسین و روایتست که چون فتح نامهٔ ابن زیاد در مدینه در بالای منبر خوانده شد
از خانهای بنی هاشم بلند شد که گوش نشنیده بود پس ابن زیاد نامهٔ بیزید نوشت که ایها الامیر بالمصطفی ظلمی که نتوانم
بیان کردم بمن دو باب ایشان آنچه فرموده بودی چنان کردم مبارک باد این فتح ظفر بر آل ابوسفیان که قطع نسل آل احمد آنچه خواستی
کردم حسین او که چشم ما جهان کرتیره کرد آخر جهان را تنگ بر روی چون دل زندانیان کردم فزون از ده هزار از لشکرها
کشتم لب آخر نعش او چاک چاک از خنجر و نیزه سنان کردم ندادم قطرهٔ آبی وی را با لب تشنه شهید از تیغ ظلم خولی شمر سنان
کردم ز خون جعفر عبدالله و فضل ابوالقاسم زمین کربلا را رشک گلزار جنان کردم بدن‌ها احمد و بکر را از توسن افکندم
بخواری قاسم عباس را در خون طپان کردم نمودم اکبرش را پاره پاره همچو اثر را چه لاله داغدار از قتل آن رعنا جوان
کردم بکافر ظلم کافر کی کند من آنچه در کوفه بزین العابدین فرزند شاه انس و جان کردم حریم شاه بیکس را بر سوای نشاندم
بمجلسها ببر پوش رسوای جهان کردم زهی بر تیره ملعون که در هنگام فخر نه نکردی شرم و گفتی من چنین کردم چنانا
کردم پس ابن زیاد ظلوم و جهول تدارک سفر بیتیمان آل رسول را دید ایشان بیکسان را روانه شام نماید ظالم که داغ آل

داد بباد کرد نمرود کو نکرد / عبید زیاد کرد تنها نه
هر ظالم جهان ابن جفا نمود / بر اهلبیت ظلم ز راه عناد کرد
سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون … (درشت‌خط، نامفهوم)

هر کو ابر سر هوای حب دوست / بکند از تن جان شه بهر دوست / هر کرا بر سر هوای دوستی است / جان فشاند بر ابتدا دوستی

عیار رشک نظر لطایف کشمیری … (حاشیه) — دردی که بر بدن گرم در دل من
بنموده بر عشق و وفای حسین … — ای تشنه جان … مصطفی کن
افتاد حکم قتل علی اکبر … — در خون نظاره … کن

عشقبازان را ز جفا باکی نشد / هم ز جفا هم ز جفا باکی نشد
مرد کو میخواهی بفرزانه مرد / درد کو میجوئی از اهل درد
عاشق فرزانه مرد بی نظیر / مرد راه دوستی انمرد پیر
هیچ دانی کیست انمرد نحیف / هست عبدالله فرزند عفیف
مؤمن کامل عباد پاک دین / شیعهٔ خاص امیرالمؤمنین
خاک راه حیدر و اولاد شد / جان نثار سید سجاد شد
کز عرفان بهره داری بیا / اینحکایت بشنو ای مرد خدا
کان اسیر مستمند نامراد / قبلهٔ زهاد سرخیل عباد
نور بخش نخلهٔ طور امل / افتاب مشرق صبح ازل
مصطفی را عین نور نور عین / عابدین فرزند دلبند حسین
کرد جا در منزل ابن زیاد / کشتگان ویرانه را کنج مراد
نی همرازش بجز زنجیر کس / تکیه گاهش خشت مجلس بود و بس
غیر چشم از گریهای زار زار / از رخ زردش نشسته گرد غبار
محرم رازش دود آه او / همدم او ناله جانکاه او
کرده در کردن کمند انقیاد / بیخبر از خویش از ابن زیاد
بی نیاز از عالم پرشور و شین / در ره تسلیم چون بابش حسین
دختران بوسر زنان بر دور وی / چون بنات النعش کرده جای
هر زمان گفتی سکینه چشم تو / کی برادر جان بپا خیز خواهرید
یکطرف کلثوم زار و مبتلا / یا اخا و وا زبانش یا اخا
یکطرف زینب شدی همدرد او / لحظه خاموش گاهی در خروش
با چنین محنت گرفتار بلا / جو هوی بیمار دشت کربلا
روز و شب با اشک سرخ رنگ زرد / کرد شامی صبح صبحی شام کرد

مجاوران زاویه دوستی و اتحاد و مسافران بادیه محبت و وداد و جان نثاران کوی ارادت و چوگان بازان کوی سعادت واقعه نگار قضایای اهل مصیبت و ابتلا روایت کرده اند که چون اهلبیت رسول خدا در زندان ابن زیاد ولد الزنا محبوس کردیدند روزی ابن زیاد بی بنیاد به مسجد رفته بر عرشه منبر چون نشست خارج قرار گرفت و گفت حمد میکنم خدا را که حق و اهل حق را غالب گردانید و کذاب پسر کذاب را کشت و بسزای خود رسانید عبدالله عفیف که از جمله شیعیان امیرالمؤمنین بود یک دیده اش در غزوه جمل و دیده دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد بعبادت قیام و اقدام مینمود بی اختیار از جا برخواست گفت ای پسر مرجانه کذاب و پسر کذاب توئی لعنت خدا بر تو و بر پدر تو باد ای ولد الزنا اولاد رسول خدا را میکشی و بر منبر مسلمانان بالا میروی و با این نوع زبان بمزخرفات میکشائی

دفتر اسلام از مثال این شد تباه / اه اه از این مصیبت اه اه
کشت و قفا ستین دست خدا / کو علی آن بازوی خیبر کشا
کو ید الله قدرت پروردگار / تا بر آرد زین جفاکاران دمار
اینجفا شد سبط پیغمبر شهید / کشت حاکم بر مسلمانان یزید
اینجفا اولاد پیغمبر اسیر / زاده مرجانه کافر امیر
ذلت پیغمبر بحق ببین / جرات این کافر مطلق ببین
زحمت زندان اولاد بتول / نسبت کذاب فرزند رسول
غرق خون سلطان مظلومان حسین / کامران این روسیاه نشاتین
حرف کفرآمیز آرد بر زبان / لعن حق بر کوفه بر کوفیان

ابن زیاد برآشفت و گفت که بود اینکه چنین گستاخی و جرات نمود و زبان بسخنان هرزه و نامناسب گشود عبدالله گفت من بودم ای قاتل ذریه بتول و ای دشمن خدا و رسول اهلبیتی که آیه تطهیر انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا در شان ایشان نازل شده جمعی را قتیل و بعضی را ذلیل کرده با اسیری شهر بشهر و دیار بدیار کردانیدی و با اینکافری دعوای اسلام داری آتش غضب آن حرامزاده ملعون مشتعل گردیده و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید اینکور منافق را بنزد من اقوام و بنی اعمام و [illegible] اوداب ابن برسند آن ملعون قبایل مصر را جمع کرده بحرب و خونریزی مشغول بودند و محاربه عظمی واقع شد آخر الامر دستگیر شد عبدالله را بنزد عبیدالله بردند نظم

سؤال کرد دگر آنلعین نامقبول / کای منافق دشمن خدا و رسول
بگو کشتن عثمان که بود بهر تو / مکو زیاد تو رفت اشتباه تو
جواب داد که ای بت پرست ایمان / مرا چکار بعثمان قاتل عثمان
سؤال کن ز من از خویشتن بد مفسد / که نطفها خواهیهم کافر کیش
ز من سؤال نما از یزید بی بنیادش / که از زنا بوجود آمده اجدادش
بگو یزید کجا سبط سید ثقلین / تو کافر از همه غافری بجوی حسین

پس ابن زیاد بی بنیاد مرد پیر ضعیف نحیف را شربت شهادت چشانید مخضر بن ثعلبه و طارق بن ابی ظبیان و شمر ذی الجوشن و جمع کثیری از ملاعین ناپاک سرهای شهداء و اهلبیت رسول خدا نموده روانه شام نمودند مظلوم ترین اولاد خاتم النبیین را غل و زنجیر بکردن پوشش اسیران ترک و خطا بمنزل که میرسیدند ملعونی بنشان بلد لشکر ابن زیاد را استقبال میکردند و ارباب طرب بر روی خویش میکشودند و بهر منزل معجزه از سر مبارک مظلوم العبا مشاهده شد تا لشکر ابن زیاد به بعلبک و حرم محترم پیغمبر با برهنه ریان فرود آمدند و اسیران در میان گرفتند ملعونی از مستحفظین گوید سر مبارک فرزند فاطمه را بر سر نیزه کرده بودیم و در کمال خوشدلی مشغول شراب بودیم که ناگاه دستی پیدا شد از قلم قولاد با الله

از خون نوشته بودند که اترجوا امة قتلوا حسینا شفاعة جده یوم الحساب یعنی آیا امتی که کشتند حسین را امید شفاعت از جد او دارند در
قیامت ما از این قصه مضطرب شدیم کسی برخواست که آن دست را بگیرد پنهان شد چون نشست باز ظاهر شد و نوشت این بیت را
فلا والله لیس لهم شفیع وهم یوم القیمة فی العذاب یعنی نه قسم بخدا نیست از برای ایشان شفیعی در عذاب محشر مخلد خواهند
بود سرتبه بکر قصد کردن آن دست کردند غایب شد و پس از لحظه ظاهر گردید و نوشت این بیت را قد قتلوا الحسین بحکم جور وخالف
حکمهم حکم الکتاب بتحقیق که کشتند حسین را از روی ظلم و مخالفت کردند حکم کتاب را در آن وقت پیرمرد راهبی بام دیر آمده نداکرد که
ای لشکر این سر با بهره است از کدام مملکت آورده‌اند وین زنان خسته کو با اهلبیت این سر اند لشکری گفت جمعی از زنان دستور کیست
وین مه تابان برو روی نی سر بر نو رکیست یکی از لشکریان گفت از عراق می‌آئیم و بجا از بر حسین رفته بودیم این سر او با اهلبیت
او بجهة والی شام می‌بریم نصرانی گفت حسینی که پدرش پسرعم پیغمبر شما است گفتند آری نصرانی گفت وای بر شما بد امتی هستید
خدا لعنت کند شما را که فرزند پیغمبر خود را میکشید و اهلبیت او را اسیر میکنید رسول محمد عیسی مریم اگر میداشت فرزندی تعالم
نصارای میر ون ز نازنده بودیم ||| بخاک درگه او بنده بودیم ||| پسر نحو صنا بیم عیسی است ||| رسول واجب التعظیم عیسی است
بهشت خواهشی جور و قبیح است ||| بهشت املافات مسیح است ||| کسی کو خنده در دین مبین کرد ||| ستم بر سبط خیر المرسلین کرد
ندانم روز محشر یا کرخید ||| چه پاشه عذر نزد خداوند ||| پس با واز بلند گفت ای قوم آیا چه شود که بسر کرده خویش بگوئید
ده هزار درهم از من نقد بگیرد و این سر مبارک را بمن بسپارد وقت رحیل باز تسلیم کنم چون شمر ولد الزنا این مدعا شنیا
فرو خبر صحبت و رشنید اختیار شد گفت ای نعمایی مدعا را رد مکن ولا کردیم رین دراهم را بسو ناکردیم زر را بگیر و سر را بدهید
پس املغون زر نصرانی را صراف کرده در کیسه‌ها ودر سر او را مهر کرده بیکی از معتمد بن خود سپرد و آن سر مبارک را تسلیم راهب کرد
چون سر مبارک نورانی فرزند رسول خدا را داخل دیر کرد دید نصرانی از نور فرزند اسمعیل کعبه خلیل گردید ها تفی آواز داد نظم
کای نصرانی از تنک مسلمانان چنین کردی جدا چند دادی جوهر را از اهل یقین کردی جزاک الله خیر امرحبا امر تو نصرانی
که تکمیل تو نصرانیه از واقعه صبا... پس آن راهب سر را بمشک و گلاب شستو در روی سجاده خویش نهاد و خود بخانه دیگر
رفت چون پاسی از شب گذشت ناگاه سقف خانه شکافته شد و عماری چند بر آمدند و هوری چند فریاد میکردند که طرقوا
طرقوا پیمبر راه دهید که حوا مادر انبیاء و مریم مادر عیسی و ساره زوجه ابراهیم و هاجر مادر اسمعیل و آسیه زن فرعون
فرود آمدند و هر یک از مبارک را دست دست میکردانند و زیارت میکردند که ناگاه میان ارض و سما وحشتی هویدا شد
چه وحشتی که مکر شور محشر باشد غریو ولوله شد و قفه عالم ناسوت خروش گشت بلند از صوامع ملکوت خطاب کرد
خطاب کرد بجبرئیل بو هم برین که کرد صبح قیامت بشب قیام بیان پس عماری نورانی آمد و یکی فریاد میکرد که دیده بپوش
ای نصرانی که جگر گوشه مسافر عرش عظیم و دختر سید رؤف رحیم یا نوعی جلیله کرامت خواتون عرصه قیامت می‌آید پس پرده
حجابی در پیش چشم نصرانی کشیده شد کسی را ندید بالا اما آوازی می‌شنید که یکی میگفت ای غریب مادر و ای شهید مادر ای بیکس مادر

ایحسین ای نوجوان فاطمه	موهم داغ نهان فاطمه	ایحسین ای میوه باغ بتول	ایحسین ای قرة العین رسول
حوض کوثر چشم کریان شد مرا	باغ رضوان بی تو زندان شد مرا	ای سر غلطان بخون کو پیکرت	نور چشم من بمیرد مادرت
گیسوانی را که میشستم بناز	داشتم از شانه کردن احتراز	کز سرت مبادا یکو کم شود	خاطر پاشفته درهم شود
مادرت ای غریب زاری کشته دید	گیسوانت را بخون آغشته دید	شامیان قلب تو را از تشنه خشتند	کوفیان بر کشتن تو تاختند
ایحسین ای بیکسان را مراد	شکوه کن پیر مادر از ابن زیاد	یا رب از این ملعون مردود رجیم	کرد ما اطفال شهید را یتیم
من فدای یا غریب ممتحن	ای خواهر در تکلم کن بمن	ان بانوان مکرمه مخدرها حضرت فاطمه را وارثه نوعی	

گریستند و نوحه کردند که قدسیان ملاء اعلی را بگریه و ناله در آوردند و نصرانی از وحشت و هیبت بیهوش شد چون بهوش آمد
اثری از آنها ندید و نشانی از آن مسافران عالم بالا ندید با چشم اشکبار دوید سر آن بزرگوار را برداشت بسینه خود چسبانید عرض
کرد که ای برگزیده درگاه خدا و ای مقتول بنا حق کشته از جفای ابن زیاد سوگند میدهم ترا با زواج مطهره و با با و اجداد بزرگوار
که با من تکلم کن و بلفظ مبارک بفرما که شمع سوزان کدام کاشانه‌ای مرد راهب بدکلمه‌ها بخون خشکیده حسین شهید بحرکت
درآمده فرمود انا المظلوم وانا الغریب انا الشهید نصرانی عرض کرد ایها الراس المبارک زدی بیا با ای سر مبارک زبان دکن

در دست ساربان ستمگر شکسته شیخ / از بند هم بریدی و دست حسین جدا است
بر روی تخت زر پسر سعد سنگدل / عریان برو بخاک تن سبط مصطفی است
مهر رخ سکینه زسیلی و تشنگی / نیلی چو ماه نیلی و نیلی چو کهربا است
گهواره مانده خالی و اصغر بمهد خاک / او سینه رباب زغم ناله گر بما است
گوش عروس زار پر از خون زگوشوار / داماد را زخون گلو دست از حنا است

خدارا ای صبا با خاتم پیغمبران برگو ❋ کہ در دشت بلا جسم حسین بیکفن است
سلیمانی ہمانا کشتہ بیرید ند انگشتش ❋ دریغا خاتمش اندر کف اهرمن است
ز پیکان بلا جسم حسینت را تماشا کن ❋ کہ ہم چون خانۂ زنبور در وزن روزن است

بیا نرا فرمود انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی انا ابن فاطمة الزهراء وانا الحسین الشهید بکربلا منم کہ تشنہ بدریای خون شنا
کردم منم کہ سر بہ غاصبان فدا کردم منم حسین کہ خوردم ز نیزہ خنجر هزار و هفصد و پنجاہ زخم بر پیکر منم کہ کردہ ستم ظلمها
عبید زیاد منم کہ دادہ فلک آشیانم بر باد منم حسین کہ سبط رسول مختارم منم کہ هادی این امت جفا کارم منم
خاتم اسلام را نگین بودم منم کہ در رہ عالم معین دین بودم منم حسین کہ از ظلمهای کونا کون محاسنم بہ دوست شد
خضاب از خون نصرانی دو دستبرد بر سر زد و عرض کرد کہ ای قبلۂ اسلام و امام مبین ذات خداوند و روح عیسی بن مریم کہ
دست از دامن احسانت بر نمیدارم تا بزبان خویش نفرمائی کہ ترا شفاعت میکنم حضرت فرمود زنک نا مسلمانان تو کردی
چون وفا با من مسلمان شو شفاعت کردن روز جزا با من نصرانی بزبان شهادت جاری کرد با عتقاد کامل و کامل اعتقاد
پای اخلاص بدایرہ اسلام محب خاص شاہ شهیدان کردید چون صبح شد بانک الرحیل بلند شد شمر بطلب سر مبارک بیاید
نصرانی امدان تازہ مسلمان سر ابجناب التسلیم نمود سفارش کرد کہ ای مرا نخدا بتر سیر و اهانت باین سر مبارک نرسانید شمر قبول
کرد اما وفا نکرد پیران تازہ مسلمان با اقوام خویش بیرون امدہ بخدمت سید الساجدین رسیدند بعد از انکہ بشرف اسلام مشرف
کردیدند امادہ جهاد و مستعد جهاد برلشکر این زیاد کردند بیمار کربلا ممانعت نمود و ایشانرا مرخص فرمود نزدیک تمشوپ سیل چو یا

زدها راهب کردیدند تعلقا هیب ❋ چہ مصیبت کہ راہ در سر انحصر بود کشتند دها شفا کشتہ بیلک دو نفس
بستر تو و لا تحسبن اللہ غافلا عما یعمل الظالمون ❋ شعلہ خضا ملعون در شام از مستحق قتلین ونفس از دو دیگر و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون

بغیر مصاب السبط دمعی ضایع ولم یحظ بالحظ الذی انت طامع یعنی کریہ در غیر مصیبت فرزند فاطمہ بیفایدہ و بیجا
است و انچہ طمع داری از انکریہ بان نمیرسی تدعنی عذولی البکاء فاننی اراک خلیا الہم علک لفواجع یعنی ایملامت کنندہ
کریہ من واکذار مرا بدرد من کہ درد نرسیدہ و ترا بی درد میبینم بای مصاب ام لای رزیۃ تضاب بطا دون الحسین مدامع
یعنی مصیبت فرزند امیر المؤمنین غیر هر مصیبتی است کہ اشک دیدہ از برای او کم نمیشود یبیت الحسین ساهر الطرف خائفا
وطرفک زیان من النوم هاجع یعنی حسین شب را بروز می اورد به بیداری و خوف و چشم تو در خواب راحت شدہ است
وجسم الحسین بدماء مرمّل وجسمک فی ثوب من الخز رادع یعنی بدن حسین برروی ریک کربلا افتادہ است
وبخون غلطیدہ و بدن تو جامۂ حریر پوشیدہ فیا عین ابکی للحسین بما جری علیہ وما یجری علیہ من الفجائع یعنی
ای چشم کریہ کن بر حسین و بر مصائب او و بر غمها و حملها بشکر کفار با بجناب نمودند ولیس لنا الا الحسین بن فاطمہ امام و
ان الدین والحق ضایع یعنی چکونہ نکریم و حال انکہ بغیر از حسین امامی و فریاد رسی نیست و از قتل او حق و دین ضایع شدہ
فیا للہ من یوم عظیم مصابہ عجیب امور للنواهق ضارع ابوای از مصیبت انروز بزرک کہ امر عجیبی در ان روز واقع
شد کہ کوهها از ان بلرزہ در امدند دفیہ الحسین بالدماء مرمّل فیہ یزید بالمسرۃ واقع یعنی در ان روز حسین
در خون خود غلطیدہ بود و یزید زادہ سفیان در نهایت فرح و خوشحال بود ولم انس زین العابدین مکبلا و
شمر لہ بالضرب بالسب راجع و فراموش نمیکنم در ان روز کہ سید سجاد کہ محبوس بود و شمر ولد الزنا او را اذیت دشنام
بد میاورد بسند صحیح از سلیمان طاوس مروی است کہ کسی را در طواف کاہ دید نکہ بر دامن کعبہ را آویختہ و میکوید الهی
عفو کن مرا اکرچہ یقین دارم کہ نخواهی بخشید مرا پرسیدند کہ ای مرد انئم نومید از رحمت خدا کریم کہ فرا است کفت چکونہ کہ دید
حق خود چہ کردہ ام من از ان پنجاہ نفری هستم کہ در راہ شام مستحفظ سر نورانی فرزند فاطمہ بودم شبی انسر مطهر را در میان
کرفتہ و رفیقانم بشراب خوردن مشغول شدند و من نخوردم چون ایشان مست افتادند میان ارض و سما شور و شین کشت بلند
خروش یا حسن یا حسین کشت بلند پس صدای عجیب مانند صدای رعد و برق بلند کردید ناکاہ دیدم در های اسمان کشودہ شد
صدا شبهہ انبیا و جمعی صلاح مردان بکوش مرا امد دیدم ادم صفی و نوح نجی و ابرهیم خلیل و اسمعیل و یعقوب و محمد عبد
اللہ با جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملائکہ بسیار حاضر شدند انسر مبارک را از صندوق بیرون اوردند پس حبیب خدا بزبان
حال بان سر مبارک خطاب کرد و فرمود شوم فدای تو جد تو نور عینم وای شهید بیکس و تشنہ لب حسینم وای دیکر بلا
غم ای نوجوان اسیر شدم دوبارہ بهر تو قدم خمیدہ پیر شدم بمن ز امت بیداد کر شکایت کن ز سر کذشت جوانان خود
حکایت کن عزیز من بیت مادرم فدای تو باد چہ کینہ داشتند ردل تو ابن زیاد ان یزد کوار اشک بر رخسار میبارید

و میفرمودای پیغمبران خدا به ببینید که امت جفا کار دین تباه کار با فرزند بیکناه من چه کردند جا بمقال بود که مظلوم کربلا با حلقوم بریده خود عرض کند یا جداه یا رسول الله ای بر همه انبیا مقدم سر حلقه دودمان ادم ای انکه بخلق پیشوائی

هر مه بحر بیم کبریائی در مدح تو کفته اند یاک لولاک لما خلقت الافلاک خوبا ز پیرهن خبر کرفتی

یکباره نظر ز من کرفتی تقصیر من غریب دلریش جویا نشدی ز امت خویش بیش از همه زکوفیان داد

فریاد از ان کروه فریاد از روضه تو بحیله چند بردند مرا بعهد سوکند از دست ستم رفت یا ورانم

غلطید بخون برادرانم این کرد بمن وفای کوفی فریاد ز اشقیای کوفی کردند ذلیل کوفیانم

دادند بباد اشیانم حبیب خدا کریست کریستن شدیدی جبرئیل عرض کرد یا رسول الله بفرمای تا زمین را بلرزانم

چنانچه قوم لوط را هلاک کردانیدم اینفرقه تباه را معدوم کردانم ان بزرکوار فرمود ای جبرئیل راضی نیستم بلکه با اینقوم در قیامت

مخاصمه خواهم نمود پس جمعی از ملائکه نزول نمودند و عرض کردند یا رسول الله از جانب ایزد منان ما موریم که این بیجاه نفر را

بقتل برسانیم انجناب دستوری داد به هر یک از عمودها اتش عمودی زدند تا انملاعین سوختند و تمام شدند ان مستحفظ

ملعون کوید چون بمن رسید ند فریاد کردم الامان یا رسول الله انحضرت فرمود پنج روزی امان دادم او را که خدا بیامرزد او را

با وجود این چکونه مایوس نباشم کسی که همه کروبیان شفاعت من ندارم از کرم حق جوی امیکه من با انکه ختم رسل چشم

التفات ندارد اکر بیمر مرسل بود نجاة ندارد نظر اینقضیه جانسوز حکایت فرزند داستان شهراشوب میکوید چو

لشکر ابن سعد ملعون وارد کربلا شدند مرحدادی اهن بسیاری بر انشده که در راه اسلحه ایشان را اصلاح نماید بعد از شهادت

انحضرت کوید شبی در خواب دیدم که قیامت قیام کرده است و افتاب در نهایت حرارت بر سر مردم تابیده که ناکاه سواری در نهایت

حسن و جمال در نهایت صولت بود در غایت استجال کذشت و انبیا و شهدا و صدیقان در خدمت او کذشتند و در نهایت

مهابت و صولت ملائکه بسیار در رکاب انجناب میرفتند شاهی بزرکوار شاهی در پیش و پس از ملک سپاهی

بر هرزن حشر اقتدارش جبرئیل امین رکاب دارش کردید سوار ناقه نور چتر علمش چه طره حور

سنبت به پیمبران شکستش تیغ دو زبانه بدستش ان بزرکوار با اقتدار چون بحدادی بدنیا رسید نفیسه که در بلا

کربکیره یا ملعون را انمرد کوید ملکی چنان بازوی مرا کرفت و کشید که پنداشتم دستم از کتف جدا شد پرسیدم که اهملک تو را بحق

خدا سوکند میدهم که این شخص که بود کفت حیدر کرار کفتم اول انکه کذشت که بود کفت احمد مختار پرسیدم سبب کرفتن من انجیست

کفت ایملعون حال تو نیز مثل اینجماعت است چون نظر کردم ابن سعد را دیدم که با لشکر او با زنجیرهای اتشین بسته بودند و اتش از

دهان و کوشهای ایشان شعله میکشید با ان هیبت عزرائیل ایشان را بصحرای رسانیدند دیدم پیغمبر خدا بر تختی نشسته فرمود یا علی

چه کردی عرض کرد فدای تو شوم احدی از قاتلان فرزند تو حسین را باقی نکذاشتم مکر انکه همه ایشان را جمع کردم پس انجناب کریست

که حبیب خدا و پیغمبران و ملائکه بکریه درامدند در انحال ابن سعد و جمعی از بدبنیاد را در حضور اوردند حبیب خدا فرمود ای

خلف امتان ظلوم جهول و ای دشمنان خدا و رسول شما هر یک با فرزند شهید غریب من چه کردید یکی کفت دراتصحرا دل از ال علی

خستم یکی کفت بروی شاه دین اب وان بستم یکی کفت بروی سینه اش با چکمه جا کردم یکی کفت سرش را انشمر زپیکر جدا کردم

یکی کفت بچشمش روز روشن ساختم چون شب یکی کفت بجسم نازنینش تاختم مرکب یکی کفت از پاکش بجای خون طپان کردم

یکی کفت سرش را از نیزه نوک سنان کردم یکی کفت زدم سیلی بعارض دختر انشه را یکی کفت بغارت بردم اسباب زنانشه را

پس منقذ بن مره عبدی قاتل علی اکبر و حکیم بن طفیل قاتل عباس و عمر بن سعد ازدی قاتل قاسم و شمر ولد الزنا قاتل سید الشهدا را

در حضور اوردند حبیب خدا فرمود شما هر یک با اولاد بیکس مظلوم من چه کردید بنظم کفتا یکی ازد و کون سیرم

من منقذ کافر شریرم امد چو بزم لشکر شوم اکبر خلف حسین مظلوم سر از تن پر دلان صف اک

چون برک درخت زیبخاک پس رزم بدشمنان دین کرد رزمیکه ملائک افرین کرد انجم لطیف از سواران

کردند نشان تیرباران پس رحم باینجوان نکردم شرم از شه انس و جان نکردم خاک بسر من ستمکر

شمشیر زدم بفرق اکبر کفتا بفغان حکیم بدبخت چو من بکری کجا است دلسخت سقای سپاه انشه کامان

چه مشک بدوش چشم کریان زد بر قلب سپاه کفار انجید تا نی علمدار از کشته چه ریخت پشته زیخاک

و از اصحاب رسول خدا هم ام مرد شامی گو پیدا سهل کشتی اسلام طوفانی بدریای غم است که بجای ابر آتش از آسمان باردکم
است طبل عیش کوس عشرت نای شادی بدنواست که جهان ویران شود بالله نه بموقع بجااست چون دل احباب
غرقه خون کرد فلک گردش بیجا استاینکه دون نگون کرد فلک دختر زهرا اسیر سبط پیغمبر شهید چرخ میکرد بکام
ظالم بی دین یزید سهل ساعدی پرسید که ایمرد مردان آل رسول شهید و زنان ایشان اسیر بود گفت ای پرسید که از کدام دروازه
داخل مینمایند گفت از دروازه ساعات سهل با چشم گریان خویش را بدروازه رسانید دید که از کثرت نیزه داران و خنجرگذاران
و بسیاری تماشاگران انگشور قیامتی برپا است دید یکسو از زمین بلی بلند برسر مهر عالمگیر چند پیش پیش از آفتاب
مشرقین راس پادشاه مظلوم ما حسین اهلبیت از زن بچشم اشکبار هریکی بر ناقه عریان سوار سید سجاد زین العابدین
بسته بزنجیر با جسم حزین هم چه افتالش به ایشان حال او بیکسان بوسر زنان دنبال او سهل گوید از کثرت مردم نتوانستم خود
را بسید سجاد برسانم تا ناقه از برابر من گذشت و دختری با چشم گریان بر وی سوار بود عرض کردم که ایخواتون کل کدام گلشن و شمع
کدام انجمنی فرمود سکینه نازپرور حسینم عرض کردم فدای تو شوم من کمینه خادم دربار احمد مختارم اگر خدمتی داری بفرمایم
گفت ای شیخ جمعی از هر جانب نظاره کرده بی پناه در قیامت وای از امت جد مختار ما سیما نیست مادر ما عبدیه که ما را چادر مجر لشکر
مردم شام از خدا غافل محشر بیخبر ای شیخ اگر بتوانی اینها را اعیانرا که سر شهدا بر نیزه دارند بگو از میان اسیران بیرون برند
سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها بشوند و بجانب اسیران نظر کمتر کنند سهل ساعدی گوید نزد بزرگ ایشان رفتم و چهار
صد دینار طلا دادم تا سرها را پیشتر ببرند تا مردم متوجه سرها بشوند و بجانب اسیران کمتر نظر کنند بخدا قسم زر را از من گرفتند
و حاجت مرا روا نکردند دانجا ام کلثوم شمر را طلبید و فرمود ای شمر بحق خفا نداری بگو نمک جانداری هرچند لم لم
بدست تو مرد زن اسیرم اولاد پیغمبر ای شمر پیچاده مجبور ای شمر که خوف نمیکنی زخالق اینگونه ستم بیچ کیشی خویشی نکند
بقوم خویش قطع نظر از نجابت ما با پیغمبر قرابت ما ای شمر غریبان بیدرد یاریم در دیده اهل شام خواریم بی پرده کجا خلاف
دستور باشد زحمیت عرب و در عربانی ما اسننات اسلام کافر کشند مردم شام ای شمر استدعای ما غریبان است که اسیران را
از راهی و سرهای شهدا از راهی ببری یا سرها را پیشتر از اسیران ببری که مردم بنظاره سرها کشایند و اینقدر بیحرمتی ما نکنند
شمر ولد الزنا فریاد کرد که ایخواهر حسین زدن کنش نام از بغض ال ابرهیم مرا یزید امام است واجب التعظیم منم که بستم
ابنات مقابل نظرت کم عجب جلد برادر پدرت جوی از احمد مرسل هراس نیست مرا ترحمی بتو زین التماس نیست مرا
ز انتقام خدا و رسول بیخبرم جز افتضاح شما نیست مطلب دگرم پس آن ولد الزنای بی بدیا از راه عنا حکم کرد که نیزه داران
سرهای شهدا را در میان اسیران ببرند بیمار کربلا فرماید که از روز من علیل و تب دار با وجود شدت مرض بر ناقه عریان سوار و
مغلول بغل و زنجیر با اهلبیت اطهار داخل شام خراب شدیم هر یک از مردم بیحیا شام در هر کام بتیر و خنجر شماتت سینهای
ما را مجروح میکردند از آنجمله مردودی التفات بسوی اسیران نموده اشاره بسمت سر بیناحق بریده مظلوم کربلا نموده و گفت
گفت که عرش بلرزه درآمد ان اسیران که جگر خسته دل پرخونند حرم محترم خاصه امامتو پیرمرد ضعیف بخندید دیگر
حضرت سید سجاد را مخاطب ساخته گفت حمد خداوندیرا که روسای شما را کشت و مردم را از شر ایشان نجات داد بیمار کربلا
فرمود ای شیخ قرآن خوانده گفت آری فرمود این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی گفت بلی حضرت فرمود
مائیم که خداوند رسول را حکم فرموده است که حق ما را بجا آرد گفت ای شیخ این آیه را خوانده که واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه
وللرسول ولذی القربی بیمار کربلا فرمود ما که اکنون ذلیل اعدائیم نسل اهل الطه ایم از بهر که فخر اینجا راست که بیجا
مانده عترت مائیم پیر از بی ادبی خود پشیمان شد و دست بسر گذاشت و عرض کرد التوبه التوبه الهی من بیزارم من شما را نشناختم
از تقصیر من بگذرید حضرت او را دعا کرد چون این خبر به یزید رسید امر داد که وی را بقتل رسانیدند اهلبیت رسول خدا را در مسجد
جامع که منزل غریبان بود جا دادند و ایوانیکه استانه اش شعله آفتاب چهار دیوارش خوار گانون درش خراب چه ویرانه زدود
دل بنایش المپرورده آب هوایش فضایش مانع بیگانه خویش هوایش مایه صد گونه تشویش ز جوش ناله صفش
کنده از فرش بسان دود پیچان رفته تا عرش کمتر امکان بود آنچنان تنگ که در زندان دل زندانیان تنگ
اهلبیت امام غریب شهید در آن خرابه منزل کردند نه مهمان نوازی نه میزبانی نه فرشی نه ظرفی نه نانی نه آبی سکینه

اید ریغا که نامد بجز از طعن عدو	ان سر که بدی زانوی زهرا بالین	زین شرار کز بود در دل هجو بجز
کس بی تسلیه عابد مضطر مشب	سر خاک صحرای بلا بس شده بکسر مشب	کر بسوزد بکفش خامه دفتر مشب

ناز پرورد حسین عرض کرد عمه جان گناه ما چیست که دهم چه خرابه که سقف ندارد ما را جای داده اند در این کشور مکر ما را نیست خانه ای عمه مکر جای غریبان نیست جز ویرانه ای عمه زینب ستم ورسیده سکینه بی پدر را در کنار خود نشانیده دلجوئی داد منقول است کسیکه بی سر دار و معین است سرانجام کار او چنین است در اینحال فرزند ناخلف طلحه که خواست جنابت جها د ر سینه پرکینه او بود

بخدمت بیمار کربلا رسید و کفت و شنید [مجلس یزید کسر شکافی] الحمد لله که آخر مغلوب شد بدان بزرکوار فرمود تا وقتنا زان صبر شعله [اهلبیت یزید و خواب سکینه] کن تا ببینی که آوازه که بلند است والسلام

در مجلس یزید چه انجو اهل کین	شد زیب طشت زر سر حبل المتین دین
کشتان تباه کار به چشم کور باد	نظاره کر بران لب دندان نازنین
برداشت ز طشت چون سر انجناب یافت	بردست او چه مهر فروغی از ان جبین
چون طایران بسته بدام ستم خروش	برخواست ز اهلبیت رسالت ز انزبین
کو چرخ دست بسته نشانی کلیم را	فرعون را هجی ید بیضا در آستین
دست از جهان کشید سلیمان روزکار	بخشید خاصیت بکف اهرمن نکین

روزکار نا سازکار و سپهر پر نیرنک حیله باز کاری بسر اولاد احمد مختار و جکر کوشکان حیدر کرار آورد که خامه از تحریر و نطق از تقریر وی منفعل و شرمسار است هرکز زیاد می نرود ما جرای شام آه از جفای شامی و داد از جفای شام بسند معتبر منقولست که یزید پلید حرامزاده نا مقبول بیکسان آل رسول را در خرابه جای داده بود که سقف و سایبانی نداشت و اهل البیت که ایشان را از سرما و کرما محافظت نمیکرد بلکه روهای ایشان از تابش آفتاب پوست انداخته بود پس یزید در مجلس خویش بساط عیش چیده بود با دهای ساق رواق و ساقهای سیمین ساق در مجلس پلید خود بخوردن و شطرنج باختن مشغول کردید و در هم چه مجلسی با حضا اهلبیت رسول خدا فرمانداد در نهایت ذلت و خواری لشکر شکسته با زوی بستر ایشانرا بمنزل میشوم خود پلید ملازمان آن ملعون با شمشیرهای برهنه داخل آنخرابه کردیدند ان زنانی که آتش بازار قیام برد در بازار این یزد بازار بست دختری که جبرئیل امین محرم نبود شمر دریک ریسمان چو لولو شهوار بست از بیمار کربلا مرویست که ما اسیرانرا در وقتیکه بمجلس یزید پلید بعینه میبردند دوازده نفر بودیم که دو امام حضرت سید الساجدین و امام محمد باقر و سه امام زاده عمرو هانی و زید که پسران امام حسن بودند و باقی از خویشان خدمتکاران و جمعی از زنان و کنیزان همکی را با یک ریسمان بسته بودند که هر گاه یکی در رفتن کوتاهی میکرد یم همه بروی هم افتادند زینب دختر امیر المؤمنین با این خواری و اسیری بمجلس یزید میرفت دریا رکه یزید زینب چکند با این ستم ان سوخته کوکب چکند نا محرم زینبا بحالت ظلم ببین خورشید رو برج عقرب چکند چون بیمار کربلا و اهلبیت رسول خدا بدرقصر یزید ولد الزنا او ردند شخصی بنغلبه فریاد کرد که آوردیم ما جوان لئیم را بجهت امیر المؤمنین بیمار کربلا تا آنوقت با کسی متکلم نمیشد از سخن آن ملعون بیتاب شده فرمود این شمر خدا و رسول نداده شکوه از کسی شاکیم از کریش کرد ون خدا و خلق میدانند فاجرکیست آن ملعون پس یزید فاجر اول سرهای شهدا را طلبید در حضور خویش بر روی طشت زرین نهاده و بعد اسرای آل محمد را طلبید چون چشم عبد الرحمن حکم بران بیکسان افتاد کفت ای یزید تو کردی کرنسل فاطمه را برانداختی و نسل سمیه زانیه را زیاد کردی یزید سر در پیش کوش او برد و کفت مجلس جای این سخنان نیست پس آن ملعون متوجه بیمار کربلا کردید و پرسید که این جوان کیست کفت علی بن الحسین کفت شنیدم علی بن الحسین را خدا کشت بیمار کربلا فرمود خدا بکشد کسیرا که علی بن الحسین را کشت کفت ای یزید آن علی اکبر برادر کوچک تر من بود که او را بظلم و ستم کشتند یزید کفت یا علی اکرچه نیست سخن در شرافت پدر چه نفع داشت اختلاف پدر سر از کسند رضای خلیفه چون بپیچد سرای خویش شمشیر آبروان دید دو تن خلیفه بیک عصر خوش ندیده کسی اکر تو داشتی شورش پدر دارای هزار فتنه خوابیده زیر سر داری خلاف رای من از سر نهاد تو ایدل خویش ببین در آینه با سر خویش وخویش حضرت سید الساجدین از غیرت هاشمی مو براندامش راست شده فرمود ای ظالم از دو زخ بیخبر یزید اکنا از جفای تو بیداد کر یزید بشناس باب را و خویش نقد رخفیف نام پدر مرا بجد و بسر یزید پیغمبری که فخر تو از او است جد تو است یا جد و باب ای ز خدا بیخبر یزید ای ظالم حسین که شادی ز کشتنش در خون نشسته شرح خدا تا کر یزید باشد کدام ایدلیل امامت فاسق کجا و مسند خیر البشر یزید از مکان امامت ما هم عیان ببین بغضب

دوش کلثوم حزین باشش برادر در وداع ‏/ امشب اندر هجر هریک دیده اش از خون تر است

دوش بودی بر سر زانو سر زین العباد ‏/ امشب اندر کردنش زنجیر قوم کافر است

خود بالین خاک بر سر از غم شاهی او ‏/ زین بی خاک ره راسش سر خاکستر است

در آمد حکم بقتل آنحضرت نمود بیار کربلا فرمود ایمنا فق اکر مرا بقتل میرسانی حرم محترم پیغمبر تو محرمی ندارند ایشانرا بمدینه که خواهد رسانید آملعون بیحیا حیا کرد کفت یا علی تو ایشانرا بمدینه خواهی برد پس سوهان طلبیده بدست نحس خود زنجیر را از کردن آنحضرت کشوده کفت یا علی هیچ دانستی که چرا خود متحمل برداشتن غل و زنجیر توشدم حضرت فرمود بجهة اینکه کسی را بر زنجیر تو منّت برمن نباشد زینب که داشت سرا بپاش از مهر آفتاب شد سر برهنه داخل مجلس چرا فتاب آنکه دختر که فاطمه را نور عین بود یعنی سکینه که عزیز حسین بود برچهره اش که دست تعدی کشود شمر زد انفقد طپانچه که نیلی نمود شمر پس آنملعون چوب خیزرانی طلبید بر لب دندان نازنین مظلوم کربلا میزد و میکفت ایکاش اشیاخ بنی امیه که در جنک بدر کشته شدند حاضر میبودند و میدیدند چکونه انتقام کشیدم از کشندکان ایشان و میکفتند شل نشوی ای یزید که خوب انتقام کشیدی پس یزید متوجه امام زین العابدین شد این آیه را خواند که و ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم یعنی آنکه هر مصیبة بشما میرسد بجهة آنچیزیست که کسب کرده است دستهای شما حضرت فرمود این آیه در شان ما است که ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبراها لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد شما مصیبتی نه در زمین و نه در نفسهای شما مکر در دفتر ثبت کردیم قبل از آنکه خلق نمائیم شما را بآنچه فوت شود از شما و آزرده نشوید بآنچه بشما وارد شود شاد نشوید پس ابو برزه اسلمی که از اصحاب رسول خدا بود در آنمجلس حاضر بود دید که ان ولد الزنا هر لحظه چوب بدندان فرزند فاطمه میساید فریاد کرد که ای یزید تباکار وای بیحیای بدکردار ای یزید آخر حیا کن از رسول عالمین چوب بردار از لب دندان فرزندش حسین ابر لب دندان که میسائی بچوب ای بیحیا با رها دیدم که میبوسید جدش مصطفی آتش خشم یزید مشتعل کردید حکم کرد او را از دندان از مجلس بیرون کردند پس زینب خاتون بسخن در آمده فرمود ای یزید آیا شاد شدی که اطراف زمین را بر ما تنک کردی و ما را با اسیری شهر بشهر کردانیدی و سید جوانان بهشت را کشتی و کارهای دنیا بتو منتظم کشت و پادشاهی بتو منتقل شده بخدا قسم که بزودی با اشیاخ پلید خود که در جهنمند خواهی رسید و آرزو خواهی کرد ایکاش دستهای تو از مرفق خشکیده و مرتکب اینعمل شنیع نکردیده بودم یزید پلید کفت انتقم بسخنان زنی که سوختکان و ماتم رسیدکان درونشان مرد شامی سرخ موی از جا برخواست کفت ایها الامیر این دختر ماه روی شیرین زبانرا بکنیزی بمن ببخش و اشاره کرد بسوی فاطمه دختر امام حسین چه در مجلس یزید چهار نفر بودند قاسم فاطمه نیاسود قاسم دمی استراحت نفرمود قاسم نهاد دست چه نام کنیزی ندانم در آن مجلس کجا بود قاسم فاطمه ترسان و لرزان بر دامن عمه اش زینب خاتون چسبید علیا جناب زینب فرمود ای شامی قطع الله لسانک ای ملعون دختران پیغمبر خدمتکار ناکاران نمیشوند بخدا قسم تو و یزید هیچ یک قادر باینمطلب نیستید یزید لعین کفت اکر خواهم میتوانم زینب فرمود والله نمیتوانی مکر از دین بیرون بروی و کفر باطنی خود را اشکار سازی یزید در خشم شد و کفت بخواهر حسین پدر و برادرانت از دین بر کشتند شامی مرتبه دیکر همان سخن را اعاده کرد یزید پلید کفت ساکت باش خدا ترا مرک دهد و مروی است ام کلثوم نقرین کرد دست شامی خشک شد و روی او سیاه و چشمهای او نابینا کردید یزید پلید را مسیخره بود ظهیر نام و آن مرد

از آن بد بخت از میر نام بود ‏/ زهر جا قصه بنیاد میکرد
کنند تا عندلیبی کلشن را ‏/ نوا خوانان تا شود هر سکیجا
بیا کردید شور محشری دید ‏/ بیکجا دید تابان اختری چند
ز چشمش بر کنار افتاده خانی ‏/ چه هندو از پی چشمش غزالی
سر پر نور عباس جوان بود ‏/ که سقای سپاه تشنکان بود
دو کیسوی رسای در هم او ‏/ سیه پوشیده اند ماتم او
بهم آن جمال از چشم ابرو ‏/ رخش با مصطفی در ربط تا او
سر دیکر چه قرص آفتابی ‏/ ز عکس خون برخ کلکون نقابی
شده از هجر یار جانی ‏/ رخ چون از غوانش زعفرانی
سر قاسم که روز شادی او ‏/ کفن شد خلعت دامادی او
چه سر زینب فزای دوش ز هوا ‏/ چه سر پرورده اغوش زهرا

ز صحبت آن شقی را یاد میکرد ‏/ دهد تا باز رونق مسکنش را
قدم بنهاد دران بزم کستاخ ‏/ بمجلس بیخبر داخل چه کردید
یکی پر خون عذار از نیلش ‏/ صلابت در تجلی از جبینش
هلال ابرو قمر طلعت علی چهر ‏/ بلی مهر کرده کسب نور از مهر
سر دیکر لبش چون غنچه خاموش ‏/ دمیده تازه خطش از بنا کوش
خط از لب بسته عیش جاودانی ‏/ بنا زخضراب زندکانی
که بود آن نا امید از زندکانی ‏/ علی اکبر ذبیح الله ثانی
چه سر سر عارضش ابروی پرشور ‏/ چه بسم الله بر سر سوره نور
بنا کامی که دران انجمن داشت ‏/ همی روبرو برخویش داشت
سر دیکر بعکس موسی از نور ‏/ شد در بزم فرعون آنش طور
چه سر در طشت بر جز ادیده ‏/ نخاسون غرقه خون زخمی بریده

نگاه حسرتش سوی اسیران زبان ناطقش در ذکر قران
غمی کو وی سر شکش رجبین بود غم زنجیر زین العابدین بود
نکهی ظهیر بتمان دیده برداشت نظر بر دختران بی پدر داشت
حسین از ام جان مصطفی بود که سر در شام تن در کربلا بود

ظهیر بعد از نظاره سرهای شهداء متوجه اسرا گردیده خواتین سراپرده عصمت و طهارت را دید که از بی معجری موهای خود را بر روهای خود پوشیده اند و از بی پناهی چون کبوتران شکسته بال سر در زیر بال فرو برده اند با استین کهنه زنان جمله روی خویش پوشیده دختران رخ نیکو بموی خویش درمیان اهلبیت نبی اندران میان زینب زشرم بسته ره گفتگوی خویش زین العبا ز آتش جانسوز بی کباب کلثوم کریه کرده گره در گلوی خویش یکجا سکینه محو رخسار نخود یکجا رقیه مات بروی عموی خویش ظهیر چون بران زنان اسیر کماشتا ایشان را از اسرای مخالفین پنداشت و تخم تمنای فاسد در مزرعهٔ ار زو کماشت قدم پیش گذاشت و گفت توقعی است مرا ای امیر کل امیر بمن ببخش کنیزی از این زنان اسیر اشارت کرد بکلثوم این ضعیف زار مرا بخانه ضرور است بهر خدمتکار یزید از خجالت سر برافکنده جواب نداد ظهیر سکوت او را موجب رضای او فهمیده دست دراز کرد که بازوی کلثوم را بگیرد آن معصومه اسیر از حرکت بیجای ظهیر خروش از دل برآورده رو بمدینهٔ طیبه نمود و گریه گفت که یا جداه سلام علیک انا دخیلک یا جداه الیجات الیک خبر داری از انخواری گرفتار دختران اسیرت عجب خبر داری ببین که عترت خود را عزیز میخواهند دختران تو را عدا کنیز میخواهند هنوز روی حسین تو در مقابل ما است هنوز داغ علی اکبر تو در دل ما است هنوز قامت از بار غم کمان دارم هنوز ماتم عباس نوجوان دارم هنوز کشتن قاسم نرفته از یادم من از کجا و کنیزی بهر سر بفریادم پس رو بظهیر کرد و فرمود ایمرد شامی نبستی الکم زحال دیدهٔ عبرت بمال لا اشوی بن سؤال خصم نوازی مکن عزت خود را مبین نام کنیزی مبر صید حرم را مکن دست درازی مکن ظهیر چون مکالمهٔ ام کلثوم را شنید ایشان را عربی زبان فهمید بتذکر کربلا آمده و عرض کرد ایجوان من شما را از اسرای فرنگ پنداشتم تکلم شما با سلام میباشی مانند پس سؤال کرد و جواب شنید

بکفتا ریحه پرس از ایخه (؟)
بکفتا عمه من ام کلثوم
بکفتا بن کمنا شد بنیش نام
بکفتا از قریش اقربا فرد
بکفتا بن سرکه باشد نخصوص رنث
بکفتا جد من خیر الانام است

بکفتا کافرم یا از اهل اسلام
بکفتا اشک سر خشت حسین است
بکفتا ازچه شهر بی چرا صحنا
بکفتا ازچه شد رنگت چنین زرد
بکفتا وا چه نام ای نور عین است
بکفتا جدهٔ غم پرور تو

بکفتا اسلام از ابا فتاد انجام
بکفتا زبی پرستاری حسین است
بکفتا از حجازیم زاعراب
بکفتا هجر بابم اینچنین کرد
بکفتا شاه بیلشکر حسین است
بکفتا دختر پیغمبر تو ۵

بکفتا حال و اسیرم کماهی
بکفتا کیست این ناشاد محروم
بکفتا کیست غمخوار تو در شام
بکفتا ازچه اعراب ای جوان مرد
بکفتا کیست باب ناصبورت
بکفتا جد پاکت را چه نام است

ظهیر چون اسرای آل محمد را شناخت عمامه بر زمین انداخت و طپانچه بر صورت زد و از مجلس بیرون رفت با خود گفت خاموش دلا پیغمبر چه سوانی شدن رفتن از مجلس هوش از جان با کشید خوش تر است پس ظهیر دستی که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع کرد و دست بریدهٔ خود را بدست گرفته داخل مجلس شد و عرض کرد ای مخدرهای سراپرده عصمت و نوبهای گلشن رسالت التوبه التوبه شما را نشناختم و دستی که بسوی شما بی حرمتی دراز شد قطع کردم دختر پیغمبر خود را چه من نشناختم خرمن عمرم ز برق آه النساء بر باد ظلم شد آخر و افتد بجهان نام یزید از وجود این چنین ناپاک عالم پاک باد پس رو بیزید کرده خطاب نمود که ای ظالم روز جزا بیخبر یزید جور ستم بعترت خیر الانام چرا زان گلشنی که فاطمه کرد آبیاریش پس نخلهای آتشه کین شد قلم چرا اخونه دختران رسول این زنان بیحرمتی با این حرم محترم چرا پس دست بریده را نزد یزید افکند و از مجلس بیرون رفت و اثری از او ندید نداد انحال آواز نوحه زنان ابوسفیان از حرم یزید بلند شد ناگاه هند دختر عبد الله عامر با سر برهنه داخل مجلس شد و گفت ای امیر ازاده دختران فاطمه را اسیر کنی و زنان خود را در پس پرده جا میدهی نشانی یزید انجا ورداى خود را بر سر وی انداخت و گفت برو و نوحه کن برای فرزند رسول خدا که لعنت خدا بر ابن مرجانه که تعجیل کرد در قتل حسین و من راضی نبودم پس او را از مجلس بیرون کرد

مقصد مجلس خطبهٔ امام زین العابدین علیه السلام در مسجد

دوستان شور بست بسر خامه را شعله شد نگین بهر وقف واقعه دارد امشب گرم تو هنگامه را

طبع سرکش را هوای دیگر است هر زمان فکرم بجای دیگر است گاه یادم مجلس شور حسین از لبعطشان شاه دین حسین

بر سند بود ز خیبر و محتاج کرسی شد / نقش چار تن ز مهر و احتیاج یافت
غلط بد لشن چون جو محراب دید چرخ / خود داغ بر دل جگر خوناب دید چرخ
خوار جهان بر فتحها بکرت کرسی / از غم زمین بنالد رسل اسما نکرست

که دل غمگین محمد مبتلا ... بهر یاد حق کشتگان کربلا
خون فشاند دیده چو ابر بلا ... از جفا کوفه ابن زیاد
از اسیران کو محمد زان انقلاب ... یاد رنج کودکان قحط اب
آتش زد بنا ز نام شهر شام ... اماه از صبح شام شهر شام
افتاب بشر قصبح ازل ... مظهر نور خدای لم یزل
اصل ایمان قبله اهل یقین ... سید سجاد زین العابدین
رفت چون با عترت شاه شهید ... در حضور زاده سفیان یزید
غل بگردن هم طوق بند کے ... سر بزیر افکنده از شرمندگی
از زمان کاند حجاب نجیر ها ... در میان خیل با محرم ذلیل
چون اسیران فرنگ زنگبا ... جای محرم و پریشان بغداد
دختران بیچاره محرم همه ... کودکان عریان زنان با سر همه
در بر آن خصم آل بو تراب ... سفره شطرنج مینای شراب
جو هری هنگامه محشر بیاست ... زین حکایت بگذر این دریست
انجمن ارا بان محمل تجرید و تجرید مدحت سرایان کلشن وحدت

و توحید خطیبان اسرار ربوبیت و عندلیبان ساحت عبودیت جگر خراشان سنبها مستمعان و سوده الماس پاش جراحتهای شیعیان کرد بیند که چون فرزند زاده یعسوب بن و یعقوب آل محمد زین السموات والارضین مفخر الزاهدین و سید الساجدین امام زین العابدین در مجلس یزید پلید چو هلال شب عید انکشت نمای خاص و عام کردید یزید ولد الزنا شطرنج می باخت فعر که با حریف غالب کردید از زبان بریده ان مستحق عذاب قهاری این مصرع جاری شد الا یا ایها الساقی ادر کاسا و ناولها پس پیاله شراب هر با دمیکرد و درد شراب در طشتی ریخت که سر مبارک فرزند ابو تراب در وی نهاده بود اندم که ریخت درد شراب این تباه کار در طشت زرین بر سر این بزرگوار افغان اهلبیت ز مجلس برون نشد کوشد ستون عرش چرا سرنگون نشد عثمان اگر کلام خدا را بیاب شست چون مست شد یزید بدرد شراب شست و روایتست که مردی از فرقه نصاری که سفارت و بعنوان رسالت از جانب پادشاه فرنگ نزد یزید اخراوده بنام و ننگ امده در انجمن حضور داشت چون نظر بنظاره انسر ها اسرار آل محمد کماشت طلبکه بیانش در انجیل و فرد و توریه شنیده بود در بزم اهل فرقان شنید بلکه معاینه دید پرسید ای یزید این سر پر خون که در چهره او اثار بزرگی پیداست شمع فروزنده ایوان کدام سلطان و نسل ارجمند کدام پادشاه است عارض است این یا که خورشید جهان ارا ستاین کوثر است این یا لب جانبخش روح افزاستاین یارب این ابروست یا شمشیر قهر افلاک یارب این گیسوی مشکین یا شب یلداستاین شمع معراج هدایت یا چراغ بزم قدس اتش طور محبت یا ید بیضا استاین طشت زر یا مهد مهر و قرص خور یا واسرا طلعت عیسی بن مریم یا کف موسی است این یزید پلید گفت ای مرد نصرانی تو را اشنائی بصاحب این سر نه و معرفت بحق اباء و اجداد وی نیست مقصود از تفسیر احوال و منظور اینکونه سؤال از چیست فرنگی گفت ای یزید میخواهم از کیفیت تقصیر صاحب این سر و مقدمه فتح و ظفر مستحضر باشم تا در مراجعت سبب سرور پادشاه عرب انجمن سلطان فرنگ حکایت نا او در عیش و عشرت با تو شرکت نماید گفت ولد الزنای بی درد برشخص فرنگی جوان مرد این که بطشت زر نهاده مجبور بحکم سر نهاده تا بر تن خسته نیم جان داشت این حرف همیشه بر زبان داشت کاجداد من است بنیاد اجداد منند فخر ایجاد دانند خلایق از که و مه کاز باب یزید باب من به کی مادر او چه مادر من یا نحو جد نسب برابر من این حرف اخر بکشتنش داد فریاد ز حرف سخن فریاد ای مرد فرنگی نقصیر این و تقیه شان این واکر از حسب نسبش پرسی با من خویش و با اسلام منتاهم کیش است نام گرامش حسین و فاطمه را نور عین نصرانی گفت ای یزید این فاطمه پرده نشین کدام شهر یار است ستاره سوخته کدام اسمان سپهر رسیده کدام دودمان منظور ده کدام حور عین مستوره کدام سرزمین داغ کدام چمن بیقرار کدام انجمن زوجه کدام شهسوار بضعه کدام شهر یار است یزید انجا که سر بزیر افکنده پس از لمحه سر بالا کرد و گفت ای فرنگی اگر خواهی فاطمه را بشناسی والده سبطین شافع دارین مستوره ایجاد معصومه اولاد دختری چی مادر در عیسی ستاره بلند خلیل ها جرد و اسمعیل کوکب بلند اسما دوکب دختر پاک معصوم مادر دو مظلوم نوباوه احمد مختار همخوابه حیدر کرار است نصرانی چون این خبر بخواست و گفت ای یزید این حسین نبیره احمد مختار است که پیغمبر شما است گفت اری فرنگی کریست و بحسرت بروی سرکریست و گفت ای برتو ای بیحیای بی بنیاد

ای یزید ایکافر بی ننگ و نام ... ای منافق تر زکفار فرنگ
چون تو خود اقرار کردی از عنا ... خانه مصطفی دادی بباد
جرم این سر بنگ روشن بهمن ... رتبه پاکش معین شد بمن
در کلیسا امت عیسی همه ... کشته و اسیر ترسا همه
کز حماری باشد این سم کانجمار ... عیسی مریم شده بروی سوار
انجوا ز عیسی سمی در دست ماست ... انسم خر قبله اهل وفا است
ما شعاع افروز شمع سیفروغ ... تا خود اهم راست بادا شاه دروغ

انفطب آسمان ماتم شکست یافت / گردون سیاه پوش شد و فرقدان گریست
تیغ مرادی آه یدالله را بجنگ / ورود داوری و ملک انجان گریست
چون تارک شکسته او دید مصطفی / با انکه جای غم نبود در جنان گریست

گریان شدند حمزه و جعفر بباغ خلد / زین یک زسینه ناله برآورد و آن گریست
نوح اینچنان که بر پسر خود چنان بسوخت / آدم چنانکه بر سر ابنان گریست
مریم ز سوز سینه ز هر ابتاله شد / عیسی ز درد خاتم پیغمبران گریست
بر سر زنان دو فاطمه کند نکو / از بهر مصیبت ابن زیاد در عزای شوی
از مسجد ... بخانه چه بر دینه اشکبار / ... ابن زیاد ... شد و ان زیاد زار

این سر از اولاد احمد دانیش — زاده پیغمبر خود خوانیش — اخو ابن احمد عزیز است سر وراست — اخو ابن احمد تو را پیغمبر است
این زنان ناموس این پیغمبرند — این اسیران اهلبیت این سرند — کرده فرزند پیغمبر شهید — دست از مرفق شوخشک آیدید
کز روح الله مانند پیغمبر — سجده میکردیم چون پیغمبر — دین ما کامل از اسناد تو — لعن حق انس بر این بن تو

یزید بی‌حیا از مکالمات فرنگی بغضب امد جلاد را طلبید و گفت این فرنگی را شربت هلاک بچشان که در همه فورنگ زبان بطعن و لعن خواهد کشود و ال ابوسفیان را رسوای خاص و عام خواهد نمود جلاد بر وی فرنگی چسبید فرنگی گفت ای یزید بجد اسو کند که شب گذشته پیغمبر شما را در خواب دیدم نوید بهشت بمن داد و بدست وی مسلمان شدم اینک ان خواب ظاهر شد کافی بالله نه از اهل ایمان ای یزید من مسلمانم تو کافری نامسلمان ای یزید پس ان سر خون الود را از طشت برگرفت و بر سینه خود چسبانید عرض کرد ای شمع شبستان رسول و ای میوه بوستان بتول گواه باش که اعتراف بنبوت جدت کردم و اقرار بولایت تو نمودم اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و ان علیا ولی الله گواه باش در دین دعوی از زبان فرنگی که شد فدای لب تشنه توجان فرنگی گواه باش که دیگر ز دین خویش ملولم شهید راه تو و کلب استان رسولم ان مرد تازه مسلمان بر دو دست ان امام انام کرد و شربت شهادت نوشید و خویش را باعلی درجات شهادت رسانید پس یزید پلید اهلبیت شاه شهید را بویرانه که زندان ایشان بود فرستاد و امام عباد را با خود بمسجد برده بمنبر خطیبی فرستاد تا خود مندر زبان بترهات چند کشود ذم ال عمران و مدح ال ابوسفیان نمود حضرت سید الساجدین را طاقت طاق شد فرمود بخطیب بوده املعون خاک در دهنت باد که بجهه خوشنودی مخلوق خداوند را بخشم اوردی انخطیب ای زسعادت بی‌نصیب خاک بادا در دهانت انخطیب ان علی کش خوانده خلق مبین برجوان مردان امیر المؤمنین انحسینی را که جدش مصطفی است انحسینی کمترین حشر خدا است انکه ترک جان بی‌تشویش کرد جان فدای دین جد خویش کرد انکه باشد مفخر الخلیل انکه بودش مهد جنبان جبرئیل ناسزا گفتی بحق کافر شدی رانده دین خصم پیغمبر شدی پس فرمود ای یزید امر بخطیب کن تا منبر برایم و زبان بحمد و نعت چند بکشایم که خوشنودی خدا و رسول در او باشد انولد الزنا مانع شد از وی روی کرد امام را زبان بالحاح کشودند و الناس نمودند کا ایها الامیر استدعای ما انست که علی بن الحسین را ماذون نمائی که پا بمنبر نهد تا بلغا اهل حجاز و فصحای بنی هاشم گوش زد فصحا کرد یزید گفت میترسیم چون بمنبر براید ال ابوسفیان را رسوا نماید و فتنه بر پا کند اعاظم شام مبالغه را از حد گذرانیدند که انجلیفه ما کار را ازان جوان علیل تب دار چه بر می اید املعون لا بد و نا چار دادا نحضرت از جا برخواست و بر عرشه منبر نشست خطیب ملعون از منبر بر امده مضمون جاء الحق و زهق الباطل بر صفحا و کبار اشکار گردید کو بچون بر فرقه منبر سید سجاد جای عقل گفتا مصطفی بنهاد بر معراج جای منبر از عمر عزای سید بطحا گرفت یا زفرزندش نشست جای مکرر جا گرفت پس خطبه مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بیان نمود و زبان گوهر بار بدین مضمون این گفتار گویا گردید کا ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد بگویم تا بشناسد منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند بکانه مسافر سبحان الذی اسری منم جگر گوشه متوطن قاب قوسین او ادنی و متمکن منبر فاوحی الی عبده ما اوحی منم فرزند شیر بیشه شجاعت و خورشید اسمان سخاوت منم فرزند یکانه آفاق

وصر دانحجاز و عراق
حمد مخصوص خداوند است
بروانا مصطفی جد حسین
کیستم جز من انکه جدش مصطفی
قائل بحیای این امت یزید
هم پدر من مظلوم و دلپر درد کشته
گوسفند اسا به پیش چشم من
ای مسلمانان پدر بیسکس من بود
بیکنه کشتند استمکاران عرب

حمد بیحد پادشاهی را سزا است
بعد حمد کردگار بی‌نیاز
ایها الناس از صغیر از کبیر
کیستم جز من قرة العین رسول
کشته بابم حسین تشنه لب
منکه بودم بی‌نیاز از جبرئیل
شد این سید که امت مکر
باب من فرزند پیغمبر نبود
مثل اکبر نوجوان سیم تن

انکه ناتش عادی از نحو حرا است
نعت احمد پادشاهی را سزا است
گرچه اکنون هم غریبم هم اسیر
کیستم جز من میوه باغ بتول
کشته طوفانی بصد رنج تعب
هم غریبم هم اسیرم هم ذلیل
جز هدایت هست منظور دگر
یا عزیز خالق اکبر نبود
تیر باران شد به پیش چشم من

حامدان حمد را در هر نفس
تحفه صلوات خلق عالمین
کیستم جز من انکه فخر اولیا است
باب من یحیای مظلوم شهید
چو من زاد مصیبت فرزند کیست
کشته شد بابم حسین ممتحن
جرم بابم را که شد بیکس شهید
ای مسلمانان حسین تشنه لب
کشته شد عباس ابش کردند

بعد از نبی پس از همه زمان دو همه احسن — بعد از حسن بدست حسین اختیار زنان
این زخم کاریست زهر درین علاج نیست — باید که شکر پیشه بود صبر کار زنان
چون نوبت حسین رسید از پاره جگر — باید بپاره های جگر شد مدار زنان

چون از طرف طلا زاد و مقابل ان طفل بی پدر گذاشتند پرسید که این چیست اهلبیت گفتند نور دیده انچه لیسته که طلب نمودی چون
سر پوش از روی بر گرفتند چشم ان طفل بر محاسن بخون خضاب پدرش افتاد هر دو دست بر سر زد و گفت یا ابتاه من ذالذی ایتمنی
علے صغر سنے ای پدر کدام سنگین دل در این طفلی مرا یتیم کرده یا ابتاه لیتنی کنت لک الفداء یا لیتنی قبل هذا الیوم عمیا ای پدر
کاش فدای تو میشدم و دیده ام پیش از این کور میشد و ترا باینحال نمیدیدم تا ناکامی از انتقال سفر کردی پدر دختران
سکینه را خون جگر کردی پدر با وجود مهربانیها که با ما داشتی رفتی ما را حقیر هر نظر کردی پدر انکه چون بودی
پدر دایم بطفلان یتیم ما یتیمان را بغربت بی پدر کردی پدر پس ان طفل لب بر لب پدر بزرگوار گذاشت جان نثار پدر
بزرگوار کرد بصدای خروش اهلبیت ساکنان ملا اعلی را از او راد باز داشت یزید ولد الزنا را دل بر حم بسوخته حکم نمود
که اسیران ال محمد را بحرم سرا اوردند پس زنان ال ابوسفیان زیورها و لباسهای خود را کندند لباس سیاه پوشیدند و برگرد
اسیران حلقه ماتم زدند و بنوعی گریستند که مرغ و ماهی بگریه در اوردند پس از ان وقایع یزید پلید در باب حرمت داری اهلبیت
بسیار میکوشید و هر روزه سید سجاد را بر سر خوان میطلبید و عذرخواهی بسیار میکرد شبی سکینه نازپرور حسین نزد
یزید امد و گفت ای یزید شب گذشته خوابی دیده ام اگر میخواهی بیان نمایم یزید گفت بگو سکینه گفت ای یزید چون شب از نماز فارغ شدم
بر احوال کثیر الاختلال خویش گریه بسیار کردم و انشب گریه مرا خواب بود در واقعه دیدم که درهای اسمان گشوده شد حوریان
بسیار بیرون امدند پس باغی بنظرم امد درختانش سبز و خرم و قصری از یاقوت احمر در صحن ان باغ دیدم ناگاه پنج مرد
نورانی داخل ان قصر گردیدند و حوریه نزد من امد گفت ای سکینه جدت رسول خدا ترا سلام میرساند پرسیدم مرا انت تو کیستی
گفت از حوران بهشتم گفتم درود بر رسول خدا باد این پنج مرد کیانند گفت یکی ادم صفی دوم نوح نجی سیم ابرهیم خلیل چهارم موسی
کلیم الله گفتم پنجم کیست انکه ریش بر دست گرفته و بر همه انها مقدم است اندوهگین و قامتش از بار غم خم است رنگش چرا متغیر است و محاسن باشد
بر یکدست محاسن بدست دیگر نام گرامی او چیست و چرا محزون برای کیست دختر سید نموده بهر دعوای کیست انحوریه گفت
ای سکینه جد بزرگوار تو محمد مصطفی است که بجهة مصیبت پدرت حسین قدش خمیده و جامه سیاه پوشیده گفتم بخدا قسم که
میروم و شکایت دشمنان پدرم را بجدم رسول خدا مینمایم پس پیش رفتم و عرض کردم یا جداه قتلوا والله رجالنا والله ذبحوا اطفالنا
ای سید سرور گرامی ای جد بزرگوار نامی کردید شهید ظلم بابم و زفرقت با نجو کبابم بنگر بجفای اهل کینه
نیلی شده صورت سکینه بعد از پدر بزرگوارم سیلی زده شمر نابکارم غارت کرده دخانه ما بر باد شد اشیانه ما
یکسلسله از برای کوچک کشتند شهید ظلم هر یک از جور معاندین دین داد وز امت ظالم تو فریاد حبیب خدا مرا در بر گرفت
و فرمود ای پیغمبران بدانید که تا جگر گوشه حسینم چه کردند پس انحوری گفت ای سکینه حبیب خدا را بگریه اوردی دست مرا گرفت و
بقصری داخل شد در ان قصر پنج زن ماه رو دیدم در رعنائی حسن و جمال پرسیدم انحوا این عظام کیانند گفت یکی حوا دیگری
مریم سیم خدیجه چهارم هاجر مادر اسمعیل گفتم ان زن دیگر کیست که سیاه در بر و پیراهن خون الود در دست دارد و هم زنان
احترام او را دارند گفت ای سکینه انزن که هست سینه چون شیشه شکسته او انزن که هست جامه خونین بدست او این زن که
هم چو سینه احباب زخم پوش این زن که هم چو طره حوران سیاه پوش این زن عروس حجله ناموس کبریاست این زن
کل حدیقه سلطان انبیاست این زن که باشد از همه افزون بشور و شین خیر النساء جده تو مادر حسین سکینه گوید
پیش رفتم و گفتم ای جده حمیده و مادر غم دیده حسین و حسن چه احوال پیشمان خود را نمیپرسی و از اسیران غریبت خبر نمیگیری
ای جده بزرگوار پدرم را کشتند و مرا یتیم کردند ان حضرت سکینه را در بغل گرفت و بسیار گریست و انحوا این دیگر هم گریستند
و گفتند ای فاطمه خدا حکم کند میان تو و کشندگان فرزند تو حسین پس بملعونان گفتند ای سکینه بسیار گریست و خایف
شد و طپانچه بر صورت خود زد و گفت دنیا و اخرت خود را بباد دادم چکار بود مرا با فرزند رسول خدا چکار بود مرا با
شمع شبستان فاطمه زهرا بیمها نخانه عدل خداوند چه جواب اهل حرم از من خوف ندارند شوم رسوا میان خلق محشر
که لعنت بر عبیدالله کافر زهی شرمندگی از روی بابش ندارم هیچ عذری در جوابش زهی شرم از حسین لشکر او
زهی خجلت ز روی مادر او مرویست که هند زوجه یزید پلید شبی در خواب دید که درهای اسمان گشوده شد و ملائکه و پیغمبران
فوج فوج نازل میشدند و بنزد سر مطهر مظلوم کربلا می امدند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبدالله پسر حبیب خدا

چه نکار با حیلی نهفت بالای شکل
ایزد نو دیده ده دران کربلا زمان
در موقعی که باید بحیلی همه از پی کم
کفنا خدا با ناله زار داغ ز دل
والهی که تو نه شکسته دل از خون ببیده
الکلم در بود ز خون بعد دل با ما ز بان
کفنا بحیلی ورد بدلهم سه باد و خصه
عطا ز صبر طالب و شد و با ناله

این بود خواب راحت او ور نه در جهان | چشمش کجا و راحت چشمش کجا و خواب
چندان براه بندگی از صدق پا فشرد | تا گشت خلق را بخداوندی انتخاب
خود مرگ خواست ورنه خداوند را که بود | کو را نه بود بغیر از بدن حجاب

بودا رشا جهاد تو پس یزید متوجه سید سجاد گردید و عرض کرد یا علی اگر حاجتی داری از من بخواه آنحضرت فرمود ای یزید

ترا که مقصد بجز مقصد تو نشناسی | تا امید که مقصد امیدها است
کجا ما بوسه زد نیای پلید | در جهان دارم سه حاجت ای یزید
دفن بر سر بی بدن تو و دو عین | حاجت اول سر بابم حسین
دویم اسباب زنان محترم | آنچه غارت رفته از اهل حرم
سیمین کو قتل من مقصود تو است | وین عمل سرمایه مقصود تو است
گر تو از من بگذری بس دور کار | من کشم از سر جان مردوار
زنده کانی بی پدر بار دلست | بلکه اینم مطلب بغایت مشکلست
چون شدند در کربلا یار فواطم | جان نثار نوجوان فاطمه
بار سر در گردنم دین است و دین | پیش کش در راه شاه دین حسین
ظلم بعد از من مکن بر بیکسان | با امینی سوی بطحا کن روان

یزید پلید عرض کرد ای فخر عباد و سید سجاد از کشتن تو گذشتم و اهلبیت رسول خدا را خود به بطحا خواهی برد اما ملاقات پدرت امریست محال و هرگز نخواهی دید مصنف گوید ای ملعون ابن ملعون از راه عناد گفت بلکه دست رسی با سر بدانش و حضرت رسول الله سر انور را با خود برده بود اما جواب مطلب سیم عرض کرد آنچه از شما برده اند من از خود عوض میدهم حضرت فرمود ای یزید من مال تو را نمیخواهم بلکه اسباب خود را خواستم بجهت آنکه جامه چند و مقنعها است که تار بود انها را جده ام فاطمه زهراء بدست مبارک خود رشته چون کشته شد آنجناب کاندر غم او جبرئیل در پیچامه در ماتم او انجامه که رشته تار و پودش زهراء از مرحم او کرفته با محرم او ای یزید جامه که فاطمه زهراء تار و پودش را رشته و نساج حکمت بافته و خیاط قدرت دوخته برای پیکر کدام سرور انسرور که قطره آبش کسی نداد جز تیغ و تیر و نیزه جوابش کسی نداد ان تشنگی که تشنه بدو پای چون طپید انسید بکه سرش از قفا برید ای یزید انصاف بده و مروت پیش کن جامه که اسباب فاطمه زهراء بافته و دوخته و خیاط قدرتش بجهت تن مظلوم کربلا بود دخاتم سلیمان شایسته هر انگشتی نه و استین موسی درخور هر دستی نه انجامه که زهراء بهر امید اندوخته بهر شاه شهید انجامه را کرا خواه اولاد حسین جبرئیل امین نمیتواند پوشید یزید پلید سردار اشقیا را طلبید و گفت انچه در کربلا بغارت برده اند حکایت بیاورند پس انچه ممکن شد از اسباب غارت رفتگان کربلا را یک یک می آوردند و بدست

بیمار کربلا میسپردند نظم | یکی برکف لباس گلعذاران
یکی خفتان خود شهسواران | یکی ان جوشن سلطان بی یار
ز دستان بر قمر عبدالله | ستم کیشی بکف خفتان جعفر
بدست ظالمی شمشیر اکبر | یکی درع دامادی بردوش
ربوده از نو عروسش طاق هوش | یکی ان گوشوار گوش طفلان
برنجن بیکری بردست خلخال | یکی آورده با چندین تاسف
بکف پیراهن چون یوسف | چه یوسف یوسف آل پیمبر
که بجرمش بریدند از قفا سر | چه پیراهن که بود از هر کنارش
نشان بوده گل پاره پاره | چه پیراهن ز تیر و تیغ گستاخ
هزار و نهصد و پنجاه سوراخ | ازان اسیران مستمند دل ریش از ملال

اسباب غارت برده خویش فریاد واجداه و امحمداه و اعلیاه و واحسیناه بفلک رسانیدند یزید بسیم کوار عذر خواهی بسیار و بجو پشیمانی نمود گفت خدا لعنت کند پسر مرجانه را که تعجیل کرد در قتل حسین بخدا قسم اگر حسین فرزند مرا میخواست مضایقه نمیکردم و بکشتن او راضی نمیشدم پس قدری از اموال و جنس بمقابل به نزد اهلبیت اطهار آوردند یزید گفت اینها را عوض حسین اینها بعوض ستمهایی که بر شما رسیده ام کلثوم طاقت نیاورد و گفت ای یزید چه قدر بیحیائی عالمهای یکسر موی حسین نیست تا که حیا نمیکنی این حرفها چیست پس نعمان بن بشیر را با امرا و جمعی دیگر که بصلاح و سداد مشهور بودند بجهت خدمتکاری و رعایت اهلبیت اطهار سفارش بسیار نمود و محملها از زین ترتیب دادند علیا جناب زینب فرمود بمر بکو که محملها ما را سیاه بپوشید ما غریبانیم ماتم دیده دور از دیار خیل ماتم دیده را با محمل زرین چکار ما عزاداریم شغل ما است دایم اشک و اه کو بپوشانند محملها چه بجنت اسیا پس اسیران ال محمد محملها سیاه انشاسند با اتفاق کاروان اشک و آه رو براه نهادند نعمان بن بشیر با یاران خود در موکب فرزندان بشر روند بر قبله اهل یقین امام زین العابدین در نهایت خدمتکاری بجای اورده تا بر دو راه رسیدند که یکی به مدینه طیبه و یکی بکربلا می رفت بامر فرمایش حضرت سید سجاد و سفارش اهلبیت طاهرین روانه کربلا شدند و روایت است که اول کسیکه بزیارت مظلوم کربلا رفت جابر بن عبدالله انصاری بود که با جمعی از بنی هاشم و افاده ای انجناب شیعیان بطواف حرم انقبله اهل اسلام و اسلامیان مشغول بودند که ناگاه کاروان اسیران نمودار کردید یکدیگر را ملاقات نمودند پس اهلبیت خویش را بر روی تربت شهدا انداختند نه همین دیده او لابی را گریست بلکه از دو ایشان در دیوار گریست روز و شب گشت بدر دل انغم زدگان جای اشک از مژه خون تا بسما گریست پس از گریه و

هر زخم او دهانی و پیکان زبان او | گفتی گواه از جگر شمر تشکلو برید | گوشکه سقف چرخ چرا شد سیاه پوش
سروان جمله یکزبان بشهادت گواه او ست | انصاف خود دو دحم و مروت گواه او ست | از دود آتشی است که در خیمگاه او ست

و بگو دیگر ما را عتاب نکند چران زمرد یا قوت بخت در دامن یکی چه خون حسین یکی بهک حسن در سفید که منلش کسی یاد نیاد بر آن عارض مهتابی امام عباد انمرد دیده اش روشن شد راجعت نمود چون جواهر ترا نیز دوجبر بر زمین گذاشت و شرح عتاب کردن او را از قول امام زمان در مینا اورده ان زن مؤمنه را اعتقاد زیاد شده بالتماس بسیار سال دیگر با تفاق شوهر خویش بعزم زیارت مولای خود روانه مدینه کردیدند چون بیک منزلی بطحا رسید ندان ضعیفه صالحه بملاقات انفی کاینات سرافراز نکردیده عالم فانی را وداع کرده رو بعالم باقی نهاد انمرد با چشم گریان بخدمت امام زمان رفته کیفیت را بعرض انحضرت رسانید انجناب سر بسجده گذاشته لحظهٔ طویل دعا کرده سر برداشت و فرمود انمرد برو که خداوند علی اعلی زوجه ترا حیات نوی کرامت فرموده سی سال دیگر زندگی خواهد کرد انمرد چون بنزد زوجه خود شتافت او را صحیح و سالم یافت خطاب کرد که از وجه حمیده سیر بده زواقعهٔ ان حال خویش خبر کسی نرفته سوی این سفر که بر گردد کسی نیامده از حال با خبر کرد
اجل چو دفتر عمر تو را بهم پیچید | چه راه پیرهن زندگانی نو درید | کلام عیسوی انفاس کشت هادی تو | کشد مرا ده روز ناموادی تو
ان ضعیفه صالحه گریست و گفت ای مرد چون چشم از حیات پوشیدم و مسافر سفر پر خطر گردیدم قابض ارواح چون دم با جسم و جان مرا فکند و بعد از ان روح مرا با سمان اول رسانید خورشید فلک چهارم در اسمان اول بر سرم پر تو افکن گردید ناهی دیدم در فلک جلالت تابان و اقتابی بنظر اوردم رشک خورشید اسمان موسائی ابوابه نوح عیسائی اما بمنزله روح خلیل
افسر جبین راید ترة التاج احمد بشوق دوسته مهتا معراج نظر | بر فلک دیدم جوانمردی مقیم | چون بکوه طور موسی کلیم
نخل ایمن قامت دلجوی او | اتش طور محبت روی او | محرم شاهی در اقلیم جلال | ماهی ز نخلاغر چون هلال
نی بجا نش غیر جانان ار زو | در دلش جز حق بزبانش ذکر هو | ساکنان اسما از خواص و عام | داشتند او را بغایت احترام
ایمردیچون ملاقات او بخدمت انجناب سید سلام کرد حضرت پس از جواب سلام فرمود ای قابض ارواح ضعفا و کبار و ایمرشتا پرودگار ان روح ضعیفه مؤمنه را بجسد که من از خداوند درخواست کرده ام که سی سال دیگر در دنیا زندگانی نماید ملک الموت عرض کرد که بفدای شما بشوم فرمان بردارم پس روح مرا بجسد من بر گردانید انمرد بتلخی گریست و گفت بخدا قسم نشانی ده که میگوئی بمولای من علی بن الحسین میمانند پس هر دو روانه خدمت انجناب گردیدند چون چشم ضعیفه بر انجناب افتاد خویش را در قدم حضرت افکند
گفت بذات خداوند قسم که همین شخص بود در اسما ملاقات کردم | کسی کز وی شدم دلشاد اینست | شفیع بنده ازاد این است
بیضیا مفخر زهاد این شخص | بعالم سید سجاد اینست | اما ان بزرگوار با این جلال و قدر بعد از شهادت پدر بزرگوار تا چهل سال
گریست تا ایام چه هلال لاغر شد و غذا قبل نفرمود که با بدینا اوده باشد مختیات ضوئیکه حاضر میکردند از تشنه کامی پدر شهید خویش یاد ورده انقدر میگریست که اب مصفا میشد روزی خادم انحضرت عرض کرد که ایمولای من هنوز موسم ان نشده کاشک دیده شما را ساکن کردانحضرت فرمود وای بر تو یعقوب پیغمبر چون بدرد مفارقت یوسف گرفتار شد با انکه میدانست که یوسف زنده است انقدر گریست که کور شد
یعقوب پیمبر خدا ایک چند | گرشد ز دوازده پسر که پسری | با انکه خبر داشت که یوسف زنده | وز زندگی او نداشت اصلا خبری
از فقد گریست در فراق پدرش | کز گریه او کرد یتیم خشک تری | من یوسف او لاد نبی را دیدم | غلطیده میان خون چه خشک تری
افتاده نکهم چه سان نکه از دستم رفت | ان یوسف یعقوب نکوتر پدری
مرویست که علیا جناب زینب خواتون روزی بخدمت بیمار کربلا امده عرض کرد که ای یادگار رفتگان و ای فرزند برادر من دیشب خوابی دیدم اگر خواهی حکایت کنم حضرت فرمود عمه جان حکایت خواب خود را بیان کن و عقده دلم را بگشا زینب خاتون عرض کرد یا علی دیشب خوابی دیدم مادر
چه مادر مادر کشته اقبال | چه مادر مادر شوریده احوال | چه مادر مادر چون من فسرده
چه مادر مادر فرزند مرده | چه مادر مادر محنت نصیبی | بسان دختر شه بی غریبی
چه مادر مادر سر گشته معجز سیاهی | چه مادر مادر نا سر نخل اهی | چه مادر مادر افکار نالان
سیه پوشیده چون چشم غزالان | کهی کفتی حسن ای نور عینم | کهی میگفت ای بیکس حسینم
ای نور دیده زین العابدین چون نظرم بر مادر افتاد پیش رفتم و سلام کردم چون جواب سلام شنیدم عرض کردم ای مادر چرا از دختران غریب خبر نمیگیری و از فرزندان اسیر احوال نمیپرسی ای مادر نبودی در صحرای کربلا که ببینی از لشکر مخالف چها دیدیم و کشیدیم ای مادر تو کیسوان حسین را در خون غلطان ندیدی چرا انقدر پریشانی ای مادر تو تیر باران کردن علی اکبر را مشاهده نکردی چرا مانند ابر بهار گریانی ای مادر تو سیلی خوردن اطفال را ندیدی چرا رنگت پریده ای مادر درد و قسمتکه

جز آنکه شد زیارت او زندگی فزای | بر کربلای او نرسد فخر کعبه را | سبط نبی فروغ ده جرم نیرین
دیگر چه چاره بهر غم و غمگسار اوست | زرکان یوسف عزیز امامت بجاه اوست | رخشنده آفتاب سپهر وفا حسین

عباس از توسن افتاد تو دست دیگر گرفتی برادرم حسین را ندیدی چرا قامت خمیده صدای العطش کودکان ما تشنگی زچار جانب ما ترک تاز خصم ندیدی تو هم چه ما با سر بسوی شام نرفتی تو دست بسته ببازار خواص و عام نرفتی چون قدری شکایت روزگار بیاد دیدی افکار کردم مادرم زار زار گریست و فرمود ای زینب ظلمهائیکه از سپاهیان اشقیا بر شما رسید از همه اطلاعی دارم بلکه خود هم حاضر بودم دمیکه تازه جوانان آل پیغمبر شدند کشته شمشیر و نیزه و خنجر دمیکه جعفر و عثمان شدند زاسب نگون دمیکه زدند تن عباس عون و در به خون دمیکه رفت علی اکبر بعزم جدال دمیکه شد تن صد چاک قاسم پامال دمیکه ماند حسینم غریب و بیغمخوار شنید نعره هل من مبارز از کفار بابن نشان که غریبانه شد سواری او بابن نشان که تو کردی رکاب داری او دمیکه رفت سوی آنگروه بی بنیاد دمیکه آب طلب کرد کس جواب نداد من ایستاده بحسرت نظاره میکردم بسینه میزدم جامه پاره میکردم ای زینب ستمکشیده و ای دختر داغدیده من از کربلا تا کوفه و از کوفه تا شام همه جا همراه شما بودم و لحظه از گریه نیاسودم بخصوص در شب عاشورا که فرزندم حسین با اهلبیت اطهار در طاعت پروردگار دم مینمود آنشب دقیقه نیارمیدم و تا صبح بر در خیمها گریستم نظم

شب قتل ای برادر کشته زینب
بیادت هیچ می آید در آنشب | بخواهر گفتی ای ناشاد محزون | ستمکش خواهر من ام کلثوم | همین دم کز فغان خاموش بودم
ندانم خواب یا مدهوش بودم | خوشی ره داد از سر عقل و هوشم | صدای مادرم آمد بگوشم | بلی من صاحب آن ماتم بودم
که آنشب تا سحر افغان بودم | چه بعد از ظهر عاشورا جوانم | حسین بیکس بیخانمانم | جراحت یافت از بیداد گردون
هزاران نهصد و پنجاه افزون | دمی کز ذوالجناح افتاد بر خاک | نمود خاک خون از عارض پاک | بصد خواری جدا کردید از تن
سر فرزند من در دامن من | نشد مقتول جز سبط پیمبر | پسر سر بر سر زانوی مادر | پس زینب چو سوخته عرض کرد

یا علی از مکالمات جان گداز مادر فاطمه دلریش و شکسته کوبه خویش از خواب بیدار شدم حضرت سید الساجدین و سایر اهلبیت از خواب زینب خاتون فغز مید داری از سر گرفتند خروشی و شوری برپا کردند که دیده ندیده و گوشی نشنیده الا لعنة الله علی القوم الظالمین

شعله یازدهم گذارش مرثیه از احوالات سید الساجدین و وفات آن بزرگوار

چون وقت آن رسید که بیمار کربلا | گردد قرین صحبت سردار کربلا | شد وقت آنکه افتد چو خزان سید | بر نو گلی که مانده زگلزار کربلا
شد وقت آنکه مرهم وصل پنهند | بر زخم ریش سینه تب دار کربلا | شد وقت آنکه کم شود از دفتر جهان | از مهر دو نام سامی طومار کربلا
شد مدت مشتری بیع نقد جان | گردون که بود کاسد بازار کربلا | شد وقت آنکه مرحله پیمای کوی دوست | گردد اسیر وادی خونخوار کربلا
شد وقت آنکه فخر زمین زین عابدین | فارغ شود زرنج گران بار کربلا | رفت از جهان چو سید سجاد اسمان | خون گریه کرد چون در و دیوار کربلا
زینب نشست در غم سلطان نامدار | بطحا گرفت ماتم سردار کربلا | آتش کشید جوهری از نظم کرد ختم | در مجلس مصیبت بیمار کربلا

غایب معبد عبادات و سالکان مسالک ارادت جمهوران بیانه وصال و مدهوشان خمخانه قرب و اتصال از نشأ افواههما علی بن الحسین هوش ربای دماغ سوختگان نشاتین کردید ند که در ایام خلافت بیمار کربلا اسمی که بر آنجناب و اصحاب وارد شده نه زبان را قوه تقریر و نه قلم را یارای تحریر است از آنجمله روزی حجاج ملعون گفت یکی از اصحاب ابوتراب را میخواهم بسوی خدا بکشتن ورم بلا زمان وی قنبر غلام وفادار حیدر کرار را نشان وی دادند حکم کرد او را حاضر ساختند گفت تو قنبر غلام امیرالمؤمنین قنبر گفت بلی ای حجاج بحمد الله بعالم صاحب جاه جلالم من سلک مستحفظ در بار شیر ذوالجلالم من نصحتکار شد افتخار انس و جان گشتم شدم تا بنده او خاص خلق جهان گشتم حجاج گفت بیزاری بجو از دین علی بن ابیطالب قنبر گفت ای منافق هیچ از دین علی نشان بده تا از دیگر بیزار شوم حجاج بغضب آمد گفت ای قنبر ترا البته خواهم کشت بهر نوع کشتن خواهی اختیار کن قنبر گفت تو اختیار کن حجاج گفت چرا قنبر گفت بجهت آنکه هر نحو که امروز شهید شوم بهمان طریق فردا ترا قصاص خواهم کرد اما مولای من خبر داده است مثل گوسفند خواهی سر برید حجاج گفت بهمان طریق او را شهید کردند اما در آن زمان بسیاری از شیعیان را بزعم سید الساجدین شهید کردند که بجهت کشتن هر یک آن بزرگوار مهموم و محزون گردید روزی هشام بن عبد الملک مروان در طواف گاه کعبه حاضر شده هر قدر کوشش نمود از ازدحام خلایق نتوانست خود را بحجر الاسود برساند ناگاه دید جوانی در نهایت مهابت داخل مسجد الحرام گردید و متوجه حجر الاسود گردید خلایق او را ورم کرده و راه دادند تا لب هو خود را بحجر الاسود رسانید هشام پرسید که این کیست که مردم او را راه دادند که امیر ایشانم مرا راه ندادند فرزدق شاعر

ای چرخ از کمان تو تیری رها نشد	دور تو بر خلاف مراد ستای دریغ	از بو البشر گرفته بگو تا بمصطفی
کاز اده نشان خدنک بلا نشد	بر کام ناروا شد و کام سد روا نشد	از کیست کز تو خسته بتیر جفا نشد

مضمون خواند که انما الامیر | اینجوان سرحلقه اهل وفا | اینجوان انجمن رسول مجتبی | اینجوان ارام جان فاطمه است
اینجوان نو باوه شیر خدا است | اینجوان بر پاکی دامان او | کعبه شاهد مسجد اقصی گواه | اینجوان خورشید ظلمت اسکوه
خور چه طالع کشت ظلمت در رست فقال | سید سجاد زین العابدین | انکه بابش پنجم ال عبا است | هشام از انش خشم شعله ور شد

حکم کرد که فرزدق شاعر را بزندان بردند چون حضرت سید الساجدین مطلع شد سیصد دینار بجهة هشام فرستاد و خواهش استخلاص فرزدق نمود هشام فرزدق را بخشید و فرزدق انجناب را پس فرستاد انحضرت پیغام داد که ما خانواده کرمیم انچه عطا کردیم دیگر تصرف نمیکنیم هشام ان زر را بفرزدق بخشید و ابن سهل مطلبی است نسبت بجلال و بزرگواری انحضرت که اهل حجاز بسیار کو بلا را درطواف کاه راه داد نه د چنانکه خداوند علی اعلم ببیت عبکه دو جواب ایشان کو چنانچه از حسن بصری مرویست که در مسجد الحرام در هنکام سحر بزرگوار را دیدم در سجده رفته است و میکوید یا ذا المعالی علیک معتمدی طوبی لمن تکون مولاه یعنی ای خداوند علام تو است اعتماد من خوشا بنده که تو باشی اقای او طوبی لمن بات خائفا وجلا یشکوا الی ذی الجلال بلواه یعنی خوشا بنده که در این دل شب ترسان و لرزان شکوه کند بسوی خداوند بلاهای خود را اذا خلا فی الظلام مبتهلا اکرمه ربه ولباه یعنی در وقتیکه خلوت کرده است و تضرع کرد بسکوا است که کرامی داشته دوست او را و بکر بتر لبیک در جواب او بفرماید همینکه حضرت سخن را باینجا رسانیدنا کاه هاتفی اواز داد که لبیک لبیک انت فی کنفی وکلما قلت قد سمعناه یعنی ما تو را عوض بکر تبه دو مرتبه لبیک میکوئیم تو در دنیا پناه ما امده و انچه کفتی شنیدیم و صوتک تشتاقه ملائکتی و عذرک الیوم قد قبلناه صدای خود را بلند کن که ملائکه مشتاقند او از تو را و عذر تو را امشب قبول کردیم ای بنده من سلها تشاء بلا خوف ولا بخل ولا تخف انی انا الله یعنی سؤال کن از ما انچه خواهی بیخوف و خجالت و مترس که منم خداوند تو حسن بصری کو بافسوس خوردم و حسد بردم بر جلال و بزرگواری ان شخص که ان کیست و انتظار میبردم تا سر از سجده برداشت متوجه شدم دیدم کشتی شکست خورده طوفان کربلا فرزند مظلوم فاطمه زهراء حسین شهید است که از خوف خداوند چون بید میلرزد والحاصل اینمزلیه را امنزلر فرزند بیمار شاه امام زین العابدین طاوس یمانی کو بید دو صفا جوانی دیدم در نهایت صفا و صولت اما لاغر و نحیف که سر بسوی اسمان بلند کرد و عرض نمود الهی عریان کاسی وجائع کاسی فما تری یا من یری ولا یری انچه او را بهن بوهنه ام چنانکه میبینی و کرسنه ام چنانکه میبینی پس چه می بینی در انچه میبینی ای خدائیکه می بینی و دیده نمیشوی طاوس کو بید من از این کلمات بر خود لرزیدم نا کاه دیدم که از اسمان طبقی بزیر امد و بر او در برد یمانی و در میان طبق میوه شبیه بنقلها خراسان دیدم از روی حیرت بروی نظر کردم فرمود یا طاوس تعجب زیاد شد که مرا میشناسی عرض کردم بلی یا سیدی فرمود با نیها احتیاج داری عرض کردم فدای تو شوم بجا مر احتیاج ندارم اما بان میوه محتاجم پس قدری از ان میوه بمن داد و جامها را پوشید و جامه که در بر داشت بمستحق رسانید من در فکر بودم که اینجوان کیست ملکست یا جن بهر طرف که او میرفت متوجه او بودم تا از انبوه خلق از نظر من کم شد از کسی جویا شدم کفت ویلک یا طاوس او را نشناختی او زاهد عرب و امام عصر و پسر زاده رسول الله امام زین العابدین است ایضا طاوس کو بید حجر اسمعیل انحضرت را دیدم در سجده است میکوید الهی عبدک بفنائک مسکینک بفنائک فقیرک بفنائک چون در لغت فنا فضای در خانه است یعنی بنده محتاج تو مسکین تو و فقیر تو بر در خانه تو محتاج و منتظر است برحمت تو بعد از شنیدن این کلمات هر کاه مرا مشکلی پیش امد بعد از نماز دو سجده این استغاثه را کردم حاجت من براورده شد و نفع کثیر یافتم الحاصل چون عبد الملک مروان در شام والی شد جمعیت کثیری فرستاد تا انحضرت را کرفته بزنجیر کران ببستند و روانه شام نمودند زهری کوید من بهر از تعب خود را بنزد مولای خود رسانیدم

یوسفی دیدم بزندان بلا | کشته در چنگ حوادث مبتلا | بسته زنجیر بدینا چو شیر | سر بخجلت چون کنهکاران بزیر
غل بکردن چون اسیران فرنک | کار بر وی چون دلش در سینه تنگ | کاه با معشوق در راز و نیاز | که ملول از کوکب نیرنک باز
کاه محو کریهای زار زار | اه جانکاهش بکی اشکش هزار | کاه میکفتا بکروه نا قبول | دشمنی تا کی با ولاد رسول

زهری کوید کریان و نالان پیش رفتم و عرض کردم ای مولای من کاش من بجای تو در زنجیر میشدم که تن ضعیف نازنین تو را طاقت این بار کران نیست انحضرت اشاره کرد غل و زنجیر افتاد فرمود ای زهری اکر خواهم چنین است اما میخواهم که این زنجیر در پای من باشد که از قهر و غضب خدا فراموش نکنم نظم صد سال اکر اهرا در غل و زنجیر کشیدن خوشتر که زنی باکی خوف خطری چند صد مرتبه بهتر از دم شمشیر چشیدن بهر انکه

آدم نشد جدا ز تو از گلشن بهشت | یا نوح از تو غرقه بحر فنا نشد
عیسی نگشت بسته دار رنج انگشت | یحیی نشد قتیل ز ظلمت چرا نشد
دندان مصطفی نشکست از عنا تو | یا حمزه از تو خسته زخم عنا نشد

نشکافت از تو فرق علی از تیغ کین | یا درد در دل تو ز خیر النسا نشد
ای طشت وای گردون مکار از جفای تو | در طشت پای حکم [illegible] نشد
با اینهمه تطاول و با اینهمه خلاف | ظالم لبان و [illegible] کربلا نشد
کاری که کرده گردون با آل مصطفی | ورنه با [illegible] ستمگر نشد
شاه عرب [illegible] | [illegible]

تمام پای بزرگوارش نخراشند پس زنجیر را برداشت و بر پای خویش نهاد و فرمود دل خوش دارید و منزل با ایشان بیشتر نخواهم رفت پس چنان شد که فرموده بود روزی مستحفظین برگشتند و در مدینه جویای آنحضرت بودند و میگفتند امر بسیار عجیبی است که شب تا صبح بیدار بودیم و حراست میکردیم چون صبح شد بجز غل و زنجیر بجای آنحضرت ندیدیم راوی گوید که همان روز آنحضرت در شام بنزد عبد الملک مروان رفت و فرمود ایمنا فوق دنیا پرستان مقبول چه دشمنی است که داری بخاندان رسول از این ستمزده دیگر چه میخواهی بس است آنچه کشیدم دیگر چه میخواهی جفای چند که نشنیده نداری یاد کشیده ام من از یزید ابن زیاد مرویست که مهابت آنحضرت بنحوی بر عبد الملک غالب شد که بنیاد عذر خواهی نمود که در نزد من با عزت و احترام خواهی ماند حضرت فرمود که احترام ترا و ملاقات ترا نمیخواهم پس از مجلس بیرون رفت و دیگر کسی در شام آنحضرت را ندید آن بزرگوار شب و روز از خوف پروردگار خود میگریست و دقیقه با استراحت در دار دنیا نیاسود تا با آباء و اجداد خود ملاقات نمود بسند صحیح منقولست که هشام بن عبد الملک پنهان زهری فرستاد آن علیل مظلوم را مسموم نمودند امام محمد باقر فرمود که چون زهر کارگر شد بر بزرگوار مرا ساخت ای طبیب و ضو ساز و بر آن حال فرمود که ای فرزند گرامی من ای قوت جان بیقرارم باقر خلف بزرگوارم ای فرزند گرامی من طی شد شب تلخکامی من امشب جفای چرخ غافل در دست مرا خنجر در دل در دیده نگو تر از حسابست در دیده که وسیله نجاتست آتش زده زهر کین بجانم بگداخته مغز استخوانم اندست معاندین بیزار فریاد ز دست اهل ظلم فریاد این نور دیده امشب شبی است که مرا وعده بهشت داده اند ای فرزند وصیت میکنم ترا که زنها ستم مکنید کسیکه داد خواهش خداوند باشد پس آنجناب اسرار امامت را بفرزند ارجمند خود سپرده لحظه از هوش رفت چون بهوش آمد و گفت الحمد لله الذی صدقنا وعده واورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین و روح کبوتر الفتوح بشاخسار جنان پرواز کرد و فریاد از خانواده عصمت و طهارت بلند شد که ملائکه بگریه در آمدند کره معموره ایمان بویرانی دریغ سید سجاد رفت از عالم فانی دریغ کفر عالمگیر گشت و مسلمانی قوی شد مسلمانی ضعیف از اینستمها دریغ مرویست که چون امام جان پاک را با عصا در دناک و جسم نازک از شدت الماس چاک چاک در دل خاک سپردند آن بزرگوار را ناقه بود که بران ناقه بیست و دو حج بعمل آورده بود و یک تازیانه و نزده بود آن ناقه خود را بر روی تربت آنحضرت افکنده بنوعی گریست و نالید که سکان آسمان و زمین را بگریه در آورد چون امام مطلع شد بنزد ناقه آمد و فرمود ساکت شو و برگرد خدا ترا برکت دهد آن ناقه برگشت اندک زمانی توقف کرد طاقت نیاورده برگشت و بر سر قبر صاحب خود آمد و چندان سر بر زمین زد که هلاک شد مانند روزیکه ذوالجناح بیصاحب حسین خود داخل مکان شد بر مقتل پاک سرور بی خدید صد پاره جسد بیکسی خود

بر هر یک از آن بزرگوار | بگذشت چه ابر نوبهاران
آن بسته زبان نفیر بوش | بنهاد دماغ بر کلوش
گفتا بزبان بیزبانی | با صاحب خود بغمنهانی
کی راکب تاجدار برخیز | وی صاحب کار زار برخیز
برخیز فدای زخمهایت | شد غارت خصم خیمهایت
برخیز سوار شو که امشب | ترسم که اسیر شود زینب
برخیز که اهلبیت زارت | دارند بخیمه انتظارت
برخیز که دشمنان دلبند | بعد از قتل تو شیر کردند
برخیز بغم خصم بنشین | یکبار دیگر بخانه زین
برخیز که دختر سکینه | کردند اسیر اهل کینه
برخیز بنعمت نهانم | دلشاد بخیمه ات رسانم
تا خواهر زار بی نوایت | مرهم بنهد بزخمهایت
انحیوان زبان بسته و

بال خود را بخون مظلوم کربلا رنگین نمود بر در سراپرده عصمت و طهارت چندان سر خود را بر زمین زد که هلاک شد و بسته که چون حضرت سید الساجدین عالم فانی را وداع کرده روحش با علی علیین بسید بزرگوارش ملحق گردید و این واقعه هایله در سال نود و پنج از هجرت روز شنبه پانزدهم شهر محرم الحرام واقع شد در زمانیکه از عمران بزرگوار پنجاه و نه سال گذشته بود دو سال با جدش امیر المؤمنین بسر برده بود و در صحرای کربلا بیست و چهار سال از عمر شریفش و سی و پنج سال بعد از پدر بزرگوار خلافت و امامت نموده و همه عمر خود را **آتشکده هفتم کیفیت احوال** بعبادت و گریه بسر برده لحظه در عالم آسایش ننمود خروج کنندگان و یاری کنندگان سید الشهدا مشتمل بر پنج شعله شعله اول خروج کردن مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد شعله دوم بجهنم فرستادن مختار جمیع کشندگان مظلوم کربلا را شعله سیم منتقل شدن به بنی عباس جمع کردن احمد سفاح تمام بنی امیه را شعله چهارم قطع نسل کردن احمد سفاح بنی امیه را جمیعا شعله پنجم خراب کردن امیر تیمور گورکانی شام را و قتل عام کردن

شعله اول خروج مختار و بدرک فرستادن ابن زیاد بدکردار را

از چار سو رسیدہ براو ناوک سری — کردن جہان فراخت کہ بکذشت از سماک
سر چند انکہ شاہ عرصۂ دین شاہباز شد — در رمح سنان جہاز سر شہر سر فراز شد
وانکہ پردہ نشین خدر بتول — زاو رنک ناز بر شتر بی جہاز شد

نالہ شب کو ماہ پروین خون خفتہ یافتہ — صبح تن را از اہرام مہر عریان یافتہ
کشتہ بالا افشا ہامے صبح با سیم رشتہ — پر زبان خود را بقرب قاف پنہان یافتہ

از نکون کردیدن توسن ہوائی افق — یوسف خورشید را بر تخت سلطان یافتہ
نور خاور ہند و شب چہ شخصی در عشق — زلزلہ را با خطر بہشا کو توان یافتہ

شمع انور در تجلی کوہ صحرا ہم چو طور — زان تجلی تابش لعل بدخشان یافتہ
یا بوضع نصیبا او ضعیا دیگر کو نشد — با بطور انقلاب افلاک سامان یافتہ

شہر خون شاہ انجم جستہ از اکام بیل — بیل آتش فام کرد و شعلہ نیسان یافتہ
کشتہ از صبا کہ فرد خاون ماہ رہے — با نکاہ مہر صلح بر امکان یافتہ

باز عیسی دم نسیمی کشتہ کلشن روح بخش — یار با جبریل بجیبو از ابر نیسان یافتہ
یا در علیہ بطن کشتی نوح نجات — رفتہ در ساحل نجات از موج طوفان یافتہ

بار فیض ہمت داماد خیر المرسلین — زادہ بوبکر کام از قتل عثمان یافتہ
نی ابہا با عشق شوق افلاک — غافل این اجناس ادران یافتہ

کفر با ایمان اکر قصد بد وا باشکباز — مرد نمرود شخص خلقت ایمان یافتہ
زادہ ہند عمر سر بزید کفر کیش — کو عثمان ابن از قتل شہیدان یافتہ

وود کوسو زادہ مرجا کاند عہد خوش — اہرمن وار تخت سلیمان یافتہ
ہود را کرد و فکند سر نکون در چاہ ویل — ہود را در ویران اسیر زندان یافتہ

شہر کوفہ را حق داد و کردہ نام — سامری را ہم سر موسی عمران یافتہ
دیدہ از مختار کو بنیاد ہادی شرع — انہدام از نسر وم تا مسلمان یافتہ

کشت مختار انجو امری کہ در عہد سپہر — فتنہ کو یافتہ در چشم خوبان یافتہ
ان امیر کو بنای شہر ایش روزگار — ساطع کو دیدہ تابان مہر کیسان یافتہ

نی غلط کفتم کجا مہر کجا نور ابن شجاع — زافتاب طلعت او مہر تابان یافتہ
کردہ ایشان رسم دحشش بحر کہ ہر قدم — مہر اندر ذات عمر وارد یدہ غلطان یافتہ

بر سر اعدا او افشاند کو صراف صنع — در زرد را جستہ از زرکان یافتہ
کردہ کرد و تا لیتنی کنت تراب — توسنش را امروز مین ہر کہ خواہان یافتہ

دہر کو تا زد با خلف وا باشد کہ عقل — کلشن خلقیش را باغ رضوان یافتہ
کو چہ شد در کربلا صید عنکبوت — ظاہری کرد رفتار تا در سر طہران یافتہ

منت بود را کہ از شمشیر انفر زادہ مرد — آل عمران انتقام از آل مروان یافتہ
یافتہ از تیغ مختار وفادار اسمان — خضر انیس اصبحی از آب حیوان یافتہ

روز ہیجا کو ہجوم بردلان کاو زمین — اضطراب از صدمہ تیغ دلیران یافتہ
کاہ دعوا کو غز بو غاریان دو قلہ — در دعوا ہند تن چو بید لرزان یافتہ

ابر خاینا و شرار تیغ بران خواستہ — ابحر احتا ز عقاب تیر پران یافتہ
بیت ہستی خاک مدفن در کو بنیاد بخت — کفو کیشی خاک در پیراہن جان یافتہ

ابن ہوا سر از وہم رمح بیل جنکان خصم — ابن ہراس از سہم کو زنبور جنکان فتنہ
بیدلی از دلی کہ از مرغ روح ام اختہ — بسملی افتادگی در خاک میدان یافتہ

اند افکند کہ ابراہیم مالک بکطرف — توسن سر ہر عنان را کرم جولان یافتہ
کردہ قبض روح بخواہد امتحان — کو سبک دستیش عزرائیل از عنان یافتہ

وود کو سو کفر از تیغ مختار دلبر — خویش را در عمق جیبہ پنہان یافتہ
دیدہ اجتنبا الذین عین نیران در دنو — سینہ عدا زعین نو و نیران یافتہ

جوہر از فیض کن اللہ لہ دا ما نحو — خط بطلان اسما بو نظم سلمان یافتہ
با وجود طبع شو انکر محشر خیر من — مکتب عقل چو طفل دبستان یافتہ

حمد مخصوص خداوند یراسنر است کہ بتیغ مختار وفادار انتقام خون فرزند فاطمہ دختر احمد مختار را از بنی امیہ بکو دار کشید بچنکال شاہین عقوبت سینہ کو کسر مرادو خود چند دید کہ جفا کردہ اخو تیزانی توسید مصنف کوید حکایت ہمہ ہا ویر کو دیدیشر بلمعون بیش از این بنظر نرسید و روزی انملعون از او ابدیتکار در شتر بود و درین شکارکاہ مفقود شد لشکر ہر قدر تجسس و تفحص کردند از انتہا ولد الزنا اثری نیافتند مکر انکہ آوازہا نعی شنیدند کہ این دشمن خدا و رسول اینجا کہ کر است بہ بعد بردند و بعذاب قہاری معذب کردید بسند صحیح منقولست کہ مختار بن ابو عبیدہ ثقفی روزی از اسد اللہ الغالب شنیدہ بود کہ خروج خواہی کرد سیصد ہشتاد و سہ ہزار از بنی امیہ و انصار و ابنا را خواہی کشت پس مختار از این قرصت بود و ہمیشہ علاینہ میکفت خروج خواہم کرد و قطع النسل بنی امیہ مردود را خواہم نمود حجاج و مخالفان دیکر چند مرتبہ مختار را محبوس کردہ ارادہ قتل وی نمودند از انجا کرنام کشند کان امام حسین در قبضۂ شمشیر او نوشتہ شدہ بود نجات یافت تا در شب چہارشنبہ شانزدہم شہر ربیع الاول سال شصت و ششم از ہجرت خروج کرد و مردم با او بیعت نمودند و مختار را ولی کوفہ ساختند پی خونخواہی فرزند زہرا محبین شورشی کردند با ابراہیم پسر مالک اشتر و ابو عبد اللہ جدلی و ابو عمارہ کیسانی و جمعی از اعاظم و اشراف اعراب با لشکرہا بیحساب بخونخواہی فرزند احمد مختار وفادار متفق کردید مختار کفتای مرادران کشندہ جوانان پیغمبر خدا را اسود کی امروز حرام است شما را داعی کہ قاتل رسول حباب خدا است بیش ہم چون در حکم از ابن زیاد است و انملعون الحال الحاکم جزیرہ است پسر ابراہیم مالک با جمعی از سرداران با لشکر بیکران بمحاربہ انولد الزنای بدنہاد فرستاد چون ابراہیم بموصل رسید ابن زیاد نیز حرکت کردہ در چہار فرسخی لشکر ابراہیم با لشکر و آمد ابراہیم در میان لشکر ندا کرد کہ ای یاوران دین خدا وای یاوران فرزند رسول خدا این است قاتل فرزند فاطمہ زہرا ابن زیاد ملعون است کہ پیای خود نزد شما آمدہ است جہد کنید و کوشش نمائید کہ انملعون را بقتل رسانید شاید سینہ ہا محبین حسین را از این مرض مہلک شفا حاصل شود لشکر بشوق تمام از جا جنبیدند و جلو ریز بلشکر ابن زیاد تاختند و از کشتہا پشتہا ساختند نظم ایمان دو سپہ دلان میان

اندیم بر سنت راه فلک از هجوم آه — سر کاروان راه قافلهٔ غم ثقیل کشا

ز تیغ صید پیکری اند ساختن — چون آسمان ز زخم تن از انجم فزون

بیحد جراحتی نتوان گفتنش که چند — با آل پیکری نتوان دیدنش که چون

خوردند زکاسهٔ سر هم هر قاتل شد بچشم مقتول عزرائیل دیگری مجسم هر نعش بخاک خفته مرهم پر چون ز نعش رفته سالم
پاکوبان چون بلنگ کوه دستافشان چون نهنگ دریم القصه لشکر کرم محاربه بودند و مقاتله میکردند که دوی لشکر ابراهیم
برگشته منهزم گردیدند یکی از لشکریان فریاد کرد که ای ناصران دین رسول خدا بخدا قسم که شنیدم از امیر المؤمنین در محاربه ابن زیاد
بیابین اول اسلامیان مغلوب و بعد غالب خواهند شد بخواهردان دقیقه پانگاه دار یا که لشکر شکسته دل بهم رسانیدند بار دیگر جوع
دعوا کردیدند پس ابراهیم خود را بر میمنه لشکر ابن زیاد زده شورش محشر بر پا نمود انجوانان خواهادین جوها روانشد بر زمین
اندم که در میدان کین شد رنگ دعوا ریخته کردید خاک اشرفشان چون کوده اهنگران واز کوهی اشک اخران
از چشم شهلا ریخته جادو صفت زافسونگری از ابن تل خاکستری قاروره‌های اذدری بیضا بغبرا ریخته
فوجی جراد منتشر فی یوم نحس مستمر عند ملیک مقتدر از بیم تنها ریخته بیکفرقه کذاب اشر
غافل زامر قد قدر ابن المفرکو یا زمفر زاسباب بغارت ریخته چون پورما البارزان افراخت شمشیر از میان
از خوشه شد عیان ملک تنهٔ بالا و ریخته ابن زیاد بد گهر خوردا بخان نجی لبر کو جسم ان بیادگر
شد طرح جوزا ریخته هر صبح بهر جا کری بوسد رکابش مشتری تا زان بهود خیبری خون حید راسا ریخته
کوکب بختا سلامیان از خواب بیدار شده دشمنان دین را شکست فاحش داده و چون آتش جوش فرو نشست معلوم شد که پسر
زیاد و حصین بن نمیر کندی و سرجیل ذی الکلاع و غالب باهلی و عبد الله پسر ایاس سلمی و ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان
لشکر انملعون کشته شدند پس ابراهیم سرهای ایشانرا با فتح نامه برای مختار فرستاد و مختار و فادار مشعوف و مسرور شد بجهت آنکه
با دکفش تازه پوشیده و چه کفش را بر سر و روی عبید الله زیاد دید از بعد از ان کفش را بنزد غلام افکند و گفت بشوی که نجاست
برخورده است و نجس شده است پس مختار سر ابن زیاد را با سرهای دیگر بنزد محمد حنفیه فرستاد و آنحضرت مسرور کردید آن
سرها را نزد سید الساجدین فرستاد و وقتیکه آنجناب با اصحاب چاشت میل میفرمودند همینکه چشم آن بزرگوار بر سر آن
تباه کاران افتاد سجده شکر الهی بجا آورده و باصحاب کرد و گریست گفت وقتیکه عبیدالله زیاد را شتاد از انجمن فوق
مردود بی دین زیاد مرا و اهل حرم را شکسته با آل اسیر بزم خویش طلبکرده با زنان اسیر حیا نروی من ابن زشت نیا
قبول نکرد چه ظلمها که بمن رفته رسول نکرد من ایستاده ابن کافر ظلوم جهول بچاشت خوردن عیش و نشاط شده
مشغول دو ساعت اندر کین چشم وا نکرده بمن چه ظلم که ابن کافر اعتنا نکرده بمن ای اصحاب من در آنساعت حالتی بهم
رو داده که تقریر نتوانکرد پس دعا کردم از دنیا نروم تا وقتیکه سر انملعون را ببینم و من بچاشت خوردن مشغول باشم منت خدا
را که دعا مستجاب کرد پس آن بزرگوار با اصحاب کنار رفتند تا سر انملعون مرد ود بدکردار مسرور بودند که ناگاه خشم کین ا
شی پیدا شده بدماغ ابن زیاد رفته از گوش و بیرون آمده پیوسته شغل آنمار با سر او بود و این بود غلطید بخون قامت
بی جو حسین کردید از غم اکبر و حسین صد بار اگر کشته شود ابن زیاد با الله نشود قصاص یکموی حسین

شعلهٔ دوم بجهة فرستادن مختار وفادار مجموع کشندگان مظلوم کربلا را

اسلام یافت تازگی امروز کار لشکر دهر از بنی امیه تهی شد هزار شکر مختار شد بکار جهان اختیار دار کردید نسل زانیه
بی اختیار شکر دلهای دردناک شفا یافت ز انتقام ایدوالجلال الحمد توابکرده کار لشکر چون بنای هستی کارخانه
ایجاد را بنیاد نیست و موجودی از عالم بجز ذات ذوالجلال هر دانه لفظ یا در بنا نرهوا سته صورت معنی را جا است چنانکه شاهد
بشهود پوشیده ار باب اهل ظاهر چنین و عرفای حقیقت بین صد این بینا ذی شاهد وحدت احاطه کننده است اشیا کثرت
و کثرت اشیا را چه در بطنا و چه در بسیط که ان الله علی کل شی محیط چون کثرت بکثرت افرا د احوال در عین وحدت بمعنی اظهار
یکانگی نماید چون مختار با کثرت متعلقان دستان از جان برداشت تا اثبات شان قطب امکان و لایت نماید یکتا است که خدا جهت
اظهار شرنیست نفی دو نفی شرو نیست کرانکارش نیست عشق و مستور جمال جوید را امید حسن چو پرده نشین بود
باز امید نیست جز لفظ مراد هر دین شیون شین بو زبان محبت شمر اشتر بیان حسین سبحان الله مکتوم و خود
کنم کوش الهی کو ما را معرفت لفظ و تلفظ مراد دعوی محبت حسین زیاد است دسدهر دم از دل نوای مرا کشانیجا
بجای مرا الحاصل چون مختار وفادار از قتل عبید الله بدکردار فراغت یافت و خاطر را فارغ گردید بدکاب قبایل اعراب اطلاع داد

گفتا ای کلو برید سر انور تو کجاست | ای مهر کاروان که ارام نیست خبر | من یکتن ضعیفم و یک کاروان اسیر
ورچیست بسته پیکر پاکت بخون خضاب | مارا ببر بمنزل مقصود و خوش بخواب | و یخلو بجیب و دهر پر انقلاب

وگفت طعام وشراب بمن کوارا نیست تا احدی از قاتلان فرزند فاطمه در حیات است طلب نمائید کشند کان امام حسین را وما ذون
بشفاعت احدی نیستا کو فرزند باشد پس عبد الله رشید جهنی و مالک بن هشیم کندی وجمیل بن مالک بشیر را حاضر کردند و مالک
ملعون بود که کلام الله با کلام ناطق تاراج کرده بود مختار گفت ایدشمنان خدا و رسول فرزند پیغمبر را کشتید و نتوانستید که بقطره
ابی بر وی منت گذارید بمالک گفت مختار خردمند که امغضوب درگاه خداوند نیامدی خواطر ناز قهر داور نبیند
شیئی از خشم پیمبر در اندیشتا بستم کردارم بشوم نکردی یاری سلطان مظلوم چه شد مقبول ظالم ای تبصارت کلام الله
وی بردی بغارت انملعون انکار کرد وگفت من نبردم مختار گفت ای ولد الزنا تو بردی انملعون را حکم کرد کردن زدند مختار گفت
خولی را طلب نمائید ابو عمرو با جمعی خانه او را محاصره نمودند انملعون کریخت بخانه یکی از شیعیان پنهان شد صاحب خانه از
خانه بیرون امد وگفت نمیدانم اما بدست اشاره بسوی مزبله خانه نمود انمردود را بیرون اورده بنزد مختار بردند مختار چون
چشمش بخولی افتاد زار زار گریست وگفت ایدشمن خدا و رسول کجا است ان نیزه که سر فرزند فاطمه زهرا را بران نصب کرده بودی

انسر که شد فاطمه بر دوش داشت	مصطفی بوسید در اغوش داشت	انسری کو افتاب اورا کند	کرده بودی از زمین بالای بلند
ان لبی کو اب حیوان داشتند	کشته تو از تشنگی هنا بدان	کیسوانی را که عمری جبرئیل	شستشو دادی باب سلسبیل
چون نهادی در تنور ان راس پاک	کیسوی پر خونش الوده بخاک	ایمنافق زنکفار فرانک	ای عهوکی زاده بی نام و ننک
ای بدر دو تنور را بیما کشته دود	داده مهمانا کسی جا در تنور	ان رخی کو قبله اهل یقین	کردی امروز خاکستر نشین
حنجر پاکی که جدش مصطفی	بوسه زد دادی بنوک نیزه جا	کردی ان ابرو که بود وسیرم صفا	چون هلال از مغرب اشکار

پس حکم کرد انملعون را باتش عقوبت سوختند پس از خولی کافر عبد الله کامل را بطلبید حکیم بن طفیل قاتل عباس فرستاد و منقذ بن
مره عبدی قاتل علی اکبر هر دو را دستگیر کرده بجهنم فرستادند پس سنان بن انس از کوفه ببصره گریخت خانه او را خراب کردند
چون از بصره خواست بقادسیه فرار کند جاسوسان مختار او را گرفتند بنزد مختار اوردند حکم کرد که دستها و پاها او را ببرند
و روغن زیت را جوشانیده سنان ملعون را در آن جوشانیدند عمر بن صبیح و محمد بن اشعث را اوردند حکم کرد که با نیزه پاره
پاره کردند و بجدل بن سلیم که بطمع انگشتر انگشتان انحضرت را قطع کرده بود چون بحضور مختار اوردند فرمود انگشتهای او را
اول ببرند بعد از ان دستها و پاهای او را ببریدند وانملعون در خون خود میغلطید و مثل سگ همهمه میکرد تا
بسکان جهنم ملحق گردید جمع کثیری شفاعت ابن سعد نمودند مختار گفت ای یاران از ابن سعد شکر کردهام از جفا کربلا خون در دلم

بود سردار سپاه کربلا	ابن لعین کز ظلم او دلشونم	کرنه الایم بخون دامان او	خون مظلومان بگیرد دامنم
گفت انملعون بشاه کربلا	کو سلیمانی تو من اهرمنم	از تو خواهم خاتم دل نکرفت	کین ان خوار بیست دیر اهنم
ایمنافق دشمن بی خداست	بغض او کرد ببرق خرمنم	دشمن بی خدا را از دل ره	دوستی کر باشم خدا را دشمنم
بلکه دم کو از قصاص ابن عمر	دین بو بکر عمر دو کردنم	پس مجبورا عمر را امان داد بشرطیکه از کوفه بیرون نرود

و روزی کسی نزد عمر سعد امد گفت شنیدم که امروز مختار سوگند خورده است که شخصی را بقتل رساند کمان من این است که
منظور او تو بودی عمر متوهم شد از کوفه بیرون رفت و در خارج کوفه پنهان شد دوستی با وی گفت خطا کردی چون مختار
بشنود که تو از کوفه بیرون رفته میگوید امان من شکست و ترا میکشد عمر سعد همان شب بکوفه مراجعت نمود حفص پسر خود
را بنزد مختار فرستاد وگفت ایها الامیر پدرم میگوید امان دادی مرا چون روز اول امان مکذر غلط کردم پشیمانم
زمن بکذر از ان مکذر ای امیر تو پدر مرا امان دادی اهل کوفه میگویند که مختار اراده قتل او دارد مختار گفت بنشین
چون بنشست مختار ابو عمرو را طلبیده سخنی در گوش او گفت و دو نفر بکو همراه او رفتند ان ولد الزنا را در میان رختخواب
یافتند و سر او را بریدند و سر او را بنزد مختار اوردند مختار از حفص پرسید این سر را میشناسی این نطفه حرام چون نیک
نظر کرد دید سر پدر ملعونش است گفت انا لله وانا الیه راجعون مختار بعمر اشاره کرد که عمر در جهنم تنها است پس او را باو
برسانید پس حفص را نیز بپدر ملحق ساختند قتل عمر که مرتد پیغمبران هم شد باعث شفای دل شیعیان همه
بعد از قتل عمر امارت مختار مستقل شد بطلب شمر فرستاد و گفت ای یاران کجا است شمر که شد رانده خدا و رسول کجا
است شمر تیره روزگار نامقبول کجا است شمر که در کربلا بحکم یزید سر از تن پسر بوتراب تشنه برید کجا است شمر که

چون خط الحسین پا لیدا رود بیر کشید | گفت امد بگوش خرزهرا جواب خطا | کی عندلیب گلشن جان امدی بیا | میگفت ومی گریست که جانسوز ناله | یا خواب بوده ام من کشته ستاده
بر سینه اش نهاد رخ خود چو آفتاب | از ناف خرش و از زمین زد با اضطراب | ...کم نگشته خوش بنشان آمدی بیا | امد ز خنجر شه لب تشنگان بیرون | یا خواب بوده انکه مرا بوده رهنمون

از غیبتش بتشویشم بیا و ببین که مشتاق بجفا کیشم در آن روز شمر ولد الزنا از ترس مختار با دیه کوفه گریخته بود با عمرو
با جمع کثیری بطلب وی بیرون رفتند آن ملعون سر راه بر ایشان گرفت مختار بر سپاه ایشان واقع شده بعد از آنکه آن ملعون زخم بسیار
خورده بود در بین مختار به شمشیر عمرو وفادار از پا در آمد در راه چاه و بلا را پیش گرفت و بدن نحس او را با آتش سوختند پس از ده نفر را
آوردند که اسب بر بدن صد چاک پیغمبر زاده تاخته بودند یکیک را با میخهای آهنین بر زمین دوختند اکثری از غلامان بطمع جائزه
مختار آقایان خود را کشتند و مختار ایشانرا آزاد کرد مرویست که منهال روایت کرده که سفری از مکه طیبه بکوفه رفتم در زمانیکه
مختار خروج کرده بود دیرین با من نهایت محبت داشت روزی بدیدن وی رفتم دیدم از خانه بیرون آمد سلام کردم و مبارکباد گفتم مختار فرمود
ای منهال چرا دیر آمدی و در این امر عظیم با ما شرکت نکردی گفتم ایها الامیر در این کشور نبودم و تازه رسیدم پس با یکدیگر رفتیم
تا بکناسه کوفه رسیدیم عنان کشیدیم و ایستادیم فهمیدیم که منتظر کسیست ناگاه جماعتی آمدند و عرض کردند ایها الامیر بشارت باد
ترا که حرمله بن کاهل را اسیر کرده بخدمت آوردیم چون نظر مختار بر حرمله افتاد گفت ای ملعون توئی که خصم رسولی و دشمن دینی

توئیکه تیر زدی بر گلوی اصغر او | توئیکه رحم نکردی بتشنگی جگر او | توئیکه تیر فکندی بتارک جعفر | توئی که قاتل جمعی ز آل یسینی
توئیکه کسب شقاوت نموده بخست | توئیکه فاطمه از ظلم تست نالان | توئیکه از ستمت قدسیان بجوش و خروش | توئیکه داغ نهادی بجان هادی او
توئیکه خانهٔ ایمان خراب کرده نشست

آن ملعون سر بزیر افکنده جواب نداد مختار حکم کرد که جلاد آن دستها و پاهای او را برید و آتش نیز
افروخته آن ملعون را زنده با آتش سوختند منهال گفت من متحیر ماندم گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال تسبیح خداوند در همه حال جایز
اما اینجا چرا منهال گفت در این سفر بخدمت سید الساجدین رسیدم از من پرسید که ای منهال از حرمله بن کاهل خبر داری عرض
کردم که ای مولای من او را در کوفه زنده گذاشتم دیدم رنگ مبارک حضرت متغیر شد و سر را بسما بلند کرده عرض کرد الهی بچشان
حرارت آتش را بروی همین دعا را مکرر فرمود متوجه من شده فرمود ای منهال خبر داری در آن روز محشر چه نبود که از دست
مختار الملعون بخصوص حرمله بی ایمان چه کشیدیم بزرگان ما را کشته و اطفال ما را ذبح کرده و شماتتها میکرد گویا هیچ نکرده بود

عین جاه و جلال میدانست | عشرت پنج روز دنیا را | ظلم کین را کمال امید انست | بهر خود در حضور ابن زیاد
خواب خوش با خیال میدانست | قصد دوزخ عذاب خدا | دین حق را زوال میدانست | میل کلی بسوی باطل داشت
زعم خود مال میدانست | نزد از سال خود بری داشت | قتل ما را حلال می دانست | خون ما را مباح می فهمید

ای امیران بزرگوار از حرمله بدکردار شکایتها داشت حرف این ملعون بر زبان و سیل اشک آنحضرت بدامان بود و الحمد لله از جوانمردی
مردی و شجاعت شما و استجابت دعای آنحضرت را دیده و انتقام این ملعون از دست تو مشاهده کردم با بن جهة تسبیح گفتم مختار
لحظهٔ توقف نمود متوجه من شد و گفت ای منهال ترا بخدا قسم میدهم که خود تا از زبان امام شنیدی که چنین نفرین در حق
این لعین بد آئین کرد گفتم یاد کردم که بحق خدا شنیده ام که مختار از اسب پیاده شد و دو رکعت نماز کرده بسجده شکر بجا آورد
سجده را طول داد سوار شد چون دید آن ملعون سوخته است برگشت و روانه شد با هم آمدیم تا بخانه من رسید گفتم ایها الامیر
چه شود که قدم در کلبه درویشی من نهید و طعام میل فرمائید که باعث افتخار من گردد مختار گفت ای منهال تو گفتی که خداوند
دعای امام را بدست تو مستجاب کرده است من بشکرانه اینعمل امروز روزه میگیرم منت خدا را که بدینا بکشتن شد انتقام خون شهیدان
کربلا ایکاش کشته میشدم امروز با شما در موکب سعادت سلطان کربلا کاری نکرده ام مگر از قتل دشمنان خون بکند دانم
از سر ایوان کربلا نی نی چه انتقام که نتوان رسید کس جز قاضی حساب بدیوان کربلا الحاصل مختار بانفر و چند که از دیده
وهشتاد و سه هزار از بنی امیه بکرده بجهنم فرستاد احکام از قاتلان آنحضرت را باقی نگذاشت مگر اشخاصیکه از ترس شمشیر مختار بسوی بادیها فرار کردند

شعلهٔ سیم منتقل شدن خلافت به بنی عباس و جمع کردن بنی امیه با فرو ایشانرا

اگرچه سپهر بی مهر نیرنگ ساز را همیشه دست تعدی دراز و دور کار غدار شعبده باز پیوسته با کس پست و سفله نواز است
نه بجنگ او اعتمادی و نه بصلح او اعتباریست سفلگان زمانه را ایام عزت اول رسد هلاک آخر میبرد قوم لوط بلاد
ایلک می افکند بحال آخر چند انکه گردن کشان اهل ظلم را اغفال از زنجیر تقدیر است چندان ظالمان را کنده مظلومان گردن
اینجا چنین کنند مکافات تا دیگر احوال ظالمان بصف حشر چون شود در سرگشتی است خاک نشینی که گفته اند فواره چون بلند شود
سرنگون شود از روایات صحیح البیان مرویست که چون نوبت کوکب بنی امیه را زمان ذلت و زوال کوکب اقبال خلفای بنی عباس را محل

در سرم چاره گوهر ورداده دارد از پیش / نه غم من تمام شود نه جهان خراب
هیچ چیز بار ادرو خود سیح راز کرد / رو در کف نمود در شکوه بار کرد

طلوع اهبت و جلال رسید نشستن از لطف حق سفای ملک آرای دین پرور بتخت خسروی چون سکه صاحبقران برزد در
بارش ملجا خواقین زمان و مرجع سلاطین دوران کردید تا جمعیت کثیره چون پروین بگرد ماه بر دور سفاح از امکاه با فتند
مکر بنی امیه بی نام و نشان که چون بنات النعش بگوشهٔ هر بلید پریشان بودند بعد از چندیکه آوازه جوان مردیٔ سفاح را شنیدند
اظهار عجز کرده نامها نوشتند که ایها الامیر ابسلت سامان اسبابی منیت وی دور زدوران تو اوضاع تکبر داری هنری
چندکه عنقا استدرا بیعصر هر چند بود دهر زصاحب نظران پر هستی بشر اما نشگفته استکه باشد بیکانه زاجزای وجود تو
عناصر فیض تو ودای تو چه ابر است چه بحر بن دست تو وطبع تو چه بحر است چه ابحر الشخص جهاندار تراچرخ کهن چاکر وی
خاک فلک سبر تو را ماه نو اختر خشم تو چه سایش بجهد کرک ز روباه عدل تو چه شحنه برمد شیر زاذدر لطف تو وقهر تو محب
سان عدو سوز تیر تو شمشیر تو دلدوز زرد دهر مرزوق عطای تو اکرم را کوزن ممنون سخای تو اکر عبد اکر حر پس
عریضها معذرت امیز نوشتند که ایها الامیر ما در اول قدم خطا کردیم که بال نبی جفا کردیم جشم پوشیده از خدا و رسول
دردین مصطفی کردیم بر بنی هاشم بنی عباس نکند کافر انچه ما کردیم عفو هنر که صاحبکرمی کونکردیم انچه ما کردیم چون
سفاح صحبت را کرم دید بجوابهای ترم فوج فوج از انطاکیه رو بی از دم وکروه کروه از انقره بیشرم را بطمع نعمتهای فراوان وخلعتهای
الوان مهیای استان خویش نموده تا هفتاد هزار از بنی امیه بی ایمان چون دایره کفر محیط نقطه مرکز خطه اسلام مهیا کردیدند و از
خلیفه زمان هر یک محبتهای بیکران دیدند هر یک از دیبا قبا پوشیده تنک برسر هر یک عمامه رنک رنک بر کمر انجحر کوهر
نشان و بر کمربند مرصع در میان میلیکه در صدر مجلس جا کرفت کار بیک زنو بالا کرفت ابن مروان شه چه در پهلو نشست
ظلم با بیداد هم زانو نشست اما مردو ابر علم سفاح روز بروز رحمت بر رحمت می افزود که دشمنان را هر روز زیاده از روز دیگر می
نمود و بصیقل محبت زنک از دلهای ایشان میزدود وی کوید روزی در مجلس سفاح بزرگان بنی امیه عمر اسوه هر یک بطریق صحبت
زبان کشوده بودیم که یکی از دربانان احمد سفاح داخل مجلس شده عرض کرد ایها الامیر عربی امده اینک از راه جسم او لاغر رخ زرد
چه کاه با دل نالک لبهای درشت کود بهر چه کمانش خم پشت دل آتشکده اهش دود داست دیده تر چهره غبار الود داست امرزیا
مقبول خواست بدون اذن دخول قریب وصال نابید مانع شدیم او را کاینکه معقول نیست از من ملول شد و گفت اینکه بان عرض
نیاز منتکی مر ابسلطان برسان و اذن دخول امر بستان مرا غمها است بدل آتش افروز جگر خونم زبون بختم سیه روز کشیدم
رنج بسیار از ره دور ولی زان رنج راحتها است منظور بسلطان عرضها دارم فراوان بروبهر دو رمندام بدربان گفتم امیر
بر وصلت با وجود خویش را از آلایش غبار رشسته شو شما و بجامه یا کیزه خود را بیارای انکاه به بزم امیر درای گفتا بدربان بدانکه الهی
که کوانا اب نو شم تا بشرف ملاقات خلیفه نشوم سفاح گفت ندانستی که بسبب نشان او چیست دربان عرض کرد این شخص کریه
منظر و دیت مرد بسته کرد رشکایت نامه دیست دردی دارد و لی ندانم از فلک معلوم شد که مرد صاحب دردیست قدش خمیده و
رخسارش بر هم کشیده استاما با کراهت رخسارش ملاحت کفتارش دارد اکر چه حالش زشت مینماید مقالش دلپذیر باید دردل سوز
کلامش شیرازقرو خنداست یا رب این خوش سخنی وانکاه موخنداست دربان چون سخن بانجا رسانید سفاح گفت بخدا قسم اکر
هست اخرین عم کبن انس پیشین و رفیق دیرین من سدیف است مکرمست معظم سدیف بیشر امیر که مرد خوش سخن شاعر است انیکه
ضمیر سدیف اقل فصل شباب او است اکر قدش خمیده زبیداد ایام اشد پیر رخصت باز ده که بیاید و باشعار شیرین عقده دلم
بکشاید چون بنی امیه نام کرام سدیف را شنیدند چون مار بر خود پیچیده از خوف چون بید بر خود لرزیدند چرا که سدیف بنی هاشم را
همیشه مداح بوده در سنوات که دولت بنی هاشم مقرون بزوال و بنی امیه صاحب جاه و جلال بودند هر ساله در موسم حج سدیف
رو بچاه زمزم نهاده مدح العباس و ذم ال ابو سفیان میکرد تا انکه سالی اشعار چند بر قبه زمزم بر امده با واز بلند صدا کرد
که یا اهل الصفا و المکه والمنی واوتاب الکعبة العلیا والعابدین من اقطار البلاد شرقا و غربا منت بی منتهای خدای جهان انکه
زمین افرید خلق زمانرا ربتبر بال رسول داد که هر یک باعث خلقیتند کون و مکانرا حق تبر بنی هاشم است زانکه بایشان داد
کلید جحیم را و جنانرا نسل زنا نیست مستحق خلافت کرچه بگیرد بنی امیه جهانرا بنی امیه بی پروا از ان سخنان چون سپند از جا
در امدند و بسنک بیشمار اذیت بیشمار بان دلشکسته افکار رسانیدند بعارض بسکه خورد از ضرب سیلی ز سیلی عارضش
کردید نیلی چون بعد از اذیت بسیار او را مرده پنداشتند جسم او را مجروح بحال مذلت کذاشتند ضعیفه او را بخانه خویش برده

تا کی جوار نوح لب نوحه گر کشا
یعقوب سان بنال که شد یوسفت تلف
هر جا روان ز سرو قدی جویی از گلو
هر جا جدا ز تاج وری دستی از کتف
چندین هزار تن قد انداز از قضا
با آن همه خطا همه را تیر بر هدف
این نور چشم تو است که ناوک زنان شام
دورش کمان کشاده چه پرکار کشیده صف
این اهل بیت تست بدینگونه دستگیر
ای دستگیر خلق نگاهی بدین طرف

شد کربلا ز درد اسیری زبار شان | در پرده سرّ چو جنبد پدید کو قضا | بر بند خارشان ببر زاده زیاد
روانند و هشتان ز مانه یکی بر هزار کرد | بی پرده جلوه حجت پروردگار کرد | ناکس چو بند خاریشان افتخار کرد

معالجه پزیر گردید که هوش و دم فرو ربای او بهم رسید قرار بر فرار اختیار کرد مدّتها در بیابانها اشکش جاری و از جفای بنی امیّه فراری بود تا آنکه او و اتجت یار دیگر را زیارت بارگاه سفّاح امیدواری یافت چون قدم بزم ادم نظم سفّاح گذاشت نظر بر جیب و راست مجلس گذاشت بعد سلام کرد و گفت کار او لاد زنا بحمد لله کرفت منّت ایزد را که دیگر جو بر کز جا گرفت سفّاح بعد از جواب سلام سدیف را احترام نموده و گفت خوش آمدی ای برطرف کننده غمهای من و ای ناصر جدّ و آبای من برادر درنجات و کفایت تو بس سدیف از روی تحقیق و نظر دقیق به پیشانی و یمین منوجه شد دید مخصوص مجلس که از اشراف که در مکه او را آزاد کرد تند بخواطرش گذشت صحرای کربلا و شهدا اسقیا آه آتش بار برکشید و اشکش چون مروارید از صدف دیده بر رخسار بارید سفّاح پرسید که ای یار دیرین من موجب آه و ناله چیست و اینگریه را اختیار برای کیست سدیف چون سوسن ده زبان

منم اینمقال گویا کردید نظم | مرا ای امیر از غمی قد خم است | که کر خون ببارد ز چشم کم است | ترّو اقف از قصّهٔ کربلا
نبودی در آنعرصهٔ پربلا | که چون منشأ خلقت شاه | چراغ شبستان دلها حسین | نظر کرد یکجا ز توسن نگون
جوانی چه عبّاس در بحر خون | دگر جا ز خون بستر قاسم خضاب | عروسش بحجله ز فرقت کباب | چه برک گل افتاده یکسو بخاک
علی اکبرش با تن چاک چاک | یکی در فغان طفلها صغیر | یکی همراب یکی همر شیر | بدامان مادر یکی کرده غش
یکی نوحه گر ای پدر العطش | سکینه که از تشنگی دخروش | یکی مشک خالی کشیده بدوش | یکی کردی انگونه ناشکیب
عنان کرده اسب شاه شهید | که بابا مرو او بهمن پدر | مرا نیم جان بسته بر تن پدر | چه شد اکبر و بالای من
کجا رفته یکبارگی عمو های من | مرا وعده آب دادند چرا | مرا داغ بر دل نهادن چرا | مکر آب دو راست ره خونها
شد ندا ز عطش جمله چون هلال | دیگر من کند شیر زا بابی پدر | مرو با مرا همره خود ببر | شه از خجلت آب سر پیش داشت
همی تکیه بر نیزه خویش داشت | زنانش از آن بیکسان عذخوا | دلش بر حرم چشم بر قتلگاه | سدیف را از این ابیات گریه

دست داده سیل اشک از بحر دیدها کشوده چنان آه از دل برفروخت که دل سفّاح بیشتر از سدیف سوخت اما سدیف را توقّف دست سلیمان عبد الملک را بدست سفّاح دید زبانش بمضمون اینمقال گویا گردید مغرور مشو که اینگروه بینی جمعند بکذار تو چرمه برپرورین شمشیر بکش بجون آبای کرام اینطایفه را برافکن از روی زمین سفّاح ابواب مهربانی بر روی سدیف گشود او را بسخنان شیرین تسکین داده گفت ای سدیف کلّ ان بوستان تا حشر که شاداب بماند خزان تاراج خواهد کرد آخر اینگلستان را چراکو بشب روشن شود مغرور نتوان شد فنای هستی ربی صبح دم شمع شبستان را ضعیفان را نشاید ظلم دروقت توانائی زبردستان نوازند زبردستان را ای سدیف امروز اینقوم ضعیفند و ما را در هنگام تسلّط بر ضعفا اولی است سدیف دید که سفّاح متنبّه نشد گریه در گلو گره شده گفت ای سفّاح ایا فرصت نداشتند این زنا زادگان چنانچه در صحرای کربلا در حالتیکه ضعیف بودند عترت رسول خدا را نشنیدند که تا کنون گفتن آل عبا بعد از شهادت سایر شهدا تنها برد رخمها ایستاده بود که شیون اهل حرم بلند شد یکی میکفت زینب خواهرت کرد و بقربانت یکی میکفت کلثوم فدای چشم گریانت یکی میکفت عبّاس علمدار رشید من یکی میکفت قاسم نوجوان نا امید من یکی میکفتی بیم کرد سودای علی اکبر شود مادر فدای قد بالای علی اکبر یکی میکفت آه از حسرت دامادی قاسم حسن کو تا بکف بندد حنا شادی قاسم یکی میکفت شاهی نظیرم رفت از دستم یکی میکفت طفلان صغیرم رفت از دستم امام غریب در حیرت بود که باتن تنها جواب صد هزار شقی النفس را چه بگوید یا دلداری اهلبیت نماید سفّاح آه سوزناک از جگر کشید و گفت بس است ای سدیف دلم را بدرد آورد که از دست قضا شکوه بیداد مکن فریاد مزن آه مکش داد مکن پس لباس فاخر طلبیده با عطریات تسلیم نموده و گفت ای یار گرامی تغییر لباس نمائی و خویش را معطّر فرمائی و هر روزه در مجلس ما در آی که محبّت تو در سینه ما بیشتر از اینقیاس که میپنمائی و خواهشها ما از تو بیشتر است قبل از آنکه بفرمائی سدیف شیرین مقال خرم و خوشحال از بارگاه بیرون رفت سفّاح از روی تمکین به یمین و یسار متوجّه گردید آنلشکر شیاطین یعنی بنی امیّه سید بن را محزون و غمگین دید یکی زیر لب کفتی الکفر ذکر یکی بر ده سر در گریبان فکر یکی در اشارت با صحاب خویش یکی بود با بخت خود در نزاع یکی بود با بخت خود در نزاع انطایفه کافرکیش در تشویش افتاده هر یک با خویش میکفتند ایکاش ما بیهوده میشدیم و از نسل بنی امیّه نبودیمی اسودیم سفّاح چون ایشان را پریشان دید زبان تسلّی ایشان کشوده که غمگین مباشید و بیاخن غم اینه دل مخراشید

چون گوی آفتاب که شد زیور سپهر — آیین طشت زر سر شاه شهید شد
با چوب خیزران سر شه میزدی که شکر — کاین سر بریده قفل غم را کلید شد
اندیشه شهادت زین العباد کرد — در دوزخ صفت بنفره هل من مزید شد

شنیده باید که لیس علی المجنون حرج کسی را که جنون همراه مقرّب درگاه است شما مید انید که سفّاح را با مزاح میل تمام است و ملتفت شد با بغلام بجهه شیرین کلام مست و بسیار بعید است که عاقل بمثل اینکلمات التفات نماید انوقت بنی امیّه را تسلّی حاصل شده رو بمنزلهای خویش نهاده و کینه سدیف در دل ایشان قرار گرفت وَسَیَعْلَمُ الَّذِیْنَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُوْنَ لعنة الله علی اعدائهم

شعله چهارم و قطع نسل کردن احد سفاح جمیع بنی امیّه را بکر وفر لعنة الله علیهم اجمعین

شام شد خورشید خاور طیلسان بر سر کشید | زهره در خنیاگری برقع بر کشید | دست قدرت بهر تغییر بساط کفر دین | مجلس دیگر نوشت محضر دیگر کشید
از برای العروان اسمان پر زهر کرد | ساغرها کان امام تشنه لب بسر کشید | دف زبان ساغر کشید ندا ذو فضل الله | بر سر اعداء ملت از زبان ساغر در کشید
گرچه خونها ریخت شمشیر علی اخر نبد | انتقام الکفر ازال پیغمبر کشید | لیک غیرت بر خون ناحق آنکه کرد در دین | ظالمی خو نقتل ظالمان خنجر کشید
کو علی ان بازوی مرحب کش خیبر گشا | انکه چون تخته پل بر خندق خیبر کشید | انعطف فرخداوند یکه خشمش گاه رزم | پوستها زفرق سر ان غضنفر کشید
وان بلند اختر شهنشاهی که کمترغاشیه | حلقه فرمان بر در گوش هفت اختر کشید | شوهر زهرا وصی مصطفی صفدر | انکه چرخ از مهر که خشمش سپر بر سر کشید
کیست غیر از قدرت یزدان که تنها فتح جوی | بهر فتح نصر من الله جانب خیبر کشید | کیست سرخدا که اندم دم مرحب کشید | جبرئیل از ضرب تیغش پر زهیبت بر کشید
حامل بار زمین گفته قضا گفتا بدوش | کاو و ماهی را توانا مالک اشتر کشید | لنگر افلاک گفتم عقل گفتا ای بحر | میتواند بار تا افلاک را قنبر کشید
تا نشد خون ملتجی ادم بوا از جرم خیش | کی بجرمش عفو دوران خط بطلان در کشید | تا نیامد تا خدای بحر قدرت و اسمعیل | نوح کی کشتی زقعر بحر سو بر کشید
تا نه امد منجنیق حبّ او افکند رخت | رخت که از ذرا ابرهیم بر اذر کشید | بر سر احمد سر کوه بر و زرو زم دست | چون هما بر کاسه لا در از بر یر کشید
با چنین قدرت بخواند زمین کربلا | شمر چون شمشیر برداری بر فرق کشید | سر برون ناورد از بهر چه از خاک نجف | چون سنان لشکر بر انسان اکم لشکر کشید
حیدر پاکی که محبوب سید احمد طالبی | چشم پوشید از بنی خنجر را بنجر کشید | زبنکی اتش کین در خیمها بش دیگری | عابدیر را با تن تب دار از بستر کشید
منّت ایزد را که سری را از بنی عباسیان | زان یهودان انتقام ال پیغمبر کشید | ادعای خونبهای قاسم اکبر نمود | انتقام خون عباس علی اصغر کشید

بسند صحیح منقولست که چون صبح زندگانی بنی امیّه کفر شعار و بشام عدم نهاد سفّاح رخت بخلوت کشید و غایبانه سدیف را طلبید فرمود ای رفیق فرخنده فال و ای عزیز شیرین مقال چرا صبر در احوال و فکر در مال نمینمائی که کارهای چنین موقوف بصبر و شکیبائی برمن ناگوار است انچه کردند اینقوم بی نام و ننگ نسبت به بنی اعمام تو سدیف گفت ایسلطان نجو شورشی فرزند دین دار الامام خواهم فکند اتش اینقوم را اتش بجان خواهم فکند ایسدیف از بهر خون نوجوانان حسین اتش اندر خرمن پیر و جوان خواهم فکند بود فرش استبرق جای ایشان صبحدم جمله را در زیر فرش اسمان خواهم فکند ایسدیف بدانکه خورشید امید تو از ان مشرق امید زمانی رسید که از فیض جاوید خونخواهی حسین در نزد رسول مجید رو سفید کردیم پس سدیف اجمت نمود در بستر خویش خوابیده و از شادی نوید فردا چون شخص عقرب گزیده پهلو به پهلو میغلطید چون سفّاح انشب را صبح کرد صبحی که بنی عباس از نور و ز القتل منا منا امر کرد منادیرا که ندا کند در کوچه و بازار باستحضار بنی امیّه بکرّه را که خلیفه امروز جایزه بسیار و نعمت بیشمار بصغار و کبار عطا فرماید پس فرش گستردند و مجلس را بمسندهای دیباج اراستند و کرسیها عاج و سندلیهای عظیم افراشتند و پشتیهای جسیم گذاشتند پس هزار نفر جوان هنرمند کار دیده پسندیده را وعده انعام فرموده در خانها پنهان کردند حکم نمود که هرگاه دیدید که من عمامه خود را بر زمین افکندم بعزم ستیز با تیغ تیز در ائید و از بنی امیّه کس را امان ندهید و دربانان را سفارش کرد که چون جوانان با تیغ برهنه در اینند بیرون روید و درها را محکم به بندید و همکذا که احکم بیرون رفتند پس از انکه قوم بی ایمان از پیر و جوان حاضر شدند سفّاح شمشیر بکردن انداخته پا بعرشه منبر گذاشت غلام فصیح اللسانی که صبیح نام داشت بر یمین و یسار منبر و سدیف را بر یمین منبر وا گذاشت و نامه که اسماء بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیّه در ان ثبت بود بدست صبیح داد و سفّاح خطبه که مشتمل بر حمد الهی و نعت رسالت پناهی بود ادا کرده گفت ایها النّاس امروز دولت بیقیاس بنی عباس مرا با بن وا داشته که داد جوانمردی از عالم بستانم و لطف الجود در مزرع امال صغیر و کبیر بفشانم بنی هاشم و بنی عباس و بنی امیّه را رهین احسان خویش کردانم از حوایج هر چه بخواهید روا است عطای من نسبت بشما بیش از حاجتهای شما است اوّل شروع باحسان بنی هاشم نمایم یا دست بانعام بنی امیّه کشایم بنی امیّه عرض کردند که خلیفه بنی هاشم اولی وانسب چرا که ایشان سادات عرب اند سفّاح گفت ای صبیح ندا کن که یک یک از بزرگان بنی هاشم تا حاضر شوند پس صبیح ندا در داد که این ابو عبدالله بن حارث کسی جواب نداد سدیف گفت ای امیر کجا است ابو عبدالله سفّاح گفت او را چه بسر امده سدیف گفت این

اسلام را کمینه شامی بزمان — کافر فروغ از یزید پلید شد
الدین اساس کانده عثمان بادر فت — و بنیاد ... کاکرد هرکام یزید شد
عهد ستم بانی باز ازاده کرد — بنیاد عصر بالا ابتدا حد بدید شد
هر نقاره وعده شام ... — ... صحرای دو قتلها ... شد
در خون نفس ... کرد ... — ... اکنون و ... ... گشت

بیعت اینکه جهانی بکام اوست در مجلس تو باده عشرت بکام اوست او را ز راه ظلم بنا حق شهید کرد این ظالمی که صندلی
زر مقام اوست سفّاح گفت اطلاع نداشتم چون بحضور نیاورد دیگر یا صدا کن صیح گفت کجا است حمزه پسر عبد المطّلب جوابی
نیامد سد یف گفت ایها الامیر حمزه در کجا است و نیز غایب است سفّاح گفت ای یاران کجا است حمزه که ما را از درد و غم رهاند
بگو بیا با انعام خود زمزم بستاند بکر گفت سدیف ای امیر حمزه کجا است که روز جنگ احد کشته چون قیامت راست
ذلیل شد چه سلیمان بد ست اهرمنی شهید گشت بسنگ جفای پره زنی زنیکه هند جگر خواره نام بود او را با شکر و بود
نسبت تمام او را همین نه سنگ ستم زد ز راه کین بسرش شگافت سینه اش از بهر خوردن جگرش سفّاح گفت مطلع
نبودم نام او را محو کن و ندا کن غیر او را صیح گفت کجا است عقیل پسر ابو طالب سدیف گفت خلیفه زمان اینکه فرش مسند
از جمله برتر است و بن ملجم بکه تکیه کش کرسی زر است در راه شام کشته شد انسید جلیل بر مسند عقیل بین قاتل
عقیل سفّاح گریست گفت دیگر ندا کن و نام او را محو کن صیح کرده دیگر باره روی در چپ و راست کرد ایگروه عرب
مسلم عقیل کجا است مگر هند بنی هاشم از صغیر و کبیر برای جایزه حاضر شوند نزد امیر جوابی از اهل مجلس نیامد سفّاح
پرسید که این شخص کجا است مسلم بن عقیل سدیف بسر زد و گفت ای امیر چون کوفیان بحیله نزد مسلم را بکوفه بردند و سوگند
داد و بیاری خود دند و با او بیعت کردند و اخر ابواب ظلم بر روی وی کشودند بکوفه ظالمی از جور بیشمار شر کشت زیاد
بر کله چشم اشکبار شر کشت گرفت بعد از انقوم اخر ابن زیاد بر روی دادبلا کو سفند وار شر کشت سفّاح آهی کشید و گفت
از این واقعه مخبر نبودم چون بحضور نیاورد نام و قلم در کشید و ندا کنید غیر او را صیح گفت ای یاران کسی که بود بفرمان افتا
کجا است وصی نفس پیمبر ابو تراب کجا است چه شد علی که بروز قضا ید حنین فکند بر سر اهل ظلم شور شین برای
ابن عمش پادشاه روی زمین بیاید بنشیند بکرسی زرّین سدیف عمامه بر زمین زد و گفت ای امیر انقوم در حق او ظلم
نمودند چه امت را پیمبر چه پدر کرد بناکامی از این عالم سفر کرد خلایق را وداع اخر بگفت نخستین در وصیت پیغمبر
گفت همه اصحاب فرعت علی اصل مرا باشد علی نایب بلا فصل السفّاح این بید ذکر است چشم از وصیت نبی پوشیدند
و بناحق در غصب خلافت خلیفه برحق کوشیدند داشتند بدان کسوه ماتم هنوز بود زهرا در مصیبت پدر پرغم
هنوز آتش اندر خانه خیر البشر افروختند روز اوّل کعبه اسلام را در سوختند کافری ظاهر مسلمان عقبی چشم بست
کرد محسن را شهید پهلوی زهرا شکست مسند بو بکر جای نبی انداختند بت پرستان کعبه را از نو کلیسا ساختند الخلیفه
اسلام را ضایع ساختند و دلیمان بر کردن حبل المتین دین انداختند با وجود این ستمها بیشمار زکین چون ابن ملجم ظلم
کیشی که بود انقوم را از ریلت خویشی بنام شوریشین محشر انداخت بشمشیر بکه داد از زهر آب علی را کشت در دامان
محراب سفّاح را آه از نهاد برامد فریاد بر اورد گفت لعنت خدا بر مردمی که خواطر پیغمبر خود را خستند پهلوی دختر پیغمبر خود را
شکستند و پیمان ستم در کردن پسر عم و جانشین او بستند ابصیح دیگر ندا کن صیح گفت ابن الحسن المجتبی کجا است فرزند دلبند
علی مرتضی امام حسن مجتبی حاضر شود نزد امیر جایزه خویش را بستاند سدیف گفت آه آه کجا است انسید مسموم و انشهید مظلوم
سفّاح گفت او را چه بسر امد سدیف گفت ایها الامیر چون بنی امیّه بے ایمان از قتل امیر مؤمنان فارغ شدند ستمکاره
با دو صد مکر و فن بزهر بلا ساخت کار حسن حسن را چراتش بر اعضا فتاد ز دهر معاویه از پا فتاد سفّاح بسیار
گریست و گفت نشنیده بودم نام او را محو ساز دیگر و بانعام دادن غیر او پرداز ابصیح گفت کجا است دو شنی چشم سیّد ثقلین
برادر حسن مجتبی امام حسین همینکه سدیف نام مظلوم کربلا شنید اشک از دیده باریدن گرفت عمامه از سر برداشت بر زمین زد و گفت با
دا قابدامن برید و گفت السفّاح همین گروه ستمها بیاری خود دند بمکر و حیله حسین را بکربلا بردند بکربلا چه رسید
از ستم دلش خستند گذشتند از سر سوگند عهد بشکستند شدند کشته جوانان چه در برابر او گلوی تشنه بریدند سر
زپیکر او السفّاح بخدا سوگند اگر تا محشر مصیبت کربلای حسین را بیان نمایم یکی از هزار و اندکی از بسیار گفته نخواهد شد
بیکفن در خاک و خون جسم شهیدان یکطرف غارت اموال بکسوا طفلان یکطرف کودکان بی آب و نان بیچاره معجز زنان
جور بنکر ظلم بین این یکطرف و آن یکطرف الخلیفه ستمها یکه در شام بر اولاد رسول و داد نشنیده در وقتیکه یزید مرد
نا قبول هتک حرمت آل رسول نموده دوازده نفر مرد و پنج دختر امیر المؤمنین زینب و کلثوم و رقیّه و صفیّه و امّ هانی مع

چو نخجیر زد رشته بر رب امام ناس ۞ آسوده گشت عترت پیغمبر از هراس
یعقوب اهل بیت نبی با بشیر گفت ۞ کاین مژده را بمژده یوسف مکن قیاس
رود در مدینه قصه یوسف بگو ای مجلو ۞ روز گرگ و پیرهن سخنی گوی و زلباس

زوجات و دختران مظلوم کربلا فاطمه و رقیه و سکینه و زینب و باقی سراپرده‌های عصمت و طهارت و کنیزان و خدمتکاران
را با بدنهای مجروح و خسته چون کاروان ستم بیک ریسمان بستند و بمجلس یزید بردند پس سدیف برخاست و گفت ای مسلمانان که دید
و یا شنیده اسیران فرنگ و زنگبار را با این ذلت با این خواری و شرمسار در کوچه و بازار آورده باشند که عترت محمد مختار که ناموس
پروردگارند سر برهنه شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند بودند سر برهنه زنان چون نداشتند معجر که افکنند بر روی نکوی
خویش تا روی خود کنند ز نامحرمان نهان کردند موی خویش پریشان بروی خویش سفاح از مکالمات سدیف نزدیک شد که شکسته
شده بنوعی که بستند نزدیک شد که مرغ روحش از قفس تن پرواز کند گفت ای سدیف بحق خدا قسم که دیگر طاقت شنیدن مصیبت
حسین را ندارم خدا بکشد قاتلان حسین را کجا است شمع شبستان حیدر اشرف ناس کجا است شیر بیشه پردلی عباس کجا است
ماه بنی هاشم آن جوان دلیر که بهر جنازه حاضر شود بنزد امیر سدیف گفت ایها الامیر نظم عباس هم باسب شهادت سوار شد
در یاری برادر خود جان نثار شد دستش که قطع شد بلب دجله فرات بی بال مرغ نامه بکوی نگار شد خاکش بباد رفت چه
آتش بجان رخت کارش ز دست رفت چه دستش نگار شد السفاح چون نام او در شنید از خدمت برادر تو مید رود بسوی
فرات شاد بلکه جرعه آبی بهم رساند و اطفال کوچک حسین را از شدت عطش رهاند تا اخت تا برلب دجله فرات پا از رکاب خالی
کرده و مشک را پر آب کرده رو بخیمگاه آورد که چهار طرف سپاه بیدین بر هم چو لشکر شیاطین انجم لطیف را سواران کرد
نشان تیر باران در دهر کسی ندیده نباد یک کشته و صد هزار جلاد اول دستهای او را بریدند و بعد از آن آب مشکش
را بخاک ریختند بر خاک آب خوش کس نریخت ای مجلو تشنه سقای کربلا سفاح بسیار گریست و گفت ای سدیف نظم
شنیدم که یکتای آل عبا چه رفتا ز مدینه سوی کربلا علی اکبرش را بهمراه برد شب تیره همراه خود ماه برد
جوانیکه چون مهر رخش ضیا بصورت شبیه رخ مصطفی برو نشد از ان غم صد هولناک و یا شد چه بر باب شبیه هلاک
سدیف گفت ای امیر چگویم از حال نوجوان رشید شاهد بود در خلیل اکبر ذبیح الله او شمر دون شیطان دشت کوفه
قربانگاه او ایخلیفه نبودی بروزیکه علی اکبر الحاح میکرد و امام تشنه کام او را اجازه میدان نمیداد و علی اکبر میگفت
پدر در جمع بسوی خیمه حرم رفتم بی نسل اطفال محترم رفتم بخیمه رفتم آتش بجز منم افکند سکینه ام خود را بدامنم افکند
بگریه گفت دلم کرده غش برادر جان کجا بشد جگرم العطش برادر جان سکینه آب طلب کرد من کباب شدم ز شرم آب نزد سکینه آب شدم
سلطان غریب فرمود ای علی اکبر جوان سرو بالای پدر ای برخت نور دو روشن چشم بینای پدر بر دلم از عون و جعفر غم بیایا
غم است و ز غم عباس ما هنوز کمان پشتم خم است ما در و ت داغ است از بیشه اصغر هنوز نیست فرصت دیدن داغ علی اکبر هنوز
ای پسر مهجور استی کز لطف تو شادت کنم شهر بطحا را چراغان کرده دامادت کنم ام لیلا جلوه عیش ترا زیور کند عمه ات زینب
تماشای علی اکبر کند ایخلیفه خاکم بسر چه بگویم که آخر الامر آن جوان نازنین را ابن فرقه بیدین در حضور پدرش با شمشیر و نیزه و
خنجر پاره پاره کردند از استماع این کلمات دود نا خوش از مجمره سینه سفاح بلند گردید گفت بس است ای سدیف دلم را بدرد
آوردی پس در وصیح غلام کرد که ای صبیح بندگان بنی هاشم هیچیک حضور ندارند و از بنی عباس کسی را بطلب صبیح اول ابراهیم
برادر سفاح را خواند که قاتلش در مجلس حضور داشت صبیح گفت کجا است ابراهیم بن محمد بن عبدالله بن عباس کسی جواب نداد
سفاح گفت ای سدیف چون اسمای بنی هاشم که قاتلان تواند مذکور نشد بیک جواب میداد چون نوبت به برادر من رسید ساکت شدی
سدیف گفت مرا حیا نگذاشت عرض کنم سفاح گفت ترا بذات خدا و بروح محمد بن عبدالله قسم میدهم که آنچه میدانی مرا مطلع کن
از آنچه بر سر برادر من آمد سدیف گفت ای امیر مروان بی ایمان برادر تو را بزجر و خواری میکشد و فرزند ملحد با خلفا و اینک
در مجلس تو بر مسند لی زد نشسته سفاح نیم بسمل شد بسوی عبدالملک مروان نگریست و گفت ای سدیف کیفیت شهادت برادر بیان کن سدیف
گفت مروان سر برادر تو را در پوست گاو کرده و کوه حدادی بر شکمش بسته آتش افروخت در سر روز هزار تازیانه بر برادرت
زد تا هلاک شد سفاح گریبان درید و فریاد و اخاه و واعشیرتاه و واقوماه بفلک رسانید پس عمامه خود را بر زمین زد
بیکبار آن جوان کز بی از محل کین بقصد آن فرقه بیدین با شمشیرهای برهنه بر آمدند و دودها از چهار طرف بسته شد نه جای نشستن
نه جای گریز ابر اجل چادر کشید و تکرک مرگ بارید صبح امید آل زیاد و بشام گرد بنداشتند که قیامت قیام کرد در یک
دقیقه شد ز دم تیغ پر دلان دریای خون ز هر طرف موج زن روان زان بحر خون نهنگ بلا قصد روح داشت کرد

آمد بشیر و آمدن شه بگلو گفت / آشوب حشر کرد عیان از هجوم ناس
هر یک امید یاوری سفر کرده بود لیک / نابیندش بکام و بجز او ندید یاس
دیدند مردمی مصیبت سیاه پوش / سر برهنه نرخیمه زعزا برکون پلاس

اونشان طوفان نوح داشت چون زمین از لوث وجود خبیث ایشان ملوث گردید بنی عباس ایشان را از آفات ملاقات صبح و شام فرقی نگذاشته ونام بنی امیه اسود نیست سفاح امر کرد که فرشهای مجلس بر روی نعشهای پلید وخبیث ایشان کشیدند و نطعا طلب ساخته با سد نقد وبازان صرف کردند نظم اینجا چنین کشد مکافات یاد کن احوال ظالمان بصف حشر چون شود

شعله بخش اکرام امیر تیمور گورکان بتعصب آل ابوسفیان و قتل عام کردن ایشان رحمة الله علیه

نه تنها ادمی بر عترت طها میگرید / بحال ال پیغمبر دد و دام میگرید
فلک زاده ملک با ساکنان عرش معلی / ملک با نرخاک با ثابت سیاره میگرید
لباس نیلی بر چهره کاهی شال گرد / امیر المؤمنین با احمد مختار میگرید
زبرقاه محمد نبرار اشک چشم مظلوما / کهی اصحاب میشو کهی انصار میگرید
ازین آتش که ظالم اگر مظلوم میشو / درین ماتم اگر بیند اکر بند ار میگرید
بحال سید سجاد چشم فاطمه گریان / چه بیماری که بر حال ان بیمار میگرید
بماتم زادگی فرزند پیغمبر درین ماتم / دل روح الامین خون چشم حیدر زار میگوید
ازین آتش اگر کوه طور مسو / درین ماتم اگر عیسی بدار میگرید
اگر یونس بکام ماهی از این بیم / وگر یوسف درین غم بر سر بازار میگرید
نه تنها انبیا نالند کریند او صیا از ان / نصاری که شوند بحر از این اخبار میگرید
زغیرت سر ازاهل سنت جوهر کافر / که کرسنی شود مستحضر انکار میگرید
در تواریخ مسطور است که چون نیر عالم آرای مشرق شهریاری و کوکب اقبال جهانداری سلطنت و خاقانی و سیمرغ زرین پرو بال قاف حشمت و سلطانی امیر تیمور گورکانی بعد از انکه استماع ستمهای شامیان و مصائب شام محنت انجام نموده شراره حسرت در جام باده غیرت در کاشر ریخت ظاهر هوا تسخیر بلاد و باطنا بنیت انهدام بناهای ظلم و فساد لشکر کشید بهر آنکه از بلاد که در تصرف یزید بی بنیاد بود میرسید لوای غیرت می افراشت و گردنکشان ایشان را شرر دو دخرمن حیات می انداخت بلکه ان بلاد را شهر لوط میساخت چون دل از کار تسخیر توابع شام پرداخت خورشید وار سراپرده اقتدار بسمت عرصه شام کشید و کوشید تا شام را بحیطه تصرف در آورد چه شام سفله پرور و حیله گاه اولی چه شام تیره صبح تیره بختان کشته شام از وی چه کشور منبع اسباب خود رای خود بینی چه کشور خالی از دین و ایمان و پر از بدبختی شام را ولایت دیده معمور و مردمان مغرور شد و عین سرور اگر چه قصور ش را اقتضاء عبودیت در عین قصور بود از حیثیت آبادی ظاهر منظور نظر امیر تیمور گردید پس از انکه بزرگان شام مطیع و منقاد گردیدند بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر فرمانروای این کشور را در پس پرده عصمت دختریست که هر حلقه از گیسوانش چون کمندی در گردن اهل دل دامی و هر شکر خنده از لعل نمکینش آرام بخش دل خسته ازو امی است

شکر مشتاق لعل نوش خندش / جنون پابند الف چون کمندش
بشکر خنده لعلش غنچه خود / نمک پاش جراحتهای سود
شکر از شکرش محتاج شهدی / زلیخای زمان شیرین عهدی
امیر تیمور را از وصف صورت بمعنی حمیت بر دامستان عیش را آراسته و شهر شام را ابن بست وان دختر را درخواست نموده چون اسباب سوار را آماده شد از هر طرف صلای عیش در دادند و ان زن را با مشاطه کان بحمام فرستادند پس امیر تیمور صاحب جمع خود را طلبیده فرمود که مشاطه چون مشاطگی تمام نمودند او را بیرون آورده چهره او را نیز که تمام دختر را زیب حسن بهم چه خورشید اشکارش کن چه عریان شد بروی باقر عریان سوارش کن میوش از محرم نامحرمان ای شام رخسارش بکرد انچون کنیزکان از ان جلد چهار بازارش بنا بفرموده امیر تیمور ان شخص مامور با حضار خاص و عام صلا در داد و ان عفیفه عریان بر تخت آورده تا چون مردم شام از ین قضیه مطلع گردیدند بخروش و کوچک و کلان دریدند و بعرض امیر تیمور رسانیدند که ایها الامیر چه جور است اینچه ظلمست اینچه بیداد ندارد هیچ کس ظالمی چنین یاد چنین فعل از بزرگان خوش نما نیست خدا خوشنود پیغمبر رضا نیست نه این دختر بعصمت بی نظیر است فرا خر بابا این دختر امیر است چرا این ننگ این خفت ساین نباشد این عروسی ماتم است این امیر تیمور بحسرت بر ایشان نگریست و گفت باعث انقلاب و فغان چیست منظور من از ینعمل نه ظلم و فتنه گریست بلکه مرا گمان که قاعده و قانون شما اینست که دختران بزرگان را سر برهنه دوانیده میگردانند و اینعمل را نهایت احترام میدانید شامیان عرض کردند ایها الخلیفه که این بیگانه اندر کشور ما حلقه بر در زد کجا از امت پیغمبر این بیعصمتی سر زد مسلمان بر مسلمان گر پسندد این بلا باشد توخوکو کفر محض است اینچنین انکه مسلمانی چون سخن بدینجا رسید امیر تیمور گریستن آغاز کرد دیده اشک حسرت ازدیده باریدن گرفت و گفت ای نامسلمانان طایفه بیحیا وای بدپرستان پرجفا اولاد کدام پادشاه بحسب تر از اولاد رسول خدا است یا کدام بزرگ عزیزتر از دختران فاطمه زهرا است که بیچادرو معجر بر شتران برهنه سوار کرده بر سر بازار گردانیدید و درباز رهای شام گردانیدید چشم از نمک دار حسین پوشیدید و بقتل جگر گوشه اش کوشیدید نخلهای که جبرئیل از آب دیده ابیاری کرد از پا در آوردید خانه را که بنای قدرت خشت

چندانکه می‌نشینم ازاین کفتکو خموش / یارب بسوز دیده زهرا ازال او
خونابه دل ز سینه جوشد که بر خروش / یارب بزخم پیکر اطهر مثال او
یارب بان سر زسنان بس بلند او / یارب بان تن زهیون پایمال او

بی بقاء هم چه رشته‌ئ لستاج   و زجهان **شعلهٔ اوّل ذکر شهادت امام محمّد باقر** منکر است دین نوط   با د قطع نسل انساح

جهانرا نیست بغیر از ظلم الستن / با مجوزه ظالم جفا است لبستن
عجوزه‌ئ که به پیغمبران وفا نکند / عجب نیست بغیر از جفا بما نکند
جهان سفله دمی بعد سیّد ثقلین / نرفت چاره ستم تا حسن شد ز نواز حسین
یکی ز سبز بخسا کشت دل بخون / یکی ز خون گلو شد مخاسنش گلگون
یکی ز جام بلا بجور دکشت کباب / یکی ز خنجر شمر شریر شد سیراب
کداز مصیبت زین العبا حسته جکر / نمود ماتم علی اکبر
غم محمّد باقر کداخت جسم بتول / عزای جعفر صادق شکست پشت رسول
دو از ده وصی از بعد خواجه عالم / بزهر ظلم شو کشته یا بتیغ ستم

بلی نه منزل آسایش دل است جهان / نه بیند اکه خطر نا لعمر لیست جهان
شکست کوهر دندان احمد مرسل / دریغ جبهه شریف خدای عزّ و جل
یکی بزهر جفا پاره پاره شد جکر / یکی بتیغ ستم کشت بی پدر پسرش
یکی بزهر ستم زنو جوانی خویش / یکی بخود د ده بزانحل زندگانی خویش
هنوز داشته باغ کربلای حسین / هنوز فاطمه مدهوش در عزای حسین
هنوز در غم اهلبیت زار الم / که شد کعبه دین فهد در رکن عظیم
بلی به فراد بجاد کاتب تقدیر / نوشته بود زبن دو دمان صغیر و کبیر
مکن شکایت ایّام جو بهر خوبی / چه مطلع زقضا و قدر فتح خروش

راهبان دیر مودت و طایفان کعبهٔ محبّت کنجوران دفینه اسرار و امنان خزینه علوم اولین و آخرین برقع کشایان چهره شاهد احوال برکزیدکان دین مبین کردیده‌اند که بعد از شهادت فخر الساجدین و زین العابدین علی بن الحسین صلوٰت الله وسلامه علیه حق فرزند ارجمندش صاحب مناقب و مفاخر امام محمّد باقر متمکّن مسند امامت مسند نشین ایوان خلافت کردید با انکه معجزات باهره بسیار از انحضرت آشکار میشد و فیقه انحضرت را ایذیت و آزار نمیکذاشتند و از عبادت مشاهده میکردند بچشم تقلیل را نشنید اسرار و ولایت مینمود کهانت و سحر می‌پنداشتند روزی عبّاس بن کثیر عرض کرد ای مولا ای جنّ و انس حق مؤمن بر خدا چیست تخلف در آنها بود حضرت اشاره بسوی ان نمود ان نخل خرما بتعجیل روانه خدمت انحضرت شد فرمود ای نخل بکرد کند کنز انحو اسم ملک مثل زدم ان درخت بجای خود قرار کرفت با وجود این معجزات بر وی حسد میبردند تا انکه هشام ابن عبد الملک فرستاده و ان بزرکوار با فرزند دلبندش امام جعفر صادق بشام برده سه روز و اعتنا برایشان نکرده روز چهارم ان قبلهٔ اهل وفا را ببارکاه طلبید چنین انهمه خوار کردید ند خوار ی بین بکام دشمنان شد است ما بی اعتنای بین انجناب با فرزند دلبند خود در وقتیکه داخل بارکاه شدند ان ملعون مشغول تیر اندازی بود و این اسباب بجهه آن بود که انجناب در مجلس ویرا ننشیند بلکه چون ملازمان بر پا ایستند هشام کفت ای ابا جعفر با بزرکان قوم خود تیر بینداز حضرت فرمود الحال من پیرشده ام مرا معاف دار هشام کفت به حقّ کعبه نمیشود البتّه باید تیر بیندازی پس انجناب تیرے افکنده میان نشان خورد تیر دیکر زده بفاق ان تیر اول زد و نیم کرد همچنین نه تیر پی در پی افکنده هر تیر بر افقا تیر اوّل دوخته بستند به سد کیش عهد و میثاق تیر افکن و تیر بیکمان ذات عراق نه تیر چنان دوخته بهم فاق بفاق کان ملعون را شد از حسد طاقت طاق هشام رنکش متغیر شد از ان تکلیف پشیمان شد و کفت ای ابو جعفر مثل تو تیر اندازی ندیدم ابا جعفر بهره ازین کمال داری انجناب فرمود ای هشام خداوند عالم بما اهلبیت علم و کمال را تمام کرده چنانکه فرموده الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا ما هریک از دیکری علم و کمال را تمام کرده بمیراث میبریم و دیکران در ان نا قصند انجیزیکه ما دران کامل هشام رنکش سرخ و چشم را ستش کج شد و اینها علامت غضب بود کفت ای ابو جعفر نه بالشد چنین بر صفا للسبطین بنی امیه ازین حرف بو نحصم حسین شما که بنی هاشم از صغیر و کبیر زحقّها بزرکی اینچنین شد یه ختیر عبث ملا فکرند که ند کل ناس مساوی بنی هاشم و بنی عبّاس چه هستند شما و شما از نسب عبد مناف شما بیا عرب انجا شدید اشراف انحضرت فرمود ای خلیفه ما و شما از نسل عبد منافیم و لکن علم و کمال و اسرار نهانرا پیغمبر خدا بجدّ شما عبّاس نسپرد بلکه بعلی بن ابیطالب علیه السّلام سپرد است و وصی پیغمبر و ان کنده دیو انجناب و جامع جمیع قرآن جدّ من است نه جدّ شما بعلم و حلم و دیانت و امانت ما اولائیم از بزرکوار هشام ساعتی سر بزیر افکنده بعد سر بالا کرد و کفت ای ابو جعفر اکر حاجتی دارے بفرما انجناب فرمود عیال من از امدن من در وحشت مرا مرخص بجانب فرما ان ملعون مرخص فرمود انجناب بمدینه رجعت نمود و دقیقه از جور و اشرار بنی امیه و از اذیت بنا انکه دید فرزند نا خلف امام حسن که مضمون صدائیه کریمه یخرج الحیّ من المیّت مصداق و در شقاوت بی اتفاق بود که بعد او بان نزد کو و بستو بر هانش این بود که فرزندیرا امیر المؤمنین بخلافت اولی است پیوسته در فکر عناد دیکر بستم ان امام ان امام دنیا زمین خالی از حجّت بسلطنت بود بی اذیت تا انکه دشمنان جفا دید با انکه از اسماجفا دید اخو بر از حیله فن شد بنا بنجنا دشمن بو بانسکشو رسعادت پیوسته چه طالب شهادت ازخصم چو قطع شد امید اخو سلک اشنا دید پیش کودید چه

گر خواهمش قیامت دنیا پدید نیست | در بارگاه قدس که جای ملال نیست | جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
این رستخیز عام که نامش محرم است | سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است | گویا عزای اشرف اولاد آدم است

رسیده چنانکه نفخ صور بگوش که خوش بوتر چو عنبر شکوفه | که از چشم انتظار بیند بگلشن | با این نظم خوش شنو که هر شکوفه تو اکرده ام مدح می نیم کر
کند مدح تا بمحشر شکوفه | شها دارم انتظار از حضرت تو | مقرر بهر عید به هر شکوفه | کنون عید نو روز سلطان نسبت | که بر بستر در باغ زیور شکوفه
دهند اهل دنیا مرا کام هر که | ده هم بوسه صنبو شکوفه | مرا باشد از تو تمنا عیدی | نه در این شکوفه که در هر شکوفه | تقاضا خواهد این نظم شاید کزین بس
نه بیند زین نکوتر شکوفه | زند تا که هر ساله در کلستان | با مدا خوش خاور شکوفه | سر خصم این امام انجمان | چنان کزدم تا در صرصر شکوفه

شعلهٔ دوم در کیفیت شهادت امام جعفر صادق علیه السلام

چون جهان وضع دل آزار بیشمار سهل او لعن بر دنیای دون مردم نا اهل او انچنان ظلمی که کافر در حق کافر نکرد کرد این بیرحم شرم ازل
پیغمبر نکرد محدثان احادیث محنت و بلا و مفسران تفاسیر مشقت و بلا انجمن آرای شرح معجزات و سخن پیرای ذکر شهادات اشرف
مخلوقات نکرد بیکه چون پیشوای اشرف مخلوقات امام بحق ناطق کاشف الحقایق و الدقایق امام جعفر صادق صلوات الله و سلامه علیه
از کردش بحیا سپهر بوقلمون و از مخالف بنی عباس ملعون هر لحظهٔ اذیتی و هر لحظهٔ آزاری نسبت بان بزرگوار میرسید از انجمله منقولست
ابو العباس سفاح باراده شهادت انحضرت را از مدینه بعراق طلبید بعد از مشاهده معجزات بسیار لا بد و ناچار آن بزرگوار را بمدینه
برگردانید و چون منصور دوانقی بنا حق خلیفه شد انخلیفه بر حق را از مدینه بعراق طلبید و هر لحظه طالب بهانه بود که حضرت را بقتل
برساند روزی ربیع حاجب خود را طلبید تعنتی بوی داد و گفت چون جعفر بن محمد حاضر شود و من مشغول سخن گفتن شوم دست
بدستخواهم زد تو با شمشیر او را بقتل رسان چون انجناب داخل مجلس شد گفت خوش آمدی ایکه ولیعهد نبی باشی قبلهٔ عرفان طلب
اهل قبول بزم ادم نظم من فدای قدومت خوش بودار سرنهم بجای قدومت ایفرزند رسول خدا امروز ترا بجهتی طلبیدم که
قرضهای تو را ادا نمایم و حوایج شما را بر اورم پس عهد نامه خواهی بنویس تا کرده ربیع را گفت بعد از سه روز دیگر انجناب را با همه بفرست ربیع
عبای انجناب سبب قهر اول پرسید و لطف اخر از منصور پرسید گفت ای ربیع چون حضرت داخل شد اژدها عظیمی نزد من آمد و دندانها
خود را میخائید و بزبان فصیح عربی گفت اگر اسیبی نسبت بوی اراده نمائی ترا و قصر ترا فرو خواهم برد من از خوف انحضرت را احترام کردم
پس از چندگاه منصور بطواف حرم آمده کسی را فرستاد که برو عبای جعفر را بکردن او ببند و از عقب او فرستاده و چون بخدمت حضرت رسید
کردواستین انجناب را گرفت گفت بیا که خلیفه ترا می طلبد حضرت فرمود ای شخص بهمان طریق که ماموری مرا ببر عرض کرد یا ابن رسول الله
دستم بریده باد اگر بجناب شما بی حرمتی نمایم چون حضرت داخل مجلس منصور شد ان ملعون منافق گفت ای ابو عبد الله بخدا قسم که ترا خواهم
کشت انجناب فرمود ای منصور مرا بحال خود گذار که پیر شدم و محنت روزگار غدار مرا کافیست مرا به هر چنان که شما دادی فلک مرا

زد بهجران کرده روزگار فلک	که گشته حاصل ما کام اولوا الابصار	که گشته محرومی اولوا الالباب
اگر بکوه بنالم ز رنج محنت خویش	برابر هر سنگ بانک مو سیفا	بخیل صبر قرارم ز دو اسبه تاخته زد
چنانکه بر کلبه کرکس هر دو خوار	اگرچه رعد بنالم ز روز و شب سیاه	وگو چرا بنگریم ز محنت شب تار
که کرد از بی کرم چراه سر زخمه	که شود ز رنج زرد عبایم چواشلت سرخ	گذشت مدت ایام عمر ای منصور
بس است ظلم زمن بگذر مرا بگذار		

ای منصور بدانکه از زمان عمر من چندان باقی نمانده است منصور انحضرت را مرخص نمود و عیسی بن علی
را فرستاد که از وی استفسار کن که این واقعه بفوت من است یا بر رحلت او چون عیسی از حضرت خبر گرفت فرمود اول فوت من عنقریب منصور
شاد شده ربیع حاجب را گوید روزی منصور مرا طلبیده گفت میشنوی مردم چه از جعفر صادق نقل میکنند که دعوی خلافت دارد
و میخواهد که خلافت را از من بشود بخدا قسم که نسلش را بر هم اندازم پس یکی از امرای خود را که شجاع بود با هزار نفر مسلح بمدینه فرستاد
که برو بدر سر جعفر و سر پسرش موسی را بیاور پیش چون وارد مدینه شد ان بزرگوار اهلبیت خود را برده و رخود جمع نمود شروع کرد بدعا
خواندن و حکم فرمود که دو ناقه بردر خانه او وا داشتند چون سواران رسیدند سر هر دو ناقه را بریدند و روانه شدند چون بر
سرها را نزد منصور گذاشتند منصور سرهای ناقه را مشاهده نمود پرسید که اینها چیست سواران گفتند بخدا قسم که اینها سر جعفر و موسی

بنظر او دیدیم و سر بریدیم ان ملعون گفت ایمقدار اینهمان دارید	زین معجزات هر چه نموده ان بزرگوار
شد بیشتر مخالفت ان تباه کار	چندان بجور و ستم بجناب کرد
کاخر بظلم خوانده دین را خراب کرد	مرویست که شبی منصور ملعون در قصر خود نشسته بود وقتیکه ان

حضرت در عراق تشریف داشت و در ربیع حاجب را طلبید و گفت میخواهم همین لحظه جعفر را نزد من حاضر کنی تا امشب که او را به بنی تیارسانم
نگذارم که حالت و هیئت خود را تغییر دهد حاجب بیرون آمد و گریست و گفت هلاک شدم و البته انحضرت را شهید کرده پس ربیع پسر
خود را فرستاد پس ربیع در اخر شب بخدمت انحضرت در آمد دید انحضرت پیراهنی پوشیده و دستمالی بر کمر بسته مشغول عبادت است

کاش از زمان که انجم کیث گرد اسمان / سیماب وار در روی زمین بیکونشدی
کاش از زمان که سیکر او شد زونخاک / رجان جهانیان همه از تن برون شدی
کاش از زمان که کشتی ال نبی شکست / عالم تمام غرقه دریای خون شدی

گفت بخدا قسم که دیگر سخن کسرا درحق تو نشنوم پس انحضرت را روانه مدینه طیبه نمودند زهی فرستاد پنهان و کارکنان

امام مغرور درمیان انکو بانجناب دادند	جعفر صادق امام راستین	قبله پاکان شه دنیا و دین	خوردن انکور شد نفش یکند
زهر منصور شد بجان اثر فکند	انهمان زین دامکه پرباز کرد	سوی فردوس برین پرواز کرد	شد بلند از شهر بطحا شور و شین
مثل روز ماتم جدش حسین	در خلافت چون اجل شد بار او	بود موسی محرم اسرار او	گشت روز اهلبیت انجناب
هم چو شب تاریک از افتاب	روز کار اندیشه زان ماتم نکرد	شرم از روی پیمبر هم نکرد	شد کفن چون خلعت ان جان پاک
موسی کاظم کو نیا کرده چاک	جبرئیل افکند تاج افتخار	بر زمین در ماتم انشهریار	هفت خاک از دیدکان از جیحون گریست
تا فلک نیستا فزون نوحه گریست			

چون خبر شهادت انحضرت بمنصور ملعون رسید گفت کجی است مثل جعفر در زهد و ورع و دهه روی زمین پس حکم کرد که بنویسید نامه بوالی مدینه که اگر یکس وصی برای خود قرار داده است بقتل رسانید پس از چند روز خبر رسید که پنج وصی تعیین نموده است اوّل خلیفه دوّم محمد بن سلیمان والی مدینه سیّم عبدالله پسر بزرگ خود را چهارم حمیده خاتون مادر امام موسی پنجم امام موسی کاظم که فرزند کوچک انحضرت بود منصور چون اسمای اوصیا را شنید گفت هیچ راه بایشان نتوان کشت و بستن کسی شخص عربی نزد ابو حمزه ثمالی رفت ابو حمزه پرسید امام جعفر صادق از دنیا رفت گفت بلی پرسید کرا وصی خود قرار داد اعرب گفت پنج نفر را منصور و سلیمان و حمیده و دو فرزند خود عبدالله و موسی ابو حمزه تبسّم کرد و گفت خدا انرا رحمت کند ای امام بحق ناطق و ای خلیفه مطلق که ما را هدایت کردی پرسیدند که حق را از کجا دانستی گفت از اینجا که منصور و سلیمان بر جهان مثل افتاب روشن است که از راه تقیه است که وصی او را اهانت نرسانند و فرزند بزرگ اهلبیت امام نباید چرا که معلول و فیل با است معلوم شد که امام بعد از وی موسی است و اینقضیه هایله در سال صد و چهل و هشت از هجرت واقع شد و عمر شریف وی بشصت و پنج رسید بود و اگرچه بعضی زیاده از هشتاد ذکر کرده اند و قبر امام رفیع در بقیع است مروی است که چون منصور بغداد قصر و عمارت بنا کرده حکم کرد که از سلسله علویه و بنی هاشم هر که را میافتند در میان آن دیوار مسکن ساختند و وزیری پسرکی اوردند از اولاد امام حسن نورسته خطش از طرف بنا گوش

چرهند وار بی رعنا غزالی	دو گیسو و سنبل افکنده بر دوش	ز چشمش مرگ را افتاده خالی
چه گویم دلکش و عالی جمالی	چه صورت صورت چون افتابی	تجلی کرده نور حق ز رویش
تیا منجلوه قدّ نکویش	چه دیوار را دادند طفل را جا	ترحم کرده بر روی مه بنا
امر دینا با چشم اشکبار گفتای نوبا وه احمد مختار دل خوش		

دار که بیرون نزد تو خواهم امد و ترا انجاه خواهم داد پس فرزند بجهت نفس کشیدن وی گذاشت رفت چون شب شد از بیکا سعادتمند انشاهزاده را بیرون اورده عرض کرد که ای جوان هاشمی من شراکت بخون تو نکردم که جدّ تو در قیامت شفیع من باشد تا تو هم شریک بخون من در عمل من شو امشب هشیاران خود را تغییر ده و نزد مادر خود مرو پس از بنا گیسوان انطفل را بریده انطفل که بست و امر دینا

تو اچنان کرا عانت نمودی ای بنا	شو شفیع تو جدّ من زهول روز جزا	برو که در دو جهان مصطفی پناه تو باد
حسن امام تو در محشر داد خواه تو باد	چنانکه لطف تو منت نهاد بر سر من	بنه تو منت دیگر بجان مادر من
بگو جوان تو را اذام ز مرگ نجات	بگو ستم غریب تو یافت تازه نجات	بذل ان پیرزن بوجه حسن
که بلکه نوحه کند کر از مصیبت من	دیگر ز مرحمت این گیسو معطر من	بیاد کار ببر از برای مادر من

پس انجناب علوی مرد بنا را دعا کرده دیگر کسی او زاد بیدار پس از بنا گیسوان انطفل را بریده بنهان از خلایق بدر خانه ان پیره زن متحیّر رسید او از ناله و نوحه شنید که یکی میگفت ای جوان غریب مادر ای از جوانی بی نصیب مادر ای چشم از شربت پوشیده که منسوب ابن عقوبت گو دیکای بخت بر کشته مادر شهید ظلم شدی ابضیا دیده مادر چه بود بجرم تو ابغم رسیدم مادر جز انکه بود ترا نسبتی به پیغمبر مگر گناه دیگر بجز از تو اباد مادر

شوی بقهر الهی معذب ای منصور	چنانکه طفل مرا کرده ای ز خون بکور	امر دینا ازکریه ورزاری ان پیره

زن بیتا کردیده با چشم اشکبار حکایت انطفل را بان ضعیفه نحیفه بیان کرد و گیسوان او را بمادر بیرون داد ان ضعیفه چون خبر حیات فرزند شنیده حیات تازه یافت امر دینا را دعای خیر نموده و درد و صبر مشغول وی شد

قصیده در مدح امام موسی کاظم علیه السّلام

ای بحسنا از خم گیسو نقاب انداخته	پرده ظلمت بروی افتاب انداخته	مسخّط عنبرین در قید مشکین کاکلش	خویش را از رشک این پیچ و تاب انداخته
خط تو خط قبول از عنبر نافه	خال تو نقش سواد از مشک ناب انداخته	کشته محو عارض زاهد کرا در اوراق علو	بر عذار ساغر مغفره نقاب انداخته
زلف تو ابر عذار باشد ابر گرزان	کوز روی خویش را بر افتاب انداخته	باد قیبای که از سبد او باران شب	کور نواز دان بفکر با صواب انداخته
زی صید که بن صید غرجوش	دیکن خسرو مالک قاب انداخته	عرش اعظم موسی کاظم که خدا دارای	از هبوط مهر که دهر انقلاب انداخته

این انتقام گر نفتادی بروز حشر / با اینعمل معامله حشر چون شدی
ال نبی چه جرم نموده که ظلم بر او در رسد / ارکان عرش را بتزلزل در آورند
کشتی شکسته ایم بطوفان کربلا / در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست / خون میشد این سرادق ارکان کربلا
گر فرود منده ... / ... کربلا

باران عباد چون بمزار نبی رسانند | یکباره جای مرد و خم گردون بنیل زند | پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید | چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید | از انبیا بحضرت روح الامین رسید

طبعش نیامد پس عرض کرد ایتم بزرگوار از رفتن این سفر ناچارم مرا وصیتی بفرما آنشهریار بی‌بدیل کار را چشم اشکبار فرمود ای پسر مادرت
وصیت میکنم ترا که شربت خون مرا نشوی و اطفال مرا یتیم نکنی علی بار دیگر عرض کرد مرا وصیتی فرما حضرت همان سخن را اعاده فرمود مرتبه
سیم علی عرض کرد که مرا وصیتی فرما من چنان اندیشم که میفرمائی انجناب فرمود یا علی بزعم من بکام دل دشمنان مشو یعنی شریک خون ما
توان مشو خواهند که فرزند تو برون زدین برد خواهی که اینچنین نشوی انچنان مشوی با نان خود بساز بطمع اسفر مکن کند حد
نخورده تو برون از جان مشو معصوم مرا غمین چه بینی غمین مباش کردار که یتیم رضا شادمان مشو با اقربای جد پسندیده مباش
با دشمنان دین نبی مهربان مشو باشد جهان عجوزه بمهر از من جهان بردار دل فریفته این جهان مشو پس انسید امام سیصد اشرفی
و چهار هزار درهم نقره بوی داد چون از مجلس بیرون رفت فرمود بخدا سوگند که علی در کشتن من سعی خواهد نمود و طفلان مرا یتیم
خواهد کرد تا جهان بوده اینچنین بوده ستمهائیکه بر حبیب خدا محمد مصطفی از عمش ابولهب کشیده موسی بن جعفر از برادرزاده خود کشید
ان برادرزاده از عم هرچه دید اما امام از برادرزاده دید ان برادرزاده از عم ستم کرد اشتباه این برادرزاده سبب قتل عم خود شد
اما چون علی در نظر ابا دیر بغداد کرد قدم ببارگاه هرون گذاشت و برق مخالفت افراشت که ای خلیفه دو را شنیدم که در یک عصر دو
خسرو دعوی خلافت کنند و در یکشهر دو شهریار کوس شهریاری زنند و باوجود تو بزرگوار خلیفه موسی بن جعفر نقش خلافت منکا
و بنا شورش عظیم دار الخلیفه دو آفتاب که دید جلوه کند بیکجا دو پادشه که شنید حکمران بدیار اگر خلیفه برحق توئی زجبل اعظم
تو خلیفه چرا مدتیست موسی کاظم هرون ملعون از خوشامد احترام او بجا آورد و حکم کرد که بیست هزار درهم بوی دادند چون علی از مجلس
برخاست درهمان شب درد بگلوی او عارض شد و نکرده بود در انسان امر و تیره نهاد و انظالم از انشاد برای استحکام امر خلافت
اولاد نبی بنا خود ظاهرا بعزم طواف و باطنا بقصد اسیر ان امام امم روی بمکه نهاد چون بمدینه رسید بعد از چند یوم فضل بن ربیع حاجب را
با خصیان بزرگوار فرستاد شخص فضل بن ربیع از کین سر تا پا مکر شد یعنی ابوبکر ثانی بوبکر شد تا دکو اسلام را خاک بر سر
کند ریسمان در گردن حبل المتین پیر کنند تا خلیل را در کنار آتش بیجان درو افکند نور پاک کعبه را نادر نمرود افکند با که موسی را کشد از خانه
حق دو دوف امیسانان که دیده وادی ایمن مخوف پیران ره رو بادۀ ضلالت و گمراهی و انغواص دریای معصیت و رو سیاه سراغ ازو
پاک الهی را دسپید رسول خدا نمود در وادی طور سینا شناخت و موسی وار چو کلیم با حق قدیم کوهم را از ونیاز یافت دعوم ان نامسلمان
بی ادب بنهایا تا کشد اسلام کامل را ز محراب غا مصطفی انبر سر بی بار و چپن فکند ریسمان در گردن حبل المتین بر فکند در
زمانیکه زاده خطاب شرر بخرمن کوار ما بوسی اتم غدیر نوشید چشم از وصیتهای بشیر و نذیر پوشید و بغصب خلافت امیر کبیر کوشید
هنوز در ماتم حبیب خدا جامه حسنین سیاه و نالۀ زهراء از ماهی تا بماه بود بهر ایذای علی شداد ابن امت عمر بی ادب نهاد پا در
خوانه خیر البشر انملعون با خالد بن ولید و جمعی از منافقان بر در خوانه امیر مؤمنان امد و فریاد کرد که یا علی بیرون بیا و با ابوبکر
بیعت کن و گرنه آتش در اینخانه می افکنم دختر خیر البشر بعقب در امده فرمود ای عمر ای از خدا نترس ای بیداد گر رفته پدر از زمان
امنا خیر البشر چشم پوشیدند و شافع محشر را ما گذشتیم ازاغانت که ابد اجرا ما غرا داریم از ما دست بردار ای بی پیر
شرم کن ما را امیدوار ای بی‌مروت از پیغمبر خدا شرم نداری و از من حیا نمیکنی که میخواهی بی رخصت داخل خانه شوی که بی اذن
من جبرئیل پا نمی نهاد خود نه اینجا نه اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت زادۀ خطاب ملعون بجواب علیا جناب خیر النسا
نکرده آتش بیدار افروخت و نخانه اسلام را سوخت هرچند چون عمر دید اضطراب فاطمه زد لگدی بر پهلوی علیا جناب فاطمه
شد دو خون ناحق از یکضربان بیکدید بازوی فاطمه شکست کرد محسن را شهید پس انشهر فرو ماند و منافق از کفار
با چرخ ستمکار ان امام امم ریختند و برق مخالفت سید ثقلین افراختند و ریسمان در گردن نوالد حسنین انداختند و دید الهی را
که سه هزار روح را زخمی کنند بعقب بستند حسن میگفت دست از پدرم بدار ای بی امان حسن میگفت دریا راست یا ام امسلمانان ز خیر
رسول خدا پایت خسته و پهلوی شکسته بر بازوی انجناب چسبیده میگفت یا ابن خطاب مگذار پدر عمر را با ابی خفت و خواری
بستر بمسجد برد امانت و قیتکه والد حسنین را بمسجد میکشیدند حسین خود را در هر قدم بدامان پدر میرساند مقداد و سلمان
و اباذر و عمار یاسر و بریده اسلمی خاک بر سر میریختند آه آه از بیکسی موسی بن جعفر که او را از مدینه بمکه میبرد جعفر چه نهادند قوم بی
ادب با قصد موسی اندر طور سینا محو دیدند سر کرم نیازش کشیدند از مصلای نمازش کلوا از ریسمان خستند او را
دو منا ازکین زنجیر بستند او را نه فرزندش که گرد فرش راهش نه زهرا که کرده دیده پناهش نه پهلویش حسن با شور و شینی

روزیکه شد نیزه سران بزرگوار | خورشید سر برهنه در آمد کوهسار
موجی بجنبش آمد و برخواست کوه کوه | ابری بباریش آمد و بگریست زار زار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن | گفتی فتاد از حرکت چرخ بیقرار

نه در زمان او دست جیبنی	نه هم بدرد نه دلسوز غمخوار	نه مقداد نه سلمان نه عمار	نه فرزندش رضا اگر رها نشد
که گیرد دامنش پی زیر بالش	نه واقف خبر شد معصوم زار	که باشد آنمسافر چشم خونبار	در آنحال غریب صالح دگر کاه

سرمیکرد و بر ضمیر پرنوراحمد نموده عرض کرد یا جدا مرا جان جهان خوش باشد ای جان جهانم با تو جهان نیاید بکارم گر نباشم در جهان با تو
سراز مرقد برون از بهر حال الخو نیکر چه نیکو امتی کردند آخر امتان با تو ببین برمن جفاهای ابن یقوم یا جدا نظلم با من آنها انتقام ظالمان با تو

شعله دوم که مشتمل بر شهادت مقتول زهر جفا و فرط ظلم امام موسی کاظم علیه السلام

چیست دنیا سر بسر ویرانهٔ	واندران خوش بود بادیوانه	عاقل از قید غم دنیا رهاست	هرجا هل کر بدنیا دلبست
هیچ نبود اینجهان بر خود هیچ	تا بچند این پیچ تاب از بهر هیچ	اینجهان سر منزل رنج و عناست	اینجهان زندان مردان خداست
بهر این دنیا نبی اند که سفت	سجن مومن جنت کفار گفت	جای آسایش نباشد این مقام	بر مسافر آمد آسایش حرام
جای آسایش نباشد این سرای	اینقفس تنگست بهر اینهمای	شد درون از انبیا و اولیا	در جهان محبوس زندان بلا
زانبیا یوسف مه برج جمال	زاولیا موسی در درج کمال	شد چه یوسف بی زندان یار او	صد زلیخا بود خدمتکار او
حسن او تا کنجان ویرانه بود	بهر او زندان چه مهمانخانه بود	تا بسیا آیش تا لر شبگیر بود	گیسو بتر کردنش زنجیر بود
موسی کاظم که با رنج و ملال	ماند در زندان چو یوسف هفت سال	روز شب بود بیش در آنمو انبار	داغ فرزندان خویش بتار
شب انیش ناله شبگیر بود	روز همراهش غل و زنجیر بود	بود بهر انغریب تلخکام	لخت خون دل غذای صبح شام
جوهر دنیای فانی بقا است	از دل زندان مردان خداست	با ستاصحیح مروی است که چون برگزیده حضرت داور موسی بن جعفر	

امیرانه فرقه بیداد گرده یعنی هرون الرشید عنید پلید آنحضرت را بعیسی برادرزادهٔ خود سپرد آن بزرگوار را در غل و زنجیر کشیده در بصره
محبوس داشت تا مدت حبس آن برگزیده ایزد متعال در زندان مدت یکسال کشید هرون مکر به نوشت که ایعیسی سید الی بنی هاشم
بزندان تا بکی زینعل ما از ما فی خلق رسوا تا بکی از بنی هاشم دگر چشم وفا داری مدار کو ندان باشد چو با وی مدارا تا بکی ای برادر
زاده تا بکی در اندیشه زهد و عبادت و جلالت و شبت نده داری موسی ما من بخبرا بطر از تو میشناسم کاو از اهل زمان و اورع
خلق دور و دانستاما ملک و پادشاهی عظیم است نفکر بدان که سلسله بنی امیه را بنی هاشم باعث انقراض ایشان شده سلطنت بنی
عباس نیز از همین قوم در معرض فنا است بنی هاشم با ما هر کز دوست نخواهند شد تا توانی سعی کن در کشتنش فرعون وار کو
ید بیضای موسی را ز موسی دیده شو کن از زهر ستم جسمش اگر زانگشت او معجز شق القمر اشکار ادیده عیسی زجوابش نوشت
که ای خلیفه خداوند شاهد است که از روزیکه موسی بن جعفر در خانه من است عملی از وی ندیدم مگر عبادت پروردگار و هیچ ازاو استند
مکر ذکر و استغفار الخلیفه من ترک دین احمد مختار کی کنم خصمی با لجد کرار کی کنم من در ازل به پیرو دین مصطفی
اقرار کرده ام دگر انکار کی کنم من تاب انتقام ندارم بروز حشر خود را بعمد مستحق نار کی کنم کوئی بکش خلیل خدا را اثر ایستم
نمرود وار چون تو جفا کار کی کنم اما چون نامه عیسی بهرون ولد الزنا رسید کس فرستاد و آنقدوه ارباب صداد را از بصره ببغداد
طلبید و دو نخوانه فضل بن ربیع محبوس کردانید با رد یکر شد چه زندان بلاما وای او جسم کاهید لیک افزون شد استغنای او
ماه کنعا وفت با شرکان غبار از مقدمش زلف یوسف حلقه زنجیر شد در پای او از عبدالله قزوینی مرویست که روزی فضل ربیع
کسی را جو تش خوان کلشن دین مبین بود ز فتم چون مرا دید مرا بنز خود طلبید گفت ایعبدالله بیا از این روزنه نگاه کن چون نظر
کردم گفت چه میبینی گفتم جامه ایست که بزمین افتاده فضل گریست و گفت ایعبدالله نیک نظر کن بجامه نور خدا در وی است ظهور
حجاب نور خدا ایمه پیش ایست چنان ضعیف نحیف است کز برای شبهش هلال ابروان گفت جسم لاغر شر اینست گو فتنه صید
حرم را بکعبه وای هرون که حج اکبر شد آنجها اکبر ش اینست ایعبدالله این مولای تو موسی بن جعفر است که از حیوه دنیا سیر
در دست ما اسیر است ایعبدالله در این عرض مدتیکه در زندان ما محبوس است بعد از فریضه صبح مشغول تعقیب است تا طلوع آفتاب
و بعد از آن سجده میرود تا ظهر و چون ظهر میشود برمیخیزد بدون آنکه تجدید وضو نماید فریضه ظهر و عصر هم میخواند از آنمعلوم
میشود در سجده خواب نرفته است پس از ادای فرایض و نوافل ظهر و عصر بسجده میرود تا غروب شمس و چون شام میشود بدون تجدید
وضو نماز شام و عشا و نوافل بجا میاورد و باندک طعامی افطار میکند پس تجدید وضو نموده بر بستر آسایش قلیلی میخوابد باز
برخواسته مشغول تضرع و زاریست و همه روزه شغل او اینست عبدالله گفت ای فضل این شخص برگزیده خلاق داور است ایمه

عرش آنچنان بلرزه در آمد که چرخ پیر
افتاد در گمان که قیامت شد آشکار
انخیمه که گیسوی حورش طناب بود
شد سرنگون ز باد مخالف حباب وار
جمعی که پاس محملشان داشت جبرئیل
گشتند بی عماری و محمل شتر سوار

جانشین بلا فصل جعفر است   از بهر پنج روز جفا ترک دین مکن   زهد اینچنین ببین جفا اینچنین مکن   و روایتست که هرون ملعون قصد
سعی و اهتمام در قتل آن امام انام مینمود و از وفور معجزات که از آنحضرت ظاهر میشد فضل بن ربیع جرات بر قتل آنحضرت ننمود هرون سندی
بن شاهک را طلبید آنحضرت را بوی سپرد آنحضرت بروایتی چهار سال و هفت سال هم نوشته اند که متحبس بود روزی هرون جاریه
که در حسن و جمال عدیم المثال بود بجهة حضرت فرستاد که ملکه آنجناب حل نماید و اعتقاد شیعیان در حق وی ضعیف نماید رسانند حضرت
فرمود مرا بجاریه احتیاج نیست و امثال این چیزها در نظر شما در نظر شما عظیم و قدر دار چون هرون خبر دادند گفت ما بحسب الخواهش
موسی او را محبوس نکرده ام جاریه را و زایه بزد او بگذارید و برگردید چون جاریه ساعتی با بیشتر بخدمت آنسرور بسر برد هرون ملعون
گفت برید و از جاریه خبر بیاورید چون خادم از داخل شد دید آنجاریه در سجده است و میگوید سبوح قدوس سبحانک سبحانک هرون
ملعون خبر دادند که ای خلیفه   چه بینی سحر از آن کنیزک   که باشد برخ دمبدم اشک تر   رخ ارغوانش شده زعفران
فزون تر ز موسی با فغان   زمانی بتعقیب کرد نماز   گهی با خدا کرد راز و نیاز   گهی در رکوع گهی در قیام
دمی در تشهد دمی در سلام   زمانی شود رنگ رویش سفید   ز خوف خداوند لرزان چو بید   هرون خندید گفت آنجاریه را موسی
جادو کرده پس جاریه را طلب نموده چون او را حاضر کردند   نظر بچشم تمام آن لعین بی پروا   خطا بکرد سوی آنکنیز مه سیما
کچو تو راه قرب صلوة و دعا   نمودی سجده بی حد فرستادی   بسی کرده ترا د عبادت آلود   تراچکار با اینکارهای بیهوده
پس آنکنیز گریست و گفت ای هرون هزار جان من فدای موسی بن جعفر چون من رفتم اصلا بمن التفات نفرموده گفتم چرا حضرت بمن
رجوع نمیفرمائی فرمود بتو احتیاج ندارم عرض کردم فدای تو شوم مرا بجهة خدمت فرستادند آنخلیفه دیدم بدست مبارک
بیکسمت اشاره نمود فرمود پس اینها چکاره اند خدمت اینها مرا کافیست چون نظر کردم گلشنی دیدم که از وصف نتوانم کرد   گلشنی دیدم در آنگلشن عیان
سبز و خرم چون بهشت جاودان   یافتم آن بوستان آنجا ببین   از ریاحین فواکه زیب و زین   در حضور آن امام ارجمند
صف کشیده حور و غلمان چند   جلوه کرده جامه دیبا همه   غرق در نور و کشته سر تا پا همه   از جواهر تاجها در سر تمام
ایستاده بهر خدمت احترام   خادمی ابریق بر کف یک طرف   دیگری طشت طلا رخشا بکف   از برای سجده آن اقتدار
سر نهادم بر زمین بی اختیار   هرون ملعون گفت ای کنیز تو از سجده خواب برده است و اینها را در خواب دیده آنجاریه گفت بخدا قسم
قبل از سجده اینها را دیدم و از ان وحشت که مرا عارض شد بسجده افتادم پس آنخادم را بجاریه سپرد که محفوظ او باشد که این
قضیه را افشا نکند آنجاریه تا حیات داشت پیوسته مشغول عبادت بود پرسیدند که سبب گریه شما از چیست گفت مولای من عبد الصالح
کارش این بیست و من نیز چنین بعد میکنم گفتند این لقب را از کجا دانستی گفت آنحوریان که در آن بوستان بودند مرا گفتند دور شو
از عبد صالح که خدمتکاران او مائیم نه تو دانستم که لقب او اینست هرون ملعون شب و روز در اندیشه این بود که بچه حیله و بکدام
بهانه آن بزرگوار را بقتل رساند   رسید از کتب معتبر چنین بنظر   که تا امید انسلک قتل آنسرور   بخویش گفت که اینکار کار آسان نیست
بظلم کشتن او کار هر مسلمان نیست   ز غیر این بر و کسی دانخانه   که بیخبر ز خدا و رسول بیگانه   مگر بکشتن او کافری کند اقدام
وگرنه سر نزند این قضیه از مسلم   پس آنملعون رو بعمال خود کرد که در حوالی فرنگ بودند پیغام داد که پنجاه کس جلاد خونریز بجهة وی
فرستادند پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما چه کس است گفتند خدا و پیغمبر نمیدانیم و نمیشناسیم هرون خوشنود گردید
گفت بروید در زندان که شما امیست آنجا هر کس را ببینید بقتل برسانید چون داخل آنخانه شدند دیدند نشسته شهریاری
مشغول عبادت گوادی   آنخانه نموده چو گلستان   والشخص در ان شبیه عیسی   نور از رخ آن ستم رسیده   تا بام فلک نور کشیده   از
هیبت آن امام نومید   لرزان همه چون بید   سرها ز برای احترامش   کردند بزمین در سلامش   پس آنحضرت فرنگیها را شناسا
شد ها که انگروه گمراه   پس آنگروه بیدین و از دین بیگانه آشنایی فراهم کردند آنجناب با آنحضرت فرنگیها ایشانرا هدایت کرد و نوازش
فرموده مرخص نمود ایشان بجهة احترام پشت بحضرت نکرده بعقب پا میرفتند تا از آنخانه بیرون رفتند بعد و محض هرون کشته
خون سوا شده روبسوی بلاد خود رفتند چون نوبت آن رسید که بغتا اسلامیان را زبون و کعبه اسلامیان سرنگون کرد سندی بن شاهک
ملعون طبقی را از رطب زهرآلود بخدمت آنسرور آورده بدبود و چون چشم آنحضرت بر آن طبق افتاد از جگر آهی کشید السید
جز مالک گفتا این بود اخواهشات خانه آباد آن فلک   از ملاقات رطب شد قلب امام کاظم الم   زین رطب فرمود لبدم رضا
کردیدیم   پس آنجناب را مجبور کرده دانه میل نمود سندی بن شاهک عرض کرد یابن رسول الله بیشتر میل فرمائید حضرت فرمود که فیستا

با اینکه سر زد این عمل از امت نبی
روح الامین ز روی زمین گشت شرمسار
وانگه ز کوفه خیل الم رو بشام کرد
نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
بند هشتم
بر حربگاه چون ره آن کاروان فتاد
شور و نشور واهمه را در گمان فتاد
هم بانگ نوحه غلغله در شش جهت فکند
هم گریه بر ملائک هفت آسمان فتاد
هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید
هر جا که بود طایری از آشیان فتاد

اینک ز پی کشته فتاده همه او خسته بتن | این نخل ز کرات چه انو ز تشنگی | اینها همی فتاده بد بپای خود روان
وین صید بسته و پا زده در خون خویشتن | دور از زمین رسانده بکرده جبین بتن | مرزم از رسانده بر نعش افرو جبین بتن

زیاده احتیاج نیست مطالب تو بعمل آمد هرونیستکه هارون ز امعلون هفتاد نفر از علمای بغداد را بخدمت حضرت آورد و گفت
گواه باشید که این شخص را که موسی بن جعفر است بر او نسبت مکر ننموده ایم و آزاده در خواطر ندارم مردم کمان میبرند که مرا این شخص را اذیت
رسانیده ام از وی چون باشد بحقیقت را گواه باشید که آنجناب بیخن در آمد و فرمود گواه باشید که اینملعون مرا زهر خورانیده نظاهر
صحیح الاعضایم اما زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر روز سرخ خواهم شد سرخ شدنیکی و فردا زرد خواهم شد و در تشدید
درد روز سیم زردی بسفیدی مایل گردد و در آخر روز با باء و اجداد خود ملحق خواهم شد وارد شده است که هارون روز مسیب یکی
از شیعیان ابوتراب بود و مستحفظ آنجناب بود طلبیده و فرمود ای مسیب بهر وداع اهل حرم چشم اشکبار دارم هوای
روضه جد بزرگوار که فرصتی دهد اکرامشب ز اقضا کردم دمی مصاحب فرزند خود رضا مسیب عرض کرد که ای مولای من
قفلها و زنجیرها چگونه خواهیم کشود و حال آنکه دربانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود ای مسیب یقین تو ضعیف است خداوند
که در دلهای علوم اولین و آخرین را بروی ما کشوده است بقفلها را میکشاید مسیب عرض کرد فدای تو شوم دعا کن که خدا مرا
بر ایمان ثابت قدم بدارد حضرت فرمود اللهم ثبته پس دعائی خواند از نظر مسیب پنهان شد مسیب گوید متفکر بودم که بر اندک زمانی
آنحضرت را در مصلای خود دیدم که زنجیرها را بپای مبارک میکذاشت اعتقاد من زیاده شد و چون روز سیم شد رنگ آنحضرت سفید شد
و فرمود هزار شکر که از بار درد آسودم رسیده نوبت انوعده که فرمودم چو بار از تو طلب کردم شدم سیراب زشدت درد
اعضا من شده بیتاب کند چه جلوه بالوان مختلف دوم چه سرخ سبز بر بینی عذار نیکوم خموش باش مکن شیون من بر
نهیج باب تکلم مکن بمن دیگر مسیب گوید پس از لحظه دیدم جوان خوش روئی که نور سیادت و ولایت از جبین او ساطع بود
و شبیه ترین مردم بود بموسی بن جعفر در پهلوی آنسرور نشست تعجب کردم و خواستم اسم آنجوان را از آنحضرت سؤال کنم بانک بر من زد
که نگفتم حرف نزن پس آن فرزند خود امام رضا و داعی فرمود که ساکنان ملاء اعلی را بگریه در آورد و نفس مطمئنه اش را ندای
ارجعی الی ربک را اجابت نمود بالرفیع الاعلی کوبان بعالم وصال ارتحال نمود رفت چو موسی بن جعفر از جهان عرش اعظم بسیل خون از غم گریست
چشم موسی نخل طور افشاند اشک قلب عیسی تریم طینت کریست افتخار آل آدم رفت و چرخ از غم در ریزادم کریست
فاطمه هم زد بسر هم بر جبین مصطفی هم با لکدرم کریست ز دصلای ماتم موسی فلک هر که مستحضر شد از ماتم کریست
چون هرون ملعون از قتل آنجناب مستحضر گردید و از وفات آنحضرت باخبر گردید سندی بن شاهک ملعون را بجهة تجهیز و تکفین
وی مامور نمود ظاهر الولد الزنا با طن فرزند ارجمندش امام رضا متوجه تغسیل و تکفین گردیده آن بزرگوار را در تابوت نهادند
چهار حمال پایه تابوت را گرفتند متوجه جسر بغداد گردیدند ایشیعه مروت بین و انصاف نکو با وجود شرافت و بزرگواری موسی بن جعفر
حمالان جنازه او را بر داشتند آه فریاد فریاد از غریبی حسین که چهار نفر حمال در آن بیابان خونخوار هم نرسید که جنازه او را
بردارند خدا پرستی نبود که نعش او را غسل داده بخاک بسپارد چون موسی کاظم از جهان رحلت کرد ماتم داری بغیر حمال نبود
تا بوتش را گر چهار حمال گرفت جسمش بزمین کوفه پامال نبود چونکشت شهید کربلا کشته بظلم ملک اهل دلش با خبر از حال نبود
در کوفه مگر بغیر چهار حمال نبود بالله که بهار رحال نبود بر نعش مبارکش نکردند نماز وندیا جنازه حسین بن علی
مرویستکه جنازه موسی بن جعفر را بر داشتند بگفته سندی بن شاهک ملعون در جلو جنازه السید معصوم ندا میکردند که هر که میخواهد بد بیند
جسد خبیث پسر خبیث را نظر کند بنعش موسی بن جعفر سلیمان برادر هرون قصری داشت در کنار شط چون این ندا را شنید از قصر بزیر
آمد گویان دید که در جلو جنازه افتاد حکم کرد غلامان آن ملعون را زدند و دور کردند و غلامان سلیمان فریاد میکردند که هر که خواهد
نظر کند بر طیب پسر طیب طاهر نظر کند بر جنازه موسی بن جعفر پس آن بزرگوار را در مقابر قریش دفن کردند و این واقعه هایله در سال صد و

هشتاد و سیم از هجرت واقع شد و از عمر شریفش پنجاه و پنج سال گذشته بود

قصیده در مدح علی بن موسی الرضا عليه السلام

چندان گریست زاهل حرم زار زار چشم | کاخر بخت تیره مرا گشت تار چشم
زامداد اشک بیدل بیدار روزگار | چون شد ز موج خون جگر چشمه وار چشم
از بسکه بست بر هدف بی اعتبار کرد | ما را بچشم مردم بی اعتبار چشم
کم دید دیده دیده چو بیند دیار یار | گویا که نیست بر ره اندیار چشم
تا دیده مرد دون ز ثواب و عقاب خویش | پوشید خاص و عام ز فرد و شمار چشم
ز آن قوم از مجوس تر شوم ابتری | کو راست بر شکستن بیضا از کار چشم
تا هر کسیر را کند انکه شعار چشم | تا هر ظلم بر کسل انظلم کیش دست
او را بمرد و بد بستی هزار دست | افزا بسرو چشم بچشمی هزار چشم
دل بر کند فغان ز ملاء فانه اتقی | چون صعوه که افتد او را بمار چشم
دید انکه کو دام تسو هشتیار دی | دید انکه بسنام زده است یار چشم

کام یزید داده از کشتن حسین / بنگر که این قتل که دلشاد کرده
در ظلمت این بر است که با عترت رسول / بیداد کرده خصم و تو امداد کرده
ای زاده زیاد نکرد است هیچ کس / نمرود این عمل که تو شداد کرده

که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود بعد از هرون بمسند خلافت بناحق متمکن گردید ایالت و ولایت عراق عرب را بحسن بن سهیل
تفویض نموده و خود بمرو اقامت نموده بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند مامون ملعون با فضل بن فضل که
ذوالریاستین مشهور بود مشورت کرد پس از تدبیر فرزند و بر سبیل رای انستم که غدار بر این قرار گرفت که امام رضا را از مدینه طلب
نماید و ولایت عهد خود را بوی تفویض نماید تا سادات خروج کننده بقدم اطاعت و فرمانبری پیش آیند رسول با جمعی از خواصّ
خود را بخدمت آنحضرت فرستاد عرض کردند که ای افتخار اشراف و اعاظم و ای مسندنشین بزم خلافت امام موسی کاظم علیه السلام نظم

تو آنکه بر همه جن و انس مولائی / تو آنکه بر همه کس بر خلافت اولی / تو آنکه حاصل دارین ز محبت تواست / تو آنکه قرب ملایک نفر بحضرت تست
بیا بملک عراق ای یگانه آفاق / تو از رحمتی نشنید اهل عراق / حدیث چند ز جد نبی روایت کن / ز راه لطف کشد کار ما بجو هدایت کن
عریضه بهر تو انشا نموده اهل عراق / فزون ز اندازه مامون نوشته المشتاق

آن بزرگوار اول امتناع بسیار کرد آخر بجبر قبول نمود و مستعد
سفر غربت اثر گردید پس عیال و اطفال پریشان احوال خود را جمع نمود و فرمود ای اهل بیت غریب من مرا بضرورت سفری در پیش
آمده و از بیکسی شما در تشویشم چو اگر بیکس و دل افکار بلکه بی صاحب و سردار خواهید شد نظم قضا ز کینه مامون نمود باجبر

در اینسفر نبود غیر مرگ در نظرم / مرا بکشور طوس از تبار کار عدو / کند شهید بتکلیف دانه انگور / چه من بجبر شما با ینسفر کردم
نمیروم بسفر من که باز بر گردم

اهلبیتان امام غریب بر دور وی حلقه ماتم زدند و ناله الفراق الفراق و شیون الوداع الوداع
از فرش بعرش رسانیدند و چند روزی بماتم داری آن امام مشغول بودند پس آن بزرگوار بجهت وداع جد بزرگوار بان روضه
مطهره آمد عرض کرد

که ای فخر دودمان اجداد / از امت ظالم تو فریاد / ای سید سرور گرامی / وی جد فلک جناب نامی
دریاب ز مرحمت خدا را / فرزند غریب خود رضا را / کردند ز خدمت تو دورم / بالله ز فراق ناصبورم
مامون که بال تو است دشمن / داده سر مکر و حیله با من / آنجا که بر نمود کردون / هر پنج ز جور هرون
زجر آن همه با قیست / مامون بعد کفته فرستاد

آنحضرت کریم بسیار گریه نمود بعد از وداع جد عالی مقام روانه بقیع گردید اجداد کرام خویش را نیز وداع کرد مرتبه دیگر رو بروضه
خاتم انبیا رفت و وداع کرد بنوعیکه در و دیوار گریستند چون از حرم جد خویش بیرون آمد چند قدمی نرفته بر میگشت تا بر همه خلق
ظاهر گردید که آنحضرت روضه جد خویش را وداع بازپسین نموده و از این سفر مراجعت نخواهد نمود شیون از اهل مدینه بلند شد
مانند روز یکه خامس آل عبا حسین مظلوم متوجه کربلای پر بلا گردید آنحضرت لابد و ناچار دل از اهلبیت برداشته با عم کرام
محمد بن جعفر و جمعی از خواص بنی هاشم روانه آن سفر محنت اثر گردیدند

یا فتی چون آگاهی از سر قضا / با قضا دوش راضی شد رضا
با دل پر حسرت از اهل و عیال / شد مسافر سوی آن قوم ضلال / کشد ی بهر زنان بی پناه / اشک و آهش رهنما همره گواه
هر زمان بر تیغ فرزند خویش / دخترانش داده با کریان سینه ریش / گاه با دنیای فانی در نزاع / لحظه با کودکان در الوداع
گاه گریان هم چو ابر نوبهار / از فراق روضه جد کبار

از ابو الصلت هروی خادم آنحضرت مرویست که در آن سفر منزلی
از منازل نیاسودیم که معجزه از آن بزرگوار مشاهده ننموده باشیم تا آنکه وارد شدیم سنا آباد طوس را همینکه چشم آنحضرت بر
قبه هرون افتاد رنگ مبارکش متغیر شد و در پیش روی قبر هرون خطی کشید و فرمود این تربت من غریب است پس در آن زمین مبارک
چند رکعت نماز بجای آورده بسجده رفت و سجده را طول داد بقدریکه پانصد تسبیح از وی شنیده شد چون آنحضرت از طوس
حرکت کرد داخل مرو گردید نسل ولد الزنای هرون مامون ملعون آنحضرت را احترام بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله و یا ابن عم
هزار جان بفدای قدمهای تو مرا از خاک برداشتی و برق خدا نوازی افراشتی چون شرف و بزرگواری و زهد و علم ترا با فهم و از
خود افضل دانستم اراده من است منصب خلافت را تسلیم شما نمایم و خویشتن را عزل نمایم آنجناب چون غرض آن منافق را میدانست فرمود ای مامون

اگر خدا داده است ترا قبا خلافت / بدیگری نتوان داد اختیار خلافت / وگر زعم بود اینکه خلافت از تو باری / تو اختیار
نداری چنانکه بر دیگری سپاری

مامون عرض کرد که یا ابن رسول الله تا ولیعهدی قبول فرمائی که پس از من خلیفه باشی حضرت گریست و فرمود

ای مامون چون شود حکم قدر از قضا / با قضا حق رضا باشد رضا / کشته تقدیر آنچنان راضی بمن / نیستم بعد از تو من دار محن
بلکه باعهد تو با جسم الم / میشوم مسموم انگور ستم / زین حکایتها مکن خون در دلم / بلکه میدانم که باشد قاتلم
سرکشی نتوانم از تقدیر کرد / که قضا را میتوان تدبیر کرد / زین سخن مامون نامیمون کریست / پس بحسرت جانب وی بنگریست
عرض کرد ای پیشوای خاکیان / ای ملاذ و ملجا افلاکیان / نزد مردم شرمسارم ساختی / خادمت را سرفراز انداختی

با مصطفی از آل رسول از این بیداد داد / کی خاندان اهلبیت رسالت بباد داد

هر جنی که بار درخت شقاوتست | در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد انچه تو | با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
حلقی که بود بوسه که مصطفی مدام | ازرده اش ز خنجر فولاد کرده

تاکه من هستم تو هستی محترم خود کرا قدرت و یا بنطلم بستم یا ابن عم در حیوة من که میتواند ترا بقتل برساند مقصود تو از انکه
ولایت عهد را قبول نفرمائی تا مردم بکویند رضا ترک دنیا کرده است انحضرت فرمود ای پسر هرون بخدا قسم هرکز دروغ نکفته ام
و غرض تو را میدانم مامون کفت غرض من چیست حضرت فرمود غرض تو اینستکه چون من ولیعهد تو کردم مردم کویند که رضا ترک
دنیا برضا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود چون میسر شد قبول کرد دنیا را مامون براشفت و کفت یا ابن رسول الله همیشه
سخن ناکوار بمن میکوئی و از سطوت من ایمن کردیده بخدا قسم اکر ولایت عهد را قبول نفرمائی ترا بقتل رسانم انبزرکوار فرمود
اکنون بجبر قبول کردم بشرطیکه عزل و نصب نکنم و رسمی بر هم نزنم و احداث رسمی ننمایم بلکه از دور بر بساط حکم تماشا کنم چنانکه
یوسف صدیق را ستره کردی رضا بجبر ولیعهد نشد از هرون خلیفه مردم نا اهل اهل افکران بین امام مفترض الطاعه
نایب بکران بین پس روز دیکر مامون مجلسی اراست و بجهة انحضرت تختی بر پهلوی تخت خود قرار داد اول پسر خود عباس را حکم کرد
با انحضرت بیعت نمود و بعد سایر اشراف و علما و اعاظم بیعت نمودند جایزه و انعام بیشمار بضعفا و کبار داد حکم نمود تا شعرا قصیده
چند در ثنای ان بزرکوار کفتند و صله دلخواه کرفتند و سکه درهم و دینار با سم مبارک انجناب مزین نمودند و سیاه پوشی
که بدعت عباسیان بود بسبز پوشی قرار کرفت یک دختر خود را که حبیبه نام داشت با انحضرت عقد بست و دختر دیکر که ام الفضل مشهور
بود با امام محمد تقی نامزد کرد

زمین مقدم شاه خراسان | زمین مرو شد فردوس رضوان | بدور او که و مه جمع کشتند
همه پروانه انشمع کشتند | شدند از غیر او بیجان و فرد | کر بستند در خدمتش مرد
کز انسلطان بکس بدنام مامون | ولی از معجزاتش حد افزون | ز دوری مصطفی حیدر نظر بست
برای قتل انسرور کمر بست | | رو بیستکه روزی مامون بجهة

خفت انحضرت شیطان خیالی بخواطرش کذشت انکه فرمان طلب علمای جمیع فرق را در مجلس عام در مقابل ان امام بر حق بجهة مباحثه
و مناظره نشانید که شاید بر فرزند رسول الله الغالب غالب ایند و مغلوب شد ان امام باعث انهدام کعبه خواص و عام کردد و
این تدبیر سراسر تلبیس بر خلاف مقصود انسر دود کردید انحضرت مکر بر همه و نصاری و ملحد یا و دهریان و اسلامیان غالب کردید

تا شیران ملحد بی نام و ننک | وان منافق تر ز کفار فرنک | بهر قتل سرور دنیا و دین
جمعی از خواصان طلب کرد ان لعین | سی نفر ظالم ز خود بد بخت تر | هر یکی از دیکری دل سخت تر
بهر هر یک وعده انعام داد | حجت بیزاری اسلام داد | کفت تا تو شبیم ز کرد دود
و ز رضا دارم دلی پر خون | خویش را بشخص میداند امام | یا بد از وی رکن دولت انهدام
تا بست از هجر فرزند و بن تیغ | غرق خون سازید با سرش بی دریغ | بنا بفرموده انسر دود بدبختان از یهود و مجوس سی نفر روانه

خانه ان برکزیده معبود کردید ناصبیح دیلمی کوید مامون مرا با انسی نفر همراه کرده چون داخل شدیم دیدیم ان بزرکوار
بر بستر اسایش قرار دارد و دستهای مبارک انحضرت در حرکت است و تکلم میکند بالغتیکه ما نفهمیدیم پس انفرقه ناکس بر انسلطان
بیکس رحم نکرده بیکبار تیغ شمشیرها بر بدن مطهر انسرور فرود اوردند چنان نمود که خون موج زد به بستر او چنانچه کشد
پاره پاره بیکر او بخویش کفت یکی مرشد او کون کردید ستون عرش خدا باز سر نکون کردید یکی کریستکه برد و فشان من
شدم ز جهد قاتل ذریت حسین شدم یکی دو دست بسر زد که اه از این بیداد شدم شریک بخون رضا در اخر کار پس ان
حضرت را با لحاف بر بستر خوابانده نطفه حرام هرون را مطلع کردند که انچه خواسته بعمل اوردیم جفا بیکه هیچ کافر نکند
کردیم مامون مسرور کردید چون صبح شد فرمود بعضی خوانند کذشت و برقیه ماتم داری افرشتها و اشراف جامه سیاه پوشیدند
ان بیحیای مکار کو یا دریده متوجه خدمت انحضرت کردید ناچون نزدیک بدر سید اواز همهمه شنید صبیح دیلمی را طلبید که از
حکایت مستحضر بود و با او در خلوت فرستاد صبیح دید که انمظلوم مشغول عبادتست چون فارغ کردید فرمود یا صبیح عرض کرد
لبیک یا سیدی ان برکزیده رب ودود این ایه را تلاوت فرمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون
یعنی میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کفار مامون مطلع شد
زنک پلیدیش چون نامه عملش سیاه کردید و کفت لعنت خدا بر ایشان باد که مرا فریب دادند پس انمردود ظاهرا اظهار فرح و سرور نمود
و کفت الحمد لله پسر عمم را غشی عارض شده بود من توهم کردم که مبادا خدا نخواسته اسیبی بان فخر عباد رسیده باشد و السلام

سعلیی و هم ذکر شهادت امام رضا با نکو و را نار

جسد اطوس ایسپهر اقتدا | ای بهشت از خاک کویت شرمسار | مرحبا ای کشور فرش اشتباه | مرحبا ای مخزن سر اله

ز ریکم زادی که به محشر در اورند | از اتش تو دود به محشر بر اورند
خاموش محتشم که دل سنک اب شد | مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
بنیاد صبر و خانه طاقت خراب شد | خاموش محتشم که ازین شعر سوزناک
خاموش محتشم که ازین نظم خونچکان | در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خاموش محتشم که ازین نظم کریه خیز | روی زمین ز خون جکر چون خضاب شد

باردیگر چون دیده چشم روز و شب چرا	ناموش چه بد حسین نژاد که از علی	چون شد شهید شد بکجا دفن شد بدیر
از غم کدام غم غم سلطان کربلا	مادرش که بود فاطمه جدش که مصطفی	کی عاشر محرم پنهان نه بر ملا

مرحبا ای ثانی عرش عظیم — مرحبا ای نور حق بر تو مقیم
لو حشر الله خاک گوهر بار تو — نور حق واقف در زوار تو

آتش طور است تابان از طرف — یا کدام گنبد نمایان از طرف
وه چه گنبد که چرخ با سیاراتش — روضه نما بگنبد نظاره اش

جلوه گنبد نما از فرش طلااش — یا که عکس نور شاهدین رضاست
شاخه طوبی است یا از نخل باغ — قد علمان جلوه کرد با نخل چراغ

وادی ایمن کوش خاتم بجا است — زانکه نخلش روشن از نور خداست
نی نی از کلکم خطا رفت این رقم — نی نی این تشبیه شد سهو القلم

وادی ایمن کجا و این حریم — انشعاع دیده نور وصل کلیم
کعبه گفتم کشتم از دانش بری — مشت عنبر بر دهانم زین تو

کعبه زانسان چرا با این حرم — ضد یک یک چه نور و ظلم
ان زمو بود شهی با احترام — این ولی الله زاده مقام

کشته در وی عیسی مریم مقیم — با نشسته با ید بیضا کلیم
تا که بر فرش حریم آنجناب — بود تو را بسر نهاده بر تراب

قلب مؤمن نور حق مضمر در او — با ملک خفته پیغمبر در او
ای که اینجا بکر سر نشر حلاست — روضه پر نور شاهد بن رضاست

زیر انوش ملک بر دیار و نقش بند — نی خواص شیعه خاصان خود اند
زائران عین نور و نور عین — بر شرف بر تر بود زوار حسین

زین و مشهد تا کدام بن افضل است — زان زیارت جوهر این افضل است
مجرو فان سوده الناس و مذبولها فرقه خدا نشناس بنی عباس

محبوسان زندان بلا و حرمان و مظلومان دودمان خاندان ورده روان طریق کربت و مسافران سفر غربت واقعه نگار قصه هائله غریبان دور از وطن کرده آتش افروز کانون سینه‌ها دوست و دشمن گشتند که چون مامون اراده بغداد نمود در موکب همایون آن یگانه آفاق متوجه عراق شد بنا بر روایت یاسر خادم آنحضرت هفت منزل بطوس مانده مرضی عارض آن نور کونین شد چون وارد طوس گردید بمرض آنجناب شدت یافت مامون ملعون هر روزی دو مرتبه بعیادت آنحضرت می‌آمد از هرثمه مرویست که شبی آن امام شهید غریب مرا بنزد خویش طلبید و فرمود ای هرثمه گفتم بلی ای مولای من هر اوجا من و عیال اطفال من فدای تو باد یا ابن رسول الله فرمود بدانکه موسم آن هست کز جهان خراب سفر کنم سوی باغ جنان بچشم پر آب دلم ز صحبت مامون دون شده است ملول مرا فتاده بسر شوق اشتیاق رسول بغربت آنستم که شام هجران کرد کشیده ام بطریقیکه شرح نتوان کرد ای هرثمه صحیفه که روزنامه اهل بیت در آنست و هر بلا بوی عمل مینمائیم اکنون آن صحیفه با اسم من غریب باخر رسیده وصیت میکنم ترا بشنو و نیکو ضبط کن بدان این ملعون یاغی طاغی اراده کرده است که من غریب بیکس را در وادی غربت با انگور و انار زهر آلود شربت شهادت چشاند پس رشته را بزهر آلاید و بسوزن در جوف انگور پنهان نماید و بر کف بعضی غلامان خود زهر قاتل آلوده نماید در حضور من انار دانه نماید و بجبر بمن غریب بچشاند ای هرثمه

چون مامون خدای نشناس — سازد کارم بزهر الماس
احباب زغم الم کردند — فرزندانم یتیم کردند
بعد از قتل رضای دلریش — مامون ستم کر جفا کیش
کوید بخلاف حکم ذوالمن — خود عازم غسل باد زمن
زین شغل که بنی اهتمامش — پنهان برسان ز من پیامش
کی بخرد این عمل حرامست — تغسیل امام با امامست
گر قصد کنی نشوی بنید — توفیق نیابی از خداوند
زنهار از این عمل حذر کن — اندیشه ز خوف دادگر کن
کافیست ترا که بر درد و — کوئید که قاتل رضا او

آن ملعون از ترس عقوبت دنیا امر تغسیل و تکفین مرا بتو واخواهد گذاشت و خود از بام خانه بتو مشرف خواهد شد که ببیند چگونه غسل خواهی داد زنهار متعرض غسل من مشو تا آنکه ببینی خیمه سفید در کنار خانه پیدا شود مرا در آن خیمه گذار و دامان خیمه را بالا مکن که هلاک خواهی شد پس مامون بتو خواهد گفت ای هرثمه امام تو میگفت که امام را غیر امام غسل نمیدهد امام محمد تقی در مدینه است امام رضا را که غسل میدهد بگو ای ظالم جفا کار در مدینه او و پسرش جدائی افکندی اگر امام غریب در مدینه مینمود فرزندش حاضر نبود او را غسل میداد اکنون فرزندش مخفی متوجه غسل او است پس آنحضرت بجهة فرزند خود نیز وصیت فرمود ای هرثمه گویند که چون روز میشوم طالع شد مامون مرا طلبید و گفت خطا بکرد که با تحفه درود و ثنا برو بخدمت سلطان دین امام ما بگو بیکرز غم هجر صبر تا بم نیست اگر تو هم نشوه در نظر دارد چه باشد قدمی چند نیز بردارد و گر اجازه بود بهر من ز حضرت تو نه‌ای شرف مشرف شوم بخدمت تو چون هرثمه پیغام آنمردود را بان برگزیده معبود رسانید حضرت فرمود ای هرثمه فراموش مکن وصیتها را پس کفش طلبید و با ابو الصلت هروی که خادم آنحضرت بود فرمود ای ابو الصلت چون از مجلس مامون بیرون آیم اگر ببینی عبای خود را بر سر انداخته‌ام با من تکلم مکن چه بیرون آیم از مجلس بتشویش عبا افکنده باشم بر سر خویش بدان کز ظلم مامون آشکارا اجل افکنده از پا رضا را مباش از حال او یک لحظه غافل مکن با من تکلم تا بمنزل مرویست که چون آن مظلوم داخل مجلس آن میشوم گردید آن ملعون مشتاقانه از جای جست و استقبال آنحضرت نمود و او را در بر کشید و با احترام تمام در پهلوی خود

نشانیده عرض کرد ز روی نور خود بزم مرا باغ ارم کردی | فدایت ای پسر عم لطف فرمودی کرم کردی
بوبن ویرانه ما را مشرف ساختی از مقدم خود خانه ما را | پس از لمحهٔ امر دو دید از طبق رو بخدام نموده کفت شنیده ام

که انکور وانار خوب بجهت ما اورده اند حاضر کنید بر ویسته قبل از ورود انجناب قدری زهر قاتل بغلام داده کرد شما خودرا
بان الوده کنید وانکور وانار را بشته زهر الود کرده در روی کشیده هرچه که نزد همینکه اسم انکور وانار شنیدم از سخنان انحضرت بخواطرام
املاز مجلس بیرون امدم ودود دست بر فرق خود زدم وبا خود کفتم که بیمولا شدم اما چون انکور وانار حاضر شد مامون ملعون غلامیکه
دستش الوده بزهر بود طلبید وکفت از این انار دانه کن بجهت پسر عم من وخود خوشهٔ انکور بر دست کرفته بجهت دفع شبهه چند دانه
که زهر نداشت خورد وعرض کرد سوال چند وجواب شنید

بکفتا روز با شب چیست کارت	بکفتا با غریبان چیست کارت	بکفتا چند مجروحی زغم ناک	بکفتا شکوها دارم ز افلاک
بکفتا زین نکوتر هست انکور	بکفتا انکور جستا زکف خود	بکفتا شب لب اندوهکین است	بکفتا شام غربت این چنین است
بکفتا ضعف طاری شد ناریکوار	بکفتا از کف شمر نیاز دست	بکفتا چند بخت ناشسته است	بکفتا تا فلک با کس پرستاست
بکفتا بیکار ز بکفتا نوان	بکفتا جز بجز انکار نتوات	بکفتا نوش جان فرمای انکور	بکفتا طبع ما بلبسته معذور
بکفتا از من نعایت بدکمان	بکفتا کو نیز بجی انچنانی	بکفتا مروزمنت نیجا نم	بکفتا رحم کن بر کودکانم
		بکفتا جزمنت کس هم نفس نیست	بکفتا سنک دل تر از تو کس نیست

پس ان ملعون مبالغه را از حد کذرانید تا انجناب مجبور را چند عاشق انار زهر الود بر واین چند دانه انکور تناول نمود در حال الحواله
ان بزرکوار انقلاب بهم رسانیده خوشه انکور را بر زمین کذاشت عبا را بر سر کشید از جا برخواست مامون ملعون عرض کرد یا ابن عم بکجا
تشریف میبرید انحضرت را چنان انقلاب در احوال بهم رسیده که یارای تکلم نداشت نفس فرمود بجائی میروم که مرا فرستادی چون حضرت
از مجلس بیرون رفت ابو الصلت کوید نظر کردم که انحضرت عبا بر سر افکنده فهمیدم که بیمولا شده سخن نکفتم تا داخل خانه شدم فرمود
ای ابو الصلت انچه خواستند بمن کردند در را محکم بر بند و بروایت فرمود فرش خانه را جمع کن که میخواهم غریب وار بر روی خاک
جان بسپارم که اکر غریب در غربت جان سپارد بروی خاک رو نباشد نظم

زانو بزانو از سوزش دل	پهلو به پهلو از اتش جان	از نشد در شاه خراسان	بنهاده بر خاک سر چون غریبان
بلب دم مشوش چون روح بجسم	یک لحظه در غش چو جسم بیجان	خون از بصر ریخت کاهی بر حسان	لخت جکر ریخت کاهی بدامان
از هدت زهر ذکر بر جون ابر	وز نشد در چو زبیدلوز بان	بلب دم چه مقتول دلخون طپید	بلب دم چه مجروح سر کوم افغان
کی دوسته تو پوشیده بود	در کنج غربت در دو غریبان	کرد شکایت از ظلم مامون	کرد در تضرع در فرد جانان
		در دیکه اورا صبر است چاره	صبر یکه او را او کشت درمان

ان بزرکوار کاهی از شدت درد سر بدیوار مینهاد وکاهی از حدت زهر بر میخواست وبی افتاد وکاهی بر انحضرت غشی عارض میشد
لخت لخت جکرش بر خاک میریخت کهی ز شدت الماس العطش میکرد کهی ز سوزش دل غشی غش میکرد باستین کهی از رخ غبار میکرد بابا
غریب وار کهی فتاد بر بستر خاک کهی بر دامنت دیده عذار ماه کشید بکربه رو سوی بطحا نموده اه کشید کهی بر بستر در دار میده بابا
محمد تقی ای نور دیده بابا بیا که مرک رضا دل دو نیم کرد تورا بیا که زاده هر دو یتیم کرد تورا ابو الصلت میکوید من بکوشه
نشسته بر غریبان بزرکوار مثل ابر بهار کریه میکردم ناکاه جوانی با عارض چون ماه وافتاب در نهایت وحشت واضطراب که در صورت
وسیرت ثانی رضا ورضای ثانی بود از رخش پیدا جلال هاشمی داشت بر رخسار اهاشمی داغش از زخم دل با شرف ون
چون عزاداران لباس شیلکون ابو الصلت میکوید بنعجیل پیش رفتم وعرض کردم ای جوان کیستی واز کجا داخل شدی که در محکم بسته
فرمود ای ابو الصلت خداوند بیکه مرا از مدینه بیک لحظه بطوس اورده میتواند از در بسته مرا داخل کند ای ابو الصلت پدر غریبم بکجا است
واحوال او چکونه است ابو الصلت چون شناخت که این ماه بوستان رضا غریب امام محمد تقی است عرض کرد فدای تو شوم فریاد از جفا
نسل زنا کار دهر مامون ملعون انحضرت بجانب پدر داخل خلوت شد کردید تنها النکه انحضرت از شدت درد بیهوش بود سر ان غریب در دامن وسو
بر صورت پدر نهاد وعرض کرد بکذ زهر جفا یا زیار شد چکونه شود ذکالت هر جور زاید ز پرسش امده فرزند غم رسیده تو
محمد تقیم تا زیر و دیده تو بروی من نظر لطف باز کن بابا مرا خطاب دل نسا زکن بابا بدر یتیم مسکین من ترحم کن
با بن یتیم برای خدا تکلم کن بیکذ رفت بوی پسر بهوش امد چه عندلیب بیکبار در خروش امد بکریه کفت که ای نور دیده بابا
خوش امدی خلف جکر دیده بابا مو از هجر تو کرد ند دل دو نیم اخر شد ز کینه مامون دل دو نیم اخر پسران بید و پسر باید یکر او دا

تنها نه با زنان حرم نامشان چه بود | بر تن لباس داشت بلی کرد رهگذار | بیمار بد بلی چه در واداشت اشک چشم
زینب سکینه فاطمه کلثوم بینوا | بر سر عمامه داشت بلی چوب اشقیا | بعد از دو اغذاش چه بد بخور دلا غذا

کرده بنوعیکه سکان اسما نها و زمین بگریه در آمدند ابو الصلت گوید یدیدم کفی مانند برف سفید بر لبان امام شهید ظاهر گردید و
فرزند ارجمندش آن کف را لیسید و دست بر سینه پدر بزرگوار نمود برده چیزی مانند عصفور بیرون آورده و فرو برده پس آنحضرت
اسرار امامت را تسلیم نموده بنور دیده خود و بال همت بسوی فضای قدس طیران نمود امام محمد تقی کو بنا طاقت دیده و فریاد و اویلاه مقرون
بفلک رسانید بنا بروایت هرثمه چون مامون ملعون از رحلت آنحضرت مطلع شد تمثال در کردن افکنده لباس سیاه خود را پوشید گفت
ای برادر جان چه قدر گران است مصیبت تو بر من میخواستم که بعد از خلیفه و جانشین من باشی اما تا نقدیر خدا چه توان نمود اهل طوس فریاد و
فغان بفلک رسانیدند و فریاد میکردند که ای مامون ملعون ولد الزنا فرزند رسول خدا را بنا حق کشتی مامون ملعون دید که اگر جنازه آنحضرت را
علانیه روز بر دارند شورشی برپا خواهد شد محمد بن جعفر عم آنحضرت را گفت برو و مردم را متفرق کن که امروز جنازه آنحضرت را بر نمی
داریم چون مردم طوس از عم آنحضرت این سخن را شنیدند متفرق شدند هرثمه گوید مقدمه غسل دادن آنحضرت بنوعیکه وصیت فرموده
بعمل آوردیم و چون آنحضرت را در عماری گذاشتند مامون ملعون سر و پای برهنه در جلو تابوت افتاده میگفت ای برادر زین دار فنا چه زود رخت
بستی رفتی کو مرا شکستی کشتم مصیبت جگر خون پیش از تو چرا نمردم مامون اما چون مامون ملعون حکم کرد تربت پدرش هرون
را قبله آن تربت قبله عالم و غالب نماید و کلنک دار انرا هر قدر کلنک زدند بر زمین ذره از خاک جدا نمیشد مامون ملعون گفت هرثمه
می بینی چگونه خاک امتناع مینماید از حفر کردن قبر امام تو هرثمه گفت یا خلیفه سببش این است که قبر امام عم بر تربت امام مقدم نشود اما تراو
کردگاه هر گاه در قبله تربت هرون یک کلنک بر زمین زنند تربت ساخته و ضریح پرداخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله چه
عجیب است این مطلب اما آنحضرت عجیب نیست ایها هرثمه آنچه گفته است بعمل آور هرثمه کلنگی بر زمین زد مامون ملعون دید تربت ساخته
ظاهر شد مامون ملعون خواست آنحضرت را بر قبر گذارد هرثمه گفت امام فرموده است او را در قبر نگذارم تا امری چند بر تو ظاهر شود
مامون گفت آن امور کدام است هرثمه گفت ظاهر شود آب سفیدی که قبر مملو شود از آب پس ماهی بزرگ ظاهر شود و بعد آب فرو رود و ماهی
در آب گم شود نعش او را کنار قبر گذارم که هر که سزاوار او باشد در قبر خواهد گذاشت مامون گفت عمل کن بوصیتها او پس بعد از ظهور
ماهی و آب مفقود شدن ایشان پرده سفیدی از غیب کشیده شد و آنحضرت را در لحد خوابانیده قبر پر شد بدون آنکه خاک بروی بریزند
پس مامون ملعون در خلوت هرثمه را طلبیده و گفت ای هرثمه ترا بحق خدا قسم میدهم که بیان کنی آنچه از حضرت شنیده هرثمه
گفت آنچه شنیدم عرض کردم گفت دیگر چه شنیدی حکایت زهر دادن انگور و انار را بیان کردم آن ملعون نعره زد و مدهوش شد و در
بیهوشی گفت وای بر مامون از امام زین العابدین و امام محمد باقر وای بر مامون از امام جعفر صادق و از امام موسی کاظم و امام رضا وای
بر مامون و انقضت هایله در سال دویست سیم از هجرت در روز بیست یکم ماه رمضان واقع شد از عمر شریف آنحضرت چهل نه سال کذشته
با پدر بزرگوار بیست و نه سال و ماه از زندگانی کرده مدت امامتش بیست و چهار سال و چهار ماه بود الا لعنة الله علی القوم الظالمین

آتشکده یازدهم کیفیت احوالات نور بن النیرین الشمس القمر امام محمد تقی

و امام علی النقی علیهما السلام مشتمل بر دو شعله شعله اول ذکر شهادت امام محمد تقی ع شعله دویم کیفیت شهادت امام علی النقی ع قصیده

مجبور دم از ستیزه این زال جابره | امد ز خویش بیخبر اندیشه کرد باشت
از بس رمیدم بلبل گلشن کلزار جان | دانی ز چیست انجمن شها حباب کیست
شاهیکه هر فیض بدبو زه درش | هر شام کاخیل ملک از بی طواف
این ضوء کنبدش بر اهین قاطعه | نسلش معین است اصلاب یا کبه
مرغان نغمه سنج گلستان مدحت | خالت در نت اگر نکشند بدیده خضر
بیتی بمدح جد تو حیدر ز کلک نظم | جسم نبی ز تیغ تو محفوظ شد خصم

چون صاحب فضل زنها فاخره | با ناظران منظر قدسی مناظره
باشد بشاخ سنبل گل در مشاجره | ساقی تقی یاد ز صهبا با هره
هر صبح آفتاب بر آید ز پنجره | کردان بکرد شمع حریمش چه شب پره
وان کرد تربتش بدلالات باهره | شخصش مشخص است ز رخساره طاهره
با طایران سدره نشین در مناظره | کی دیده آب چشمه حیوان ز مجمره
کردم رقم که طبع بنازد مبادره | کامد نبی چه نقطه تیغ تو دایره

از بس شدم مخالف دوران شدم اسیر | هر جا که میروم غمی از بهر دوست
ای بر شانه غرغر هسا بجنجره | فرزند ارجمند رضا مقتدای شرع
مه مشعلی است در سپهرش بطالعه | این لعلها خود که درخشد زمیمنه
هنکام رفع از پی رفع کون نداو | ای همت تو حامی آل برامکه
منصور احتشام تو انصار نا سلسله | یکپاره آستانه قصر جلال تو است
انعام او ستانه تو که در شهر بند غم | شاهنم که از پی سنجیر ملک نظم

با خاطر خطیر بقید محاطره | بکرفته دامنم چه کدایان ساحره
زان بیشتر که غرغره افتد بحنجره | کامد غیاث گاه او نور باصره
خود مطلعی است حرمش بجد ره | وانکوه کوه بر که جنبد ز میسره
آخر سپند کرد دو افلاک مجمره | و بصولت تو باعث کسری کاسره
مقهور اقتدار تو اعدا فاهره | قصر بلند با بر فروز منظره
بخشیر مرا نجات ز قید محاصره | با من کنند مدح کذاران مشاوره

ماننداو کسی بلای ندیده در زمن | با عزا و اقتضا مرا بدیده مسلک
دیکر بسوختند ز آتش خیمه ها | بیکار دهن ز بند مفرح و مستان
کیستم شده ز آتش سینه دمیدم | دیکر نه برادر و دیکر کسان

طبع

کس بود هم هش بلی اطفال بی پدر / دیگر که بود تب که عیکشت از او جدا
از زینت زنان چه بجا مانده بود دهر / طوق ستم بگردن و خلخال غم بپا
کیر این ستم کند نه مجوس و هود نه / هندو نه بت پرست نه فربا ز این جفا

طبعم بود چه مخزن نظم چه سیم ناب
ان از مایدم بعیارات مشکله
با من بلا ز روی بلا مشتوی زول
دوبم ز بیکسی شب قبر بسیم انکه
این نه سپهر کواکب بمدحت
در جوار رجت خوش اسوده عیسی فطرتی
انخداوند کریمی کش جلال اللّٰه اکرم
زایران یا لیطبتم احو عشر جنت

بی سکه قبول تو خوانند یا سره
وان راه کہ ہم بخیالات با کره
من بینوای عاجز این زال ساحره
با نامه سیاه براهیم زمقبره
با دانش سراچه شرع مذاکره قصیده
زانپیغمبر قبلهٔ اهل یقین
کل مواز این فیض خالت علیین عجین
انما الزوار طبتم فادخلوها خالدین

یا ارزقی چرخ هلال مه مرا
خائف نبود جو هری از خصم بد سیرت
دارم سر حاجت از تو یکی و تنها
بر هشت کاخ تا بی اشکار باشد
حبذا این بارفر دوس افشانی کز علو
کوبلا بغداد شاهی کرده اند و مکان
دشمن افتنا مسیح از صاحبان یا رکا
چو هم خدام صاحب مام اینکاه

باشد کشاکش عجب اند مشاعره
زین بام هفت غرفه فرش کونگره
ای بیا بیم چه رسد جان تو غره
بو هفت بام بود اجرام نیره
کو زجا و بش یکسو ها مشکین جوز
فلک صحن حسین ثانی انکه وی یکی
انفلک فرقه سه کز چرخ چهارم نازین
حافظ اللّٰه ان اللّٰه خیر الحافظین

شعلهٔ اول کیفیت شهادت امام محمد تقی بزهر جفای دختر مامون علیهما اللعنه

راویان صحیح الخبر بسندهای معتبر و وقایع نگاران قضیه سرا سر بیانتر گویند که چون ماه هشتم و قبلهٔ هفتم سلطان اصفیا علی بن موسی الرضا شهید با هیتش پرواز کنان قفس طلسم جسم را شکست و از دام کثیر الآلام جفا غار بید و ندای فادخلی فی عبادی بگوش امام محمد تقی رسید بر مسند خلافت نشست در آن زمان از عمر شریفش هفت سال گذشته بود بعضی از شیعیان بجهة صغر سن در خلافت آنحضرت تاملی داشتند تا چند روز متوالی سی هزار مسائل مشکله را از احادیث آل مشکلات سؤال نمودند بجوابهای شافی شنیدند اما چون مامون ولد الزنا بطعن خلایق را هدایت و آثار کردار و رفتار خود پشیمان و پریشان گردید آنحضرت را به بغداد طلبید چون آنجناب وارد بغداد شد ظالم را دیده قبل از ملاقات مامون روزی آن ملعون بشکار رفته از کذرهائی گذشت که اطفال چند اجتماع داشتند متفرق شدند مگر جوان ماه روی بطور وی آمد که از عمر شریفش یازده سال گذشته بود و اصلا التفات بسطوت و جلال مامون نکرده حرکت نفرمود کلیمی درید نور بشیر با سموات مسیحا ز خدمتا و ذمبا ها با قلم و فا غا الجنا در افلاک حقیقت افتابی ذکیسوی پریشان طره حور جبین عارضش نور علی نور مامون ملعون از تماشای جمال خورشید مثال آنحضرت دل از دست داده عنان کشید و گفت بطفل چرا از سر راه چو طفلان نگریختی آنجناب فرمود که راه تنگ نبود که بگریزم و راه تنگ نبود که وسیع گردانم پرسید چه نام داری فرمود محمد گفت میوه کدام بوستان و نسل کدام دودمانی فرمود منم شمع شبستان هشتم اوصیا پاره تن علی بن موسی الرضا مامون گفت خدا رحمت کند والد بزرگوارت را پس از آنجناب گذشت بشکارگاه باز را در عقب دراجی سر داد باز پس از مدتی پیدا شد و ماهی کوچک در دهان داشت مامون کفت تا همراهان و مواجب چون بآن مکان رسید آنحضرت را ایستاده دید پرسید ای محمد در دست من چیست آن امام انام بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است و از آن دریاها ابرها بلند میشود و ماهیان کوچک بالا میروند و بازهای پادشاهان آنها را صید میکنند و پادشاهان برگزیدگان خدا را امتحان میکنند مامون آنحضرت را در برکشید و احترام بسیار بجا آورد و گفت حقا که توئی فرزند ارجمند امام رضا پس آن ملعون بنا بر عشرت راست کام الفضل را با آنحضرت تزویج نماید فرقهٔ خدا نشناس بنی عباس بفریاد آمدند که ایخلیفه سعی کردیم که خلافت از بنی هاشم بما منتقل شد اکنون فرزند رضا طفلیست خود را بر مسند جلال میشانی مامون گفت که تم کما اصل خلافت مال ایشان بود ما غصب کردیم بعلم و فضل بنی هاشم از صغیر و کبیر مسلمند ندارند در زمان ظهور خلافت که منتقل شد بما از یزید ابوزال علی غاصبیم جلد دران گواه این سخنان روشن است جلد ناس که افضلند بنی هاشم از بنی عباس پس بنا بخواطر ایشان علما از میان فضلا دور و آخر او را در مجلس نشانیده در مقام مباحثه و منازعه علی برآمدند و بر خلاف خواهش بنی عباس از شرف و علم ناس کردند پس ام الفضل را بعقد وی در آوردند چراغ زشهزاده بافته قرب وصول سپهر گفت که شد عایشه نصیب سول تقی ز دختر مامون کشید دنیا مشقتی که حسن از ستیزه اسما آنجناب چون از سر کار مخبر بود میلی با آن ملعونه نداشت آن مکاره هر روز ابواب عداوت میافراشت و شکایتان بر کز بده معبود را به پدر خویش مینمود تا شبی آن ملعونه مامون را مست شراب یافت و گفت ای پدر فرزند رضا همیشه ترا و جمیع بنی عباس را دشنام میدهد و لعنت میکند آن منافق در عالم مستی شمشیر کشیده بخلوت آنحضرت در آمد و شمشیر چند بر بدن مبارکش فرود آورده بیرون رفت چون صبح شد یاسر خادم گفت ای خلیفه دیشب در مستی چنین عملی از تو سر زد آن ملعون دو بر سر خود زد و گفت ای یاسر برو و خبری معلوم کن از آن مظلوم یاسر خادم چون داخل شد دید که آنحضرت مشغول نماز است ایستاد تا فارغ شد بجهت انکه آنجناب را بسیار عرض کرد ای مولا پیراهنی که پوشیده بمن عطا میفرمائی که بجهت کفن خویش نگاه دارم در حال آن منبع جود و احسان پیراهن را در آورده بمن داده خندید و گفت مامون را بگو چنین اقرار کرده بودیم یاسر گوید که دید

دربا طی دوری دست از آشنایان دران اسوده نی جز بی نوایان دران ویرانه چون شد جای ایشان فزون شد چون ز تیغ افزای ایشان
آن ملعون نهایت بی اعتنائی بعمل اورده پس از چند روز منزلی تعیین نموده پسر سعید گوید رفتم بخدمت امام علی نقی و عرض کردم که این همه
ظلمها که نسبت بشما بعمل میاورد دند حرم محترم تراد رخرابه نشانیدند و تو اند لیل دوست و دشمن گردانیدند آنحضرت فرمود درخرابه نشسته
قدر و بزرگواری ما کم نمیشود ما هر کجا هستیم اینجو رو قصرها بجهت ما مهیا است پس بیک سمت اشاره کرد پسر سعید گوید دیدم باغستانی چند
در نهایت انبساط و خرمی بهشتی که الا عندالی قصور فی قصور از هر والی تجلی کو حسن کلعذاران بلند از هر طرف صوت هزاران
چمن را شاهد سوسن در آغوش ریاحین بکله ها دوش بردوش و رویت که متوکل ملعون از بسیاری معجزاتی که از آنحضرت مشاهده میکرد آتش
حسد بر کانون سینه اش مشتعل گردیده ان برگزیده معبود را در خوانه سعید حاجب محبوس کرد روزی ابن درمکه یکی از شیعیان بوجه یاری
آنحضرت داخل خانه آنشقی گردید سعید گفت امده خدای خود را به بینی امر درین دار گفت ذره کجا و با فتاب سیه ذات خدائی منزه
است دیدگی زهر خشونت عبث میزنی کام طالب بدار ان امام انام گفت برو و امام خود را وداع کن که فردا بکشتن او مامورم از شیعه
پاک دین چون بخدمت امام مبین رسید دید که آنجناب در حجره نشسته است در حضور وی قبری حفر نموده اند از مشاهده آن
احوال گریان شده آن بزرگوار فرمود سبب گریه تو از چیست عرض کردم فدای تو شوم زیبا حاصل بجنوا و یاد خویش میکنیم باحوال تو
ابسر حلقه اخیار میگریم نه بشها مرن زدیوار میگرینند زین ماتم زانده تو منهم باد و دیوار میگریم آنحضرت فرمود شاد باش تا اجل
موعود نرسد دراین روزها آسیبی بمن نخواهد رسید متوکل ملعون را برکه بود پر از سباع و درندگان بود و هر که را غضب شدت
میکرد دران برکه می انداخت پس حکم کرد ان امام مبین زاد را ان برکه انداختند از شوق ان درندگان زهر کشتند دوان بخدمت او

میزنند پیش یکی دم خویش	یعنی فدای از انجفا کیش	میکفت یکی شدیم ما شاد	دادار ز متوکل لعین داد
میسو یکی جبین به پایش	میکرد بلفظ خود دعایش	از جوع یکی حکایتی داشت	وز تشنگی آن شکایتی داشت
میکفت یکی بعجز بسیار	دندان بدهان نمانده بسیار	کو طعمه شیر هند و پیلی	قسمت نبرم مگر قلیلی
میکفت یکی درنده چند	هستند بقید ظلم پابند	من بیکس و جمله ظلم کیشان	بسپار هوا بدست ایشان
گفتا دگری فلان دونده	اعضای مرا بجبر کنده	حاکم شو حکم کن بجکوم	او ظالم و من همیشه مظلوم
هر یک بزبان بی زبانی	در خدمت آن امام دانش	کردند شکایت از غم خویش	انسر حلقه وفا کیشان زبان

ایشان در مقام تهدید و تادیب برآمده یکی را آسایش بخشیده و دیگری را نوازش فرموده چون آنحضرت را بعرض متوکل رسانیدند تشویش
کرده گفت انحضرت را بیرون کنید که از مشاهده این معجزه اعتقاد مردم زیاد خواهد شد مروی است که روزی بمتوکل خبر دادند که شیعیان اسلحه
الات حرب در حجره امام علی النقی جمع کرده اند و بنای شورش دارند تمام شورش خفته را در نظر دارند هزار فتنه خوابیده زیر سر دارند
جمعی از غلامان سفاک را فرستاد تا انجناب را و انچه از آلات حرب در حجره امام علی النقی بیابند نزد متوکل ملعون برند آن ملاعین بحجره
انحضرت ریختند و نیافتند در حجره وی بجز کتب و ادعیه چند آنجناب را با همان احوال و لباس بمجلس آن ولد الزنا بردند در حالتیکه شراب
زهر مار میکرد و جامی در دست داشت انحضرت را تعظیم کرده و در پهلوی خود نشانید جام شراب را حواله انجناب نمود و گفت چرا باید که
حصم مذهب ملتبس شوی با من بنوش این باده رنگین که هم مشرب شوی با من ای شیعه تامل کن ظلمیکه بران بزرگوار رسید بر هیچ یک
از ائمه اطهار نرسید که ایشان را در مجلس شراب نشانند و هم پیاله خویش خوانند انحضرت متغیر الاحوال فرمود ایمتوکل مرا از فرزند جهر
شوم شراب با خود نکو شتی آن ملعون از نفرین وی ترسید گفت از خود شراب گذشتم قدری خوانندگی و غناکن از برای من انحضرت با واز
حزین این ایه را از کتاب مبین کم ترکوا من جنات و عیون و زروع و مقام کریم الی اخر ایه نوحه انکه بسیار پادشاهان ترک کردند باغها و چشمها
و کاریزها و قصرها و منازلهای نیکو را بوارثهای خویش گذاشتند آن ملعون متنبه نشد گفت یا علی بحق اقسم دست بر نمیدارم تا چند شعری
بخوانی انحضرت شعری چند که مضمونش مقرون بابیر شریفه بود بنا نموده آن ملعون در عالم مستی انتقال کرد یسته که نزدیک بود هلاک شود پس انحضرت را
مرخص نمود آن بزرگوار بخلوتی با ذیت واذار بسیار تا متوکل ملعون را منتصر پسرش شربت هلاک چشانید و متوکل ملعون آن بود که ابرار تربت
مطاهر کربلا بست و حوالی ضریح مقدس او را کاوانده زراعت نمود اراده کرد که آن ظالم کیش بی پروا کند نشانه از روضه و اثار آن صحرا

بزید کرده را بی از جور و ارش بست	یزید ثانی این قوم بر فراز نشست	چه شهر ابیشد از آنجا رسول محیط کرم	نگشت داخل خاک و به قتل بکشتیم
چرا بی و ز هر یا و جاه و کرمیکشت	بلند میشد بی اختیار میکشت	بر حرکات و چه رفتی یا مکان نزدیک	بحشم کاو زغیرت جهان شد تاریک
اگر بجوب زدی که بهشت می گشت	برای حرمت قبرش به پشت می گشت	بر روضه که ملائک بدید شو نازل	چگونه گاو تواند نظم شد خلد

اینمصیبتها همه رعهدان بزرگوار بود از یکطرف خود گرفتار جفای اشرار از یکطرف اهل و عیال اسیر بید غربت گرفتار از یکطرف میشنید که

فلک در ماتمش زین شب تا سحر گریید — شده واشک کواکب دامن آفاق دریا
سحر با آه شبگیری شدم در کربلا دیدم — ز نعش کشتگان گردیده ما لامال صحرائی
زده زیبا جوانان سنت و پاد ز خون از هر سو — شقی بسمل غزالی خوش خط مشکین رعنا

میخواهند دشمنان نور خدا را فرو نشانند و خاک تربت جدش حسین را باب رسانند ستمگران امام مظلوم در مدت حیات از جهات چند دید و کشید نه دیده دیده و نه گوش شنیده تا آنکه بعد از متوکل ملعون معتمد بنی عباس علیه اللعنة والعذاب بزهر ستم آن جناب را شربت شهادت چشانید و انقضیه‌ها بدر سال دویست و پنجاه و چهارم هجرت در روز بیست و پنجم ماه جمادی الاخری اتفاق افتاد و از عمر شریفش چهل سال گذشته تقریباً سی سال امامت نمود و در خانه که محل عبادت آن بزرگوار بود در سر رای مدفون گردید

آتشکده یازدهم کیفیت امام حسن عسکری و بعض از کرامات آنحضرت شعر

رایت گل نمایان شد ز گلشن عدم — شحنهٔ دی شد برون از باغ چون کلب از حرم
نشر شد بهر استخراج ذهب خروج — با ثمن آمد باستمل دکل ثابت قدم

چتر سبز افراختند ابلق سواران گاه — تا رحل انداختند اختر شناسان کرم
رفت نیلک از رخ زردی چون چهره عاشق باد — گشت روشن شمع گل چون چشم مفلس از درم

تا در بیجیب گل مخورده آهو خطا — تا نقاب افکنده سوی بلبل از گل گردد رام
دنگ سر از بوستان بیرون نمایاند سهیل — تا نکرد نخل سیب از باغ با نخل القدم

تلک چشمان شکوفه هر یک اند شناختا — منع بند از رشک آهوی حرم چشمک بهم
میبرد چون نکهت خالت ره گلشن مگر — باز گشته چشم نرگس از شکر خواب عدم

سر گوار شاهد گل منکر اند عندلیب — از ازصدیه برها صدف با بالا هم
گو خلد خار بپای سرو بستان فاخته — باغبان را گو کند تا نقطای زیل بم

نی گوارا انداز ه پا بیرون کند از تیغ در عدد — بند بندش دانه بک بر رد چون قلم
بید مجنون سر بر افکند هم چون زلف یار — صد هزاران دل مقید کرد هر پیچ خم

ابر داد از بندت گلشن مکرر بهر خول — دو دیا سا از سوراخ بکباد و قدم
خار در افتاد از پا بوسه گل هر سحر — هم چه دزدان از سر دیوار گرد گرد خم

شمس مجروح سوزش اختر سپند لاله داغ — کس نسلی نیا بد تو داغ از بیش کم
راه کوهستان گرفته کبک بلبل طرف باغ — جعد دیرانه منزل کرد من در کنج غم

شهر در بحر مبایند در روش فقیر — با بقا با درک تا کی بی وجود نی عدم
کو مسیحا حصلت موسی کف شاه نواز — کو سلیمان همت دارا دل حاتم همم

کاندرین فصل بهار از جا و بل رو کجا — شاد بیرون آدم تا من با عجاز قلم
شرح سازم زین بهارستان که با ابر عتاب — از طراوت مینرد پا بر گلستان ارم

وجد گلشن بهر از باشد که بنشنید بنجف — حامی شرع پیمبر با زوی خیر الامم
آفتاب کشور دین شاه هنا حق پرست — اصل ایمان حضرت قائم امام محترم

صف کش جنگ او بود رباد دجال کش — آدم موسی کف عیسی دم هر فخر عجم
در دبستان حقیقت مرشد صاحب کتاب — در شبستان شریعت منشی صاحب رقم

از نهیب ضرب ستش لرزه در بت الحجر — و شرارد و الفقارش عشر در بت الصنم
پر شود دامان شمس از نافه چین گر کند — تو سنش را هر سحر عیسی روح الله نم

جسم حیدر جان پیغمبر روح الامین — دست حق شمشیر دین شاه عرب ماه عجم
گر تفقد خاک پای او شده معراج الخیال — چون زند بر عرش پا م کعبه پا قدم

آنکه از سهمش شود موبر وجود شیر نر — وانکه از بیمش شود تر دهها بسام
از کف معجز نظامش گاه بخشش هیچ نیست — کشود جالوا از ایمنا صی معتصم

در دبستان جلالش عیسی مریم صبی — در گلستان مقالش موسی عمران بکم
فدوا لاسلام شاها کبر انداز نقاب — چون سحر گاه از شب یخو چون نور از ظلم

تا شود یکسان ز عدل عالم از آنکه هر — دیو انسان کفر ایمان باطل بد ملحق بهم
کس نمیبینند بشیند خون خواد انکو بسیل از الشه — کس نمیبیند نیفخوا ها مکو کولاک از عنم

جوهر افتاد دزندان نخو ما بکشند — اسما بیمهر طالع سست سلطان اعظم
کر از نیمت تعیا تم سیده هی قنت قت — بو العجب کاری نباشد کرم تو اکرم

دست حق تا چند قفا ستبن ابد حق — کشتند اسلام یا یا ما کفر ایمان بهم
دانه قهر تو دهر بلاد مشحون از هرا — خوانده لطف تو دهر قطب بیرون از نعم

تا بکلل از فرح پیدا آثار نشاط — تا ز معمار الم بر پا است بنیاد ستم
شام احباب تو چو صبح کرامت فیض بخش — صبح اعدای تو چو شام غریبان مدلهم

بسند صحیح مرویست که چون نوباوه دودمان حیدری بعد از والد کرام خویش امام حسن عسکری امام زمان و پیشوای انام گردید ظاهر است که شقاوت اساس بنی عباس نسبت بآنحضرت اذیت و اهانت نرسانیدند بلکه نهایت خونخواری بعمل آوردند و آن سید اصفیا از ابن ضا نا امید مرویست که والد آنحضرت بشر بن سلیمان از طلبید فرمود ای بشر تو از شیعیان آبای و محب ما قعی میخواهم سر چند بجسر بغداد خواهند آورد و کنیزی در میان ایشان هست میخواهم او را خریداری نمائی پس کیسه زر بیرون آورده و دویست و بیست اشرفی در آن بود و کیسه را مهر زده فرمود ای بشر آن کنیز را صفات چند که تعداد نمیتوان نمود و از آنجمله صفات بیگران امتناع دارد از دیدن مشتریان فوق تر از آن کنیزان احترامش درون پرده عزت مقامش کنیزی خواند روح الله عزیزش زنان انبیا یکسر کنیزش نه مریم کفشش مدح هوا داشت نه هاجر خواندش وصف یار است نه مریم حامل بار مسیحا نه هاجر میوه باغ ذبیحا بعصمت شد بهشت و ار جنت فدای عصمتش حوران جنت نه بایع بیع کرده برضایش دهد کو مشتری جادر بطانش بشر گوید چون بر سر جسر بغداد رسیدم اینچه حضرت فرموده بود بعمل آوردم و آنکنیز با عصمت از دیدن و خریدن مشتریان امتناع داشت تا آنکه آنخط که آنحضرت بلغت فرنگی نوشته بود بوی دادم آنکنیز بعد از مطالعه میل کرد بخریداری من پس قیمت نموده بهاد دویست و بیست اشرفی ببیع در آورده آنکنیز را بحجره در آوردم دیدم نامه امام را بیرون آورده میبوسید و بر دیدها خویش میمالید گفتم این جاریه میبوسی نامه کسی را که نمیشناسی این جاریه گفت ایعاجز کم معرفت نمیدانی فرزند اوصیای پیغمبرانرا بدانکه من ملیکا دختر یشوعا فرزند قیصر نامم دادم پدر مرا فرزند پادشاه روم و مادرم از فرزندان شمعون وصی عیسی است جدم قیصر خواست

وگفتند هرکه ترا فرستاده امام است اللهم عجل فرجهم واهلك اعدائهم اجمعين مصنف کوید که شخصی از صلحا جان دو زی عراملا قات نمود بشارت داد که بیلا واسطه از قول ابو الادیانی نا حال هست و تا قیامت خواهد بود که شنیدم عمر حضرت قائم هزار و سیصد ظهور میکند قول دیکر اهل نجم کویند هفت شاه و هفت کواکب دو مرتبه بخوانهاء خود رفتند اشوب عظیمی در عالم برپا شد یکمرتبه سالی که طوفان نوح شد و مرتبه ثانی که مظلوم کربلا جناب سید الشهدا در کربلا بدرجه رفیعهٔ شهادت رسید و در سنه هزار و دو و بیست و پنجاه و شش بخوانهاء خویش داخل خواهند شد و عجیبتر از ظهور ان جناب بنظر نمی اید قول دیکر از سید عظیم الشان فاضلی شنیدم که کتاب بسیا کهنهٔ دو ولایت بهم رسیده و احادیث غریب بسیار است که ما بتشدید است از انجمله حدیثی در روی بیت اندکه عمر حضرت صاحب بهزار و سیصد ظهور خواهد نمود العلم عند الله کس نباید لذت فیض الله غیاب کی جهان روشن شود پیش از طلوع افتاب

ذرفراق اولیاء دادم از فرقت کتاب اشتیاقها بوی افزون چه مستقی باب **ودر بعضی از کتب دیدم احوال مصنف این کتاب را نوشته اند در آخر کتاب و آنها را نیستا تا اصفهان روانه دار السلطنه قزوین شد او را**

بسیار احترام نمودند علما اینچنین نباشد که در حقیقت این دو سلسلهٔ جلیل القدر باهم در طبقه واحده و فرقهٔ متحده بوده اند و هستند کما ان العلماء بین الناس مکرمون فالشعراء ایضا بینهم محترمون و کان الفضلاء بین الخلق موقرون و مفخمون فالشعراء بینهم معززون فکما ان اهل العلم یسمون بالعلماء فالشعراء یلقبون بالعرفاء فکما ان کتب العلوم باقیه الی الازل فکتب الشعراء طالعه من افق القبول بلا افول لان العلماء والشعراء فی الحقیقة طبقة واحدة وفرقة متحدة فکم مدحوا امثال هؤلاء الشعراء الائمة الطاهرة و اعطوهم الجوائز الوافرة والخلع البهیة الفاخرة اللهم کثر امثالهم و بلغ مثالهم و امالهم و اجر الحق علی لسانهم والحکمة علی بیانهم بخصوص علماء و فضلاء جناب میرزا ابراهیم متخلص بجوهری را احترام بسیار نمودند علی الخصوص افتاب جهانتاب مملکت ایران قائم مقام شرع مصطفوی نایب مناب دین مرتضوی حاجی ملا صالح برغانی صاحب مخزن البکاء تابندهٔ شمع محفل اسلام انکه هست او مفتی خلق جهان جمله مقتدی نشستند باوقار زرد روی محمدی برمسند نیابت شرع محمدی که الحق بزرکواری بود بیمثال و قرین و مرحمتی از ان بزرکوار بالنسبه ملا جامع ائمهٔ اطهار بجوهری رسید که از حد تقریر بیرون است اما جوانمرد صاحب همتی جعفر طینتی معرفت خاتم سیرت برکزیده ایزد منان فلک قدری که هنگام جوانمردی زبس همت نمیدانم نظیرش معن خوانم یا که قاانی چراغ محفل اسلام اقا صالح خوانساری کدکوهنک تو بود حاجی ابراهیم خان نبا التجوان فرخنده فال در عرض مدت دو سال که جوهری در قزوین بود و به تصنیف این کتاب مشغول بود متحمل اخراجات و کفیل مهمات از کلی و جزئی کردید و شبها تا صبح بجهة سوختن دماغ او شمع کافوری میسوزانید و بعد از اتمام این کتاب او را و متعلقین او را از کوچک و بزرگ مخلع کردانید و بجایزه زیاده از اندازه نوازش نمود امید از پروردکار مجید و همت مردان حسین شهید انستکه سرافراز دارین و مقضی المرام نشاتین و از جمله یاری کنندکان فرزند فاطمه محسوب کردد نیست در قزوین چو او بیمثل مانند دیکر مادر کیتی نزاید هم چو فرزند دیکر و انچه کامنظور مصنف انستکه ابتدا و انتهای کتاب ختم شود بتوحید ایزد و مفتاح اول کتاب حمد است و اخر کتاب نیز بقصیده حمدیه ختم است که بر رشته نظم کشیده شد

ای بصفات تو ذات پاک تو پیدا	ذات تو از ایینه صفات هویدا	علم تو چون قدرت تو زعیب منزه	قدرت تو چون علم تو زنقص مبرا
جسم نداری که بر همه چه از جان	کرنه تو از دمیدن دیده سویدا	جلوه حسن تو کو نیافته بروی	روح بزندان کو فتد بهر چه یاری
کرنه زفیض تو جسم شخص بری از جان	کرنه زرای تو جرم خاک مصفی	قصهٔ معراج حیرت است و تحیر	ادم خاکی کجا و عالم بالا
عشق اکر از تو نیست چیست که بود	هیکل مجنون جدا زهیئت لیلی	کرنه تو را بنکرد بقالب ادم	سجده بادم کنند ملائکه حاشا
قصهٔ معبود چیست چهار عناصر	خاصهٔ معبودی تو قادر دانا	جلوه شمع شب تو هفت کواکب	شاهد یکتائی تو شاهد یکتا
کوهر شب تو واز عالم امکان	جوهر ذات تو از تهمت اشیا	ان مصنوعی از عروج تو هم	این متغیری از طبیعت اجزا
درشجر از جلوه تو کاه بربین	ارنه محل شد زطاقت ذکریا	صانع صنعتکری که دیدن از تو	سوسن سوی شکفت لاله حمرا
معنی توحید تواست لفظ رباحین	کز خط ریحان سبزه میشود انشا	مصدر اسرار تواست کرانا الحق	کز لب منصور غنچه میشود انشا
از پی تعظیم نست بید موله	خم شده در باغ ایستاده بکپا	از غم سودای تست کشته پریشان	سنبل اشفته هم چو زلف چلیپا
دیده جمال تو جلوه کرکه بکلشن	دیده نرکس شده است کس شهلا	حسن تو را مبتلاست از پی بلبل	کل ز تبسم خنده شکوفه باهما
عین ستایش تو و زکعبه مؤمن	محض پرستش تو و زمعبد ترسا	قول تو را نطق عقل کل نتواند	با همه حکمت بلانعم نعم لا
غرق کناهیم در سرا چه غفلت	بیخبر از خود چه بادخواور صهبا	با تو محاکم کی از محاکمه باکی	با تو مباحث جوان خستا چه پروا
جوهری از سیئات باک بدارد	کرچه فنا داشت بار معصیت از پا	دل بتو مشغول نفس بشیطان	نقد عمل از میان رفت بیغما
کو پسر شت کو کی از پدر مرد	کفنچه با دام چشم تو چه زیبا	جو دیبا غافلست با کرم سد	داد ن کالا بشخص کشته کالا

تا ابد داغ ای زادهٔ آزاده نهاد
نتوان برد زیاد

از ازل کاش نمیزاد مرا مادر من
نوجوان اکبر من

تا ز شصت ستم خصم خدا ناوک تو
شد مشبک تن تو

باز این چه شورش است که در خلق عالم است
بی نفخ صور خاسته تا عرش اعظم است
این صبح تیره باز دمید از کجا کزو
این رستخیز عام که نامش محرم است
جن و ملک بر آدمیان نوحه میکنند
پروردهٔ کنار رسول خدا حسین
گر چشم روزگار بر او فاش میگریست
زان گل که شد شکفته ببستان کربلا
بودند دیو و دد همه سیراب و میمکید
فریاد العطش ز بیابان کربلا
آندم فلک بآتش غیرت سپند شد
کاش آن زمان سرادق گردون نگون شدی
سیل سیه که روی زمین قیرگون شدی
کاش آن زمان که این حرکت کرد آسمان
جان جهانیان همه از تن برون شدی
این انتقام گر نفتادی بروز حشر
ارکان عرش را بتزلزل درآورند
نوبت باولیا چو رسید آسمان طپید
افروختند و بر حسن مجتبی زدند
وز تیشهٔ ستیزه در آن دشت کوفیان
بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
روح الامین نهاده بزانو سر حجاب
چون خون حلق تشنهٔ او بر زمین رسید
از بس شکستها که بارکان دین رسید
باد آن غبار چون بمزار نبی رساند
چون این خبر بعیسی گردون نشین رسید
کرد این خیال وهم غلط کار کان غبار
او در دل است هیچ دلی نیست بی ملال
یکباره بر جریدهٔ رحمت قلم زنند
آه از دمی که با کفن خون چکان ز خاک
گلگون کفن بعرصهٔ محشر قدم زنند
از صاحب حرم چه توقع کنند باز
دارند شرم کز گنه خلق دم زنند

بند هفتم

موجی به جنبش آمد و برخاست کوه کوه

باز این چه نوحه و چه عزا و چه ماتم است
گویا طلوع میکند از مغرب آفتاب
کار جهان و خلق جهان جمله درهم است
در بارگاه قدس که جای ملال نیست
گویا عزای اشرف اولاد آدم است

بند دوم

کشتی شکست خوردهٔ طوفان کربلا
خون میگذشت از سر ایوان کربلا
از آب هم مضایقه کردند کوفیان
خاتم ز قحط آب سلیمان کربلا
آه از دمی که لشکر اعدا نکرد شرم
کز خوف خصم در حرم افغان بلند شد
وین خرگه بلند ستون بی ستون شدی
کاش آن زمان ز آه جگرسوز اهل بیت
سیماب وار روی زمین بی سکون شدی
کاش آن زمان که کشتی آل نبی شکست
با این عمل معاملهٔ دهر چون شدی

بند چهارم

زان ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
وانگه سرادقی که ملک محرمش نبود
بس نخلها ز گلشن آل عبا زدند
اهل حرم دریده گریبان گشاده مو
تاریک شد ز دیدن او روی آفتاب
جوش از زمین بذروهٔ عرش برین رسید
نخل بلند او چو خسان بر زمین زدند
گرد از مدینه بر فلک هفتمین رسید
پر شد فلک ز غلغله چون نوبت خروش
تا دامن جلال جهان آفرین رسید

بند ششم

دست عتاب حق بدر آید ز آستین
آل نبی چو شعلهٔ آتش علم زنند
جمعی که زد بهم صفشان شور کربلا
آن ناکسان که تیغ بصید حرم زنند
پس بر سنان کنند سری را که جبرئیل
روزی که شد بنیزه سر آن بزرگوار
ابری ببارش آمد و بگریست زار زار

باز این چه رستخیز عظیم است کز زمین
کاشوب در تمامی ذرات عالم است
گر خوانمش قیامت دنیا بعید نیست
سرهای قدسیان همه بر زانوی غم است
خورشید آسمان و زمین نور مشرقین
در خاک و خون فتاده بمیدان کربلا
نگرفت دست دهر گلابی بغیر اشک
خوش داشتند حرمت مهمان کربلا
زان تشنگان هنوز بعیوق میرسد
کردند رو بخیمهٔ سلطان کربلا

بند سوم

کاش آن زمان برآمدی از کوه تا بکوه
یکشعله برق خرمن گردون دون شدی
کاش آن زمان که پیکر او شد درون خاک
عالم تمام غرقهٔ دریای خون شدی
آل نبی چو دست تظلم برآورند
بر خوان غم چو عالمیان را صلا زدند
پس آتشی ز اخگر الماس ریزها
کندند از مدینه و در کربلا زدند
پس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید
فریاد بر در حرم کبریا زدند

بند پنجم

نزدیک شد که خانهٔ ایمان شود خراب
طوفان بآسمان ز غبار زمین رسید
یکباره جامه در خم گردون بنیل زد
از انبیا بحضرت روح الامین رسید
هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال
ترسم جزای قاتل او چون رقم زنند
چون اهل بیت دست در اهل ستم زنند
فریاد از آن زمان که جوانان اهل بیت
در حشر صف زنان صف محشر بهم زنند
ترسم کزین گناه شفیعان روز حشر
شوید غبار گیسویش از آب سلسبیل
خورشید سر برهنه برآمد ز کوهسار
گفتی تمام زلزله شد خاک مطمئن

بیخت پرویزن غم خاک عزا بر سر من
نوجوان اکبر من

کرد تا لطمه باغ اجل ای نخل روان
باغ عمر نوخوان

ریخت از شاخ طراوت همه برگ و بر من
نوجوان اکبر من

نوعی که عقل گفت قیامت قیام کرد
شور و نشور رو و اهم را دو کمان فتاد
هر جا که بود آهوی از دشت پا کشید
چون چشم اهل بیت بران کشتگان فتاد
ناگاه چشم دختر زهرا دران میان
سرو دچار انکر آتش از او در جهان فتاد

بند نهم

این نخل تر کز آتش جان سوز تشنگی
از موج خون او شده جیحون حسین نقامت
این شاه کم سپاه که با خیل اشک و آه
شاه شهید نا شده مدفون حسین تو امت
پس روی در بقیع بزهرا خطاب کرد
کی مونس شکسته دلان حال ما ببین
در ورطه عقوبت اهل دغا ببین
نی نی در اچه ابر خروشان بکربلا
سرهای سروران همه بر نیزها ببین
ان تن که بود پرورشش در کنار نو
کو خاک اهل بیت رسالت بباد دا
وازکین جهاد این ستم آباد کرده
در طعنت این بر است که با عترت رسول
نمرود این عمل که تو شداد کرده
با دشمنان دین نتوان کرد انچه نو
از روده اش به خنجر فولاد کرده

بند دوازدهم

خواموش محتشم که از این شعر سوزناک
در دیده اشک مستمعان خون ناب شد
خواموش محتشم که ز سوز تو آفتاب
در با هزار مرتبه گلگون حجاب شد
تا چرخ سفله بود خطائی چنین نکرد
واقعه در دنیا اهو او نه مرصیاد بحر تمثا
هلال نیست که کرد بدرا از نو شد
ستانه نیست که گردون ز بی سپند
شفق مکوی که بر سقف کبریا پا
کجاست حد من و وصف امکان زنگ

بند هشتم

هم بانک نوحه غلغله در شش جهت فکند
هر جا که بود طایری از اشیان فتاد
هر چند بر تن شهدا چشم کار کرد
بر پیکر شریف امام زمان فتاد
پس با زبان پر گله ان بضعة البتول
بن کشته فتاده بهامو حسین تو امت
رو دا ز زمین رسانده بگرد و حسین کشتت
بن خشک لب فتاده ممنوع از فرات
کو کاه از ین جها زده بیرون حسین تو امت
بن غرقه محیط شهادت که روی دشت
مرغ هوا و ماهی دریا کباب کرد
ما را غریب بیکس و بی اشنا ببین
در خلد بر حجاب دوکون استین فشا
طوفان سیل فتنه و موج بلا ببین
ان سر که بود بر سر دوش نبی مدام
غلطان بخاک معرکه کربلا ببین

بند یازدهم

کام یزید داده از کشتن حسین
بنیاد کرده خصم و توامداد کرده
هر جنی که با ر درخت شقاوتست
با مصطفی و حیدر و اولاد کرده
تو سم تو را دمنکر به محشر در اورند
خواموش محتشم که دل سنگ اب شد
مرغ هوا و ماهی دریا کباب شد
خواموش محتشم که از این نظم گریه خیز
از آه سرد ما تمیان ماهتاب شد
خواموش محتشم که ز درد غم حسین

سر کلام مقبل علیه الرحمه

چه با همت که دیگر جهان هلال گرفت

بر حرگاه چو ره آن کاروان فتاد
هم گریه بر ملایک هفت آسمان فکند
شد وحشتی که شور قیامت قیام کرد
بر زخمهای کاری تیر و سنان فتاد
بی اختیار نعرهٔ هذا حسین از او
رو در مدینه کرد که یا ایها الرسول
این صیدست پا زده در خون حسین کشتت
این ماهی فتاده بدریای خون که هست
کو خون او زمین شده گلگون حسین کشتت
این قالب طپان که چنین مانده بر زمین
از موج خون او شده گلگون حسین تو امت

بند دهم

اولاد خویش را که شفیعان محشر ند
واندر جهان مصایب ما بر ملا ببین
تنهای کشتگان همه در خاک و خون نگر
یک نیزه اش ز دوش مخالف جدا ببین
یا بضعة الرسول ز ابن زیاد داد
ای چرخ غافلی که چه بیداد کرده
بنگر که از بقتل که دل شاد کرده
ای زاده زیاد نکرده است هیچکس
در باغ دین چه با گل و شمشاد کرده
حلقی که بود بوسه گه مصطفی بر آن
وازآتش تو دود ز محشر برآورند
بنیاد صبر و خوان طاقت خراب شد
خواموش محتشم که از این نظم خونچکان
روی زمین تا شاخ جگر گون خضنا شد
خواموش محتشم که فلک بسکه خون گریست
جبرئیل از روی پیمبر حجاب شد
بر هیچ آفریده جفائی چنین نکرد
زاده ما تمیان چهره هلال گرفت
از این مصایب سپهر خم شده است
سکینه است لب تشنگی عقیق
خوشا کسی که تنش خاک کربلا باشد
بدین چون سد انجا لتو بیا کرده

نموده است تعریف بد بیضا
ز داست لبش ز سوز تشنگی
ز عکس موج خود دریا کبریا باشد
نگفتنم انجل و صفش از قرآن

هلال نیست که کرد در آسمان علم
شفق کجاست که کردون انا
خوشا کسیکه دلش با غم آشنا باشد
برای هر مرضی تربتش شفا کرده

مرض امام حسین شیعیان پناه شماست
در این جهان و دران نشاه داد خواه شماست
برون تغریه او زماه تا ماهی
عبادتیست مبادا کنید کوتاهی
رسید است حالتی ز قدر انس ور
کشیند و دست کوش خوبش چون کوهر
روایتست که یکرو زسید الثقلین
حبیب حضرت حق جد امجد حسین
گرفت دست شریف شریر از من
سر و سینه خیر النسا امام حسن

طیبه

طبیب درد جگر خستگان راه نیاز
که ناگهان ز در مسجد امد اعرابی
قبول کرد چو ان هدیه را شه ذو المنن
چو شاه زاده شنید این سخن که برد ان راز
سوی پدر روش از لطف چون نظاره نمود
بخواند که ای نور چشم اهل زمن
چو این شنید شهزاده سید ابرار
خطاب کرد که جانب رسول خدا
چو این شنید بر اشفت سید ثقلین
که بره اهوی خورد که بر پشت
خطاب کرد که ای سید فرشته خصال
خدا و طفل من زاده بود شیر اندام
دلم بان دیگری بود خوش و ان صحرا
بیرزاده و فا طفل خویش راه هم
بان رسید که باردند بدر و الد
وسیله که بهر نماید قدش طوفان
در این غم که او باز من هم بعید
که غار ضمن شد از بی که کائنات
رها کن از کف غفلت عنان خود صلوات
فرشته های مقرب ز عالم لاهوت
باهل بیت عزیز چه ظلمها کردند
ز جوی اقدح بید را بر کنید
بوای بدء البقا واجب العین است
بحق کرسی و عرش بحق لوح قلم

روانه شد بسوی مسجد از اینهای
که رفته بود چو سیما حکم بی تابی
خطاب کرد بسوی حضرت امام حسن
که رفته بسوی واز شوق تو امان کرد بلی
چه دید که مشغول بره اهو بود
عطیه است که جدم عطا نمود
خطاب کرد که ای نور دیده اطهار
ملاذ و ملجا دنیا و دین که یا جد
برای حالت بینا بی امام حسین
چه برق کرد سیاه وید از دنیا
مرا وطن بفلان دشت بود چند سال
که داشتم بر تنها خویش شوق تمام
که ناگهان ز قضا از میان صرو سما
که سبط حضرت خیر الوری شه کونین
فرشتها همه در نه صوامع ملکوت
اگر تو کودک خود را نمی همراه
و دم بکودک خود هلو و وانید
فغان و ناله بسوی حاضرین بود
تفکر ستم روزگار ما ضی کن
نخواستند که از بهر بره اهوی
دران میانه بنود مادر وید دشت
کسی که جان بره ال بو تراب نداد
بزرگوار خدایا بحق ال عبا
بجرم تعزیه داران و دوستان حسین

چو پا گذاشت بصحن یا ض بیت الله
نکرده کوهی از نعت و سرور
که انجناب تو ام و زد لنوازی کن
دلش چه شادان بود ردید ثقلین
سؤال کرد که ابرو کاکلش طه
چو این شنید سوی جد نام دار دو بد
اگر تعلق این بدر مذاق خواطر نشست
عطا نما تو این بره اهوی دیگر
که ناگهان در مسجد فطو غوغا شد
روانه شد بسوی مسجد از نشیب فراز
چو داشت دامن صحرا ز ناله خوا
قضا گرفت یکی وش تو صیاد
ندا رسید که یا ظبی اسرع فی الله
ضیاء دیده خیر النسا امام حسین
ستاده اند مکرر بعالم لاهوت
مسلط است بطفل تو و که لیثا
که تا بحد متا نشاه دین شتابند
که نالد از دل پر درد قد سیان خوا
بیا بدید حسین را زخویش اصحاب
بخواطرش برسد بار غم سر مو
که جامه چاک نماید بجیکل بشر
زراعتیست عملهای او که بان نده
بحق پاک حسین بحرمت شهدا
ببخش روز نقیامت بحق جان حسین

گرفت جای بمحراب حق رسول الله
بر سم پیشکش اوردم بره اهوی
بگیر از من و با این غزال بازی کن
که امد از در مسجد دران امام حسین
که از برای تو اوردم این بمن بنما
بجز خویش از او بره اهوی طلبید
حسین مباش که این از تو و برادر نشست
و گر نه میکنم از ابدید دامن تر
نزد و روایتی اهوی ماده پیدا شد
سلام کرد به پیغمبر از ره اعجاز
چه داشت تا بمدینه مسافتی بسیار
برای سبط تو اوردم از ره شاهی
الی المدینة فی المسجد رسول الله
برای خواطر طفلک اهوی امام شهید
که اب دیده ان تشنه لب شوی چه روان
چو این نوید شنید عم طپان کردید
هزار شکر که وقتی رسید اهو رود
غرض تصور خاصی کن ابن عم امام
ببین کسی که خدا و ملایک ملکوت
بکربلا بچه زاری سرش جدا کردند
شما بما تم او شیعیان شتا کنید
غرض که ما تم او لاد مصطفی دنیا
بحق سوز دل جمله انبیای امم
خصوص ساعی دلخسته پریشانحال

که هستی از دل و از جان غلام حیدر وال

تمت الکتاب بعون الملک الوهاب بید اقل الکتاب
محمد بن موسی ملا علی و اشرف الحاج حاج عبد
الحمید و جناب حاجی میرزا احمد التماس عا دارند
که در حین مطالعه بانی و با رفع نمایند
در چاپ خانه سلالة السادات
اقائی اقا سید اسد الله صورت
اتمام پذیرفت فی شهر محرم الحرام سنه ١٣٠١

ریخت در دام حوادث همہ بال و پر من — کو برابر تا طلبد نعش اکبر شبہ رسول — خاک بر فرق من و کلک من و دفتر من

نوجوان اکبر من — نکند خط بتول — نوجوان اکبر من

تمام شد